شماره ۲

روزگار نو



کمنگری که شاه اورا تربیت فرزند خود گماشته است در تفرج گاه سلطان بخدمت شاهزاده ایستاده و تدبیر میانگیزد که اورا برساید . کار میرزا علام .


YARDLEY
Old English Lavender
TALC POWDER

روزگار نو

مجلّه ایست ادبی و علمی و اقتصادی که سه‌ماه بسه‌ماه بوسیلهٔ شرکت دابلدی و دران در نیویورک وهدر واستاتن محدود در لندن منتشر میشود.

فهرست مندرجات

صفحه

خاورشناسان بزرگ انگلیسی (۷) — ری‌نولد الین نیکلسن . . . ۲
طوطی هند بخامهٔ محمّد یوسف ختاک . . . ۸
انجمن آسیائی — صد و بیست سال مطالعه و تحقیق راجع بشرق . . . ۱۷
یک زوّار به سمرقند . . . ۲۲
گروه دلیران (۲) — سفر تا تمام بقلم اس‌تی‌پل‌تون تراول . . . ۳۰
زبان چینی بقلم دکتر لئونل جای‌لز . . . ۴۰
بنیان عظمت ملی . . . ۴۸
جایگاه قدس نگارش س. تراول . . . ۵۴
« خوشبختی ایران در تربیت استقلالی است » . . . ۶۸
بر کنار دریاچهٔ وین‌درمی‌یر بقلم پروفسور عبد الوهّاب عزّام . . . ۷۷
ترجمه‌های جدید از آثار شعرای ایران — (۳) . . . ۸۰
موسیقی در انگلستان (۱) — بقلم لئو اِستین‌برگ . . . ۸۱
لُرد ری‌لی (۱۸۴۲-۱۹۱۹) بقلم پروفسور اِ. ن. دا سی. اندراد . . . ۸۸
آگهی‌ها . . . ۹۲

ادارهٔ مجلّه از دریافت مقالات برای انتشار کمال امتنان‌را خواهد داشت و در رد و قبول آنها مختار خواهد بود . نسخهٔ اصل مقالات در صورتی مسترد خواهد شد که پول پست آن قبلاً پرداخته شده باشد . آدرس ادارهٔ مجلّه اینست :—

The Editor "The New Age"
c/o Doubleday Doran & Company Inc.,
New York.
***or* Hodder & Stoughton Limited,**
London.

ری‌نولد الین نیکلسن[1]

تاریخ زندگی شش تن انگلیسی: ادوارد گرنویل برون[2]، سر دنیسن رس[3]، سر هنری راولینسون[4]، سر تامس آرنولد[5]، سر جان ملکم[6]، و سر ویلیام جونز[7] و شرح کتب و آثار و تحقیقات ایشان در باب زبان فارسی و ایران در مقالات گذشته نوشته شد، اکنون در هفتمین مقالهٔ این سلسله از فاضلی بزرگ سخن خواهیم گفت که خوشبختانه هنوز زنده است و کار میکند و تجربه و فکرش در دیگران تأثیر دارد و اورا بیقین میتوان بزرگترین دانشمند امروزهٔ بریطانیا در علم و ادب فارسی و عربی شمرد.

ری‌نولد الین نیکلسن در روز ۱۹ اوت ۱۸۶۸ بدنیا آمد. پدرش هنری نیکلسن خود عالمی نامدار و در سه دانشگاه اسکاتلند متوالیاً استاد تاریخ طبیعی بود. جدّش نیز دانشمندی عالیمقام و زبان دان کاملی بشمار میرفت و در زبان عربی تحقیقات عمیق کرده بود و آشنائی ری‌نولد با زبانهای شرقی در ایّام خردسالی در صحبت جدّش شروع شد امّا تحصیلاتش در دانشگاه ابردین (Aberdeen) وی را بادب یونانی و لاتینی متوجّه ساخت و در ترینیتی ک (Trinity College) دانشگاه کمبریج در موضوع درس خواند و هرچه خوبتر عهدهٔ امتحانات شعبهٔ «ادبیّات قدیم» آمد و بدینطریق بار فرصت و آزاد آن یافت که بمطالعه و تحقیق در آ و تمدّن اسلامی بپردازد و این خ چیزی بود که هم از کودکی با دلبستگی داشت.

نیکلسن در کمبریج نزد جمعی مستشرقهای معروف و علی الخصو ادوارد برون درس خواند و ا دانشمند آتش عشق اورا بزبان و اد فارسی بر افروخت. نیکلسن نیز مانند ت کسان دیگری که شیفتهٔ خصائل و صفا جذّاب پروفسور برون میشدند هم ا اوّل احترام و دوستی استاد را در دا خویش جا داد و این اعزاز و محبّ در مدّت رفاقت سی و پنج ساله رو افزون بود. در حقّ برون نوشته است «من اورا ابتدا در سال ۱۸۹۱ ملاقات کردم و خوب بیاد دارم که سیما و وضع و حالت و شخصیّت او در من تأثیری عظیم کرد چرا که پر از جذبه بود و با آنچه من پنداشته بودم هیچ شباهت

---

[1] Reynold Alleyne Nicholson [2] Edward Granville Browne [3] Sir Denison Ross
[4] Sir Henry Rawlinson [5] Sir Thomas Arnold [6] Sir John Malcolm
[7] Sir William Jones



نیکلسن، خاورشناس بزرگ انگلیسی.

نداشت . . . . این مرد که قوهٔ تعلیم را گویی با نهادش آمیخته بودند شاگردان خویش را بشور و وجد می آورد و چون میدید که ایشان را جز معرفت اندوزی مقصودی نیست در دفع مشکلات و آسان کردن کارشان بدل و جان میکوشید . . . . مردی بود آراسته بصفات مردمی و اگر در جمع بزرگترین مستشرقهای عالم بشمار میرود بگمان من از آنست که وی بزرگترین کسیست که همهٔ وجود خود را وقف تحقیق در باب زندگی و افکار و ادبیات شرق کرده . »

براون بزودی بکمال استعداد شاگرد خویش نیکلسن وقوف یافت و در اوائل دورهٔ تحصیل از هیچ همراهی و مدد دریغ نکرد و چون خود دوستدار افکار و نوشته‌های صوفیانه بود بهمذوقی شاگرد خویش در این باب خوشوقت گشت . وقتی که نیکلسن نخستین کتاب خود «منتخب اشعار دیوان شمس تبریزی» را انتشار داد ادوارد براون دانست که حکمش در بارهٔ کفایت و لیاقت ذاتی او بخطا نرفته است . کتاب مذکور در چاپخانهٔ دانشگاه کمبریج سال ۱۸۹۸ میلادی طبع شد و براون در خصوص ترجمه‌های اشعار مولانا جلال الدین رومی که درین مندرجست نوشت . « کمتر ترجمهٔ شعر شرقی بنظم انگلیسی بخوبی و صحت اشعار نیکلسن دیده‌ام و تأسفم از آنست که زحمت تهیهٔ کتاب برای چاپ و تصحیح نمونه چاپخانه و حضور در جلسات بیهوده و تکرار و توضیح مطالب معلوم و مبرهن برای جامعه‌ای که ظاهراً نداشتن نکات دقیق و جزئیات هر چیزی حریص است او و بسیاری از ما را نمیگذارد تا در ماسترین راهی سیر کنیم که خود مشتاق و خواهان آنیم . »

بوسیلهٔ این کلمات ادوارد براون درست بنکته‌ای اشاره کرده است که باید سالها راهنمای کار مستشرقان و دانشمندانی باشد که در زبانهای شرقی تحقیق میکنند . هنوز کتب ادبی مهم بسیار هست که بچاپ نرسیده — علی الخصوص کتب خطی فارسی — و فضلائی که بر حسب میل طبیعی شرح و بیان و تفسیر و ترجمهٔ این آثار را بر کار دیگر رجحان میدهند ناچار خود را مکلف میدانند که مشقت چاپ کردن نسخهٔ خطی را نیز بر خود روا دارند و بی شک بر سر این کار هیچ کس مثل رینولد نیکلسن بجان و دل و بی هیچ غرض و قصد شخصی رنج نبرده است . مزد زحمت کشیدن در این قبیل امور در ابتدا جز کمی شهرت و اندکی مال چیزی نیست، اجر مردی که بچنین زحمتی تن در داده بشکست دیرتر بدستش آید ولیکن پاداش آن از شهرت زودگذر رمان نویس و مؤلف رسالات و مقالات آسان سنی پایدارتر است . نسلهائی که هنوز از کتم عدم بوجود نیامده اند کتب و آثار دانشمندانی مثل ادوارد براون و نیکلسن را خواهند ستود زیرا فضلا و علمائی چنین منافع و مصالح شخصی را بکناری گذاشته همهٔ کوشش خود را وقف آن

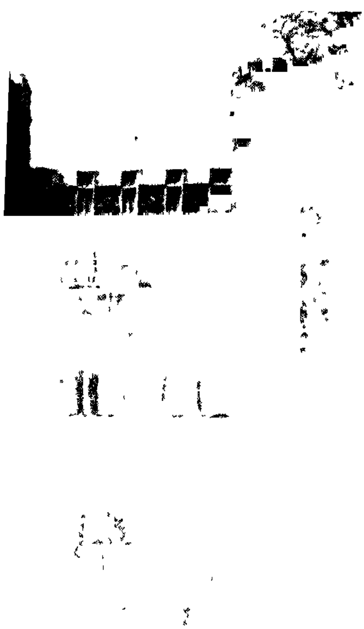
میکنند که شاهکارهای ادبی گذشته را از پشت پردهٔ فراموشی بیرون آورند و باین راه بر معرفت بشری بیفزایند.

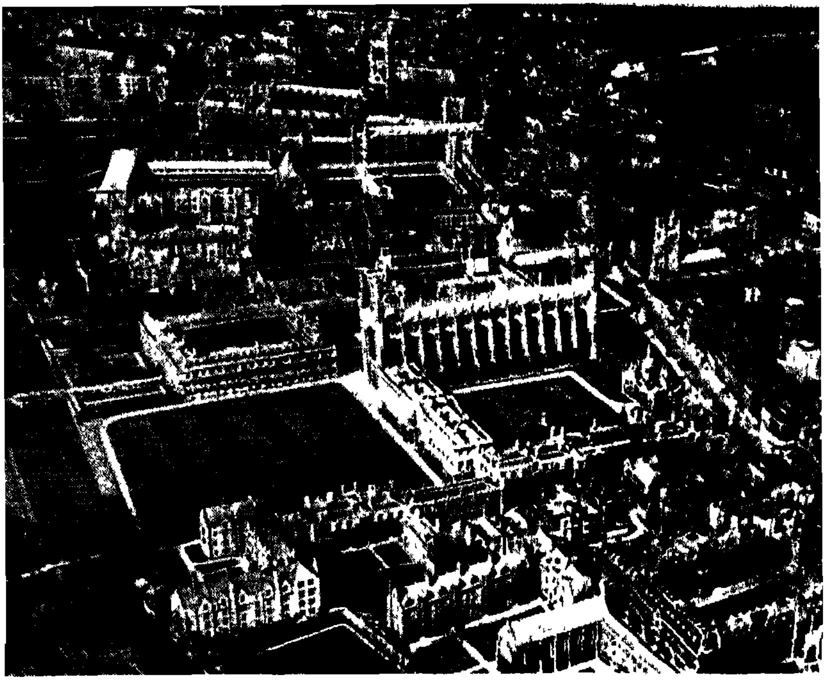
نیکلسن اندک زمانی در دانشگاه لندن استاد زبان فارسی بود آنگاه سال ۱۹۰۳ میلادی که ادوارد براون باستادی زبان عربی دانشگاه کمبریج برگزیده شد وی بسمت معلم فارسی بکمبریج رفت. نیکلسن این شغل کم مزد را بر کار سود آورتر هر دانشگاه دیگری رجحان میداد زیرا که میخواست در کمبریج در صحبت و پهلو بپهلوی استاد خویش بتحقیق و مطالعه بپردازد و چون در ۱۹۲۶ براون وفات یافت نیکلسن که برای جانشینی او بر همه مقدم بود بسمت استادی زبان عربی انتخاب شد و در سال ۱۹۳۳ که عمرش بشصت و پنج رسید ناچار از کار کناره گرفت و س. إ. استوری (C. A Storey) یکی از شاگردانش بر مسند استادی نشست.

شرح مفصل و حتی ذکر اجمالی جمیع مؤلفات او در باب فارسی و عربی در یک مقالهٔ مختصر امریست محال. نیکلسن چندین کتاب انتشار داده و در مجلات مهم و کتب دائرة المعارف مقالات بسیار نوشته. خوانندگان مجلهٔ روزگار نو بیاد دارند که در یکی از شمارههای گذشته بچاپ عالی و ترجمه و شرح «مثنوی معنوی» مولانای روم که همه اثر زحمات این دانشمند است اشارهای شد. وی برای بپایان بردن این کار عظیم بیش از بیست سال پیوسته رنج برد.

نویسندهٔ این مقاله که سالیان دراز نعمت دوستی رینولد نیکلسن بر خوردار بوده است میتواند گواهی دهد که این استاد در مدت بیست سال و اندی که مشغول تصحیح و طبع مثنوی بود کمتر وقتی اتفاق می افتاد که بیشتر از یک ساعت بعد از نصف شب از کتابخانهٔ خویش بیرون برود. این کتاب که شاهکار فضل و تحقیق و کوشش و دقت میباشد خود تنهائی کافیست که مردی را مشهور جاویدان کند ولکن چاپ و ترجمه و شرح و تفسیر مثنوی از کارهای مهم او یکی بیش نیست چرا که نظیر آن بسیار انجام داده است*. از نخستین کتبی که بدست

دروازهٔ بزرگ شاه متعلق بکالج ترینیتی کمبریج که در قرن یازدهم میلادی ساخته شد





منظرهٔ کمبریج چنانکه از فراز شهر نمایان است .

او انتشار یافت چاپ صحیح و کامل « تذکرة الاولیای » فرید الدّین عطّار میباشد که بر سر آن زحمت فراوان کشیده بود . «کتاب اللمع» تألیف ابو نصر السرّاج و «ترجمان الاشواق» محیی الدّین ابن عربی نیز جزء کتابهای دیگریست که او بچاپ رسانده . یکی از رساله‌های قابل تحسین که راجع بادبیات فارسی نوشته رساله ایست مفصّل در خصوص ابو سعید بن ابی الخیر که در کتاب او موسوم به « تحقیقات در باب تصوّف اسلامی» مندرجست . از کتابهای دیگرش «تحقیقات در باب شعر اسلامی» (کمبریج ۱۹۲۱)، «عرفای اسلام» (لندن ۱۹۱۴) و « تاریخ ادبی عرب » (یکم چاپ، لندن ۱۹۰۷) را میتوان بر شمرد. نکلسن در اوقاتی که بتدوین کتب مذکور و آثار دیگر خود مشغول بود بسیاری از اشعار فارسی و عربی و نثر خوب عالی را نیز بانگلیسی ترجمه کرده وبیشتر آنها را در مجلّدی بنام « شعر و نثر شرقی » (کمبریج ۱۹۲۲) جمع آورده است . در این کتاب ترجمهٔ گفته‌های ابو سعید بن ابی الخیر، عمعق بخارائی، انوری، فرید الدّین عطّار، باباکوهی شیرازی، دقیقی، فردوسی، حافظ، جلال الدّین رومی، کسائی، جامی، معزّی، رودکی، سعدی و عنصری یافت میشود . این کتاب منظور نظرها شد، بر آن تقریظهای تحسین آمیز نوشتند و

نشر آن موجب گشت که میراث ادبی ایران در میان مردم انگلیس بهتر شناخته شود.

چنانکه نوشته شد سالیان دراز بنعمت دوستی این دانشمند بزرگ بر خوردار بودم و آشنائی با بدایع آثار فکر و ادب فارسی و عربی را باو مدیونم. در ایّام جوانی پیش او در دانشگاه کمبریج درس خواندم و خود را نیکبخت میشمردم چرا که طالعم یاوری کرد و از چنین استادی عالیمقام و صاحب ذوق و شوق فارسی و عربی یاد گرفتم. آنچه نوشته شد با همهٔ نقصی که دارد شاید اندکی پایهٔ فضل و کمال نیکلسن را بنماید و جنبهٔ تحقیق و تتبعش را بشناساند و اکنون وقت آنست که از حالات و صفات این مرد کلمه‌ای چند گفته شود.

مدح و تحسین زندگان کاریست بسیار دقیق و دشوار زیرا طبعاً مردم را بگمان می اندازد که شاید مدح کننده منظوری دارد و نفعی میجوید. نویسندهٔ این کلمات خود را از چنین جرمی بری میداند و از سر صدق و صفای کامل میگوید که از آنچه در این جا درج میشود جز خدمت بحق و حقیقت و تشکر از نعمت قصدی در میان نیست.

در وجود رینولد نیکلسن کمال فضل و دانش و منتهای سادگی هر دو جمعست. ملاقات و سخن گفتن با او افتادگی و تواضع و نیکمردی و انسانیت اورا هرچه خوشتر هویدا میسازد. حتی در میان مردم انگلیس هم که بخجولی و کناره گیری معروفند وی را باید مردی از صحبت رمنده شمرد امّا در پس پردهٔ این شرمروئی مهربانی و محبتی نهفته که ثمرهٔ یك عمر آشنائی با افکار بزرگترین عرفای عالمست. در ایّام جوانی نیکلسن گلف باز پر شور استادی بود، پس از حیث دلبستگی بورزش نمونهٔ کامل یك مرد انگلیسی میباشد، امّا گوهر ذاتی او در کتابخانه بیش از هر جای دیگر تابندگی دارد. در کتابخانه میان کتابهای عزیز خویش پیپ را که هرگز از خود جدا نمیکند بر لب میگذارد و اسرار قلب و فکر را بزبان می آورد. نویسندهٔ مقاله بارها در این کتابخانه با استاد طرح و نقشهٔ کارهای آیندهٔ او و خود را بمیان نهاده و در باب آثار و مؤلفات دیگران گفت و شنید داشته است و هم در این کتابخانه بود که نویسنده بکنه طریقهٔ کسب معرفت حقیقی پی برد و دریافت که آن جستجوئیست که آخر ندارد، جستجوئیست که بجهل شروع میشود و بافتادگی و فروتنی ادامه می یابد، جستجوئیست که از آن فکر انگیزتر و نشاط آورتر در همهٔ عالم چیزی نیست.

آ. ج. آربری

طوطی هند

بخامهٔ محمّد یوسف ختاک

مانند همهٔ مللی که بزبان و ادب خود مبالند و بآن سرفرازند ایرانیان نیز باور ندارند که بیگانه‌ای بتواند مثل شعرا و نویسندگان بزرگ ایرانی بر زبان فارسی تسلّط و احاطه یابد. امّا امیر خسرو را نویسندگان بزرگ فارسی زبان هم از مستثنیات میدانند، تعظیم و تکریمش می نمایند و از استادان بزرگ فنّ شعرش میشمارند. آذری در جواهر الاسرار مینویسد که سعدی بملاقات امیر خسرو بهندوستان رفت. این گفتهٔ بی اساس اهمیّت دارد زیرا ثابت میکند که در نظر آذری غیر ممکن نمی‌نمود که شاعری بزرگی شیخ شیراز برای دیدار امیر خسرو بچنین سفری پرخطر تن در دهد. دوستاران این شاعر اورا طوطی هند خوانده اند:—

« شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود »
(حافظ)

« به روح خسرو ازین پارسی شکر دادم
که کام طوطی هندوستان شود شیرین»
(عرفی).

خسرو در پاتیاله بدنیا آمد. پدرش سیف الدّین محمود است که از کش بهندوستان رفت تا از صدمات و مصائب تاخت و تاز چنگیز خان بر کنار ماند. وی در دربار سلطان دهلی بمقامی بلند رسید و سرانجام در میدان جنگ جان خود را فدای شاه کرد. در آن ایّام درخشان امیر خسرو خود از دوستان گرامی و از مقرّبان و برگزیدگان پادشاهان دهلی بشمار میرفت. سلطان جلال الدّین خلجی که خود شاعر بود وی را لقب امیری داد.

آورده‌اند که چون خسرو تولّد یافت پدرش اورا بخدمت زاهدی برد تا در



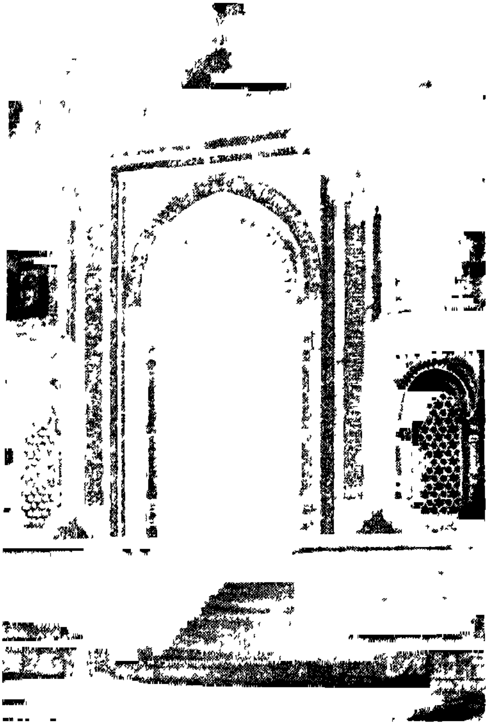
مسجد بزرگ لکهنو در هندوستان.

حقش دعای خیر کند. مرد عابد علامات بزرگی در ناصیهٔ کودک هویدا دید وگفت « این طفل روزی از خاقانی بر خواهد گذشت » .

یکی از دوستان پدرش از او خواست که بیتی چند سراید که شامل کلمات مو — بیضه — خربزه — تیر باشد. خسرو فی البداهه گفت. —

هر موی که در دو زلف آن صنم است
صد بیضهٔ عنبرین بر آن موی ضم است
چون تیر مدان راست دلش را زیرا
چون خربزه دندانش درون شکم است .

آن شخص در عجب شد که چگونه کودکی باین خردسالی چنین روان شعر میسراید و از سر مزاح گفت «ترک خطا است» غرضش آن بود که نمیتوان این کودک را ترک نامید امیر خسرو در جواب گفت « بی خطا ترک است . » هنگامی که دوران جوانی شاعر فرا رسید بلبن پادشاه دهلی بود و پسر مقربش محمّد حکمروائی ملتان داشت . خسرو را با شاهزادهٔ جوان دوستی بسیار بود و در دربار او زندگی میکرد . شاهزاده محمّد از جانب پدر مأمور شد که در مقابل حملهٔ مغول بکشور هندوستان ایستادگی نماید . خسرو نیز از ملازمان رکاب او بود . این شاهزادهٔ



مدخل مسجد . در عقب قسمتی از قطب منار (برج ظفر) شهر دهلی نمودار است

جوان که محبوب خلق و باو امید کارهای بزرگ بسیار بود در میدان نبرد جان سپرد و خسرو را باسیری گرفتند. غم مرگ چنین ممدوحی خسرو را از پا در آورد . سر انجام پس از دو سال گرفتاری از دست اسیر کنندگان خویش گریخته با مشقّات فراوان بدهلی رسید و مرثیه‌ای طولانی سرود که در آن شرح وقایع میدان جنگ و چگونگی مرگ شاهزادهٔ جوان بکلامی گیرا بیان شده‌است . شاعر بزبانی که در قلب کارگر می‌افتد کشته شدن حامی وممدوح خود را وصف میکند و درد و رنج دل اورا هر کسی در می‌یابد که چیست .

این مرثیه فریادیست که از یک شاعر پر محزون و در هر خواننده‌ای تأثیر دارد.

« واقعه است این یا بلا از آسمان
آمد پدید
آفت است این یا قیامت در جهان
آمد پدید
راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
رخنه‌ای کامل در هندوستان
آمد پدید
مجلس یاران پریشان شد چو برگ
گل ز باد
برگ ریزی گوئی اندر بوستان
آمد پدید
بسکه آب چشم خلقی شد روان در
چار سو
پنج آبی دیگر اندر مولتان
آمد پدید
جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان
شود
چون به برج آبی انجم را قران
آمد پدید
من نخواهم جز همان جمعیت و این
کی شود
خود محال است این بنات النعش پروین
کی شود . »

میان سلطان کیقباد (جانشین بلبن) و پدرش (حاکم یکی از ایالات) رابطهٔ مودت بر قرار نبود چنانکه کار بنزاع کشید و هر دو برای جنگیدن لشکر آراستند امّا سرانجام عقل غالب آمد و صلح بر قرار شد . از خسرو که شاعر دربار بود خواستند که شرح واقعه را بشعر در آورد و او در مدت شش ماه مطنبهٔ معروف به « قران السّعدین » را سرود . قران السّعدین که داستان نزاع میان کیقباد و پدرش و صلح و آشتی میان ایشانست اوّلین مثنوی اوست . خسرو در شیوهٔ مثنوی گوئی نظامی را استاد خود میداند و سبک اورا پیروی میکند —

« زنده است به معنی اوستادم
ور سست منش حیات دادم »

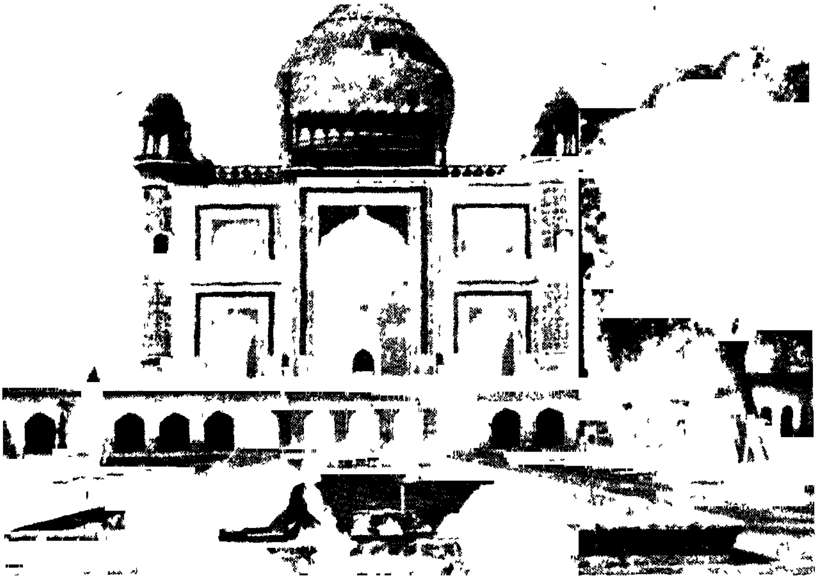
قران السّعدین که نخستین مثنوی اوست طبعا در کمال پایهٔ مثنویهای دیگرش نمیرسد . امّا شیوهٔ کلامش هر چند از تصنّع خالی نیست ساده و ظریف میباشد .

کیقباد —

گر به گهر تاج ستان توام
عیب مکن گوهر کان توام
هر دو جوانیم من و بخت من
با دو جوان پنجه بهم در مزن
گرچه برویت نه کشم در ستیز
از پی تعظیم تو شمشیر تیز
لیک تو دانی که چو کین آورم
شیر فلک را بزمین آورم

جواب پدر —

شکر که شد زنده در ایّام تو
من ز تو و نام من از نام تو
جز به تمنّای تو سودام نیست
بهتر از این هیچ تمنّام نیست
لیک چو دورم ز تو ای نیک بخت
نی خوشم از تاج و نه شادم ز تخت
تخت من ار پای بر افلاک سود
با تو چو یک دم نه نشستم چه سود





بالا : مقبرهٔ صفدر جنگ در دهلی قدیم که معماری آن بسبک اسلامی است .
زیر : مسجد مروارید در قصر آگره یادگار پادشاهی مغول .

کیقباد —

من که کلی رشتهٔ تاج توام
پرتوی از نور چراغ توام
ز آرزو خود کن تو اشارت بچین
من سر خاقان مکشم بر زمین
تاج ز من، سر ز تو افراختن
عاج ز تو، تخت ز من ساختن.

خسرو پنج مثنوی دیگر هم بسبک خمسهٔ نظامی برشتهٔ نظم در آورده است. — مطلع الانوار — شیرین و خسرو — لیلی مجنون — آئینهٔ اسکندری — هشت بهشت.

جامی در کتاب نفحات الانس مینویسد که هیچ کس نتوانسته‌است بهتر از خسرو به خمسهٔ نظامی جواب بگوید. استاد او در غزل سعدی بود و در بیت ذیل اورا چنین می‌ستاید —

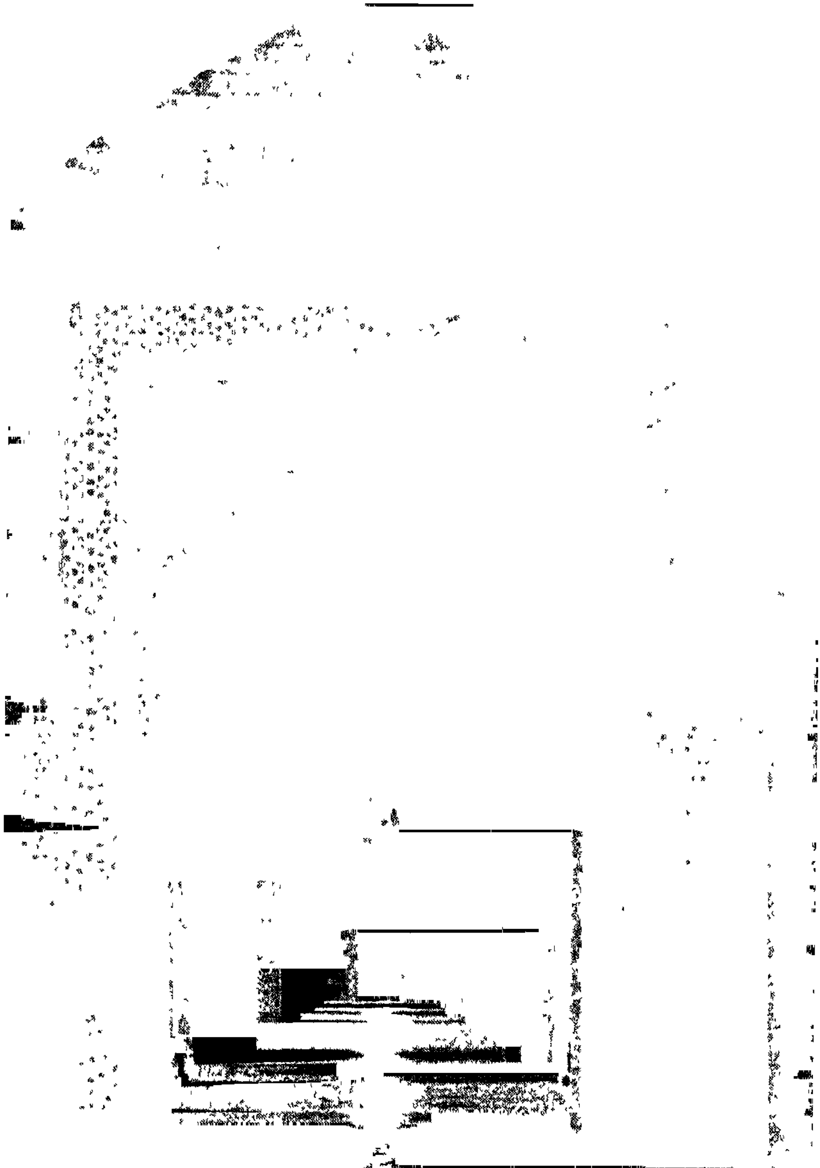
« خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود. »

امیر خسرو شاعری بلند پایه و بخصوص هنر آراسته بود و خاک هندوستان نظیر او کمتر بوجود آورده است. مثلاً در شعرش که از هنرهای گوناگون او یکیست تنوّع سبک و مطلب بسیار است. فردوسی و سعدی و حافظ و انوری هر یک در سبک خاصّ خود یکتا و بی نظیرند، فردوسی بزرگترین سخنور ایرانی جز مثنوی نگفته، سعدی تقریباً هیچ قصیده سرائی نکرده، انوری را با غزل و مثنوی سروکاری نیست، و میتوان گفت که حافظ جز غزل چیزی نسروده است. امّا هیچ نوع شعری نیست که امیر خسرو بآن دست نبرده و آن را بگفته‌های خویش نیاراسته باشد. در سرودن غزل و مثنوی و قصیده و انواع دیگر شعر از قبیل تضمین و صنایع و بدایع که چندان معروف نیست نیز مهارت دارد.

امیر خسرو کتابهای بسیار بزبان فارسی نوشته و بگفتهٔ جامی ۹۲ کتاب از خود بجا گذاشته‌است. وی نه تنها شعر خوب میگفت بلکه در نثر نویسی نیز استاد بود و کتابی در سه جلد باسم اعجاز خسروی در باب نثر و طریقهٔ نثرنویسی تصنیف کرد.

خسرو زبان دان ماهری بود و گذشته از فارسی، عربی و هندی میدانست و بزبان سانسکریت هم آشنائی داشت. در فنّ موسیقی نیز استاد کاملی بود و چون در باب موسیقی هندی و ایرانی اطلاع و بصیرت فراوان داشت از بهم آمیختن این دو چیزی تازه بوجود آورد و سرانجام بایجاد آهنگهای نوین موفّق گشت. میگویند که بهندی کمتر از فارسی کتاب نوشته امّا از بدبختی جز قطعه‌ای چند که بجا مانده همهٔ نوشته‌های هندی او از میان رفته‌است.

خسرو بزبان عربی نیز خوب مینوشت امّا نوشتن فارسی را بیشتر دوست میداشت. در کتاب غرة الکمال از محاسن و مزایای هر دو زبان بحث میکند و عاقبت باین نکته میرسد که

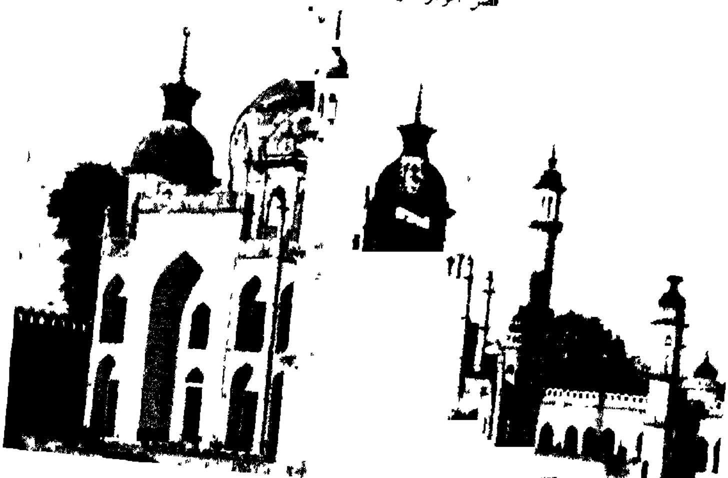


قسمت داخلی مسجد بزرگ شهر فاتح‌پور سیکری، که در دورهٔ سلطنت مغول بنا شده و اکنون متروک است.
بالا: راهرو آن که بدالان بزرگ راه دارد.



دروازهٔ قشنگ قلعهٔ آگره نمونهٔ زیبائیست از معماری عهد اکبر شاه حدّ شاه جهان.

قصر انوار در لکهنو.



فارسی را بر عربی رجحان بسیار است.

وی آثار خویش را هرچه دقیقتر انتقاد میکند. در مقدّمهٔ غرة الکمال میگوید که شعرا سه گروهند اوّل استاد تمام و آن کسیست که طرزی نوین بوجود آورد و شعرش از نقائص کلّی برکنار باشد از قبیل نظامی، فردوسی و انوری. دوّم استاد نیم تمام و آن کسیست که طرزی نو بوجود نیاورده امّا طرزی کهنه را بدرجهٔ کمال رسانده است. سوّم سارق و آن کسیست که از دیگران تقلید میکند. امیر خسرو خود را استاد تمام نمی‌پندارد و اقرار دارد که شاعری نیم تمام است. استاد تمام آنستکه طرزی نوین بیاورد و جنبهٔ شاعریش بر نصیحتگری و ترویج و تبلیغ عقاید صوفیانه بچربد و گفته‌اش از هر عیب و نقصی برکنار باشد.

خسرو در حقّ خویش میگوید که هرچند نه از شعر دیگران دزدیده و نه در ترویج طریقهٔ تصوّف سخن سروده استاد تمام نمیباشد چرا که نتوانسته است طرزی نوین بوجود آورد و آثارش هم از غلط خالی نیست.

امیر خسرو سرزمین ایران علاقهٔ روحی داشت و عاشق آن بود خواندن نوشته‌های او این دلبستگی را نمایان میکند. خسرو شور ایران دوستی را بآنجا کشاند که گفت برای ایرانیان نوشتن عربی امریست آسان چنانکه سیبویه و زمخشری این کار کردند امّا برای اعراب نوشتن بفارسی روانی کاریست تقریباً محال. خسرو از مریدان خواجه نظام الدّین بود که هنوز هم در هندوستان از اولیاء بشمار میآید. مکالمات و گفت و شنیدهای بسیاری که میان مرید و مرشد میان آمده در کتب درجست. میگویند روزی خواجه نظام الدّین در کنار رود گنگ هندوانی را تماشا میکرد که مشغول عبادت بودند و چون امیر خسرو را دید که بسوی او میآید این مصرع بگفت —

« هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی »

و خسرو با اشاره بکلاه کج خواجه جواب داد —

« ما قبله راست کردیم بر طرف کج کلاهی. »

کسانی که بر شعر فارسی خرده میگیرند میگویند که تقریباً همهٔ آن در مدح محبوبه و شراب و بلبل است و بچیزهای عادی زندگی روزانه سروکاری ندارد. امّا امیر خسرو را در موضوعهائی از قبیل قایق و کاغذ و غیر آنها شعر بسیار است.

کاغذ

« کاغذ شامی شب و صبح فام
آنکه شد آرایش صبحش ز شام
ساده حریری ولی اصلش ز خویش
با قصب و خز شده پیوند خویش
تای حریر آمده اندر نورد
طرفه حریری که توان جزو کرد
آمده اجزاش فراهم ز آب
لیک پراگندگیش هم ز آب
سکه شد از کوشش بسیار پست
پشت دوتا گردش از یک شکست. »

در صفت کشتی

« ساخته از حکمت کار آگهان
خانهٔ گردنده بگرد جهان
نادر: حکم خدای حکیم
خانه روان، خانگیانش مقیم
اهل سفر را همه بر وی گذر
همره او ساکن و او در سفر
بیشتر از مرغ پرد، در گشاد
بیشتر از باد رود، روز باد
رفته دو منزل به دمی بل دو چند
با رسن و سلسله و تخته بند
همچو کلنگان بهوا سر فراز
پرچو حواصل ز دو سو کرده باز»

غزلهای امیر خسرو دارای همهٔ خوبیهای غزلهای سعدیست، ساده و روشن و پر از راز و نیازهای عاشقانه است —

می‌روی و گریه می‌آید مرا
ساعتی بنشین که باران بگذرد

❀ ❀ ❀

هر دو عالم قیمت خود گفته‌ای
نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

❀ ❀ ❀

جان ز تن بردی و در جانی هنوز
دردها دادی و درمانی هنوز.

خسرو غزل مسلسل بسیار دارد و افسوس که این سبک را شعرای دیگر مهمل گذاشته‌اند. وی در این غزلها حالات گوناگون عاشق و معشوق را بوصفی هرچه روشنتر در نظر مجسّم کرده است: —

یارب اندر دل خاک آن گل خندان چونست
ماه تابان من اندر شب هجران چونست
من چو یعقوب ز بس گریه شدم دیده سفید
آخر آن یوسف گم گشته بزندان چونست
من درین خاک نژندان غم از دوری
او ز من دور بصحرای و بیابان چونست
گوهری بود کزین دیده بغلطید بخاک
دیده خود خاک شد آن گوهر غلطان چونست
سبزه چون خضر ز پیراهن خاکش برخاست
در هوای عدم آن چشمهٔ حیوان چونست
مردمان باز میپرسید ز خسرو که کنون
در غم دوست ترا دیدهٔ گریان چونست

خسرو در اشعار خود سبکهای بسیار بکار برده و کمتر شاعری مانند او بهنرهای گوناگون آراسته بوده است. با همهٔ علم و فضلی که داشت رفتار و کردارش مانند مردم عادی بود. قوّالان و قصّه گویان دهکده‌ها حکایات بسیاری در باب او نقل میکنند که شنیدنش هنوز هم بمردم هند شعف و لذّت میبخشد. امیر خسرو براستی شاعری بزرگ و دانشمندی عالیمقام و جوانمردی کامل عیار بود.

انجمن آسیـــائی

صد و بیست سال مطالعه و تحقیق راجع بشرق

در روز ۱۵ مارس ۱۸۲۳ در خانه‌ای واقع در یکی از محلات عالی و ممتاز لندن جمعی گرد آمدند تا برای مطالعه و تحقیق در باب زبان ها و آداب و رسوم و تمدن شرقی انجمنی برپا کنند و ریاست این جمع عمومی با هنری تامس کول‌بروک (Henry Thomas Colebrooke) بود.

دو ماه بیشتر از آن کول‌بروک و سر جان ملکم و سر جورج استون‌تون (Sir George Staunton) و چند تن از فضلا و بزرگان دیگری که بآثار مشرق زمین دلبستگی داشتند در جلسه‌ای خصوصی دستور کار را معین کرده بودند و در انجمن مذکور که از جماعت بیشتری تشکیل یافت در باب این مقدمات و اصول گفت و شنید شد.

با اینهمه اصل فکر تأسیس «انجمن آسیائی» را باید از وجود «انجمن آسیائی بنگاله» دانست و آن را سر ویلیام جونز (Sir William Jones) سال ۱۷۸۴ در کلکته برپا کرده بود و کول‌بروک که در ایام اقامت خویش در هندوستان در باب زبان سانسکریت تحقیقات بسیار و پیشرفت فوق العاده نمود خود از اعضای فعال این انجمن شمار میرفت. وی بپول خویش مجموعه‌ای بزرگ و نفیس از کتب خطی سانسکریت فراهم آورد و آن را بکتابخانهٔ شرکت هند شرقی — اکنون کتابخانهٔ وزارت هند نام دارد — هدیه کرد که در آن وقت به سر چارلز ویل‌کینز (Sir Charles Wilkins) سپرده بود و این مرد که خود سانسکریت دان و فارسی دان کاملی شمرده میشد نیز بتأسیس انجمن آسیائی در لندن شوق بسیار داشت.



مهر انجمن شاهی آسیائی .

کول‌بروک در نطقی که در آن برپا شدن «انجمن آسیائی» را اعلام کرد منظور و مرام و کارهائی را که باید انجام پذیرد همه را شرح داد و گفت مقصود آنست که در علم و هنر آسیا مطالعه و تحقیق شود باین امید که راه تکمیل علوم و آثار هنر در آسیا و پیشرفت معرفت و هنر در بریتانیا آسانتر گردد. آسیا قدیمترین مسکن انسان و مردمش بیشتر از سایر نقاط کرهٔ زمینست، و موضوع مطالعه و تحقیق سراسر این برّ عظیم و کثرت تنوّع مطالب او مانند تنوّع سکنهٔ آن خواهد بود. دامنهٔ تحقیق زمان قدیم و جدید هر دو را

شامل خواهد گشت و طریقهٔ ملکداری و تاریخ و چگونگی مراکز ادارهٔ امور مملکت و ملت و آداب و رسوم و اخلاق و زبان و علم و ادب وخلاصهٔ پیشرفت معرفت در آسیا وطرق نشر آن هموارا در برخواهد داشت . این دامنه بحدود جغرافیائی آسیا محدود نخواهد بود و روابط و علائق میان آسیای غربی و ممالک همسایه، مثل کیفیت تأثیر بسط اسلام، نیز از نظر دور نخواهد ماند . باری هر آن چیزی که در خصوص مطالب مذکور فکر نشر را بخود مشغول داشته است از حلقهٔ مطالعات و تحقیقات این انجمن بیرون نخواهد بود. حاضران انجمن همهٔ این گفته‌های عالی و فراموش نشدنی را پسندیدند و تصویب کردند و این نطق بعد بچاپ رسید .

این انجمن پس از آنکه رسماً تشکیل یافت هرچه زودتر مقبول خاطر اهل علم و سیاست افتاد و همه پشتیبانیش برخاستند. شاه انگلیس خود ریاست افتخاری آن را قبول کرد و ولزلی (Marquess Wellesley) و هیستینگز (Marquess of Hastings) دو تن از اعیان بریطانیای کبیر دو نایب رئیس افتخاری آن شدند . نخستین کسی که بریاست انتخاب گشت چارلز واتکین ویلیامز وین (Charles Watkin Williams Wynne) عضو مجلس نمایندگان انگلیس و نخستین مدیر انجمن کولبروک بود .

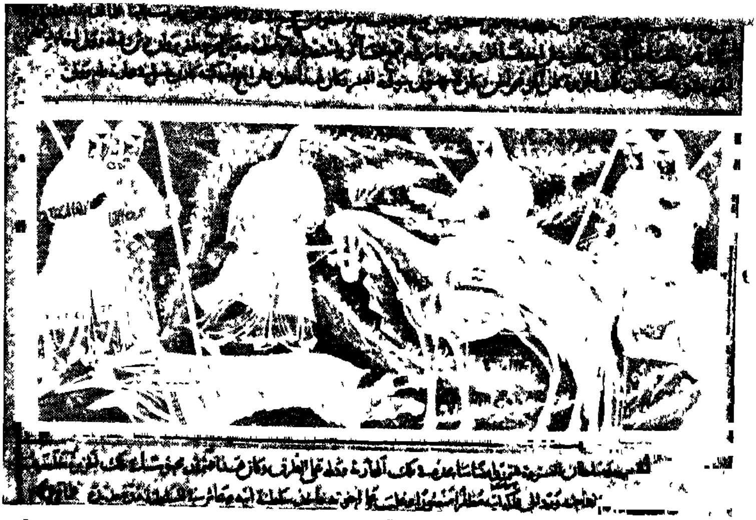
طبع و نشر مقالات و رسائل عالمانه یکی از مقاصد اصلی انجمن شمار میرود و نخستین «گزارش» آن در سال ۱۸۲۷ انتشار یافت . هفت سال بعد نام و قطع مجله را تغییر دادند و مجله‌اش «مجلهٔ انجمن شاهی آسیائی» از چاپ بیرون آمد که از آن وقت مرتب بر سر موعد معیّن طبع میشود . گذشته از این چندین « سرمایهٔ مخصوص طبع و نشر» که باید برای چاپ کردن کتب تحقیقی صرف شود در اختیار انجمن میباشد .

یکی از کارهای انجمن آسیائی برپا کردن مجالس نطق علمیست که در آنها دانشمندان عالیمقام در باب مطالب مورد توجّه انجمن سخن میگویند. کتابخانه‌ای بزرگ دارد و اعضای آن میتوانند کتاب قرض بگیرند . در این کتابخانه گذشته از کتب چاپی راجع بزبانها و ادب و تاریخ و هنر شرقی مجموعه‌ای نفیس از نسخه‌های خطّی شرقی نیز یافت میشود . یکی از کتب مهمّ خطّی فارسی این مجموعه نسخهٔ عالی و قدیم جامع التّواریخ رشید الدّین میباشد که با صحّت و بخطّ خوش نوشته شده و تصویرهایش بسیار دیدنیست.

از صد و بیست سال پیش که انجمن شاهی آسیائی بریطانیای کبیر و ایرلند تشکیل یافت هر مستشرق مهمّ بریطانیائی و بسیاری از دانشمندان و مستشرقان ممالک دیگر و نیز جمعی کثیر از بزرگان سیاست و ملکداری عضو آن بوده‌اند . رئیس کنونی انجمن سر ریچرد وینستدت (Sir Richard Winstedt) است که سابقاً در مالزی مدیر امور تربیتی بوده و شاید بزرگترین عالم



. لُرد ری که از ۱۸۹۳ — ۱۹۲۱ رئیس انجمن بود. ۲. سر جورج توماس س‌تون‌تن
اولین نایب رئیسهای انجمن ۱۸۲۳. ۳. سر چارلز جیمز لایل یکی از نایب رئیسهای انجمن
. هنری توماس کول‌بروک مدیر و مؤسس انجمن ۱۸۲۳ - ۱۸۳۷. ۵. پروفسور سر مو
ولتیر ویلیامز یکی از نایب رئیسهای انجمن. ٦. پروفسور هوراس هرمن ویلسن مدیر و



جامع التواریخ رشید الدین که تاریخ آن ۱۳۰۶ - ۱۳۱۲ است و سی ورقش نزد انجمن شاهی آسیائی محفوظ مانده . قسمت دوم کتاب که اول نوشته شده تاریخ قوم مغول و در آن تأثیر چین بیشتر نمایانست .

زبان مالزی که سرزمین بریطانیای کبیر پرورده هم اوست .

تحقیقات راجع بایران و زبان فارسی از شعب متعدد کارهای این انجمن یک شعبه بیش نیست با اینهمه شعبه ایست که مورد توجه خاص بوده . اسم سر جان ملکم که یکی از اعضای اصلی آن بود ، پیش از این مذکور گشت و تاریخ ایران او که در ۱۸۱۵ چاپ شد نام مؤلفش را شهرت جاویدان بخشیده است . سر هنری راولینسون (Sir Henry Rawlinson) کشف مهم خود را در باب خطوط میخی بیستون ابتدا باین انجمن اعلام کرد و طبع و نشر تحقیقات او که در حقیقت بنیان علمی جدید و مورد نظر و دقت کافهٔ دانشمندان عالم گشت بیشتر بمدد انجمن آسیائی امکان پذیر شد، چندین شمارهٔ مجله همه بنوشته‌های او اختصاص یافت؛ در عمارت انجمن جلسه‌های عمومی بر پا شد تا در باب نتائج این کشف گفت و شنید کنند و شاهزاده البرت شوهر ملکهٔ ویکتوریا خود در این جلسه‌ها حاضر بود .

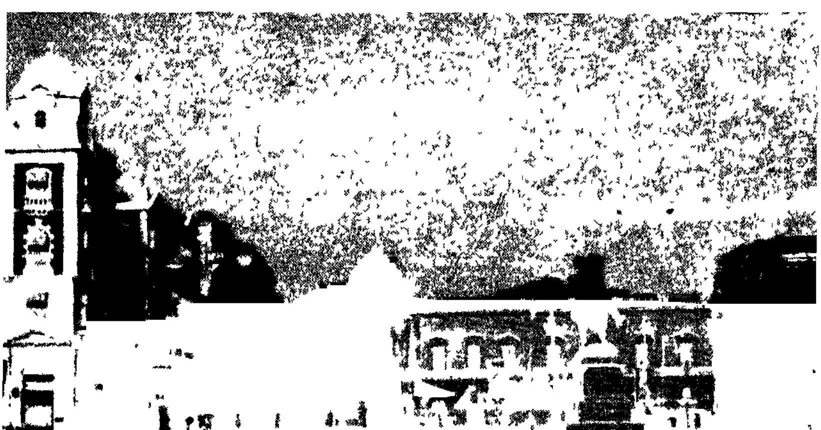
پروفسور ادوارد براون در سراسر دورهٔ زندگی خویش یکی از فعال‌ترین اعضای پرشور آن بود و در مجلهٔ انجمن اغلب اوقات مقاله مینوشت . لارنس هی‌ورث میلز (Lawrence Heyworth Mills) دانشمند بزرگ متخصص در اوستا نیز اغلب آثار معتبر خود را در این مجله انتشار داد . سر دنیسن رس نیز سالها در انجمن کارهای مهم بر عهده داشت . دانشمندان مذکور و فضلای بسیار دیگر که نامشان در اینجا نمیگنجد کوشیده‌اند که در گفت و شنیدهای علمی انجمن بتحقیقات راجع بایران و زبان فارسی توجه خاصی که شاید و باید کرده شود .

انجمن شاهی آسیائی متن و ترجمه کتب فارسی متعددی را طبع و نشر

کرده است و از آن جمله است «روضة الصّفای» میر خوند، «لوایح» جامی (این کتاب را دانشمند انگلیسی اِ. هـ. وین‌فیلد (E. H. Whinfield) بمدد آقای میرزا محمّد قزوینی طبع کرد)، ترجمهٔ «تزوک جهانگیری»، قسمتهای راجع بموضوعهای جغرافیائی و حیوانی «نزهة القلوب» حمد اللّه مستوفی، «چهار مقاله» نظامی عروضی سمرقندی، «دیوان» فلکی شیروانی، قسمتی از «تاریخ جهانگشای» جوینی و دو کتاب در باب ریسالهای محلّی فارسی.

«روزگار نو» صد و بیستمین سال تأسیس انجمن شاهی آسیائی بریطانیای کبیر را تبریک و تهنیت میگوید و این فرصت را غنیمت شمرده خوانندگان خود را بکارهای بزرگ و گرانبهائی توجّه میدهد که این انجمن قدیم در راه پیشرفت تحقیقات راجع بشرق کرده است و امروز هم میکند. امیدواریم که سالها این انجمن بر پا بماند و رونق کار و نتیجهٔ مساعی آن ازین هم بگذرد ولی ناگفته نماند که ترقی و پیشرفت این انجمن، مانند هر انجمن دیگری که پشتیبانش مدد پولی اشخاص است، میسّر نخواهد بود مگر آنکه دائم حامیان و اعضای بخشنده‌ای بآن ملحق شوند که بخواهند علاقهٔ خود را بمطالعات و تحقیقات شرقی بطرق عملی نشان دهند. امید هست که شمارهٔ اعضای انجمن علی الخصوص در ممالک آسیا روز افزون باشد و نیز مستشرقهای همهٔ ممالک از طریق هم انجمنی و همکاری تأثیر و نفوذ کلام خود را در بر قراری مودّت بین ملل و صلح همشگی بکار برند.

مدخل پارک اِستریت در کلکته و مجسّمهٔ اوترام.
دفتر شعبهٔ انجمن در هندوستان در پارک استریت است.



یک زوّار به سمرقند

پیوسته یک کمیت مرموز، یک حسّ قدمت و ابهت عجیبی هر شهر کهن سال و تاریخی را در محیط خود فرا میگیرد. تنها ذکر نام بعضی از شهرهای قدیمی کافی است که هزاران وقایع تاریخی را در نظر انسان مجسّم کند. برخی از آنها در افسانهها و حکایات ما معروفند و پارهای بواسطهٔ فتوحات جنگی و یا محاصرات و قحطی شهرت جاودانی یافتهاند. همه این شهرها هزاران سال شاهد اوج عظمت و نابودی بسی از سلسلههای سلطنتی بودهاند. فاتحین بزرگ از خاکشان عبور کردهاند و باد بهاری بوی گلهای بوستان را بمشام ساکنین این پایتختها و شهرها رسانیده و اجداد ما نیز مانند ما از اشعهٔ آفتاب و ماه و زیبائی طبیعت در این شهرها لذّت بردهاند. دمشق، دهلی، بکنک، شیراز، نیشابور، هرکدام تاریخ مشعشعی دارند و خاطر جلال و عظمت فراوانی بودهاند. سمرقند نیز از جملهٔ این معابد تاریخی است. ملی، همان سمرقندیکه حافظ شیرازی حاضر بود با خال گونهٔ معشوقش معاوضه کند. ولی حافظ سمرقند را ندیده بود. سمرقند، پایتخت تیمور، کسیکه صدای رعدآسای سواره نظامش ملیونها نفوس را بلرزه در میآورد. شهریکه در بارهٔ آن امپراطور هند، بابر، در کتاب خاطرات خود از زیبائی و بزرگیش سخن میراند. پادشاه مزبور با عشق و آرزوی بسیاری درّههای سبز و دشتهای خرّم و جویبارهای صاف کوههای سمرقند را بخاطر میآورد و با وجود حشمت دربار دهلی آرزوی دیدارش را دارد. در عصر خودمان، یکنفر شاعر انگلیسی نیز شیفتهٔ سمرقند گردید. در عالم تصور بآن شهر کهنسال مسافرتی نمود و اشعاری در بارهٔ آن سرود که باعث شهرت وی گردیده است.

نام این شاعر «ژیمس اِلری فِلِکر» (James Elroy Flecker) میباشد که قریب شصت سال پیش، زمانیکه ناصرالدین شاه هنوز بر تخت ایران جای داشت در لندن متولّد شد. پدرش دانش آموزی بود که بعدا ریاست یکی از مدارس خوب انگلستان منصوب گردید. طفولیتش بدون حادثه بود و حتی در موقعیکه بدانشآموزی اشتغال داشت جز عشق وافری به شعر، خصوصیت دیگری از خود بروز نداد. در سن کم شروع بنوشتن شعر نمود ولی با اینحال قریحهٔ خارق العادهای نشان نداد.

در سن هجده سالگی «فلکر» وارد دانشگاه اُکسفُرد شد و این واقعه نفوذ و اهمیت فراوانی در زندگانی وی داشت زیرا در اینجا بود که استعداد شعرگوئیش رو بتکامل نهاد

و بتدریج جذابیت قرون وسطی و حوادث کهن‌سال تاریخی را که بعدها قسمت معتنابهی از موضوعهای نظمی ویرا تشکیل داد در خود حس نمود. در این دانشگاه با اشخاصی دوستی گزید که در عقاید و علائقش شریک بودند. برای یکمرد شاعر جوان، هیچ چیز مهمّتر از تشویق مستمعین نیست. در اکسفرد، فلکر مستمعین شیق عدیدی پیدا کرد. یکی از اشخاصیکه در آنزمان با این شاعر جوان معاشرت داشت میگوید که در جوانی، فلکر دارای قلمی روان، خُلقی شوخ و بیانی غرّا و متین داشت. مصاحبت و دوستی وی بسیار گرامی بشمار میآمد و مکرّر به جلسات و محافل شام دعوت میشد که میهمانان را از گفتار خود برخوردار گرداند. فلکر خودش را «شاعری ضعیف جثه با سیمائی تیره رنگ و قلبی پر از یأس» توصیف میکند. در تمام عمرش هیچگاه اکسفرد را از خاطر دور نداشت و در مراسلاتش مکرّر از این مسکن جوانیش سخن میراند. حتّی در زمانیکه در جزایر دریای ایژیان (Aegean) و یا در فلات باشکوه آناتولیا زندگانی میکرد هیچوقت شهر زیبای اکسفرد را از خاطر دور نداشت.

تنها خاطرات عمارات بلند و خیابانهای با صفای آن نبود که فکر فلکر را دائماً بسوی اکسفرد میکشید. یکی از شعرای قرن گذشته، اکسفرد را «یک شهر پر از گنبدهای خواب آلود» توصیف کرد. ولی در نظر فلکر،



مَلکم کین که در بازی موسوم به «حسن» خلیفه شده است.

اکسفرد بیش از آن جلوه داشت.

در یکی از اشعارش موسوم به «کانال اکسفرد»، فلکر چنین میگوید: (ترجمه)

پس از آنکه از تماشای گنبدهای بزرگ این شهر خسته شدید،
و قدر کاخ خیابانهای سفید و موزه‌های روشن و دیوارهای سیاه و
واگونهای بزرگ و مردم قانع آنرا از نظر گذراندید،
من شمارا بجائی هدایت میکنم که تا کنون مانند آنرا مشاهده نکرده‌اید،
نیمی شهر است و نیمی ده — این سرزمین کانال میباشد.
من در زندگانیم در طوفانهای

مهیبی گرفتار شده‌ام و از خوف
لرزیده‌ام، من مکرّر از وحشت
تاریکی گریسته‌ام،
ولی هیچ چیز ساندازهٔ آب صاف
این کانال آرام که در مقابل
اشعهٔ آفتاب تابستانی درخشان
است مرا نمیترساند.

فلکر پیوسته جنبه‌هائی از اکسفرد را دوست میداشت که بدون آنها اکسفرد از یک شهر موزه مانندی بیش نمیبود.

در ۱۹۱۰ فلکر، پس از آنکه یکسال در دانشگاه کمبریج بفرا گرفتن السنهٔ شرقی پرداخت، بعضویت کنسولگری وزارت خارجهٔ انگلستان پذیرفته شد. در کمبریج با شاعر معروف انگلیسی، «روپرت بروک» (Rupert Brooke) که در جنگ گذشته کشته شد آشنائی پیدا کرد. هر دو دارای ذوقی مشترک و هر دو جوان بودند. هر دو در رشتهٔ شعر و ادب بسرعت بمقام استادی رسیدند. هر دو خوش قریحه بودند و هر دو پیش از خاتمهٔ جنگ گذشته بدرود جهان گفتند. جای تعجب نیست که در مدت کمی، دوستی عمیقی این دو نفر را بسوی یکدیگر کشاند.

پیش از آنکه وارد خدمت وزارت خارجه شد، فلکر به قسطنطنیه مأمور گردید و در ضمن مسافرت بدان مکان، در هنگام عبور از دریای مدیترانه خانم جوانی را ملاقات کرد که بعداً با وی مزاوجت نمود. این موضوع قابل اهمیت است زیرا این خانم بعداً رُل قابل توجهی را در زندگی ادبی شوهرش ایفا نمود. پیوسته شوهرش را با محبت و توجه پرستاری میکرد و با اینکه در موقع عروسیش از کسالت خطرناک فلکر اطلاع داشت و میدانست که زندگانی وی رو به اتمام میرود از مزاوجت با وی رو گردان نشد. این خانم بسیاری از اشعار شوهرش را جمع آوری نمود و با مراسلات وی، پس از مرگش بچاپ رسانید. هر فردی که دوستدار اشعار فلکر است از خدمات این خانم قدردانی میکند.

فلکر وصع ملاقات خود را با خانمش در مراسله‌ای که در آنوقت نوشت چنین بیان نمود — «مسافرت من در میان جزایر اژئیان بسیار خوش گذشت و مناظری را که در جوانی با آن همه بی سلیقگی با شعر توصیف کرده بودم اکنون مشاهده نمودم. دختر یونانی بسیار زیبائی را نیز ملاقات کردم که نامش هِله (Hellé) میباشد. دارای سلیقه و هوش فوق العاده‌ای است و مثل این است که تمام اشعار دنیا را میداند.» سال بعد فلکر، پس از اقامت مختصری در مشرق، بعنوان مرخصی بانگلستان مراجعت کرد. در آن ضمن، اشعار تازه زیادی را برشتهٔ نظم در آورده بود و اشعار کهنه‌اش را نیز دوباره مطالعه و تصحیح مینمود. آن مدتی که فلکر در ترکیه بسر بُرد یکی از مثمرترین و مفیدترین دوایر ادبی زندگیش بود ولی با وجود این میل نداشت که دوباره بمأموریت

خود بازگشت کند . بهر حال مجبور بود انگلستان را ترک گوید و از این سبب بسیار افسرده و ملول بود . در این اثنا کاغذی به دختر یونانی یعنی «هِلِه» نوشت . خانم مزبور خودش آن واقعه را چنین بیان میکند «فلکر از دوری از وطنش غمگین بود و در شهر مارسیل زکام مختصری کرد . بعد از عبور از دماغه «مالتا» مراسلهٔ طویلی بمن نوشت و از من درخواست کرد که به شهر «آتن» بروم و با وی ازدواج کنم زیرا قدرت آنرا نداشت که به تنهائی در شرق زندگی کند . در مدت کمی چندین مراسله دیگر نیز نوشت و از من درخواست کرد که عجله کنم . اظهار داشت که بسوی «سمیرنا» عزم سفر کرد و بمجرد رسیدن بدانجا در جستجوی کلبهٔ کوچکی پهلوی دریا بر خواهد آمد . »

کسالت فلکر در اینموقع دوباره باعث نگرانی شده بود و واضح بود که زندگیش کمی بیش نمانده، «هِله» به ازدواج با وی راضی شد .

خوشبختی فلکر چند دوامی نداشت . در ظرف دو سال کاملاً مریض بود و مجبور شد برای بهبودی به سویس برود . در همان سال ۱۹۱۳ منظومهٔ «سفر طلائی به سمرقند» را بچاپ رسانید . در ۱۹۱٤، در حالیکه در سایهٔ مرگ روز بسر میبرد «دون در انگلستان» را نیز نوشت و چند ماه بعد از آن در اوایل سال ۱۹۱۵، عرض سیل زندگی را بدرود گفت . یکی از آثار بزرگ وی ترازدی «حسن» میباشد که پس از مرگش شهرتی بسزا یافت .

فلکر در عصری شروع بنوشتن شعر نمود که دورهٔ مشعشع نظم‌نویسی قرن نوزدهم کم‌کم رو بزوال میرفت . اگرچه مردم از شیوهٔ مخصوص آن دوره و سبک شیرین و غرای آن عصر خسته شده بودند، با اینحال شعرای جوان و تازه، تا اندازه‌ای از اتخاذ شیوه مزبور و تابعیت نفوذ آن عصر ناگزیر بودند .

شعرای اواخر قرن نوزدهم آثار بسیار شیوائی از خود باقی گذاشتند ولی روی‌همرفته خستگی و فقر فکریشان از این آثار بخوبی هویداست .

اشعار اولی فلکر مکرّر شامل نکات و خصائصی است که شیوهٔ تنیسن[۱] یا رُسِتی[۲] را بخاطر خواننده میآورد . دیگر از خصائص ادبی این عصر دقت در بیان و عشق بادبیات کلاسیک و قدیمی میباشد که در آثار فلکر مکرّراً یافت میشود . بهترین نمونهٔ اشعار جوانیش مرکب از ترجمه‌هائی از شعرای بیگانه از قبیل کاتولوس[۳]، گوته[٤]، هینه[٥] و بُدلیر[٦] میباشد و فلکر مخصوصاً تمام نفوذ شعرای قرن نوزدهم فرانسه گردید . از جملهٔ معاصرینش یتس[۷] بود که تمایلات

---

۱ Tennyson ۲ Rossetti ۳ Catullus ٤ Goethe ٥ Heine ٦ Baudelaire
۷ Yeats

فکری و روحی چندی با فلکر مشترک داشت و دیگری بریجز[1] بود که در شعبهٔ فنی نظم‌نویسی مهارت تامّی داشت. بدبختانه، انزوای اختیاری فلکر را از حضور در اجتماعات فکری و ادبی انگلستان محروم گردانیده بود.

«پل آتش» اولین منظومهٔ فلکر بود که حاکی از قریحه و ذوق سرشار وی بود و از آن بخوبی هویدا است که شاعر مزبور دوستدار رنگ است و استعداد فوق العاده‌ای در بیان و تشریح دارد. فلکر، علاوه به تشبیهات و استعارات چندی علاقه داشت که در اشعارش مکرّر یافت میشود. جملات ذیل نمونه‌ای از تشبیهات مزبور میباشد دختران خداوند «چشمان آبی آنداری» دارند. بدنهایشان «سفیدی شعلهٔ

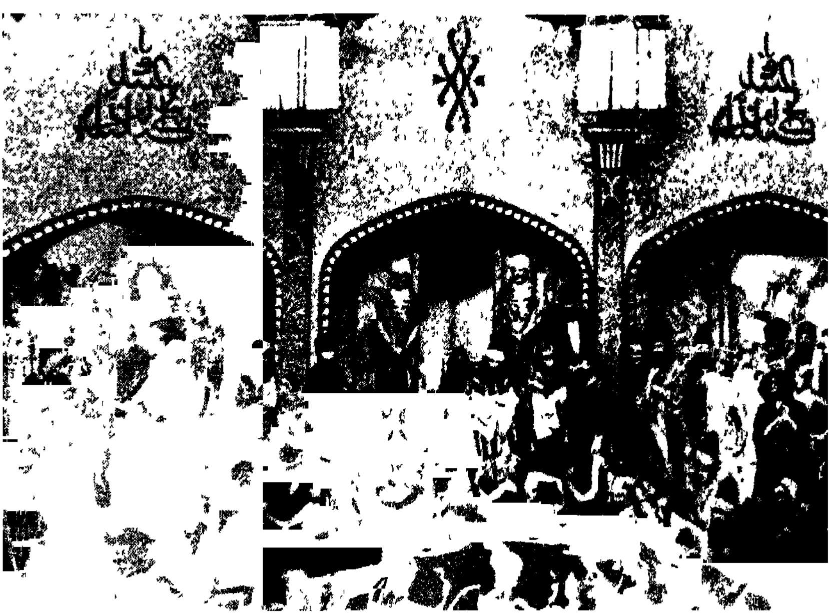
[1] Bridges

نورانی» است. «بواسطهٔ ترشح قطرات آب مروارید گون گردیده» است. آسمان «یاقوتی» است.

از شعر «پل آتش» عشق مفرط شاعر به الوان آبی و سبز و بجواهرات قیمتی بخوبی آشکار میگردد.

«عاشق جلال الدین» اولین شعری بود که فلکر در بارهٔ مشرق زمین نوشت. «سرود جنگی اعراب» نیز یکی از شاهکارهای فن شعرگوئی است زیرا موسیقی و وزن حادث آن صدای سمّ ستوران را در تصور خواننده طنین‌انداز میکند و بواسطهٔ زبانی بیان و تشریح خود تصویر حالی از زندگی شرقیان را در نظر وی مجسّم میماید. حتی در تشبیه نیز شیوهٔ شرقیان را پیروی کرده است،

هارون الرّشید در خانه‌ای که دیوارهای حسنه دارد «رقص گدایان» را تماشا میکند.



مثلاً پادشاهان اروپا را «سلاطین سفید روی مغرب» نامیده و اقیانوس را «آب تقدیر» خوانده است. نکات بیشمار و زیبای این قصیده را نمیتوان یکایک ذکر نمود ولی کافی است بگوئیم که در عالم ادبیات مقام بلندی را حائز است. اینک ترجمهٔ بخشی از آن:

«ما کسانی هستیم که از قضا و قدر
تندتر حرکت میکنیم، ما کسانی
هستیم که صبح و شام در این
ستوران جای داریم،
ما دروازه‌های عاج شما را در هم
خواهیم شکست، سلاطین
سفید روی مغرب، برحذر باشید!

❀ ❀ ❀

و نیزهٔ خونریز طبیب بیابان بود که
بسیاری را از مرض جاه‌طلبی
بهبودی داد
و بسیاری را با داروی تلخ خود
بدوزخ فرستاد.
و سپر موجب افسردگی بیجردان بود
و مانند آب حوضچه‌ای میدرخشید،
و مستقیم مانند کوه استانول بود
موقعیکه دلاوران سواره با
صدای رعدآسائی حرکت میکردند.
سپس وقتیکه جنگ مانند موج عظیمی
سراسر میدان را فرا گرفت،
نامردان و سلحشوران با هم
غرق شدند.
ما مردگان عدیدی بریگ بیابان
تقدیم داشته‌ایم،
و عظمت خداوند را در سرود
جنگیمان میسرائیم.»

❀ ❀ ❀

فلکر میتوانست در اشعار خود رقت قلب بی‌پایانی را آشکار کند. شعری که نامش «من هیچوقت آنشب را فراموش نکرده‌ام» میباشد پس از مرگ دختری برشتهٔ نظم در آورد که در جوانی در موقع اقامت در آکسفرد ویرا میشناخت و دوست میداشت. «قصیدهٔ اسکندر» منظومهٔ دیگری است که روایت میکند چگونه اسکندر بهدایت افلاطون و ارسطو بکشتی سوار و در پی یافتن ممالک جدید، اقیانوس‌های جهان را سیر کرد و بالاخره بکشتی غیبی غفلةً مصادف شد و در نتیجه در زیر امواج دریا هلاک گردید. این شعر بی شباهت به شعر مشهور انگلیسی موسوم به «حکایت دریانورد فرتوت» نیست. تصور و شکل کشتی هیچوقت از خاطر فلکر دور نبود. گاهی در اشعارش کشتی است که در اقیانوس وسیعی راه میسپرد، گاهی شکل کشتی کهنه‌ای است که مانند «یک قوی خواب آلود» بر آب حرکت میکند و زمانی شکل کشتی عظیم جنگی میباشد که در پایان جنگ دریائی مشعشعی آتش گرفته است.

امریکه بسیار جالب توجه است ترقی و تکامل تصور شاعرانهٔ فلکر میباشد. وقتیکه در جوانی بمشرق زمین علاقه پیدا کرد قانع بود باینکه فقط در اشعار خود تشبیهاتی سبک شرقیان بکار بَرَد و یا در بارهٔ مناظر تصویری از قبیل شترهای بیابانی یا گنبدهای مساجد سخن رانَد. ولی کم کم این علاقه به

شیفتگی و دلبستگی عجیبی مبدل شد و نفوذ فکری و روحی شرق تدریج در آثار وی راه یافت . این حقیقت بخوبی در منظومهٔ « سفر طلائی سمرقند» و « دروازه‌های دمشق » و « حسن» آشکار است . و احتمال میرود که اگر فلکر در جوانی وفات نیافته بود بالاخره فلسفهٔ صوفی را اختیار میکرد و برای قصائدش موضوعهای روحی و فلسفی اختیار مینمود

« سفر طلائی سمرقند » ابتدا در ۱۹۱۳ بچاپ رسید و مورد تمجید عموم واقع گردید . مقدمهٔ آن اکنون شهرتی بسزا یافته‌است . در این شعر فلکر قوای تصور و قریحهٔ سرشار و استعداد تنظیم و ترکیب خودرا باعلی درجهٔ مهارت بکار برد و یک آهنگ نوین و عمیقی در شیوه‌اش آشکار بود که تاکنون در اشعارش دیده نشده بود . مقدمهٔ مزبور چنین شروع میشود (ترجمه)،

ما که با سرود و آواز بر صفای
زیارت شما میافزائیم ،
و قسم میخوریم که با وجود اینکه
گلهای بیابانی پژمرده میشوند ،
زیبائی تا به ابد جاوید میماند ،
ما شعرائیکه از نسل کهنسال و
مقتدری پدید آمده‌ایم ،
ما میسرائیم تا قلب شما را دریابیم .

❀ ❀ ❀

چه شما بگوئیم ؟ افسانه ، افسانه‌هائی
در بارهٔ کشتی‌ها و ستارگان
وجزائری که مردم بدانها برای
استراحت میروند ،
جائیکه سُرخی آفتاب هیچگاه پژمرده
نمیشود ،
و باد و سایه سوی غروب آفتاب
متمایل است .

❀ ❀ ❀

و آنجا اولین پادشاهان ریش سفید
جهان ،
در سایهٔ درختان جنگل آرمیده
اند و در حال خواب بخود زمزمه
میکنند ،
و عشقه بدور سینه‌شان می‌پیچد ،
و به آهستگی راه عمیق و خونینی
برای خود باز میناید .

❀ ❀ ❀

و شما چگونه وقت خود را میگذرانید،
مرگ آرامگاهی
گرمتر و عمیق‌تر از ریگ مشرق
زمین ندارد
که زیبائی و ایمان درخشان کسانیرا
که بسمرقند مسافرت کرده‌اند در
خود پنهان نماید .

❀ ❀ ❀

ما بایستی بخاطر داشته باشیم که دامنهٔ تصور فلکر روز بروز وسعت مییافت در حالیکه قدرت تمرکز فکری خود را در یک شکل یا تشبه واحد از دست نداده بود یکی از بهترین قصایدش که موسوم به « کشتی کهنه » است مهارت ویرا بخوبی آشکار میکند . شعر مزبور اکنون در مجموعهٔ آثار شعرای بزرگ راه یافته است مقدمهٔ آن چنین است (ترجمه)

آن کشتی کهبه‌ای سود، که میداند؟
که میداند؟
و با وجود این سیار ریبا، من
بیهوده انتظار داشتم
که هردم صحنه خود را دوباره مانند
گل بهاری
از برگ و گل بپوشاند.

در ۱۹۱۳، یعنی همان سالیکه فلکر «سفر طلائی بسمرقند» را منتشر کرد، بالاخره شعر معروف دیگرش یعنی «دروازه‌های دمشق» را مطالعه و اصلاح نمود. خودش معتقد بود که شعر مزبور از جمیع آثارش مطلوب‌تر بود. اینجا نیز ترکیبی از صفات و خصوصیات بیانند وی که با آهنگ روحی سرشته شده شاهکار نامرده را بوجود آورده‌است مثلاً بیت ذیل — (ترجمه)

بامداد ایران، شاید با حرارت ارادهٔ
نویش گنبد درخشان کوه را
در پنجهٔ خود گرفتار گرداند.
ولی این حنهٔ بیجان من هنوز از بر
افروختن آن شعلهٔ مطبوع
امتناع میورزد.

و یا سرود پاسبان دروازهٔ شمالی.

پارچه‌های طلادوزی به حلب برید و
هدایائی از میوه‌جات
و خوان‌های قهوه که مرصع به
مروارید باشد و جامهای کوچک
برنجی بدانجا نقل کنید.

سرود پاسبان دروازهٔ جنوبی زیباترین قطعهٔ این منظومه است و با یک روح بشاشی که با اخلاص و عبادت مخلوط است سرشته شده است

من دروازه‌ای هستم که از سقوط
هراسی ندارم، من محراب
باروهای دمشق،
پل سینای عزّان و هلال خداوند
باری تعالی میباشم،
ای زوّار روحی، برخیز! اکنون
پاسی از شب گذشته است،
و صدای ارواحی که هنوز بدنیا
نیامده‌اند از بهشت خواب‌آلود
بگوش میرسد.

❀ ❀ ❀

و خداوند جسم ترا پاک خواهد
گردانید و دانش تو اعطا
خواهد کرد،
که درد خیالی این جان واهی را از
تو بر خواهد گرفت و ترا جان
ابدی خواهد بخشید،

❀ ❀ ❀

و خداوند روح ترا آئینه‌ای خواهد کرد
که از مقابل آن هشتاد هزار
دورهٔ زمان خواهد گذشت
و تو دنیای درخشان را چنان
خواهی دید که انسان شبنم را
بر علفزار مشاهده میکند

❀ ❀ ❀

و پسر اسلام، شاید در انتهای مسافرت
خود خواهی دانست،
که چه کسی بر بوستان تو گام
مینهد، و سر خود را به تعظیم
فرود میآورد، و ترا دوست
خود میخواند.

س. ک. م.

گروه دلیران (۲)

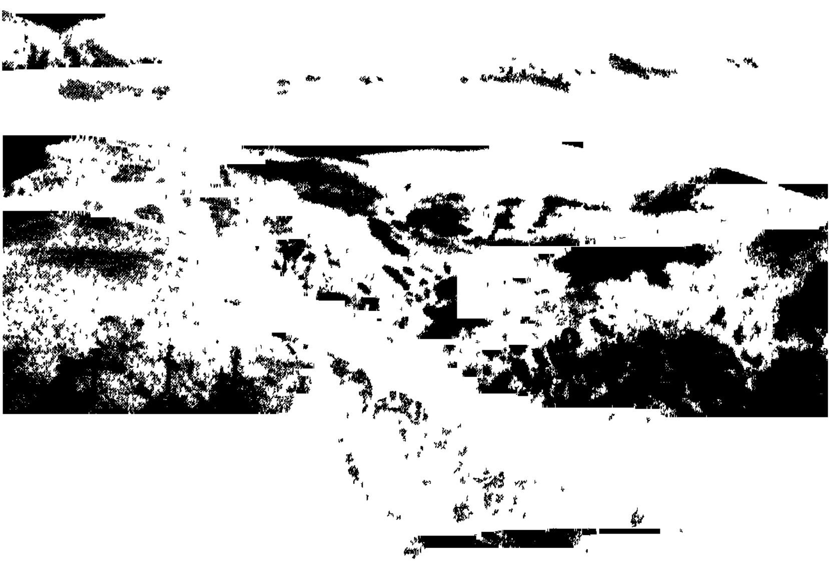
سفر نا تمام

بقلم اس‌تی‌پل‌تون ترول

تقریبا صد سال پیش ناحیهٔ پهناور آسیای مرکزی را — از سرزمین تبّت که باسرار آمیخته است تا فلات پامیر و از سرحدّ هندوستان تا اِستپهای سرد و بایر سیبری — بواسطهٔ کمی اطّلاع در همهٔ نقشه‌ها بحدس و قیاس رسم میکردند امّا در سال ۱۸۵۲ میلادی ادارهٔ مسّاحی هندوستان چنانکه باید بکار پرداخت و در اثنای این عمل واقعه‌ای اتّفاق افتاد که در تاریخ جغرافیا اهمیّت بسیار دارد.

روزی شاگرد مسّاحی هندی که اوراق و مدارک را بدقّت مطالعه کرده بود دوان دوان باداره یکی از مسّاحان رفت و گفت «آقا من بلندترین کوه دنیا را کشف کرده‌ام.» این کوه را که در

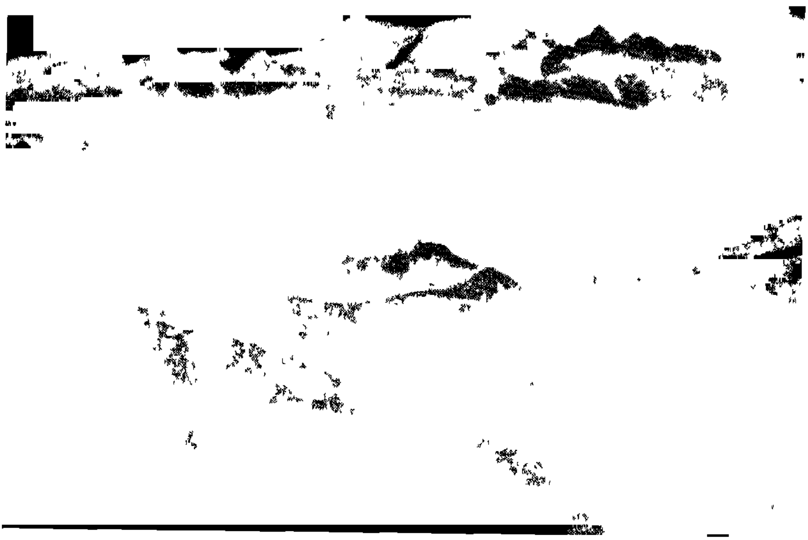
سلسلهٔ کوههای همالایا چنانکه از دارجی‌لینگ نمودار است. قلّهٔ پوشیده از برف اورست از یکصد میلی خوب هویداست.



اوراق و مدارک مساحی «قلهٔ پانزدهم» میخواندند بیاد سِر جورج اِوِرِست یکی از رؤسای سابق ادارهٔ مساحی اِوِرِست نامیدند. ارتفاع آن را اوّل بخطا ۲۹۱۴۵ پا دانستند و لیکن بر اثر تحقیقات بعد معلوم شد که ارتفاع صحیح آن ۲۹۰۰۲ پا یعنی تقریباً شش میل میباشد.

پس از این کشف مسأله ای که بمیان آمد رسیدن بقلّهٔ اِوِرِست بود و این کار داوطلبان بسیار داشت زیرا گذشته از مشکلات بالا رفتن که خود مشوّق و محرّک خطرجویان گشت بواسطهٔ قرب جوار با سرزمین تبّت و نپال موانع سیاسی و غیر آن نیز در پیش بود و داوطلبان را بیشتر بر سر شوق می آورد تا بروند و بجدّ و جهد خویش باین مقصد بلند برسند.

سلسلهٔ جبال همالایا که همه از برف پوشیده در سرحدّ شمالی هندوستان واقعست و ۱۶۰۰ میل طول و ۲۰۰ میل عرض دارد. کوههای بلند و قلّه‌های تیز و درّه‌های گود و گردنه‌هائی که پیوسته باد بر آنها میوزد منظره ای مجلّل بوجود می آورد که هرگز از یاد نمیرود. کوهی بعظمت و جلال و سهمگینی همالایا نیست امّا با همهٔ مشکلاتی که دارد گوئی در آن جذبه ایست که همه را بجانب خود میکشد. حصارهای سنگ و یخ نگهبان اسرار کوهیست که گوئی طبیعت آن را قلعهٔ خود ساخته و قدرت آن انسان را بتسخیرش بر انگیخته است.





کسانی که در ۱۹۲٤ بقصد رسیدن بقلهٔ اِوِرِست سفر کردند. از راست بچپ — مکدونالد، اودِل، سرهنگ نُرتن، مالری و اِروین. نشسته راست بچپ — بی ثم، دکتر سمرول، بروس و شل‌بیر.

بدست آوردن اجازهٔ صعود بسیار دشوار بود و لیکن سرانجام مردم تبت باین کار راضی شدند و در سال ۱۹۲۱ هیأتی بریاست نایب سرهنگ هوارد بیوری بجانب کوه روان گشت. مسافران از ناحیهٔ دارجی‌لینگ براه افتادند و از جانب مشرق در نزدیکی جبال کانگ‌چن‌جون‌گا (Kangchenjunga) و چُمُل‌هاری (Chomolhari) وارد تبت گشتند و آنگاه کوشیدند که از سمت شمال به اِوِرِست برسند زیرا عبور از سرزمین نپال مجاز نبود و نمیتوانستند طریق مستقیم اختیار کنند. پس از چندین هفته صومعهٔ خام با دزنگ—پایگاه همهٔ مسافران بجانب اِوِرِست— رسیدند امّا بخت با سازگاری کرد و دکتر کلاس کوه پیمای معروف که سالها در جبال همالایا بتحقیق پرداخته و از اِوِرِست عکسها بر داشته بود در این جا مرد. اگر نخستین جنگ بزرگ پیش نمی آمد او بی هیچ شکی پیش از سال ۱۹۲۱ بقصد رسیدن به اِوِرِست سفر میکرد. مرگ او همسفرانش را از اطّلاعات عمیقی که داشت بی بهره ساخت.

اندکی بعد دو کوه پیمای دیگر بیمار شدند و از مسافران دو تن بیشتر نماندند یکی مالری و دیگری بولک و این دو با سلسلهٔ جبال همالایا آشنا نبودند. برای یافتن بهترین راه رسیدن بقلّهٔ اِوِرِست وقت بسیار صرف شد و ابتدا از طریق

رود یخ رُنگ‌بک بجستجو پرداختند و لیکن هرقدر بالا میرفتند بر مشکلات افزوده میشد زیرا خاصیّت هوای آن ناحیه چنان بود که جسم و جان ایشان هر دو را فرسوده میکرد. کوه را از روی رود یخ مشاهده کردند و برای رسیدن بآن راهی نیافتند امّا روزن امیدی نمایان شد زیرا از قلّه‌ای فرعی گردنه‌ای (اکنون به گردنهٔ شمال معروفست) دیدند که قسمت شمال شرقی اِوِرِست را با قلّهٔ شمالی بهم میپیوست و سایر وضع راه رسیدن بقلّه در مقابل ایشان هویدا گشت.

این تحقیقات پنج هفته طول کشید و مسافران به خارتا که مرکز کارشان بود بار گشتند و خود را محتاج آن دیدند که اندکی بیاسایند و قوّه و نیرو از دست رفته را باز یابند.

مسافران بزودی راه مقصود را پیش گرفتند و در ارتفاع ۲۲۰۰۰ پا چادر بر پا کردند و شب بر باد و طوفان را در زیر آن بسر بردند. از آن نقطه صعود پرداختند و بجانب گردنه روان شدند، بدشواری بسیار راه می پیمودند و چون بگردنه رسیدند دیدند که کوه چنانکه مینمود سراشیب نیست امّا طعم بادها و طوفانهای سخت را چشیدند. آنگاه موسم باران شدید فرا رسید و مسافران ناچار بازگشتند. با اینهمه افتخار تحقیقات نخستین در باب این کوه نصیب ایشانست. بر اثر جدّ و جهد ایشان بهترین طریق رسیدن بقلّه مکشوف و از این گذشته چندین هزار میل مساحی شد.

یک سال بعد هیأتی دیگر بجانب اِوِرِست روان شد و بعضی از مسافران گاز اکسیژن با خود بر داشتند تا در نقاط مرتفع که هوا کمست بکارشان آید. این هیأت مرکب بود از مالری، برُس، سَمِرول، مُررهِد و فینچ که همه از کوه پیمایان معروف بشمار می آمدند. قصد این گروه آن بود که تا ارتفاع ۲۷۰۰۰ پا چادرهائی چند بر پا کنند و بعد از آن نقطه بطرف قلّه هرچه زودتر روان شدند زیرا دیدند که نمیتوانستند مدّتی بسیار در آن نواحی بمانند. پس بکار شروع کردند، چادر اوّل را در ارتفاع ۱۷۸۰۰ پا و چادر دوّم را در ارتفاع ۱۹۸۰۰ پا و چادر سیّم یعنی آخرین جایگاه موقّت را در پایهٔ «گردنه شمال» بر پا ساختند. عجب آنکه این کوه پیمایان بی باک که بجانب قلّه روان بودند آثار حیات دیدند و عنکبوت و سوسک را که در خواب دراز زمستانی بودند در ناحیه ای بارتفاع ۲۲،۰۰۰ پا مشاهده کردند. در حوالی چادرگاه سیّم نیز دو کلاغ آشیان ساخته و جوجه بر آورده بودند. کسی نمیداند که این حشرات و طیور چرا از جاهای آباد گریزان میشوند و بچنین نواحی رو می آورند.

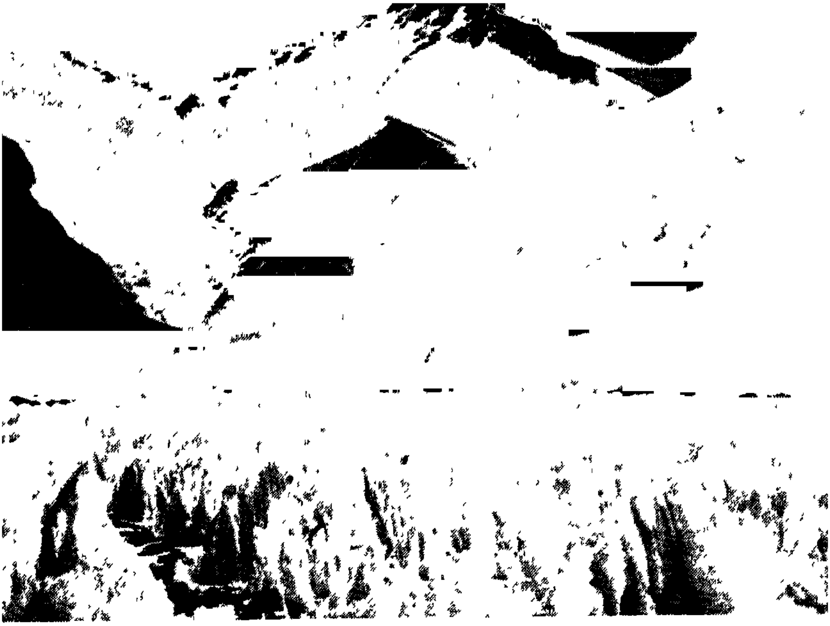
صعود حقیقی بجانب قلّه اِوِرِست بعد از منزلگاه سیّم شروع گردید. چون مسافران براه افتادند ابرهای تیره و تار نمایان شد و شک نماند که هوا سر ناسازگاری دارد. منزلگاه چهارم را بر پا کردند و هنگامی که

مالری، سمرول و بُرُس و نه حمّال برای ساختن منزلگاه پنجم حرکت کردند خورشید میدرخشید و هوا آرام بود و لیکن هرچند ارتفاع فزونی یافت هوا سردتر شد و مسافران ناچار لباس بیشتر در بر کردند. منزلگاه پنجم در نقطه‌ای بارتفاع ۲۵,۰۰۰ پا قرار داشت و روز بعد از رسیدن باین مکان وقتی مسافران از خواب بر خاستند کوه را غرق در مه دیدند. نفس کشیدن هر دم سخت‌تر و پیشرفت مشکلتر میگشت و باین سبب نتوانستند بقلّهٔ کوه برسند و چون از وصول بمقصود نومید شدند ناچار از محلّی که ۲۶۹۸۵ پا ارتفاع داشت راه مراجعت پیش گرفتند.

چهار روز بعد از این بازگشت فینچ و بروس که مخزن اکسیژن همراه داشتند بجانب مقصد روان شدند و لیکن شدّت ناسازگاری هوا کار ایشان را مشکلتر ساخت و طوفان باد و برف چنان بود که جرأت نداشتند بیش از چند لحظه در بیرون چادر خود بمانند پس بفکر مراجعت افتادند امّا دست و دلشان باین کار نمیرفت و عاقبت چنان صلاح دیدند که منتظر باشند تا طوفان فرو نشیند. دو روز در این انتظار ماندند و چون شدّت باد کاسته شد طریق مقصود را پیش گرفتند. با وجود خستگی و فرسودگی همواره راه میپیمودند ولی حالشان تغییر که مخزن اکسیژن با او بود بزمین افتاد و ناچار بمنزلگاه پنجم مراجعت کرد. مسافران همچنان طیّ طریق میکردند و ناگاه مخزن اکسیژن بروس از کار افتاد و نزدیک بود هلاک شود امّا فینچ تا موقع درست شدن مخزن از اکسیژن خود باو داد. بر اثر این حادثه کوه پیمایان ناچار شدند از این مکان که ۲۷,۳۰۰ پا ارتفاع داشت طریق مراجعت پیش گیرند.

قصد آن بود که بار اکسیژن با خود بر دارند و دو باره در رسیدن بقلّه کوه سعی و کوشش نمایند امّا در این میان واقعه‌ای ناگوار روی نمود و مانع کار شد. هنگامی که مالری و سمرول و کوه پیمای دیگری بنام کرفورد در «گردنهٔ شمال» باز کردن راه مشغول بودند ناگهان سیلی هول انگیز از برف و یخ بحرکت آمد و نه حمّال همراه این قافله را بکلّی از پا در آورد و از ایشان هفت تن را هلاک کرد.

یک سال بعد بُرُس و سمرول باز بقصد رسیدن بقلّهٔ کوه راه سفر اختیار کردند و بارتفاع ۲۷۰۰۰ پا رسیدند و دلیرانه راه خویش را دنبال کردند امّا هردم کارشان مشکلتر میشد دلشان بیشتر می طپید و نفس زنان طیّ طریق میکردند و پس از هرچند قدم کوه پیمائی محتاج آسایش بودند. عاقبت سمرول از راه باز ماند آنگاه بُرُس بخواهش سمرول تنها بجانب مقصود روانه شد و لیکن مشکلات افزونی گرفت اندامش مثل سرب شد و در وجودش لرزه افتاد و برف هرچه محکمتر بکفش و جامه‌اش چسبیده بود. هرقدم رنجی و





: قطعه‌ای عظیم از یخ بطول پنج میل که تا وسط کوه رُنغ نگ‌بُک امتداد دارد .
: منطقهٔ کوه [illegible]

پای کوه رسیدند اورست پذیرائی خاص خود را از ایشان دریغ نداشت. مسافران چادری بر پا کردند امّا طوفان شدید برف دو هفته زندگی را بر ایشان بی نهایت دشوار و ناگوار نمود. هوا هردم بدتر و قوهٔ پایداری مسافران کمتر میشد و در میان طوفان و بادهای خروشان بخواب رفتن غیر ممکن بود پس ناچار راه بازگشت پیش گرفتند و صومعهٔ رُنگ بُک آمدند امّا هوا ناگهان صاف شد و اگرچه وقت گرانبها در این میان ضایع شده بود کسانی که بقصد رسیدن بقلّه سفر اختیار کرده بودند باز براه افتادند و بمنزلگاه چهارم رسیدند ولی دوباره طالع ناسازگاری کرد و هوا طوفانی شد. اینهمه مصیبت و سختی و پیشرفت در کمتر سفری روی نموده است و در این سفر بود که هلاک هفت حمّالی که در سال ۱۹۲۲ مردند تا اندازه‌ای جبران گشت بدین طریق که سَمِرول و مالُری جان خود را بخطر انداختند و چهار حمّالی را که در یخ فرو مانده و نزدیک بمرگ بودند از ورطهٔ هلاک نجات دادند.

نُرتُن و سَمِرول دوباره برای وصول بقلّه کوه کوشیدند و نومید باز گشتند. آنگاه نوبت به اروین و مالری رسید. در روز چهارم ژوئن این دو با چند حمّال بمنزلگاه گردنهٔ شمال رفتند و این در وقتی اتفاق افتاد که نُرتُن و سَمِرول از آن جا مراجعت میکردند. هنگامی که بمنزلگاه پنجم رسیدند برف می آمد و چون از شدّت باد کاسته بود



...ر مسافران از یک پل برفی که در
...ت شرقی «گردنهٔ شمال» واقعست.

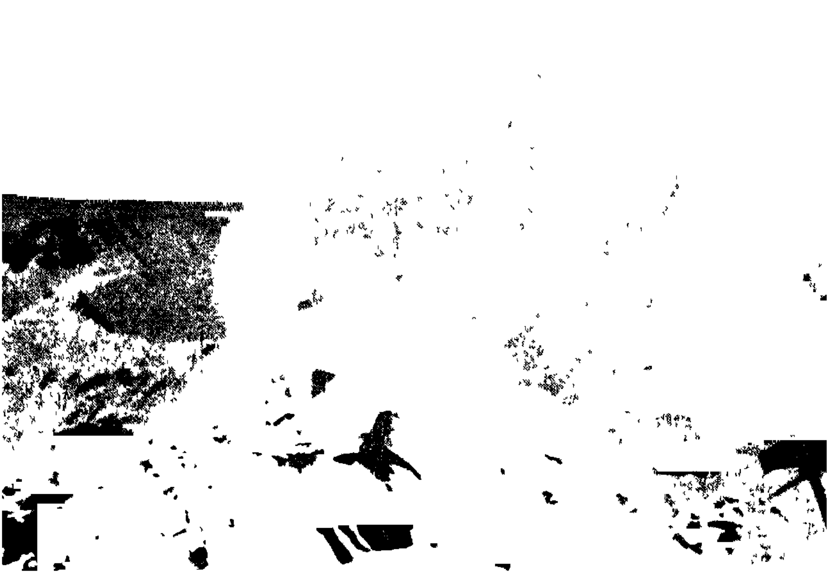
مشقتی جانکاه شد بارها میایستاد و بر تبر یخ شکن خویش تکیه میکرد و با اینهمه دشواری اندک پیش میرفت در این میان چنان پنداشت که قلّهٔ کوه نزدیکست و قوّهٔ تصور و خیالش چندان بود که آن را در دسترس خویش میدید. آنگاه بساعت خود نگاه کرد و دریافت که وقت ندارد که بقلّهٔ کوه بالا رود و باز گردد پس راه مراجعت پیش گرفت و این نخستین کوششی بود که در سال ۱۹۲۴ برای رسیدن بمقصود نمودند. اُدِل و روین که در سفرهای بعد کارهای مهمّ انجام دادند نیز جزء این قافله بودند.

برای وصول بقلّه دو باره چند تن خود را آمادهٔ کار ساختند ولی چون

مالُری امیدوار شد و هر دو در وقت صبح بجانب منزلگاه ششم شتافتند . اُدِل که همراه ایشان بود در منزلگاه پنجم ماند و قرار شد که روز بعد بمنزلگاه ششم برود و منتظر باز گشت ایشان باشد .

روز بعد اُدِل با دلی پر از امید و ذوق و شوق بر خاست و هنگامی که وسائل سفر خویش را بجانب منزلگاه ششم فراهم می آورد آنی از فکر مالُری و اِروین فارغ نبود . قلّهٔ اِوِرِست در مه فرو رفته و اطراف آن از ابر پوشیده بود . آنگاه منظره‌ای فراموش نشدنی نمایان گشت . ابرها مانند پرده‌ای که بیکسو کشیده شود بکلّی از میان رفت و قلّهٔ کوه غرقه در دریای آفتاب در زیر آسمان لاجوردی جلوه‌گر شد . اُدِل که مجذوب این منظرهٔ تماشائی بود بدقّت در آن میگریست ناگهان دو لکّهٔ سیاهی را دید که بر روی برف در حرکت بودند . در این میان باز ابرهای سیار پدید آمد و آن دو شکل جنبنده را از نظر بیننده محو کرد . هنوز وقت ظهر فرا نرسیده بود و فاصلهٔ مالری و اروین از مقصود بهزار پا هم نمیرسید . اُدِل در چادر نشسته بود و بفریاد باد گوش میداد و با خود میگفت که آیا این دو عاقبت بمقصود خواهند رسید . آن دو را بنظر می آورد که دلیرانه بقصد تسخیر قلّه بجانب آن روان بودند و با برف و باد میجنگیدند. رابطهٔ دوستی و یگانگی ایشان گسستنی نیست و لیکن برای آنکه قوای خود را بیهوده تلف نکنند با یکدیگر حرف

ن چادر پنجم در مقابل کوه یخ رُنگ‌بُک شرقی .





سیار ریسانی که ر فراز کوه یخ رنگ‌ُبک کشف شده و بی نامست .

نمیزنند. راه میروند و بجانب این مقصود دور نزدیک نما می شتابند.

این قبیل خیالات اُدِل را چندان بر سر ذوق و شوق آورد که دیگر طاقت صبر کردن نداشت و بشتاب تمام بیرون رفت تا همسفران خود را تهنیت بگوید. ایشان را بخود خواند و لیکن طوفان سخت بر پا و این کوشش بی فایده بود پس بچادر خود باز گشت و در این میان ناگهان طوفان فرو نشست و ابرها ناپدید شد و قلّهٔ سفید کوه نمایان گشت و از آن دو لکّهٔ سیاهی هیچ اثری پدیدار نبود. اُدِل با دلی افسرده بمنزلگاه پنجم باز گشت و برفیق خود هارارد پیوست و هر دو در انتظار مراجعت کسانی که بقصد تسخیر این قلّه منیع رفته بودند مدّتی نشستند و لیکن اُدِل نگران شد که مبادا حادثه‌ای ناگوار روی نموده باشد پس بشتاب تمام با دو حمّال بمنزلگاه ششم رفت و چادر را بهمان وضع و ترتیب دو روز پیشتر دید و در آن هیچ تغییری نمایان نبود. آنگاه کم کم در دل امیدوارش شک افتاد و دریافت که مالری و اروین از پا در آمده و در آغوش اِوِرِست خفته‌اند.

کسی نمیداند که این دو تا چه ارتفاع صعود کردند و آیا بقلّهٔ کوه رسیدند یا نه امّا نام ایشان در دفتر مردان دلیر و با صبر و اراده مخلّد خواهد بود.

نه سال بعد از این واقعهٔ ناگوار یعنی در سال ۱۹۳۳ میلادی بود که باز جمعی برای رسیدن بقلّهٔ اِوِرِست راه سفر پیش گرفتند. این قافله مرکّب بود از اِس‌مایز و شیپ‌تون و برنی و هرچند تجربه‌های مسافران قبل از ایشان بکار آمد باز وصول بمقصود میسّر نشد. امّا در این سال قلّهٔ اِوِرِست را بوسیلهٔ هواپیما تسخیر کردند. دو هواپیمای ساخت وِسْتْ لَنْد که مخصوص پرواز در ارتفاع عظیم ساخته شده بود عکسهای گرانبهائی از آن بر داشت. پرواز اوّل از نظر علمی چندان مفید نبود و لیکن پرواز دوّم که پانزده روز بعد انجام پذیرفت نتائج بسیار حاصل آورد و عکسهائی که در این سفر بر داشته شد بسیار کامل و دقیق میباشد و اوضاع جغرافیائی قلّهٔ اِوِرِست را هرچه خوبتر نمایان میسازد و شکّ نیست که در سفرهای آینده بکار خواهد آمد.

هنوز پای کوه پیمایان باوِرِست نرسیده است و این قلّهٔ از برف پوشیده که سر بفلک کشیده چنانست که گوئی انسان را بجنگ میطلبد و از شکست و نومیدی بشر در این نزاع لذت میبرد امّا تا روزی که قلّهٔ اِوِرِست مسخّر نگشته است همیشه کسانی خواهند بود که بجنگ آن بر خیزند و پا بر قلّهٔ آن بگذارند و این سفر را تمام کنند.

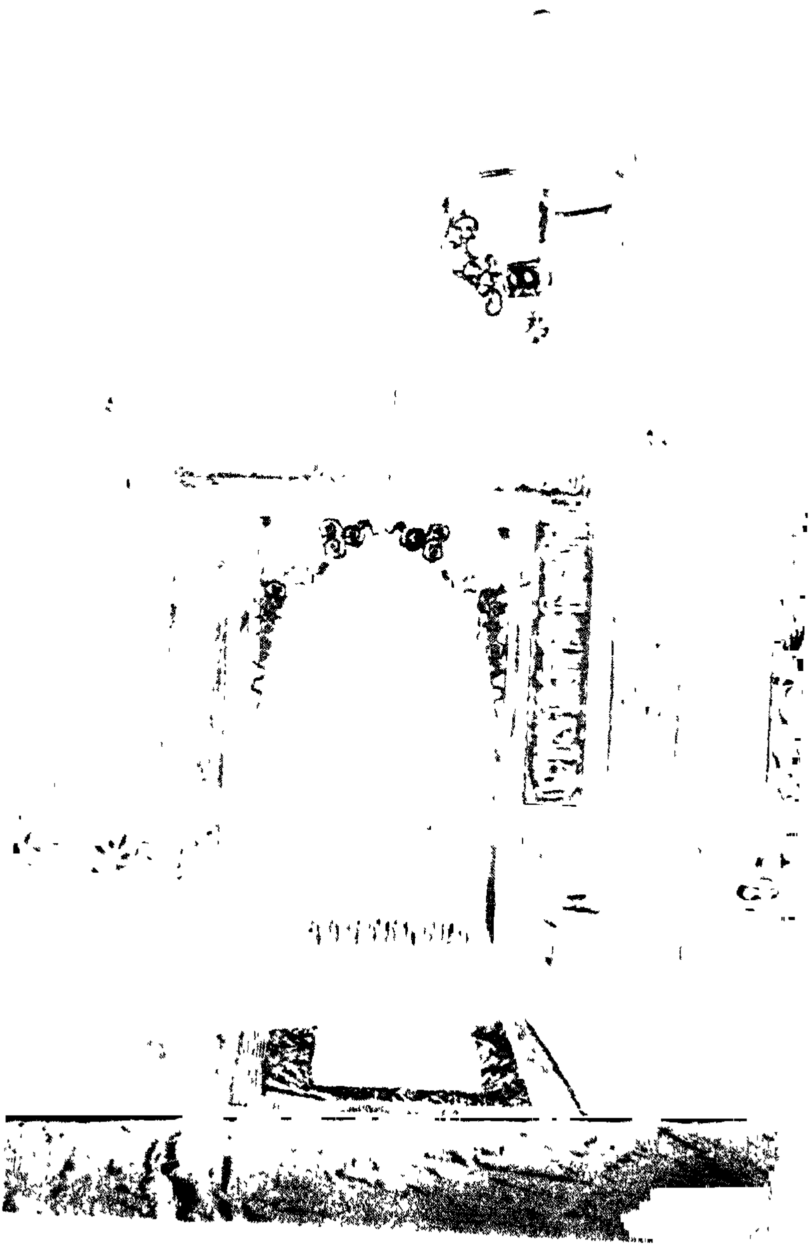
زبان چینی

بقلم دکتر لئونل جای‌لز

اگر مردی تربیت یافته بما بگوید که یاد گرفتن فرانسه مشغول میباشد شاید مگر ما بیاید که از او بپرسیم آیا مقصودش حرف زدن زبان فرانسه است و یا خواندن آن زیرا کم و بیش هر یک از این دو متضمّن دیگریست امّا بسیاری هستند که تکلّم کردن زبان چینی را خوب میآموزند و نوشتن آنرا هیچ نمیدانند و بر عکس ممکنست کسی معنای یک صفحهٔ چینی را بفهمد و با اینهمه نتواند هیچ یک از کلمات آن را تلفّظ کند. در حقیقت چینی منطوق و چینی مکتوب تقریباً دو زبان بکلّی متمایز از یکدیگر میباشد چینی که بآن حرف میزنند یکی از ساده ترین زبانهای عالمست ولی خطّ چینی یقیناً مشکلترین خطوط بشمار میآید و برای بیان این مطلب بهتر آنست که بمطالعهٔ خصائص هر یک بپردازیم

کلمات زبان معمولی چینی همه یک سیلابه میباشد و هر چند صوت کلمات زبانهای محلّی با یکدیگر تفاوت بسیار دارد اصل مذکور شامل همهٔ آنهاست. اصوات متعلّق بهر سیلابی را تقریباً میتوان بالفبای لاتینی نوشت و برای نقل کلمات چینی بالفبای لاتینی طریقه‌های بسیار بکار برده‌اند طریقهٔ وید (Wade) که برای زبان یکی و یا

ماندارن شمالی تعبیه شده است انگلیس بیشتر رواج دارد و ما در ا مقاله آن را اختیار کرده ایم بموج طریقهٔ مذکور «حروف صحیح» را با مثل حروف انگلیسی و «حروف علت را مانند حروف ایطالیائی تلفّظ ک مثلا *li* و *chu* « لی » و « چو » تلفّ میشود یکی از عوامل مهمّ ز چینی آنست که بارها میان تلفّظ « حر صحیح » و «حرف علت» نفس را بیرو دهد چنانکه در کلمهٔ *t'ien* «آسمان هویداست. دلائلی در دست میباشد میرساند دو هزار سال پیش در آ ضمائر در حالات مختلف داخلی معمولی و غیر آن علائمی افزوده میش ولیکن کلمات زبان چینی امروزی هر نوع تعبیر و یا ترکیب آز است. برای فهمیدن یک جملهٔ چینی با هم ترتیب منطقی اجزای آن و مورد استعمال و معنای معقول و احتم آن توجّه داشت مثلاً «پسر آسمان» «یک پسر آسمان» و « پسر آسمانی همه معنای *t'ien tzu* میباشد. با وج این در موقع لزوم برای نمودن حا اضافه لفظ *ti* را میتوان بکار بر صرف و نحو انگلیسی نیز بسیار کم اس ولی زبان چینی از زبان انگلیسی ساده‌تر گشته و قواعد صرف



محراب مسجد بزرگ کانتون .

عوض بی‌نهایت آسان شده چنانکه میتوان گفت صرف و نحوی ندارد.

یکی از مختصات دیگر زبان چینی که نتیجه‌های مهم حاصل آورده آنست که شمارهٔ اصوات سیلابها بسیار قلیل و حتی از عدد کلمات یک سیلابه زبان انگلیسی هم کمتر میباشد. سیلابهای مختلف زبان چینی ناحیهٔ کانتون که بیشتر از همه است فقط هشتصد سالم میشود و شمارهٔ سیلابهای زبان یکی از چهار صد و بیست هم نمیگذرد چون از این سیلابهای محدود هزاران لغت باید بوجود آید بدیهیست که برای تلفظ کلمات گوناگون سیلابهای کافی در دست نخواهد بود و بنا بر این بناچار چندین لغت دارای معانی مختلف باید هم تلفظ باشد. در زبان انگلیسی نیز کلماتی هم تلفظ یافت میشود که هر یک را معانی دیگر است مانند pear (گلابی) و pare (تراش دادن) و pair (جفت) امّا این هم تلفظی کلمات که در انگلیسی استثناست در زبان چینی خود اصلی بشمار می‌آید و در حقیقت امریست که از حدّ و اندازه گذشته است. مثلاً سیلاب فو (fu) تنهائی معانی مختلف بسیار دارد و شوهر، پدر، زن، مرّبی، قصر، جامه، پوست، تبر، دیگ، سعادت، توانگر، تقویت کردن، مقیّد ساختن، پاک کردن، موافقت کردن، بار، رو بزمین افتاده، معدودی از آنها بیش نیست اگر عواملی دیگر در میان نبود و کار را اندکی آسان نمیکرد این معانی مختلف یک سیلاب موجب مشکلات و اشتباهات فراوان میشد. مردم چین هر کلمه را بوضع و آهنگ خاصّی تلفظ میکنند و باین طریق تشخیص معنای کلمه آسان میشود. در زبان کانتونی نه آهنگ گوناگون از این قبیل موجود میباشد ولی در زبان پکنی در دورهٔ تحوّلات خود نه آهنگ مذکور بچهار آهنگ مبدّل گشته است. مثلاً از لغاتی که معانی آنها نوشته شد (فو) دو لغت باهنگ اوّل پنج لغت باهنگ دوّیم و سه لغت باهنگ سیّم و هفت لغت را باهنگ چهارم تلفظ میکنند.

هر چند وجود این آهنگهائی که بتشخیص لغات مدد میرساند شمارهٔ کلمات هم تلفظ را کمتر میکند برای بیان مقصود وسائل دیگری لازمست. برای رفع اشتباه یکی از بهترین طرق چاره سازی آنست که دو لغت ساده مترادف را با هم ذکر کنند مانند *k'an-chien* (کان چی‌ین) که لفظاً بلفظ «نگاه کردن ـ دیدن» باید ترجمه شود. راه دیگر تکرار لفظ است مثل *man-man* (مَن مَن) یعنی «بآهستگی» و نیز میتوان بعد از فعل معمولی آورد که دالّ بر بیان معنی باشد مثلاً حرف زدن بچینی *shuo-hua* (شوو هوا) یعنی «کلمه حرف زدن» و خوردن *ch'ih fan* (چیه فَن) یعنی «غذا خوردن» و خواندن *tu shu* (تو شو) یعنی «کتاب خواندن» است. کلمات *tzu* (تزو) و *t'ou* (تئو) و *erh* (إرْه) نیز که معانی اصلی خود را از دست داده است بر آخر الفاظ افزوده میشود و نشانهٔ اسم ذات میباشد: *tao tzu* (تاو تزو) «کارد»

و *shih t'ou* (شیه تئو) « سنگ » و *hua erh* (هوا اِرْه) « گل » . یکی دیگر از طرق رفع اشتباه آنست که مثلاً بجای چاه میگویند *i k'ou ching* (ای کُو چینگ) یعنی «یک دهن چاه» و بجای آن کوه میگویند *na tso shan* (نا تسو شان) یعنی آن جایگاه کوه و این نوع عبارات در چینی بسیار است .

خطر ابهام لغات هم تلفظ چینی را باین قبیل وسائل و یا طریقه‌های دیگر میتوان از میان برد و گذشته از آهنگهای مذکور که گاهی برای شاگردان بیگانه موجب اشکال میشود اموختن زبان چینی آسانست . علّت اصلی صعوبت خواندن و نوشتن چینی آنست که برای آن تا امروز الفبائی اختراع نکرده اند و خطّ چینی را باید در حقیقت علامت و نشان لغات شمرد نه نمایندهٔ اصوات حروف . از جهتی این امر را میتوان نعمتی دانست زیرا کمی اصوات، که شرحش نوشته شد، موجب آن میگردید که لغات بسیاری را از هم باز نشناسند . هر حرف چینی بمنزلهٔ فردیست مستقلّ که نمایندهٔ لغت ملفوظ یک سیلابه میباشد و لیکن از خود دالّ بر صدائی نیست. از همین قبیل است ارقام ۱,۲,۳ و غیر آن که در زبانهای مختلف برای بیان یک معنی بکار میرود و لیکن در هر زبانی نوعی دیگر تلفظ میشود .

خطّ چینی در ابتدا از صور و اشکال ساده مرکّب بود و اکنون هم چندین صد شکل و صورت از آن ایّام بجای مانده امّا بر اثر تحولاتی که پیش آمده شباهت این اشکال با اصل آنها کم شده است . این خطّ را میتوان «نقش نویسی» نامید و حروف این دسته بیشتر نماینده اشیاء طبیعی از قبیل خورشید (日)، ماه (月)، کوه

فروش ورقه‌هائی که بر آنها کلمات خوش آمد گوئی مخصوص جشن تِت رسم شده است در کوچه‌های هانوی .



(山)، درخت (木)، گاو نر (牛)، گوسفند (羊)، اسب (馬)، پرنده (鳥)، ماهی (魚)، و مرد (人)، زن (女)، بچه (子)، در اصل بچه‌ای که پایش در قنداقست؛ و اعضای بدن: چشم (目)، گوش (耳)، دهان (口)، دست (手)؛ و بسیاری از چیزهای مختلف دیگر مانند در (門)، ارابه (車)، مزرعه (田)، و غیر آن میباشد. نمونهٔ نقش نویسی بالنسبه مشکلتر عبارتست از 果 میوه (بر درخت)، 聿 قلم (در دست شخصی)، 雨 باران (قطره‌های باران که از آسمان فرو میچکد)، و 樂 موسیقی (طبل و زنگ بر روی سکوئی)؛ حروف دیگر از قبیل 父 پدر (دستی با عصا) یا 甘 شیرین (دهانی که در آن چیزی باشد) خود دلیل آنست که میتوانسته اند اشیاء ذاتی و معنوی هر دو را بیان کنند. از ترکیب دو نقش و یا بیشتر کلمه‌ای دیگر حاصل میشود که کیفیتی معنوی را بیان میکند و آن را «نقش معنی» میتوان خواند مثلاً شکل ماه و خورشید پهلوی یکدیگر بمعنای تابندگی (明)، و مادر و فرزند بمعنای مهر (好)، و مردی بر لب پرتگاه بمعنای خطر (危) است. شکل دستی که سایبان چشم باشد یعنی دیدن (看) و غریب آنکه گوسفندی بزرگ بمعنای حسن و جمال میباشد (美).

امّا بوجود آوردن خطی که فقط از اشکال و صور مربوط باشیاء ذاتی و معنوی مرکب باشد برای قوهٔ هوش

چینی بوسیلهٔ محرّری تحویلشان خود کاغذ مینویسد.



اساس امریست بسیار دشوار و گذشته از این اگر چنین خطّی ساخته و پرداخته شود بخاطر سپردن این همه شکل و صورت برای حافظه باریست گران . با آنکه مردم چین از توجّه بالفبا غافل بودند احتیاج خود را بوجود رابطه‌ای میان تلفّظ کلمه و نقش آن احساس میکردند و برای رسیدن باین مقصود چاره‌ای اندیشیدند . چنانکه پیش از این گفتیم هر سیلابی معانی مختلف بسیار داشت مثلاً *fang* (فَنگ) بمعنای مربّع ، خانه ، جا ، دیگچه ، ظرف ، رشتن ، رها کردن ، جستجو کردن ، خوشبو و چیزهای دیگر بود . علامت سیلاب « فنگ » 方 را بمربّع اختصاص دادند و چون ممکن بود این نقش بتنهائی برای بیان سایر معانی هم بکار رود نقشهای گوناگون دیگری بآن می‌افزودند که کم و بیش معرّف معانی مختلف « فنگ » بود مثلاً خانه بصورت « در فنگ» 房 و جا بصورت «زمین فنگ» 坊 و دیگچه بصورت «فلز فنگ» 鈁 و ظرف بصورت «خورشید فنگ» 昉 و رشتن بصورت «ابریشم فنگ» 紡 نوشته میشد . این قبیل حروف را «نقش صوت» میخوانند زیرا یکی از اجزای آن دلالت بر صوت و دیگری دلالت بر معنی میکند و این جزء را «ریشه» مینامند . قدیمترین کتاب لغت چینی دارای ٥٤٠ ریشه میباشد و لیکن شمارهٔ ریشه‌ها اکنون به ۲۱٤ تقلیل یافته است .

شمارهٔ اجزای دلالت کننده بر صوت تقریباً بهزار میرسد و غالباً مختلف میباشد از قبیل *fu* 扶 (فو) تقویت کردن ، *fu* 拂 (فو) پاک کردن ، *fu* 傅 (فو) مربّی ، *fu* 府 (فو) قصر ، *fu* 福 (فو) سعادت ، *fu* 斧 (فو) تبر . باید توجّه داشت که آخرین این اشکال از دو جزء 父 و 斤 مرکّب است و هریک از آنها گاهی بجای ریشه و گاهی بجای جزء دلالت کننده بر صوت بکار میرود و بنا بر این دو اصطلاح مذکور را نباید مانع یکدیگر پنداشت . اجزاء دلالت کننده بر صوت که اکنون بجا مانده یادگار مراحل ابتدائی زبان چینی است و در آن وقت نماینده و نشان اصواتی بود که باصوتهای امروزی تفاوت دارد . *fu* (فو) 弗 با ریشه «مَرد» به *fo* 佛 (فُ) یعنی «بودا» و با ریشه «آب» به *fei* 沸 (فی) یعنی حباب و جوش مبدّل شده است . گاهی صوت مشتقّات چندان تغییر پذیرفته که جزء دلالت کننده بر صوت را فایدهٔ عملی نمانده است ، مثلاً *yü* 聿 (یو) جزء دلالت کننده بر صوت نقشیست که *pi* (پی) و *shu* (شو) و *chou* (چو) و *hua* (هوا) و *ching* (چینگ) خوانده میشود . علّت اصلی پیدایش این اختلافات آنست که لغت نویسان در هنگام جمع آوری لغات گاهی ریشه را از جزء دلالت کننده بر صوت نشناخته و این دو را بجای یکدیگر ضبط کرده‌اند . با وجود این نواقص و عیوب بکار بردن اجزاء دلالت کننده بر صوت اهمیّت بسیار داشت چرا که وسیلهٔ ایجاد نقوش جدید شد و دامنهٔ کلمات مکتوب را بی نهایت وسعت بخشید

و در واقع به عنوان نقوش خطّ چینی «نقش صوت» میباشد. یکی از نتایج ضمنی این امر آن بود که تدوین کتاب لغت امکان پذیر گشت. هر چند «نقش ذات» و «نقش معنی» در حقیقت هیچ ریشه ندارد خود آنها را بجای ریشه بکار میبرند و یا بطریق تصنّعی ریشه‌ای برآنها می افزایند مثلاً ニ را ریشهٔ «نقش ذات» 井 یعنی چاه و 日 را ریشهٔ «نقش معنی» 明 یعنی روشن قرار داده اند. پیدا کردن نقوش خطّ چینی در کتاب لغت نیز آسانتر شده است چرا که ریشه‌ها و نقشهای مربوط بهریک را برحسب شمارهٔ خطوطی مرتّب کرده‌اند که نقوش واشکال از آنها بوجود می‌آید.

شرح اصولی که نقوش خطّ چینی بر آنها قرار دارد نوشته شد و اکنون باختصار از چگونگی تحوّلات هنر خطّ نویسی چینی سخن میگوئیم. از خطّ چینی در مراحل ابتدائی که بکلّی نقش و علامت ذاتیّات و معنویّات بود هیچ نمونه‌ای در دست نیست. قدیمترین نقوش بر روی برونز که از هزارهٔ دوّم پیش از میلاد مسیح بجا مانده و نیز نقشهائی که برای غیبگوئی بر پارهٔ استخوان حکاکی شده — هر چند معنای همهٔ آنها هنوز معلوم نگردیده است — ظاهر میسازد که اصل ضبط اصوات هم از آن وقت پیشرفتی داشته است. برای کشیدن نقش بر روی استخوان کارد و یا آلت تیز دیگری بکار میبردند و همچنین نوشتن با قلم فلزّی بر روی تخته و چوبهٔ خیزران چندین قرن رائج بود. چنان می‌نماید که در عهد کنفوسیوس (پانصد سال پیش از میلاد) نوعی مداد بکار میبردند زیرا منقولست که وقتی یکی از شاگردان کلمات استاد را بر روی شال کمر خود نوشت. مقارن آن ایّام خطّ قدیم چینی از میان رفته و شیوهٔ درهم و برهمی که بعد به «مهر بزرگ» معروف گشت جانشین آن شده بود. این شیوهٔ جدید چندان نقص و عیب یافت که عاقبت در زمان سلطنت «امپراطور» نخستین خطّی ساده که منطبق بر اصولی ثابت و موسوم به «مهر کوچک» بود در سراسر کشور اجباری گشت. در آن هنگام بجای نی ساییده شده قلمی را که از موی حیوانات میساختند برای نوشتن بکار میبردند و هم در این ایّام بود که از ترکیب دودهٔ چراغ و چسب مرکّب بهتری بدست آوردند. بر اثر این اختراعات در وضع و هیأت نقوش خطّ چینی تغییرات بسیار پدیدار گشت و خطوطی که نقوش از آنها بوجود می‌آید خوش‌نماتر و زیباتر جلوه کرد و لیکن معنای بسیاری از شکلهای قدیم فراموش شد. کاغذ را صد سال پیش از میلاد مسیح اختراع کردند و هنر خوش‌نویسی در قرن چهارم میلادی بکمال رسید و از آن وقت خطّ چینی همچنان بر یک اصل و بنیان قرار دارد و تغییری مهمّ نکرده است.

خطّ نی [illegible]ی چینی که بچشم خوش آیندتر است تا بگوش برای مردم چین

فایده‌ای بزرگ دارد زیرا در سراسر مملکت، زبان محل هرچه باشد، هرکس آن را بخواند معنایش را میفهمد. بزبان چینی پکن رود را chiang (چیانگ) و بزبان کانتون kong (کُنگ) و بزبان ون‌چو koa (کوا) میامند و هر چند این سه گفته یکدیگر را نداند بدیدن شکل 工 هر سه ایشان معنای آن را در می‌یابند و بدین طریق خط چینی رابطهٔ وحدت و اتحاد میان سکنهٔ آن سرزمین پهناور میباشد. از این گذشته تغییری که در طی قرون در تلفظ حاصل میگردد در شکل و نقش تأثیری ندارد و بدین واسطه با آنکه یک انگلیسی زبان چوسر (Chaucer) و لنگ‌لند (Langland) را هم مشکل می‌یابد یک چینی تمام کتب و آثار ادبی مملکت خویش و حتی نوشته‌های دو سه هزار سال پیش را میتواند بخواند و بخواندن آنها لذت برد. قلت صوت کلمات در زبان کتاب هیچ تأثیر ندارد زیرا برای نمایش هرکلمهٔ یک سیلابه شکل و نقشی جدا موجود میباشد و خطر اشتباه کردن در باب معنای دو کلهٔ هم تلفظ هیچگونه میان نیست و باین علت نویسندگان خود را محتاج ندیده اند که وسائلی از قبیل اضافهٔ لفظ مترادف و یا تکرار لفظ و غیر آن را بکار برند و باین طریق زبان مکتوب چینی در ایجاز و قدرت بیان بجائی رسیده است که زبان ملفوظ در مقابل آن سست و پرحشو و زائد می‌نماید.

وضع عریب خط چینی، گذشته از رنج و زحمت بخاطر سپردن هزاران شکل و نقش آن، علی الخصوص در این ایام ضررهائی نیز دارد. قسمت اعظم مشکلات چاپ کردن روزنامه رفع شده اما اختراع ماشین تحریر چینی که درست بکار آید گوئی از قوهٔ هوش بشری خارجست. نکته‌ای هست که اغیار کمتر بآن متوجه میشوند با آنکه برای فهمیدن مطلب وجود آهنگهای مختلف خود مددیست اگر کتابی عادی را بلند بخوانند هیچ شنونده‌ای معنای آنرا در نمی‌یابد مگر آنکه خواننده در هنگام قرائت اصطلاحات و کلمات ادبی را بزبان معمولی ترجمه کند. نظر باین قبیل علل است که در بیست و پنج سال اخیر بر آن شده‌اند که سبک نویسندگی قدیم را از میان ببرند و pai-hua (پای هوا) یعنی «سخن ساده» را جانشین آن کنند. این اصلاح پیشرفتی نمود و نتائجی حاصل آورد و لیکن کتب و آثار بسیاری که از قدیم بجا مانده خود مشکل دیگر است که اصلاح مذکور بحل آن قادر نیست. پیشنهاد دیگری که میتوان کرد آنست که در خط ضروری برای امور هر روزه اشکال و نقوش را بکلی کنار گذارند و بجای آن خطی مطابق با اصول نمایاندن اصوات حروف بطیر تندنویسی پیت‌مَن (Pitman) و یا یکی از طریقه‌های نقل خط بالفبای لاتینی را اختیار کنند. اما چنان می‌نماید که چنین اقدام انقلابی، اگرچه عملی هم باشد، مورد قبول دانایان چین نیفتد.

بنیان عظمت ملّی

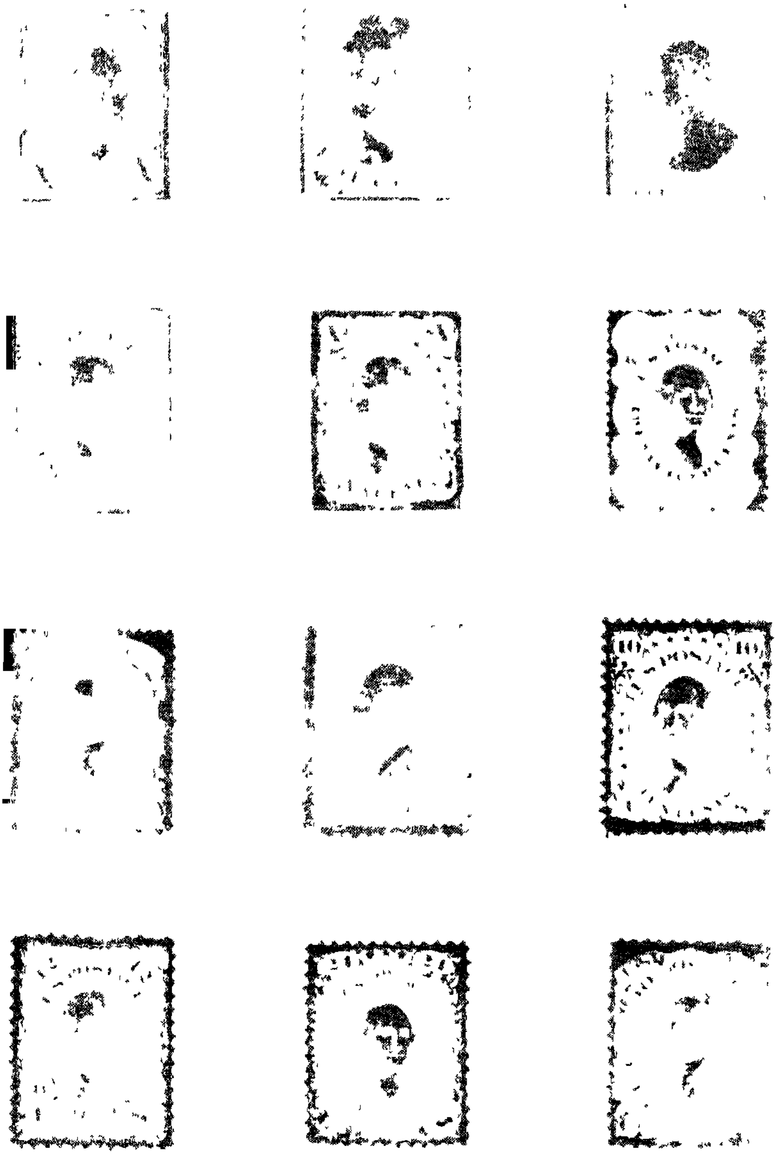
در یکی از شماره‌های گذشتهٔ «روزگار نو» شمّه‌ای از سخنان ابراهام لینکن رئیس جمهور عالیمقام ممالک متحدهٔ امریکا را منتشر ساختیم و چون گفتار او مقبول خاطرها افتاد بر آن شدیم که در این شماره یکی از مهمترین و مشهورترین اسناد تاریخ امریکا یعنی «نطق وداع» جورج واشینگتن نخستین رئیس جمهور آن سرزمین را درج کنیم.

چنانکه خوانندگان میدانند جورج واشینگتن موجد و گوئی پدر ممالک متحدهٔ امریکاست، چون مردم و همهٔ احزاب جز او کسی را سزاوار ریاست جمهور نمیدانستند در ۱۷۸۹ سال مقامش برگزیدند و او نخستین رئیس جمهور آن کشور میباشد. در سال ۱۷۹۳ هم وی را برای دورهٔ دوّم ریاست جمهور انتخاب کردند و ملّت امریکا بجان و دل میخواست که دورهٔ سیّم ریاست جمهور او نیز رأی بدهد ولی در ۱۷۹۶ واشینگتن عزم کرد که از کارهای سیاسی کناره بگیرد و در روز نوزدهم سپتامبر همان سال سخنانی بر زبان آورد که به «نطق وداع» معروفست و ما قسمتی چند از آن را ذکر میکنیم. گفته‌های او ثمرات تجربه‌های سیاسی یک عمر را در بر دارد که همه در ایّام مایه گرفتن و استوار شدن امور کشور جوان امریکا گذشته و نیز پر است از نکته‌های حکیمانه‌ای که امروز هم بکار می‌آید و هر کس از هر ملّت که باشد اگر سعادت وطن خویش و راه رسیدن بآن را بخواهد از خواندن کلمات او فایده خواهد برد.

❀ ❀ ❀

دوستان و هموطنان! دورهٔ انتخاب جدید که در آن یکی از اهل این کشور برای ادارهٔ امور دولت برگزیده میشود چندان دور نیست و بحقیقت وقت آن فرا رسیده است که بتفکّر و تأمّل خویش ببینید چنین شغلی خطیر را بکه باید سپرد پس چنان صلاح میدانم که هم اکنون شما را از تصمیم خود آگاه سازم و بخواهم که مرا در شمار انتخاب شوندگان نیاورید . . .

علاقهٔ من بخیر و سعادت شما که تا جان در بدن دارم از میان نمیرود و نگرانی از خطر که بالطّبع از این دلبستگی پدید میآید مرا بر آن میدارد که اکنون نکته ای چند برای آگاهی شما بگویم تا در آنها بچشم تعمّق بنگرید چرا که بنظر من پایداری خیر و صلاح ملّت موقوف باین نکته‌های بسیار مهمیست که نتیجهٔ تفکّرات و ثمرهٔ تدقیق و مطالعات فراوان میباشد. احساسات خویش را آزادانه بیان خواهم کرد و این گفته‌های دور از غرض را اندرز



یک دوره تمبر امریکائی که صورت واشینگتن بر آنها نقش و تاریخ آنها از ١٨٤٥ تا ١٨٦١ است (باجازهٔ شرکت محدود فرانک گودین).



یک دورهٔ دیگر تمبر که صورت واشینگتن بر آنها نقش و تاریخ آنها از ۱۸۶۹ تا ۱۸۹۵ است (باجازهٔ شرکت محدود فرانک گودن) .

دوستی خواهید شمرد که از شما جدا میشود و در این نصیحت کردن هیچ محرّک و منظور شخصی ندارد ....

چون عشق آزادی با جمیع ذرّات دل شما آمیخته است از جانب من در باب محکم ساختن رشتهٔ این مهر سفارش هیچ لازم نیست .

وحدت دولت که خود موجب یگانگی ملّت بشمار میرود نیز در نزد شما عزیز است و این خود باید چنین باشد زیرا رکن اعظم بنای استقلال حقیقی شما و پایهٔ آرامش داخلی کشور و صلح خارجی و امن و امان و رفاه و آسایش و بیان آزادی گرانبها همانست و بس . ولی بآسانی میتوان پیش بینی کرد که از مراکز مختلف و ملل گوناگون نیرنگها و کوششها بکار خواهد رفت تا اعتقاد شما را در بارهٔ این امر حقّ سست نمایند و نیز در قلعهٔ سیاست نقطه ای که پیوسته هدف گلولهٔ توپخانهٔ دشمنان داخلی و خارجی (اگرچه اغلب اوقات در پشت پرده کار میکنند) خواهد بود یگانگیست پس واجب آمد که بقدر و ارزش بی منتهای اتّحاد ملّی در سعادت اجتماعی و انفرادی خود چنانکه باید پی برید و پیوسته از دل و جان و باثبات کامل گرامیش دارید و خود را عادت بدهید که در فکر

و ذکر خویش آنرا نگهبان سعادت و امن و امان سیاسی بشمرید و بحفظ و حراستش بکوشید و هر چیزی که بتواند این اتحاد را در خطر اندازد، اگر چه طنّ و شبهه ای هم باشد، آن را مردود بخوانید و بر هر قصدی و اقدامی که بخواهد قسمتی از مملکت ما را جدا سازد و یا علائق مقدّسی را که در میان نقاط مختلف کشور ماست سست و ضعیف کند هم از ابتدا بچشم خشم و غضب نگرید.

مصلحت کار و همدردی و رفاقت شما را باین یگانگی میخواند همه یا بواسطهٔ ولادت یافتن در این سرزمین و یا از راه اختیار تابعیّت اهل یک کشورید پس بر شماست که آن را از جان و دل دوست بدارید. کلمهٔ «امریکائی» نام ملّی شماست و باید آن را از هر اسم دیگری که از تفاوت محلهای مختلف برخاسته برتر بشمرید و در مرحلهٔ وطنخواهی بآن بیشتر سرفراز باشید. دین و آداب و عادات و اصول عقاید سیاسی شما با اندک اختلافی همه یکیست باتّفاق یکدیگر بجنگ بر خاستید و باتّفاق پیروزمندی یافتید و آزادی و استقلالی که دارید نتیجهٔ مصلحت بینی و کوشش و خطرجوئی و رنج و پیشرفت همهٔ شماست....

حفظ مصالح امور دولت و بقای این سعادتی که امروز نصیب شما گردیده موقوف بآنست که پیوسته مخالفت با قدرت حکومت را مردود بشناسید و بهیچ عذر و بهانه ای، هر قدر هم که بظاهر مصلحت آمیز باشد در اصول این قدرت تغییر و بدعتی راه ندهید. یکی از طرق حمله ممکنست آن باشد که در قانون اساسی تغییراتی روا دارند تا از قوّهٔ حکومت بکاهند و باین راه بنائی را که نمیتوانند واژگون سازند سست پایه کنند. هر وقت شما را بتبدیل این اصول بخوانند باید بیاد داشته باشید که برای پی بردن بمختصّات واقعی دول نیز، مانند شناسائی سایر مؤسّسات بشری، عادت و مرور زمان لازمست و همچنین باید بخاطر آورید که بهترین محک آزمایش قانون اساسی هر مملکت عمل و تجربه میباشد و اگر تنها فرض و عقیده موجب تغییر اصول شود نظر باختلاف و کثرت فرضها و عقیده‌ها اساس کار دائم دیگرگون خواهد بود و علی الخصوص باید بیاد داشته باشید که در کشور پهناور ما، تا آن حالی که حفظ آزادی خللی نرسد، دولت را قدرت باید تا بتواند امور مملکت را بخوبی رتق و فتق و مصالح مشترک شما را حفظ کند. چنین دولتی که در آن قدرت موافق مصلحت تقسیم شده است خود نگهبان آزادی خواهد بود و اگر دولت ضعیفتر از آن باشد که بتواند در مقابل گروه منفعت جویان ایستادگی نماید و افراد جامعه را موافق حدود قانون بجای خود بنشاند و لوازم آسایش و نگهداری جان و مال مردم را فراهم آورد پس چنین دولتی غیر از نام چیزی ندارد....

از میان تمام چیزهائی که مایهٔ آبادانی و پیشرفت کار ملک بشمار

میرود دین و اخلاق دو رکن اعظم و ضروری سعادت بشری و محکمترین پشتیبان تکالیف مردم میباشد و هرکسی که بویران آنها پردازد و خود را وطن دوست بخواند بیهوده گوئی کرده است

مرد سیاست پیشه و دیندار هر دو باید آنها را بیک اندازه محترم بدارند شرح وابستگی و رابطهٔ دین و اخلاق با سعادت فردی و اجتماعی در یک جلد هم نمی گنجد. باید پرسید که اگر سوگندهائی که هنگام تحقیق در محاکم دادگستری یاد میشود از جنبهٔ تعهدات دینی عاری باشد کار حفظ جان و مال و آبرو بکجا خواهد رسید حفظ پایهٔ اخلاقی بی وجود دین موضوعیست که باید در قبولش تأمّل و احتیاط بکار برد تأثیر تربیت دقیق عالی در طبایع و اذهان مخصوص هر قدر باشد بار بحکم تعقّل و تجربه نباید چشم داشت که اخلاق ملّی بی توجّه باصول دینی پیشرفت نماید

نکته ایست درست که پرهیزگاری یکی از ارکان لازم دولت شمرده میشود و کدام دوست صدیق دولتست که تواند با چشم سهل انگاری بویرانی اساس آن نگاه کند.

بر پا کردن مؤسّسات و انجمنهای نشر علم و معرفت را یکی از مهمترین مقاصد اصلی بدانید و بترویج آنها بکوشید و بهمان نسبتی که وضع دولت باختیار عمومی تعلق دارد باید بروشن کردن عقاید عمومی بپردازید

اعتبار عمومی را سر چشمهٔ قدرت و اطمینان و اعتماد بشمارید و یکی از طرق حفظ اعتبار آنست که تا ممکن باشد کمتر بکارش ببرید. بوسیلهٔ صلح جوئی از خرج خود داری نمائید و لیکن بیاد نیز داشته باشید که خرج کردن بموقع برای تهیّهٔ وسائل دفع خطر اغلب اوقات مانع از مخارج بیشتری میگردد، از جمع شدن قرض بپرهیزید باین طریق که هم از موجبات خرج احتراز نمائید و هم در ایّام صلح بکوشید تا قروضی که از جنگهای ضروری پیش آمده است همه پرداخته شود زیرا جوانمردی نیست که بار خود را بدوش آیندگان بگذاریم. این اندرزها را نمایندگان شما باید بکار بندند و لیکن عقیدهٔ مردم نیز باید همراهی و مساعدت نماید. برای آنکه انجام دادن تکلیف بر ایشان آسان شود باید بخاطر داشته باشید که پرداختن قرض موقوف بداشتن عایدات و وجود عایدات منوط بوضع مالیّات و وضع مالیات کم و بیش موجب زحمت و ناخوشدلیست و نیز بیاد آورید که چاره جوئی مشکلاتی در بر دارد ولی پیش آمدن کارهای صعب خود باید موجب آن گردد که دولت در اختیار راه صواب هرچه بیشتر بکوشد و وسیله‌هائی بدست آورد که مردم پرداخت مالیاتهائی که برای مخارج عمومی ضروریست بمیل و رضا تن در دهند.

با همهٔ ملل نیکخواهی و عدل و داد رفتار کنید و با همه کس صلح و موافقت پیشه سازید، دین و اخلاق چنین امر میکند و آیا ممکنست که حکم مصلحت و تدبیر هم جز این باشد؟

سزاوار این ملّت آزاد و روشن فکر که در آینده ای نه چندان دور ملّتی عظیم میشود آن خواهد بود که در جامعهٔ بشری نمونهٔ عالی و نو ظهور مردمی باشد که پیوسته براهنمائی عدالت و خیر خواهی کار کرده‌اند و شکّ نیست که اگر پیروی این طریقه اندک زمانی هم موجب ضرر گردد سرانجام آن زیان جبران و سود فراوان حاصل خواهد شد . آیا ممکنست که پروردگار سعادت و خوشی دائم ملّتی را بپرهیزگاری آن موقوف و مربوط نکرده باشد ؟ جمیع احساسات و عواطفی که مایهٔ شرافت طبع بشریست بر آن حکم میکنند که لا اقلّ این موضوع را بمحک تجربه بیازمایند . ولی افسوس ! آیا بدی و مفاسد اخلاقی ملل این تجربه را نا ممکن ساخته است ؟

یک دوره تمبر که در ۱۹۳۲ بیادگار واشنگتن منتشر شد (باجازهٔ شرکت محدود فرانک گودن) .



جایگاه قُدس

نگارش س. تراول

چون بدرب عمارت شمالی «وستمینستر ابی[1]» رسیدم و پا بدرون آن گذاردم مانند این بود که یک دست نامرئی پرده سنگینی بین من و دنیای خارج جای داد زیرا غلغلهٔ غرش و همهمهٔ آمد و شد خیابانهای بزرگ لندن ساکت شد و خاموشی و صفای محض در اینجایگاه قدس مرا در بر گرفت . بجای خود ایستادم و یک چند بر ستونهای بلندی که در تاریکی سقف ناپدید میشد نگریستم . ستونهای بیشمار و طاقهای موزون و مساوی یکی پس از دیگری در تاریکی مرموز سقف عظیمی مانند چتریکه بر فراز آن بنای بزرگ آرمیده باشد از نظر پنهان میشد و اشعهٔ آفتاب از پس شیشه‌های رنگارنگ دریچه‌ها گاهگاهی نیم تاریکی درون را میشکافت و بگوشه‌های این معبد راه یافته و اینجا و آنجا یکی دو مقبره و مجسّمه کهن سال را در پنجهٔ ملوّن خود نگاه میداشت . حیرت و ابهت وجود مرا فرا گرفت . پس اینست جایگاه قدس ، مکانی که ملت بزرگ انگلستان مردان و زنان نامی خود را آرامش ابدی میدهد و نامشان را شرافت و افتخار جاودانی می‌بخشد !

❀ ❀ ❀

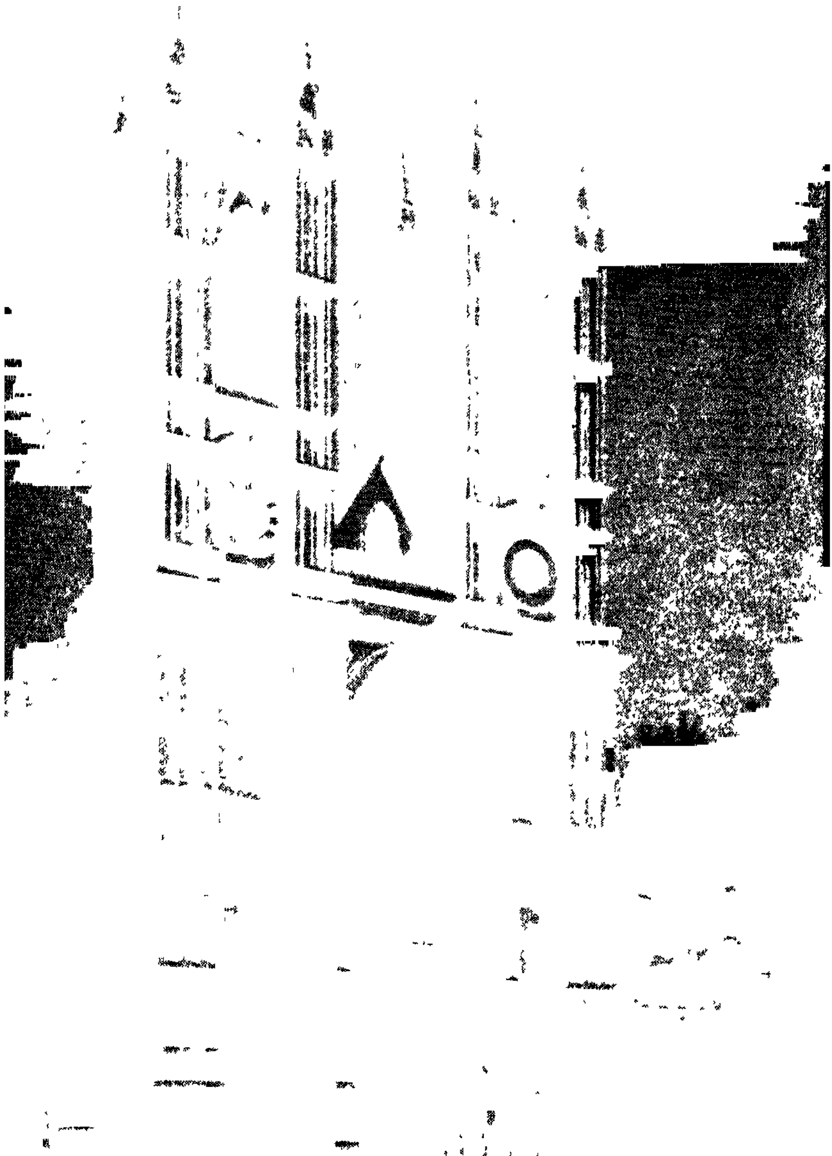
بنای «وستمینستر ابی» بر قطعه زمینی قرار دارد که در بیست قرن اخیر پیوسته مورد استعمال بوده . تاریخ این بنا و بر پا شدن اولین کلیسای آن بدرستی معلوم نیست ولی اغلب به سال ۶۱۶ میلادی نسبت داده شده‌است و روایت میرود که پادشاه سیبرت[2] آنرا ساخت و هم اکنون میتوان مقبره‌ایکه بنام وی معروف است در « ابی» مشاهده نمود .

نقشه و حدود عمارت قدیمی با بنای کنونی چندان تفاوتی نداشت زیرا پادشاه ادوارد کنفسر[3] گرچه پول زیادی بمصرف ساختمان رسانید عمارتی ساخت که تغییرات مهمّی از نقشهٔ اصلی نداشت . در زمان او فقط یک شبستان کوچک وجود داشت و ساختمان حقیقی « ابی » در زمان سلطنت وی اهمیت زیادی داشت زیرا پایهٔ یک شیوهٔ معماری را نهاد که بعدها بسیار مورد تقلید واقع گردید . « وستمینستر ابی » اولین کلیسائی بود که در انگلستان بشکل صلیب ساخته شد .

بزرگترین عصر معماری « ابی » در زمان سلطنت هانری سوّم بود (۱۲۱۶ تا ۱۲۷۲) . این پادشاه صنایع ظریفه را بسیار دوست میداشت و مخصوصاً به فن معماری علاقه زیادی داشت . انهدام

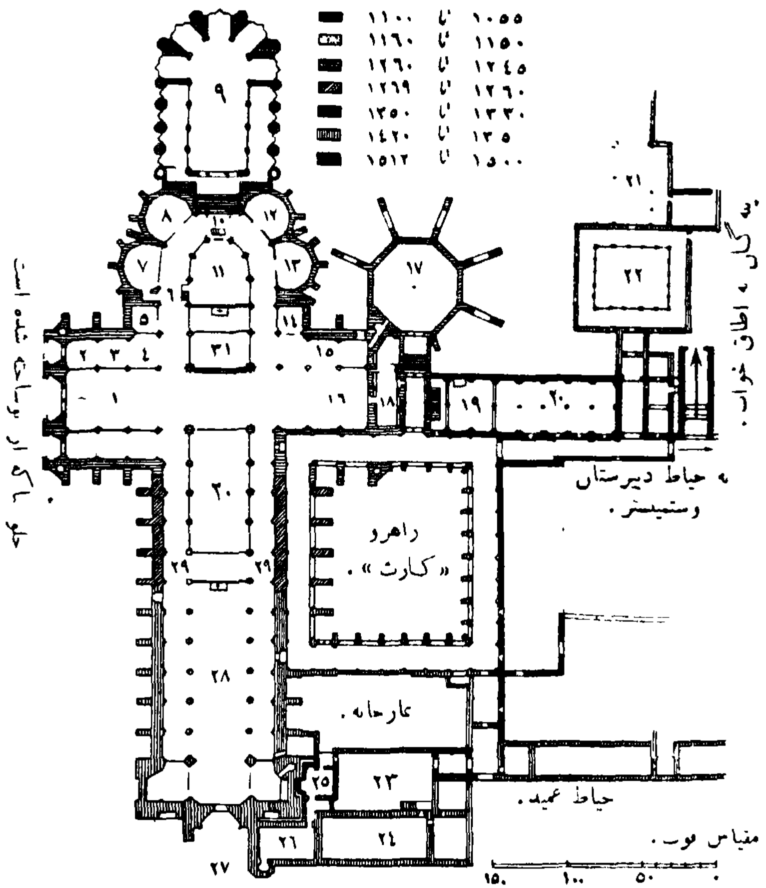
---

[1] Westminster Abbey [2] King Sebert [3] Edward the Confessor



نمای غربی کلیسای اعظم وستمینستر.

نقشهٔ زمینی "وستمینستر ابی"



۱ سمت بنای شمالی.
۲ معبد سن اندرو
۳ معبد سن میکائیل.
۴ معبد سن ژان منشر انجیل.
۵ معبد «ایزلیپ» رهبان.
۶ معبد سن اراسموس.
۷ معبد سن ژان تعمید دهنده
۸ معبد سن پال.
۹ معبد هانری هفتم.
۱۰ محل تار هانری پنجم.

۱۲ معبد سن نیکلاس.
۱۳ معبد سن ادمند
۱۴ معبد سن بندیکت.
۱۵ گوشهٔ شعرا.
۱۶ قسمت بنای جنوبی.
۱۷ «چاپتر هاوس».
۱۸ معبد سن فیث.
۱۹ معبد پیکس.
۲۰. سردابه نورمانی (موزه)
۲۱. بقایای معبد سن کاترین.

۲۳ حیاط رهبان.
۲۴ سالون رهبان.
۲۵ طالار جریکو.
۲۶ اطاق جروسالم.
۲۷ برجهای غربی.
۲۸ شبستان.
۲۹ ارگ.
۳۰. دسته‌ایکه سرود مذهبی را میسرایند.

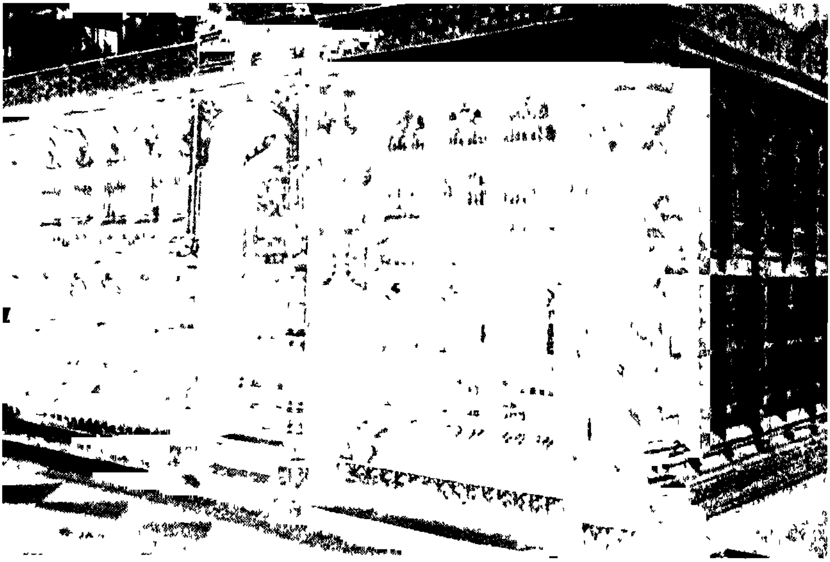
کلیسای کهنه در سال ۱۲٤٥ شروع شد و در ۱۲٥۸ امر داده شد که شستان نورمانی را تا اطاق صندوقخانه کلیسا ویران کنند. بدبختانه هانری هشتم از پول انگلستان را بمصرف ساختمان جدید «ابی» رسانید که بمجرّد مرگش در سال ۱۲۷۲ جانشین وی إدوارد اوّل فوراً امر کرد که این ساختمان موقوف گردد. امریکه جالب توجّه است این است که در سال ۱۲٦۹ در موقع ساختمان بنای نوین، استخوانهای ادوارد کنفسر به مقرهٔ حالیه‌اش منتقل گردید. پس از سلطنت ادوارد اوّل ساختمان کم و بیش ادامه داشت و تدریج پیشرفت مینمود.

نقشهٔ ساختمان «ابی» بطوری ترتیب داده شده بود که پنج مقصود را انجام دهد یعنی برای اینکه احتیاجات پادشاه، دربار، خزانه داری، زائرین و سایر مردم را رفع کند در صورتیکه مقصود اصلی سازندگان عمارت اوّلی آن بود که محرابی سازند که در آن مردم بتوانند عبادت کنند. معماران «وستمینستر» مقاصد خود را بخوبی انجام دادند زیرا اگر مردم میخواستند برای عبادت بداخل روند شبستان مخصوصی برای ایشان ترتیب داده شده بود. از اینرو است که در «ابی» پرده‌های عدیدی درگوشه‌های مختلف برپا است. پرده‌های مزبور که یکایک شاهکار زیبائی و ظرافت و نقشه‌کاری است مردم را از راهبین مذهبی جدا مینمود. یکی از حقایق وجود «ابی» این است که این ساختمان برای عبادت خداوند برپا شد با وجود این سخت است باور کنیم که کلیسای عظیمی که ٥۱۱ فوت طول، ۱۰۰ فوت ارتفاع، و ۳٥ فوت عرض دارد و قریب یک ملیون لیره در ساختمان آن بکار رفته تنها برای عبادت شصت نفر بنا شد!

«وستمینستر» در یک موقع برای خزانه داری دولتی استعمال میشد و ساختمان زیر زمینی که موسوم به معبد پیکس[۱] بود و در زیر چاپتر هاوس[۲] جای دارد برای این مقصود بکار میرفت. حتّی امروز دروازه‌های بزرگ آنرا که حامل قفلهای سنگین و عدیدی است میتوان مشاهده نمود. با وجود ضخامت دیوارها و بزرگی قفلهای دروازه‌ها، در سال ۱۳۰۳ دُزدان خزانه دست یافتند و محتویات آنرا غارت کردند. این حادثه رهبانان «ابی» را مورد ظن قرار داد زیرا بی شک چند تن از آنها در دزدی مزبور دستی داشتند و در نتیجه شاه و درباریان مساعدت خود را از ایشان باز داشتند. از اینرو رهبانان مجبور شدند تا مدتی با وسایل ناکافی خود ساختمان بنا ادامه دهند. بعدها پادشاه مساعدت خود را بایشان مسترد داشت.

زیباترین و عجیب‌ترین شاهکار فن معماری در دنیا در اطاق مقبره هانری هفتم وجود دارد. در بالای ستونهای باریک عدیدی یک پردهٔ بسیار زیبائی از گلدوزی حجاری ساخته شده که از حیث ظرافت بیمانند است. ظاهر درون

۱ Chapel of the Pyx ۲ Chapter House



شکل نمازخانهٔ هنری هفتم.

این مقبره عجیب بسیار ظریف و نازک و سست مینماید ولی در حقیقت با استحکام و مهارتی ساخته شده که میتوان آنرا به قوت، طراوت و دقت یک اسباب نجوم شناسی تشبیه نمود. برخلاف ظاهر، مقبرهٔ مزبور دیوار ندارد زیرا شبستان و راهرو آن بوسیلهٔ دو ردیف ستون ساخته شده و این ستونها به پنجره‌هائی وصل میشوند که در نقشه‌ریزی و زیبائی با سایر قسمتهای این مقبره مقابلی میکند و بر روی همهٔ این اجزاء گلدوزی دقیق و ظریفی با سوزن حجاری شده. پنجره‌های معبد از روی نقشهٔ رابرت ورتو[1] ساخته شده و شیشه‌های آن پایدارهای زیبا است که پنجره‌های کالج کینگ[2] در کمبریج بتقلید آنها ساخته شده‌است. معبد سن مارگریت نیز بواسطهٔ زیبائی الوانش قابل توجه میباشد.

تقریباً هشتصد سال است که بدون استثنا «ابی» برای پادشاهان انگلستان جایگاه دو منظرهٔ بزرگ بوده، یکی مراسم تاجگذاری و دیگری مراسم سوگواری و دفن. اولین تاجگذاری که در اسناد تاریخی نام برده شده تاجگذاری ریشارد اول در ۱۱۸۹ بود و مراسم آن واقعه هم اکنون بطور کامل در تاجگذاری پادشاهان انگلستان مُجری میشود.

قسمت شمالی عمارت که من بوسیلهٔ درب آن وارد «ابی» شدم معمولاً معروف به «گوشهٔ سیاستمداران» است زیرا در این مکان مجسّمه‌ها و یادگارهای

[1] Robert Vertue [2] King's College

اشخاصی یافت میشود که در طول قرون متمادی در سیاست انگلستان پیشوا بوده‌اند . از جملهٔ این اشخاص ، کنینگ‌ها[1]، بنجامین دسرائیلی[2] (لرد بیکنزفیلد[3]) ، ویلیام گلدستن[4] ، سر رابرت پیل[5] (که مؤسس قوای پاسبانی کنونی بود) ، لرد پالمرستن[6] و ویلیام پیت[7] میباشد . این اشخاص از جملهٔ کسانی بودند که زندگانی و نتیجهٔ علم و مهارت خود را بوطنشان تقدیم داشتند . مگر پس از دخول بعمارت شمالی بطرف راست بگردیم وارد راهرو شمالی خواهیم شد و در اینجا گوشهٔ موسیقی دانان قرار دارد زیرا در این مکان در عقب ارگ بزرگ « ابی » ، بقایای چند تن از ارگ‌نوازان و موسیقی دانان بزرگ آرمیده است . پس از آن گوشهٔ علما است و اینجا مقابر علمای بزرگی مانند چارلز داروین[8] ، لرد کلوین[9]، سر جان هرشل[10] ستاره شناس معروف، سر ایزک نیوتن[11] ، جرمیا هرک[12] و مارتین فلکز[13] جای دارد . مقابر و یادگارهای راهرو شمالی شامل عده‌ای از اشخاص بزرگ و غیر مهم میباشد . اشخاص اخیر کسانی هستند که در موقع زندگانیشان شهرتی نیافتند و پس از مرگ بواسطهٔ یادگار مزبور شهرت جاوید پیدا کردند.

در انتهای راهرو شمالی مجسمه‌ها و یادگارهای متعددی از اشخاص بزرگ سیاسی مانند لرد هلند[14] ، لرد جان رسل[15] ، ژوزف چمبرلین[16] ، بونار لا[17] ، سر ژوزف جان تامسن[18] و نویل چمبرلین[19] قرار دارد .

نزدیک درب غربی، یک صفحه سنگ سیاه ساده و بی آرایش جای دارد که

نمای بیرون نمازخانهٔ هنری هفتم .



۱ The Cannings ۲ Benjamin Disraeli
۳ Lord Beaconsfield
۴ William Gladstone
۵ Sir Robert Peel ۶ Lord Palmerston
۷ William Pitt ۸ Charles Darwin
۹ Lord Kelvin
۱۰ Sir John Herschel
۱۱ Sir Isaac Newton
۱۲ Jeremiah Horrock
۱۳ Martin Folkes ۱۴ Lord Holland
۱۵ Lord John Russell
۱۶ Joseph Chamberlain
۱۷ Bonar Law
۱۸ Sir Joseph John Thomson
۱۹ Neville Chamberlain

چهارم موت بود . در این قسمت «ابی» مقابر اشخاص مشهوری مانند دیوید لوینگستن[2] ، لُرد سالزبری[3] ، ژنرال گُردن[4] ، ویکنت پلومر[5] ، ویکنت النبی[6] واقع است و نیز منبر کوچکی از چوب در آنجا یافت میشود که دارای نقشه زیبائی است و روایت میرود که اسقف بزرگ ، کرانمر[7] ، از فراز آن در موقع تاجگذاری و بعد در مناسبت دفن ادوارد ششم موعظه نمود .

قسمت جنوبی عمارت که بعقیدهٔ بسیاری جالبترین بخش این بنا میباشد شامل «گوشهٔ شعرا» است . اینجا مقابر و یادگارهای اشخاص بزرگی مانند سِر ویلیام دیونت[8] (که ملک الشعرا و درام نویس بزرگی بود)، لُرد مکالی[9]، هندل[10]، چارلز دیکنز[11]، شریدان[12]، دکتر جانسن[13]، دیوید گریک[14] (که بازیگر بزرگی بود)، سِر هنری اروینگ[15] (بزرگترین بازیگر تراژدی)، تکری[16]، سِر والتر سکات[17]، الیور گلدسمیت[18]، شکسپیر[19] (که در استراتفرد مدفون است)، لانگفلو[20]، رابرت براونینگ[21] ، تنی‌سن[22] ، چاسر[23] ، سپنسر[24] ، میلتن[25] ، هاردی[26] و ردیارد کیپلینگ[27] قرار دارد .



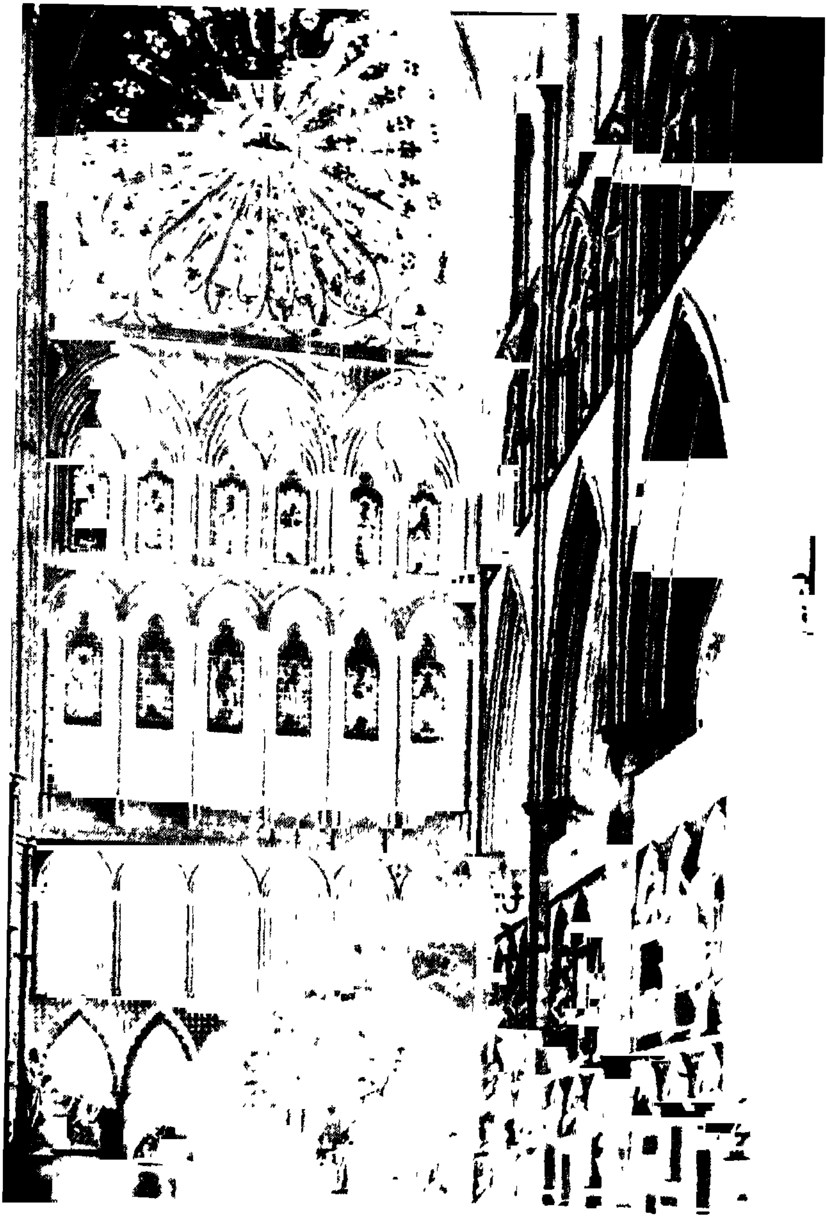
. هنری هفتم چنانکه از سمت مشرق نمایانست .

مقبرهٔ سرباز گمنام را نشان میدهد . این سرباز در روز دوم جشن اختتام جنگ اخیر در یازدهم نوامبر ۱۹۲۰ در آنجا مدفون گردید . قسمت فوقانی برجهای غربی در زمان بین ۱۷۱۳ و ۱۷٤۰ ساخته شد و این آخرین مرتبه‌ای بود که در « ابی » ساختمان متناهی انجام گرفت. در گوشهٔ شمال غربی اطاق معروف جروسالم[1] قرار دارد که در آن هاری

۱ Jerusalem ۲ David Livingstone ۳ Lord Salisbury ٤ General Gordon
٥ Viscount Plumer ٦ Viscount Allenby ۷ Cranmer ۸ Sir William Davenant
۹ Lord Macaulay ۱۰ Handel ۱۱ Charles Dickens ۱۲ Sheridan
۱۳ Dr Johnson ۱٤ David Garrick ۱٥ Sir H. Irving ۱٦ Thackeray
۱۷ Sir Walter Scott ۱۸ Oliver Goldsmith ۱۹ Shakespeare ۲۰ Longfellow
۲۱ Robert Browning ۲۲ Tennyson ۲۳ Chaucer ۲٤ Spenser ۲٥ Milton
۲٦ Hardy ۲۷ Rudyard Kipling



ای غربی قسمت داخلی نمازخانهٔ زیبای هنری هفتم .



رواق حول کلیسا و قسمت معروف به «گوشهٔ شعرا» .

در قسمتی که بگوشهٔ شعرا متصل است مجسّمه‌هائی از ربرت ساوثی (Southey)، سامول تیلر کولریج (S. T. Coleridge) و تماس کمبل (Campbell) یافت میشود و علاوه یادگارهائی نیز سام سه تن از رؤسای دبیرستان «وستمینستر» بر پا است. یک دبیرستان پیوسته به وستمینستر متصل بود و هاری هشتم دبیرستان تازه‌ای بر پا کرد و ملغی برای شاگردان با قریحه برای ورود به دانشکده اعطا نمود. بعداً ملکه الیزابت که نیز بدبیرستان مزبور مساعدت پولی میکرد مقام آنرا بدانشکدگی ارتفاع داد.

یک درب راهرو جنوبی را بوسیلهٔ راهرو بزرگ دیگری بدانشکده متصل میگرداند. راهرو بزرگ مزبور در قرون دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم بتدریج ساخته شد. در این راهروها است که اغلب از راهبین مدفونند.

در انتهای راهرو جنوبی مقبرهٔ پادشاه سیبرت (Sebert) جای دارد که بانی روایتی «ابی» میباشد و نزدیک آن مقابر دیگری دیده میشود که حاوی پادشاهان انگلستان و اطفالشان است. در معبد سن نیکلاس، سردابهٔ خانواده دوک نارثمبرلند (Northumberland) دیده میشود و این یگانه خانواده است که در انگلستان اختیار دفن در «ابی» را دارد. اغلب از معابد قسمت شرقی «ابی» شامل مقابر پادشاهان و ملکه‌های انگلستان است و در زیر طالار معبد، بقایای چهار سلطان آرمیده است از اینقرار: ملکه آن و شوهرش که شاهزاده ژرژ دانمارکی بود، و ویلیام سوم و ملکه ماری دوّم و شارل دوم. ولی هیچیک از این سلاطین بنای یادگاری در «ابی» ندارند.

بسیاری از تمثال‌ها و مجسّمه‌ها و پلاک‌ها و حجّاریهای «ابی» بدست صنعتگران بسیار معروفی ساخته شده‌اند، از جمله یکی وستمکات (Westmacott) میباشد که در اشکال روی مقبرهٔ ژیمز فاکس، تمثال یکمرد زنگی عُریان را بقدری با مهارت و زیبائی حجّاری نمود که کنووه (Canova) اظهار داشت که هیچگاه تمثالی از مرمر بآن زیبائی ندیده است. وقتیکه حجّار معروف، روبیلیاک (Roubillac)، اشکال روی مقبرهٔ سر فرانسیس ویر (Vere) را حجّاری مینمود، باندازه‌ای شیفتهٔ شکل یکی از دلاوران حجّاری شده بود که مدتی در مقابل مجسّمهٔ مزبور ایستاد گویا هر لحظه منتظر بود که مجسّمه بسخن در آید. از آثار مهارت اُستاد تریجیانو (Torrigiano) نمونه‌های چندی وجود دارد. این صنعتگر در یک موقع با استادِ بزرگ میشل آنژلو (Michael Angelo) در یک اطاق کار میکرد. تُریجیانو همان کس بود که حجاریهای بسیار ظریف مقبرهٔ هانری هفتم را بظهور رسانید. این مقبره عالی ترین نمونهٔ صنعت ظریف است. در معبد هانری هفتم، بیرقهای چندی از دلاوران نامی یافت میشود که نام و نشانشان روی صفحه‌های فلزّی مسطور است. اینها دلاورانی بودند که در

۱۶۶۱ و از ۱۷۲۵ تا ۱۸۱۲ در این معبد سکنی داشتند.

در سردابهٔ کوچکی در زیر طالار عادت، پادشاه جوان ادوارد ششم در سال ۱۵۵۳ مدفون گردید ولی گرچه مرگش موجب سوگواری فراوانی گشت یادگاری بنام او نصب نشد. معبد هانری هفتم که دربهای چدینش دارای نقاشیهای زیبائی است بواسطهٔ هفت معبد دیگر احاطه شده است و هرکدام از اینها حاوی چندین تن از پادشاهان و ملکه‌ها و نجباء مانند ملکه الیزابت، ماری ملکهٔ اسکاتلند، لرد دارنلی[۱]، مارگرت بوفرت[۲]، مادر هانری هفتم و دوک بوکینگهام که بدست جان فنتن[۳] مقتول گردید، میباشد. در عصر کرامول[۴]، جسد وی و ادمیرال بلیک[۵] و ژنرال ایرتن[۶] در معبد شرقی مدفون گردید ولی در سال ۱۶۶۰ این اجساد را بیرون آوردند و در شمال شبستان در گودالی افکندند.

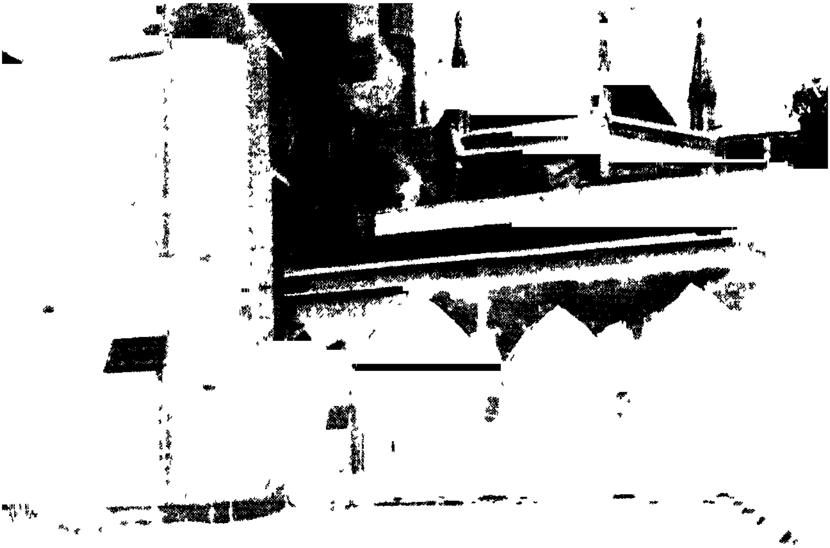
چون معبد هانری هفتم را ترک کنیم وارد معبد سن ادوارد میشویم. این معبد اغلب بمعبد شاهان موسوم است زیرا حاوی بقایای هانری پنجم که در جنگ ازنکورت[۷] شهرتی فراوان یافت و شاعر بزرگ شکسپیر نام ویرا جاویدان نموده، و پادشاهان دیگر از خانوادهٔ وی میباشد. در این معبد صندلی تاجگذاری نیز قرار دارد که ابتدا برای ادوارد اوّل ساخته شد و از آنزمان برای تاجگذاری تمام سلاطین انگلستان بکار رفته. این صندلی فقط یک مرتبه از «وستمینستر» بخارج نقل شد و آن موقعی بود که به «سالون وستمینستر» برای اعطای لقب «نگهبان» به کرامول، برده شد. پهلوی این صندلی شمشیر و سپر سلطنتی قرار دارد و معروف است که این اسلحه در جنگهای با فرانسه پیشاپیش ادوارد سوم نقل میشد. شمشیر مزبور هفت فوت و سه اینچ طول و هجده پوند وزن دارد. صندلی تاجگذاری ملکه که با ذوق مشابهی تزیین شده‌است در معبد شرقی جای دارد و ابتدا در تاجگذاری ویلیام و ماری در ۱۶۸۹ بکار رفت و مخصوصاً برای همان واقعه ساخته شده بود.

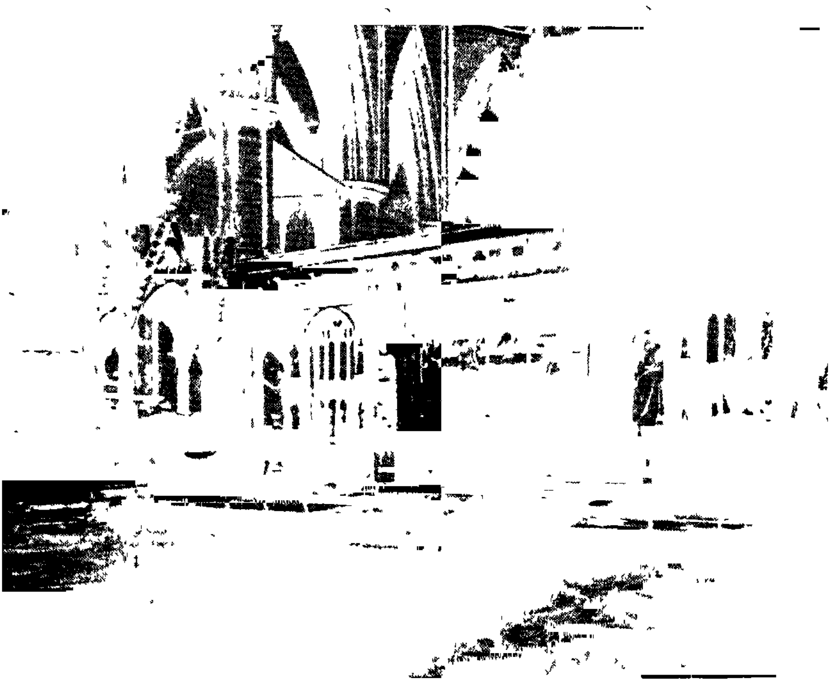
در معبد سن ادوارد، مقبرهٔ ملکه الینور، زن ادوارد اوّل واقع است و عقیده بر آن است که پنجرهٔ آهنی که قبر این ملکه را محاصره مینماید زیباترین اثر فن آهنکاری است که در انگلستان تاکنون بوجود آمده و بدست آهنگر انگلیسی موسوم به تماس لیتن[۸] ساخته شده‌است.

فضای بین خطوط آهنی طالار عادت موسوم به محراب یا جایگاه قدس میباشد و سطح آن خاتم کاری شده و شبیه بآثار صنعتی است که در سن مارک در ونیس نیز

---

۱ Lord Darnley ۲ Margaret Beaufort ۳ John Fenton ٤ Cromwell
٥ Admiral Blake ٦ General Ireton ۷ Agincourt ۸ Thomas Leighton





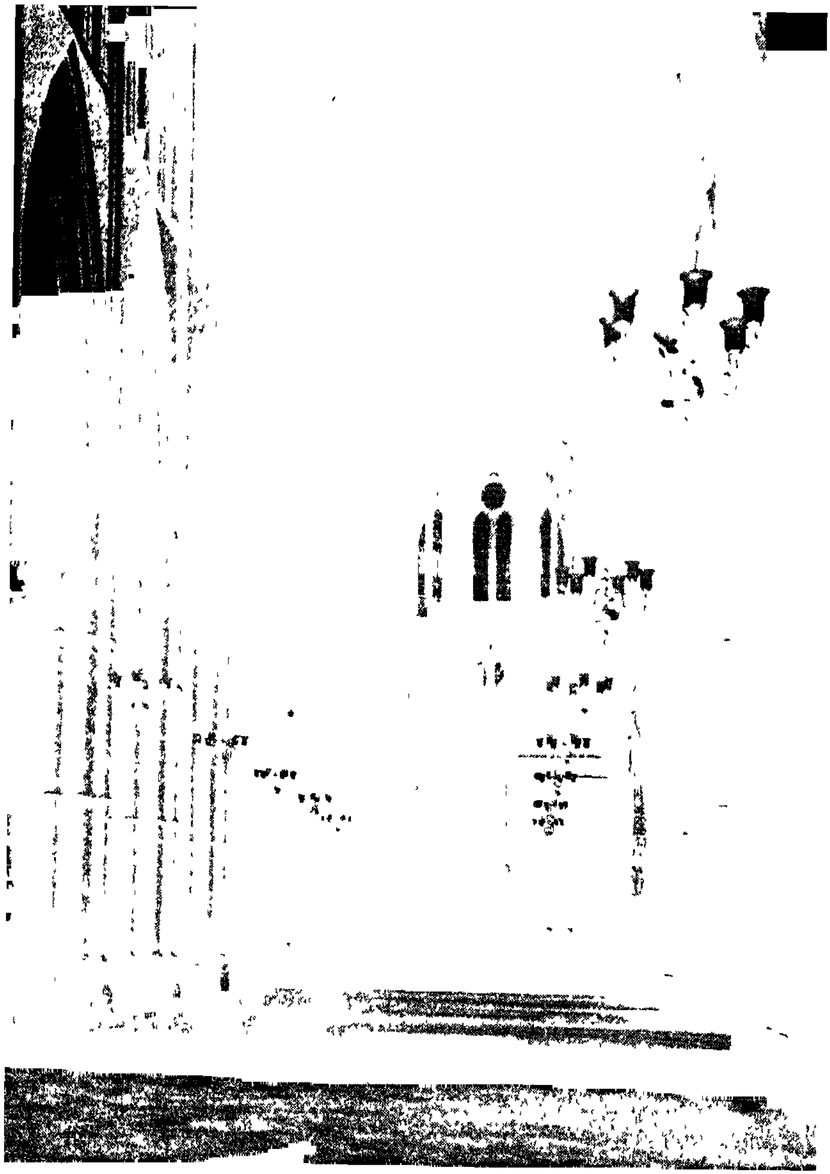
بالا : حیاط و شبستان کلیسا و محلّ انجمن کردن کشیشان .
زیر : محراب کلیسا .

دیده میشود . در نزدیکی این مکان تصویر ریشارد دوم دیده میشود و این تصویر قدیمی‌ترین تمثالی است که از یک پادشاه انگلستان بر داشته شده‌است . مراسم تاجگذاری در محراب وقوع مییابد و در این مراسم تمام نجبای مملکت و سفرای اجنبی و رؤسای مذهب و سرکردگان ملّی و سیاسی حضور مییابند و در این مواقع مراسم مزبور بقدری باشکوه است که بیننده را مبهوت میکند . از طرف دیگر در موارد سوگواری مرگ پادشاهان ، سکوت محض ساحت این بنا را فرا میگیرد .

من از همان دربی که وارد « ابی » شده بودم خارج گشتم و دوباره خود را در میان گیرودار و آشوب خیابانهای وسیع لندن یافتم . یکبار دیگر نگاهی بآن بنای عجیب افکندم و دریافتم که این بنا قرن‌ها شاهد عظمت و پیشرفت مردم این مملکت بوده‌است . پیوسته در ساعات تاریک انگلستان یکمرتبه زمام گسیختهٔ امور وطن خود را در دست میگیرد و بدین ترتیب بما ثابت میکند که انگلستان هنوز مولّد نژادیست که ادای وظیفه و وطن‌دوستی را بر منافع شخصی برتری میدهد .

طاقهای کلیسای اعظم وست‌مینستر .





میانهٔ کلیسای اعظم وستمینستر . قبر سرباز گمنام در گوشهٔ پائین در سمت چپ دیده بشود .

«خوشبختی ایران در تربیت استقلالی است»

برای آماده ساختن افراد در زندگی اجتماعی تربیت لازم و ضروری است. تا فرد اصلاح و تربیت نشود جامعه مهذب و قابل زندگی نخواهد شد. پس اصلاح و ترقی جامعه منوط به تربیت و تهذیب فرد است.

ناگفته نماند که سبک آموزش و پرورش بستگی کاملی به محیط زندگی و مقتضیات جهان دارد. زیرا که روش زندگی امروز غیر از دیروز و چگونگی و مقتضیات فردا طور دیگر است.

بنا بر این مردمی که بخواهند خودرا برای زندگانی حاضر نموده و ملتی زنده و آماده باشند بایستی در انتخاب روش آموزش و پرورش دقیق و هوشیار باشند.

بهترین راه پیروزی و پیشرفت زندگی همانا حسن انتخاب و داشتن سلیقه خوب و فکر صحیح است.

اقوامی که بخواهند از تربیت کهنه و روش قدیم دست کشیده و خود را برای زندگی تازه و مقتضیات عصر آماده نمایند بایستی با نظری محققانه موشکافی کرده و نگاهی به نتیجه افکار و اعمال ملل متمدن و مترقی نموده به بینند کدام سبک تربیت اثرش بهتر شده است.

ما تربیت را برای مساعد نمودن افراد در زندگی اجتماعی میخواهیم. بنا بر این بهتر آست ملاحظه نمائیم و ببینیم چه مردمی امروز در میدان زندگی و مرحلهٔ سعی و عمل جلوتر بوده و پیروزی از آن کیست؟

آموزش و پرورش بایستی نتیجه بخش بوده و پیروان خود را در زندگانی راهنما و مساعد باشد.

با توسعه تمدن و پیشرفت اختراعات علمی و بهم نزدیک شدن اقوام و ملل دیگر هیچ کشوری نمیتواند خود را کنار کشیده و راه انفرادی پیش گیرد خواهی نخواهی دنیا بهم نزدیك شده و جهانیان با هم سر و کار دارند. امروز بایستی خود را برای زندگی علمی آماده و حاضر نمود.

دانشمندان بزرگ جهان از دیر زمانی بدین فکر بوده و مدتها پیش، پس از سالها تحقیق با آواری رسا عقاید خود را بگوش جهانیان رسانیده اند. ادیموں دمولن فرانسوی مؤلف کتاب «تفوق انگلوساکسون» (که بقلم توانای آقای دشتی نماینده محترم مجلس شورای ملی بفارسی ترجمه شده است) تحت عنوان «سعادت در چیست» اینطور اظهار نظر مینماید

دانشمندان گوید سعادت حالت آسایش و استراحتی است که پس ازگذشتن زحمات حیات مادی و معنوی در روح انسان ظاهر میشود.



ـ آموختن اطفال در اطاق آفتاب‌گیر و هوادار یک مدرسهٔ انگلیسی (باجازهٔ
ران گذری) .

بعضی سرچشمهٔ خوشبختی را از قبیل سلیقه—صحت—دیانت—ثروت و امثال آنها قلمداد نموده اند.

بعقیدهٔ من هیچیك از اینها به تنهائی برای حصول سعادت کافی نیست و میتوان آنها را فقط در عداد وسایل خوشبختی دانست و تأثیر هریك از آنها متوقف بکیفیت استعمال و تابع محیط اجتماعی است.

از این جهت باید در طبیعت محیطهای اجتماعی نظری کرده به بینیم کدام محیط برای تحصیل سعادت بهتر است یعنی افراد چه جامعه‌ای در تحصیل آن قادرترند؟

۱ — مللی که بواسطهٔ سهولت وسایل ارتزاق شاهد سعادت را طبعی و بدون زحمت در آغوش دارند

۲ — مردمی که بنظر به مقتضیات طبیعی حالت دستهٔ اول را ترك گفته وارد زندگی شهرنشینی شده و دامن سعادت را بسختی بچنگ میآورند

۳ — اقوامی که به همهٔ سختیها تن در داده و خوشبخت میگردند آنهائیکه داوطلب کار و کوشش شده متاعب را هیچ شمرده و سعادت را بدست مدآورند

امروز دیگر روش زندگی دسته اول و دوم بکلی کهنه شده و دارد از بین میرود . جهانیان مجبورند پنجه در پنجه زحمات و مشکلات زده تا بتوانند زندگی نمایند .

احتیاج هرزند آدم فریاد میزند «کار کن! عزم داشته باش. بدیگران اعتماد مکن زیرا برای تحصیل معیشت و حصول سعادت راهی بهتر از این نیست»

ولی طبع کسل و عادت دیرین اخلاق پدری باو میگوید:

«کار و کوشش سراسر زحمت است بر کاری از آن خوش آید و ضامن خوشبختی است.»

بدیهی است در این فریاد طبیعت غالب است. چون گوش برای شنیدن و قبول آن باز است و فطرت بر منطق و دلیل غلبه دارد.

در این صورت سختی تن در نداده و میراث پدران یعنی اعتماد به دیگران و طلب مساعدت از این و آن چشم دوخته و اتکالی میشود

لیکن تربیت استقلالی انسان را قوی و مهیای زندگی و تزاحم حیات مینماید لرد کوسمرد در سخنرانی خود میگوید

«ای جوانان شما میباید آماده هر گونه سختی بوده باشید. در برابر شما مشکلات زیادی وجود دارد که بر آنها بایستی غلبه نمائید ممکن است زراعت شما دچار آفات عدیده گردد یا مواشی شما بکلی تلف و هلاك گردند در چنین وقتی نباید ضعف بر شما مستولی شود بلکه در مقابل سختیها حرارت وزریده حرارت خود را جبران کنید.»

راستی تزاحم حیات همین است و این کلمات بمنزلهٔ سرود ملی است بین ملتی که میرود دنیا را تحت استیلای خود در آورد.

سر گراهم پیری نمایندهٔ عمومی مستعمره ویکتوریا بشاگردان خطاب کرده میگوید.

«شما هر سوی جهان که توجه نمائید اراضی وسیعی مییابید که پرچم بریتانیای کبیر بالای آن در اهتزاز است از کشور سرد سیر کانادا گرفته تا کشورهای گرم سیر افریقا و استرالیا. پس هرجا بروید در کشور خود هستید و در زیر سایهٔ دولتی زندگانی میکنید که از هزار سال پیش در برابر تصادمات حوادث مقاومت مینماید. از همین امروز باید خط سیر زندگانی خود را معلوم و معین دارید. هر عملی را به میزان فکر و عقل سنجیده و راه خوب را انتخاب کنید. در کارها هیچوقت تردید ننمائید همیشه با اقدام و ثبات و تحمل و شجاعت و جلادت وارد میدان عمل شوید.

هرگز کلمهٔ «نمیتوانم» را اداء نکنید زیرا توانستن فرع خواستن است. من گمان نمیکنم یکنفر جوان انگلیسی محتاج بماند در صورتیکه جلو او این همه مستعمرات وسیعه باز و وسایل موفقیت کلیهٔ جوانان در آنجا موجود است. من امروز مانند شما جوان نیستم زیرا از آن روزیکه مسافرت اختیار کردم چهل سال میگذرد. آن روز مربت من بیش از شما نبود — غریب بودم — بی بضاعت بودم — از مسائل فنی بکلی بی اطلاع بودم — در آن مستعمرهٔ که میخواستم بروم یکنفر دوست نداشتم ولی بالاخره با تمام این موانع بمرتبهٔ وزیر اولی رسیدم و سه مرتبه رئیس قوهٔ مقننه شدم.»

اگر خوانندهٔ محترم در نظر بگیرد که این تعلیمات بین افراد چه ملتی عمومیت دارد و غرض از این سنخ پرورش آماده ساختن جوانان برای تزاحم حیاتی است و همچو ملتی با این پرورش و تربیت حدی در خارج منتشر خواهد شد — می فهمد که آیندهٔ دنیا مال کیست .

و اگر بخواهد فرزندانش را از حوادث روزگار مصون دارد تربیت انگلوساکسون را برای آنها انتخاب خواهد نمود . زیرا انگلیسها عموما با این عقیده پرورش یافته و بزرگ میشوند که انسان اگر افتاد بایستی چونان گربه بر روی دست و یا پائین بیاید یعنی از تلاقی متاعب سست نشود .

تربیت خانوادگی ، تعلیمات مدارس — اثر محیط ومعاشرت در راسخ کردن اینگونه فکر و این قبیل خصال در جوانان نتایج مؤثری داشته و از تصادف با مشکلات و تحمل هر گونه کوشش و زحمت نمی ترسد برای اینکه آموزش و پرورش استقلالی آنان را جهت مقاومت با زحمت و مصاعب آماده ساخته است .

در ادراکات انگلوساکسونها یك چیز دیگر نیز موجود است که آنها را در تحصیل سعادت بر سایر ملل رجحان و برتری میدهد و آن اطمینان به تفوق خود و کوچك شمردن مشکلات و علو نظر در مقابل حوادث است .

وجود این حس در هر انسانی باشد مشکلات زندگانی را زود حل میکند . گوئیا حکیم نظامی شاعر و نویسندهٔ قرن ششم هجری در حق این گونه اشخاص فرموده است :

«گوش پیچیدگان مکتب کن
چون در آموختند لوح سخن
علم را خازن عمل کردند
مشکل کائنات حل کردند .»

بنا بر آنچه ذکر شد سعادت آنحالت آسایش و استراحتی است که پس از غلبهٔ بر سختی و مشکلات در انسان ایجاد میشود . پس هر محیطی که انسان را در گذشتن از دشواریهای زندگی همراهی میکند مناسبترین جامعه ایست برای حصول سعادت .

و آنچه شایسته دقت و قابل تحسین است علوّ همت و بلندی خیال آنها است بدان درجه که سوی آن مقاصد بزرگ گام بر میدارند .

بی شبهه نظریات ملل استقلالی در خصوص زندگانی بکلی مخالف نظریات ملل اتکالی در برابر تهاجم مصاعب سپر انداخته و زبون پیش‌آمدهای حیات میگردند و بدبختی آنها برای این است که خویشتن را ضعیف دانسته از تصادف متاعب عاجز میشوند .

اما استقلالی همت خود را بزرگتر از صعوبات زندگانی میداند و یقین دارد که هیچیك از مشکلات تاب برابری با قوهٔ عزم و ثبات انسان ندارد .

بواسطهٔ همین عقیده مظفرانه بر روی مشکلات لبخند میزند . مانند کسیکه از کامیابی خود اطمینان کامل دارد .

تنها اینگونه اشخاص میتوانند بقدری که ممکن است سعادتمند گردند ، زیرا





بالا: شاگردان یکی از مدارس فنی مهندسی می‌آموزند.
زیر: قسمت دیگری از مدرسهٔ فنی که در آن پسران طریقهٔ بکار انداختن ماشین چاپ «لینوتیپ» می‌آموزند.

اتکال آنها به نفس خویش است پس از انقضاء مدت بیست سال جوانان دیگر چشم مساعدت بدست پدران خود ندارند مرد و زن بدون طمع به مهر و جهیزیه ازدواج میکنند. باستخدام در دوائر دولتی نظر نمیاندازند پیشه‌های مستقل و صنایع آزاد را بر سایر کارها ترجیح میدهند. از حکومت و ملت خود چشم هیچگونه معاونتی ندارند.

راستی که این حقیقت از مسلمات است که مردم را بمقدرات خود واگذاردن بسی بسعادت نزدیکتر است تا آنها را بمساعدت دیگران امیدوار ساختن.

مؤلف کتاب «سعادت زندگانی» را عقیده این است «که انگلوساکسون از زحمت و مجاهدت نمی ترسد. از کار بیمی ندارد. در برابر مشکلات عقب نمی نشیند. دعوی خود را با براهین متین بیان و تأیید مینماید.»

و در فصل دهم در زیر عنوان «استراحت و کار» مینویسد: «من طبعا کار را جزو دشواریها نمیدانم.»

گمان ندارم یك همچو جمله‌ای از قلم یك نویسندهٔ اتکالی هرگز سر زده باشد زیرا اتکالی بالطبیعه کار را مقدمه متاعب بشمار میآورد در صورتیکه سر جان لبوك با چهرهٔ گشاده و نهایت لطف و آرامی عمل را از صف متاعب خارج کرده میگوید «من طبعاً کار را جزو متاعب حیات نمیدانم». مؤلف باز ترقی کرده در جای دیگر میگوید:

«کار هر چند با زحمت باشد منبع سعادت و خوشبختی است بشرط اینکه از جادهٔ اعتدال منحرف نشود. همه میدانند که اوقات شخص مشغول با چه سرعتی میگذرد و مردمان بیکار تا چه اندازه از طول وقت متأذی هستند.

علاوه کار غم و اندوه را زایل ساخته سختی معاشت را بر طرف میکند. شخص کارکن آنقدر فرصت پیدا نمیکند که بخیالات غم انگیز پردازد و متوجه اضطرابات درونی شود.

ما انگلیسها رستگار نشدیم و در عداد ملل زنده در نیامدیم و باوج سرافرازی و ترقی نرسیدیم مگر برای آنکه کار را دوست میداریم و بجان و دل رو بدان میرویم و اگر مشکلاتی پیش آید با قوهٔ فکر صائب آنرا رفع مینمائیم.»

ملی انگلیسها میگویند و عقیده دارند که کار مانند خواب و خوراك از مجاری عالم طبیعت است و ابداً موجب خستگی نیست که سهل است منبع سعادت هم میباشد.

این فکر در تمام طبقات و افراد آنها تعمیم دارد حتی آنکه یك دوشیزهٔ انگلیسی بمن میگفت:

«راحت و آسودگی در کار و کوشش است و مقاومت با مصاعب لذت بخش است». و عموم هموطناش در این عقیده با وی اعتقاد داشته و همفکرند.

من در اثنای کلام اظهار تعجب و استبعاد نمودم در جواب بمن گفت:

«انگلیسی باید کار بکند. اگر صنعت یا کار صحیحی نباشد خود را به پارو زدن در رودخانه یا گوی بازی یا بالا رفتن از کوه مشغول مینماید.

اگر خطر یا صعوبتی در کار باشد بیشتر اسباب تشویق و سرگرمی او میشود . »

بدون شبهه ظهور این حالت در افراد ملت انگلیس منسوب به عادتست که رفته رفته بمرور دهور طبیعت آنها شده است.

سر جان لوك میگوید : «وقتی یکی از سیاحان مشرق زمینی یك دسته از اروپائیان را دید که مشغول باری پر زحمت و سختی بودند و غالب آنها هم متمول بودند. سیاح نامبرده گفت «چرا توانگران بجای خود دیگری را برای اینگونه کارهای سخت اجیر نمیکنند ؟ »

البته پیداست که این سخن ناشی از تربیت اتکالی است زیرا ملل اتکالی کار را سراسر زحمت و خستگی میدانند .»

در میان ترکها این مثل معروفست که میگویند — نشستن بهتر از ایستادن است. بدیهی است چنین سخن برای تنبلی کردن بسیار بجا است اما راه وصول بسعادت از این راه نیست . مللی که بر این عقیده اند و بموجب آن عمل میکنند بدبخت‌ترین جمعیتهای بشرند . زیرا شرط پیشرفت در این دنیا این است که حتی الامکان شخص باید عوض نشستن بایستد و برای موفقیت در زندگی تا حدی که ممکن است از نشستن خود داری نماید.

بی شك ایجاد اینگونه احساسات در نفوس مردم کار آسانی نیست یعنی بفریاد زدن بر کرسی خطابه یا مدارس باینکه — سعادت در کار کردن است — مردم بکار راغب نمیشوند زیرا این جمله فی حد نفسه هیچگونه اثری ندارد .

حتی نزد آن کسانی که سعادت را در کار میدانند و خواهان سعادتند چه اگر تأثیر داشت میبایستی در کار فرو گذاری نکنند .

در حقیقت قسمت عمده بشر سعادت را در کار نمیدانند و راستی راستی سعادت هم در کار نیست بلکه در قدرت بر کار است و فرق میان این دو واضح است . بعضی سعادت را دوست دارند و آرزو میکنند که کارکن باشند لیکن با همهٔ ترغیباتی که در کتب اخلاق خوانده و دیانت بآنها حکم میکند و فلسفه آن را از وظایف حتمیه میشمارد و رستگاری خود را هم در کار میدانند باز آن را دوست ندارند و بدان مایل نمیگردند .

انسان این مرحله را به آسانی طی نمیکند مگر اینکه هیئت اجتماعی و محیط زندگانی آنها موافق باشد و حب عمل را در نفوس آنها پرورش دهد برای انجام و ستودن این مقصد بزرگ لازم است .

پدر و مادر اولین فریضهٔ ذمت خود را نسبت بفرزند دلبند خود تربیت بدانند آنهم تربیتی که در تزاحم حیات محتاج بمساعدت دیگران نشود و پناهی در ابتلاآت زندگانی غیر قوهٔ شخصی نشناسد و در تزویج همسر طمع مال نداشته باشد بلکه غرض از تزویج را فقط تحصیل رفیقی برای ایام عمر خود بدانند ثانیا اقتدارات حکومت نبایستی بیش از حد لزوم و درجهٔ احتیاج باشد٬ ادارات دولتی باید در یك دایرهٔ مختصری محدود شود.و بیش از اندازه توسعه پیدا نکند تا مردم





الا : برای تهیهٔ چوبی که بنقاط مختلف دنیا فرستاده میشود چوب‌بران کانادائی
ـهٔ درختان را ارّه میکنند .
ـزیر پسران در یکی ار مدارس فنی انگلیس نجّاری و نازک کاری میآموزند .

تماماً صنایع و حرفه‌های آزاد راغب گردند . ثالثاً میبایستی احترام و اعتبار کارمنداں و سیاسیوں بیشتر از کشاورزان و بازرگانان و پیشه‌وران نباشد .

این هم از بدیهیات است که اجراء این روش کار آسانی نیست . لیکن برای تحصیل سعادت و غرس محبت مردم بکار در نفوس افراد لازم است .

هر چند احتهاد و تتبع کنیم برای رفع مشکلات اجتماعی چارهٔ غیر از این پیدا نمی نمائیم .

بسیاری از متفکرین و دانشمندان اجتماعی اروپا از روش آموزش اتکالی متنفر و بیزار شده و برای کسب سعادت و ترقی ملت خود دست بدامن آموزش و پرورش استقلالی انگلیس گشته و لزوم اجرای آن‌را در کشورهای خود لازم و ضروری دانسته اند .

ملت ایران نیز که ملل مصی حوادث تاریخی و چهارده قرن سیر قهقرائی و تحمل صدمات جنگهای متوالی خسته شده و روح شخصیت فرد در او سست و ضعیف گشته ناگزیر است که بتدریج از راه آموزش و پرورش استقلالی مزایای ملل مترقی را بدست بیاورد .

نگارنده در طی چندین سال مطالعات دقیق در مطبوعات انگلیسی بچون عظمت فکر و تربیت انگلیسی پی برده و خدمات برجستهٔ این قوم عظیم الشأن بعالم انسانیت و تمدن مرا بر این داشت که بنام خدمت به ایران برای آشنا نمودن اذهان و افکار نژاد ایرانی و مردم این آب و خاك لزوم اجرای مزایای فرهنگی و تربیتی نژاد انگلوساکسون که در ترویج دانش و تعمیم فرهنگ در جهان علم و ادب قدمهای بلندی برداشته اند کلمهٔ چند سطر خوانندگان ارجمند رسانیده باشم .

برای ما ایرانیان که بیش از هر چیز نیازمند باصلاحات فرهنگی میباشیم اجرای تربیت انگلیسی ضروری و واجب است .

با اجرای آموزش و پرورش انگلیسی که پایه و اساس آن بر شخصیت فرد و آزادی و اعتدال است میتوان کار و کوشش و اعتماد به نفس را تلقین و تزریق نموده و تهذیب اخلاق را تا اندازهٔ عملی نمود .

فساد اخلاق و معایب اجتماعی را فقط و فقط از این راه میتوان اصلاح نمود .

ملاك بهبهانی : دبیر انگلیسی
دبیرستان پهلوی پایتخت ایران
تهران

برکنار دریاچهٔ وین‌ِدِرمی‌یِر[1]

بقلم پروفسور عبد الوهّاب عزّام[2]

ای دریاچه اکنون برکنار تو نشسته‌ام تا عکسی باعماق تو بیفتد و با عکس چیزهای دیگری که روز و شب بر تو میگذرد ملحق شود. کاشکی هیاهوی خلق مرا بحال خود وا میگذاشت تا بتوانم بزبان دل خویش با تو سخن بگویم و راز درون و اسرار ضمیر خود را بر تو آشکارا کنم. در میان کوههای پرعلف و ساحلهای سرسبز موج میزنی و صعود و نزول میکنی. بهار بر کنار تو جشن عروسی گرفته و نفس شباب بر تو گذشته، و تو آئینه‌ای هستی که هر گل شکفته و هر درخت سربلند و هر دختر نیکروی خود را در تو مینگرد . . . امّا زمستان نیز کم‌کم نزدیک میشود پس با من بگو که چند بار زمستان در ساحلهای تو ماتم گرفته و آثار حیات اطراف ترا نیست و نابود ساخته است؟

بسا که سرما ترا چنان سخت زده و یخ بندان چنان آزارت کرده که خاموش و ساکن شده‌ای! امّا تو ای دریاچهٔ زیبا چه در خوشی و سعادت و چه در بلا و محنت، از آن وقتی که در ایّام نامعلوم پدیدار شدی پیوسته در میان بهار و زمستان خود همچنان بکار خویش مشغولی تا آنکه در روزگاری تیره و تار آب تو بکاهد و فرو نشیند.

مانند خاطر پریشان فیلسوف که هر فکری در آن فکر دیگر را محو میکند و مثل کاغذ پوستی که بر آن خطها بر روی یکدیگر نوشته میشود ای دریاچه بگو که در اعماق تو چه عکسها و تصویرها نهفته است. بسا مردمان خوشحال و غمزده دیده‌ای و بسا دلها شناخته‌ای که یا بامید وصل میطپیده و یا از درد هجران پاره پاره بوده! مردان بسیار مشاهده کرده‌ای که از نشاط مانند پرندگان در جست و خیز بوده و فضا را از نغمهٔ خود پر کرده‌اند و هم در آن هنگام کسان دیگر را نظاره کرده‌ای که خاموشی میگزیدند و بر عکس آسمان که در تو نمایانست خیره خیره نگاه میکردند،

---

[1] Windermere

[2] استاد مشهور زبان فارسی در دانشگاه فؤاد اوّل در قاهره محتاج بمعرّفی نیست و ما در این جا ترجمهٔ یکی از مقالات کتاب اخیر او «الاوابد» (چاپ قاهره ۱۹۴۲) را درج میکنیم. پروفسور عزام چند سال از عمر خویش را در انگلستان گذرانده و هنگامی که در سال ۱۹۲۶ تماشای کمبرلند رفت این کلمات را نوشت.

از حقائق آزرده خاطر گشته بخیالات و تصوّرات و هوی و هوس پناه میبردند و زندگی را خطائی در خطای دیگر پیچیده میانگاشتند. کاشکی اوراق دفترت ساز بود و چیزهائی را که در آنست عن میسود و کاشکی ضمیرت رازهای نهفته را آشکارا میکرد تا بدانم که آیا تو با همهٔ کوچکی عایندهٔ تاریخ غم و شادی و سعادت و مصیبت و خرّمی و پژمردگی و ماتم و سرور طبیعت و انسانی؟ ارواح ما از سر منزل زندگانی شتاب میگذرد و سایهٔ آنها در زمین بهر گوشهای میدود، هوا صدای آنها را منعکس میکند، بعد عکس آنهم محو میشود و آهنگی که صدا را منعکس میساخت نیز از میان میرود امّا تو ای دریاچه با زمان گذرنده پیوسته همرکابی و در مقابل سختیها همچنان مقاومت مینمائی. خواه بر انسان بخندی و خواه بر او اشک بریزی، چه ریشخند کنی و چه ماتم بگیری، در آغوش خویش و در میان سایههای جنبنده و لرزنده که در آن گوشه جمع آمده است تصویر جوانی را نگاه دار که، تنها، بر روی تو زورق رانی کرد و تنها بر ساحلهای تو راه رفت و بر کنار تو مدّتها غرقهٔ دریای فکرت بود و بزمین و آسمان تو چشم دوخت و اگر میخواست میتوانست در باب تو سخن دراز کند و وصف تو بسیار بگوید و دیگران را بخنداند و بگریاند و تصویر لذّتها و مصیبتهای گوناگون را از خیال بگذراند و از امواج تو آهنگ خوشی سازد که زمانه آن را همواره بنوازد.

سخن این مرد با تو چیست، مردی که هم سعادتمند و هم تیره بخت و هم شاد و هم غمیست. کاشکی میدانستم که آیا ساز تو اورا خواهی دید. وی بزودی ترا ترک خواهد گفت پس اورا بیاد داشته باش و یا فراموشش کن چرا که ناچار نام وی نیز بکلّی از دفتر عمر زدوده و از آن کنج ناپیدای سینهٔ تو محو خواهد شد.

منظرهٔ بدیع دریاچهٔ وینِدِرمیِر و تپّههای لنگدیل که ... چون کین در آملساید بر داشته شده است.

Man and Wife

Know'st thou what task the man's
may be,
And what the wife's, philosopher?
The one a ship is, sailing free:
The other is the mariner

Let but the captain then be wise,
And let his ship be firm, not frail,
What need they fear, though billows
rise,
And storm and whirlpool them
assail?

For in the evil day of stress,
When tossed on fate's tempestuous
sea,
Their purpose being singleness,
Both will avert calamity.

Ever the daughter of to-day
Becomes the mother of the morn;
'Tis hers, to set on greatness' way
The sons that of her flesh are born.

A. J. A

مرد و زن

وظیفهٔ زن و مرد ای حکیم دانی چیست
یکیست کشتی و آن دیگریست کشتیبان
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگر چه باک ز امواج و ورطه و طوفان
بروز حادثه اندر یم حوادث دهر
امید سعی و عملهاست هم ازین هم از آن
همیشه دختر امروز مادر فرداست
ز مادر است میسر بزرگی پسران

پروین اعتصامی

موسیقی در انگلستان (۱)

بقلم لِئو اِستین برگ

اگر کسی بخواهد موسیقی دوستی مردم انگلیس را بداند باید ایشان را در کنسرت تماشا کند. انگلیسیها عاشق موسیقی میباشند و بآن ذوق و شوق عظیم دارند ولی این دلبستگی بموسیقی هوی و هوس زودگذر و بی سابقه نیست. داستان عشّاق موسیقی کشور انگلیس قصّه ایست دراز و باوائل قرون وسطی یعنی بروزگاری شروع میگردد که در آن اَلدهِلْم که مقام اسقفی داشت هموطنان بیدین خود را بدین عیسی میخواند.

این اسقف بر سر بازار و یا بر سر دو راه می‌نشست و چنگ میزد و خود با آن هم آواز میشد و چون دهقان و کاسب از شغل و کار خویش دست میکشیدند وگرد او جمع می آمدند اَلدْهِلم چنگ را بر کناری میگذاشت و بدعوت و تبلیغ میپرداخت و شرحی که در این باب بجا مانده نخستین اثریست که عشق و دلبستگی قوم انگلیسی را بآواز و ترانه ثابت میکند.

این داستان هزار و دویست سال پیش است و چون شرافت هر خاندان بزرگی را بسبت قدمت آن می‌سنجند مردم انگلیس که از دیری خواهان موسیقی بوده‌اند در میان عشّاق این فنّ مقامی ارجمند دارند. چنانکه از مطالعهٔ تاریخ موسیقی این کشور بر می‌آید انگلیسیها هرگز بآثار و میراث قدیم موسیقی خویش قانع نبوده‌اند و در هر عصری کوشیده‌اند که بر آن بیفزایند باین طریق که یا خود الحانی بسازند و یا موسیقی دانان بزرگ اروپا را بانگلستان که گوئی وطن مألوف آنست از هر گوشه‌ای بخوانند.

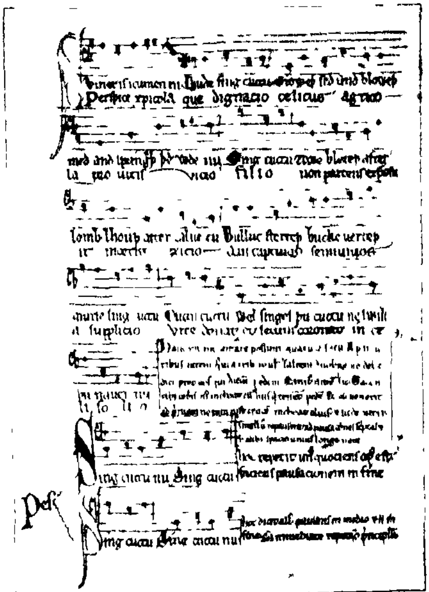
با وجود این احوال از ایّام قدیم در اروپا انگلستان را «کشور بی موسیقی» نامیده‌اند و چون این عقیده



نوازندگان انگلیسی قرن پانزدهم.

بر اثر جهل و بی اطلاعی حاصل شده و سر برای کسانی که از تحقیر و خرده گیری دیگران شاد میشوند لذت بخش است از میان بردن آن بآسانی ممکن نیست. چندی پیش که بواسطهٔ حملهٔ قوای هوائی انگلیسی اپرای برلن ویران شد دکتر گوبلس فرصت را غنیمت شمرد و گفت که عمل قوای هوائی انگلیس تعجب آور نیست چرا که مردم انگلیسی هرگز موسیقی را دوست نداشته‌اند و عمارت اپرای برلن را باید نخستین علامت توجه انگلستان بآثار هنر دانست.

در این موضوع مخصوص دکتر گوبلس خطای عظیم خود چنانکه باید واقف بود. هیچ قومی نیست که بنوعی از انواع موسیقی دل نبندد و مردم



بالا نسخهٔ خطی از نت موسیقی که در قرن سیزدهم نوشته شده است. این نسخه عالیترین نمونهٔ موسیقی نویسی قدیمست که تا کنون بدست آمده.

زیر یک تصنیف به نت معمولی زمان هنری هشتم.



انگلیس هم مانند دیگران بآن دلبستگی دارند و در پیشرفت آن کوشیده اند .

بدیهیست که شاهکارهای موسیقی انگلیس در همهٔ اعصار یک پایه نبوده است و مثلاً در دوره ای که بسال ۱۷۰۰ شروع و بسال ۱۸۵۰ تمام میشود شاهکاری بوجود نیامد و شاید بی حاصلی این مدّت سبب شده است که انگلستان را کشور بی موسیقی بخوانند. امّا باید دانست که دوره‌های پیدایش شاهکارهای هنر بپایان نمی‌آید آلمان در قرن شانزدهم میلادی نقاشان بزرگ پرورد و لیکن هیچ موسیقی دان نداشت و در اواخر قرن هجدهم بزرگترین موسیقی نویسان را بوجود آورد امّا یک نقاش معتبر در آلمان نبود . در حقیقت آثار یک مشت هنرمند دارای قوّه خلاقیت را نمیتوان بهترین دلیل درجهٔ ترقی و تمدّن یک ملّت پنداشت و همچنین نبوغ یک قوم موسیقی همه منحصر بموسیقی نویسی و لحن آفرینی نیست . خوب نواختن و با دقت گوش دادن و محترم داشتن موسیقی نیز سهمی اهمیّت دارد . این قبیل عادات خصائص همیشگی یک ملّت موسیقی دوست میباشد امّا پیدایش و پرورش یک نابغه دارای قوّهٔ ابداع امریست که گاه بگاه و تقریباً اتفاقاً روی می نماید .

با اینهمه انگلستان نیز کارهای مهمّ شگفت انگیز انجام داده‌است . آلات موسیقی دارای جای انگشت که از لوازم موسیقی فرنگست در این



نوازنده‌ای جمعی از بانوان قرن سیزدهم را با آهنگهای خود مشغول میدارد .

کشور اختراع و کامل شد و همچنین در سرزمین انگلیس بود که در اوائل قرن پانزدهم جان دَنْسْتِبل طریقهٔ بهم آمیختن الحان شیرین را تعبیه کرد و باین راه در تاریخ موسیقی اروپائی انقلابی پدید آورد و در قرن شانزدهم هیو اشْتِن اوّلین قطعهٔ موسیقی مستقلّ از آواز انسانی را نوشت و او نخستین کسیست که بجمیع کیفیاتی که ممکنست از آلات موسیقی بدست آورد کاملاً پی برد .

امّا دورهٔ کمال موسیقی انگلیسی اواخر قرن شانزدهم یعنی عصر شکسپیر و الیزابت میباشد که در آن موسیقی جزء زندگی مردم بود و همه پیوسته بنوازندگی میپرداختند.

مردم آن عهد عاشق و شیفتهٔ موسیقی بودند و بکسانی که امروز رفتن بمحلس موسیقی را واقعه‌ای مهمّ می‌پندارند و یا بحضور در محفل نوازندگان خود مباهات میکنند هیچ شباهت نداشتند. موسیقی با شیر و خونشان آمیخته بود. موسیقی مثل دین است. مردم دیندار برای رفتن بعبادتگاه خود آرائی نمیکنند و عبادت و دعا خوانی را واقعهٔ خاصّ عمر خود نمی‌شمرند. برای این قبیل اشخاص دین جزء جدائی ناپذیر زندگانیست و از اینرو برای راز و نیاز با خدا جامه و وقت خاصّ نمیخواهند. عاشقان موسیقی نیز چنینند و برای لذّت بردن از موسیقی محیط پر آرایش و پر تصنّع لازم ندارند. موسیقی جزء زندگانی ایشانست و بآن زنده‌اند. مردم انگلیس هم در ایّام فرمانروائی الیزابت یکباره شیفته و فریفتهٔ موسیقی بودند.

در عهد الیزابت سراسر انگلستان بآهنگ موسیقی پر بود. در اطاق پذیرائی هر خانه‌ای یکی از آلات موسیقی را بر دیوار می‌آویختند که مهمان تا آمدن صاحبخانه بیکار نماند. در هر دکان سلمانی بجای روزنامه و مجلات مصوّر امروزی چنگ و نی بود که منتظران مشغول باشند. حلبی سازان، شیر فروشان و صنعتهای دیگر هر یک تصنیف و ترانه و آداب و رسم موسیقی خاصّی داشتند و از همه مهتر آنکه در هر شغل و پیشه‌ای موسیقی دانی از لوازم شمار می‌آمد.

در اواخر قرن شانزدهم شخصی موسوم به تامس دِلونی کتابی شیرین نوشت موسوم به «استاد پنچی و شاگردانش» و در آن مردی که هری نام دارد میخواهد بدروغ خود را کفشدوز جلوه دهد امّا این آسان نیست و نکته آنست که اشکال کارش بکفشدوزی ندانستن او رابطه ندارد زیرا فقط وقتی بدشواری این ظاهر سازی پی میبرد که از او میپرسند «آیا خوانندگی و شیپور زدن و نی نواختن» میداند یا نه و هری بیچاره ناچار اقرار میکند که هیچ یک از آنها را نیاموخته است امّا یکی از دوستانش چاره ساز او میشود و میگوید که اگر خوانندگی و نوازندگی نمیداند از آنست که تازه بکفشدوزی مشغول شده و باین طریق هری نجات می‌یابد.

اعیان و بزرگان موسیقی دانی را امری ضروری میدانستند. هِنری پیچَم در کتاب خود موسوم به «جنتِلمن کامل» که دستور آداب دانی عصر او بود تربیت درباریانی را که موسیقی دان نیستند ناقص می‌شمارد. تامس مُرلی یکی از بزرگترین موسیقی نویسان دورهٔ الیزابت کتابی تألیف کرده و در آن بیچارگی و گرفتاری کسی را که موسیقی نداند شرح داده‌است.

در سال ۱۵۹۷ مُرلی کتاب معروف

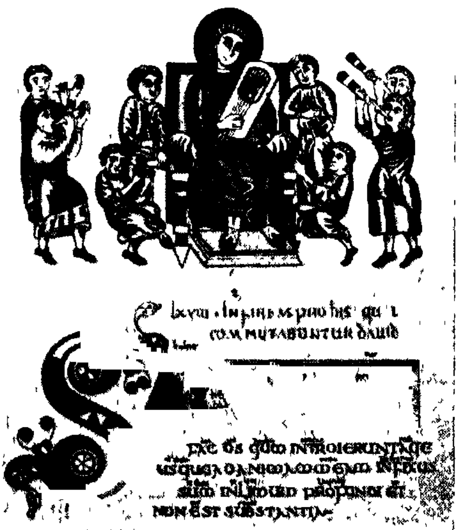
خویش « مقدّمهٔ روشن و آسان در باب موسیقی عملی» را منتشر ساخت و آن را بصورت سؤال و جواب میان یک استاد و شاگرد خیالی نوشته‌است . بیش از دویست صفحهٔ آن شرح اصول موسیقیست . شاگرد چیزی نمیداند امّا میخواهد که باین فن آشنا شود و چنانکه مؤلف میگوید این خواهدگی نتیجهٔ واقعه‌ایست که در شب پیش از شروع درس اوّل برای شاگرد اتفاق افتاد . شاگرد میگوید آن شب در خانه‌ای مهمان بودم « بعد از خوردن شام کتابچه‌های موسیقی را چنانکه رسم بود آوردند و خاتون خانه جزوی بمن داد و از من خواهش کرد که آن را باآواز بخوانم و چون عذر خواستم و گفتم که خوانندگی نمیدانم همه در عجب شدند آری متعجّب گشتند و بعضی در گوش یکدیگر گفتند که این چه تربیت است . »

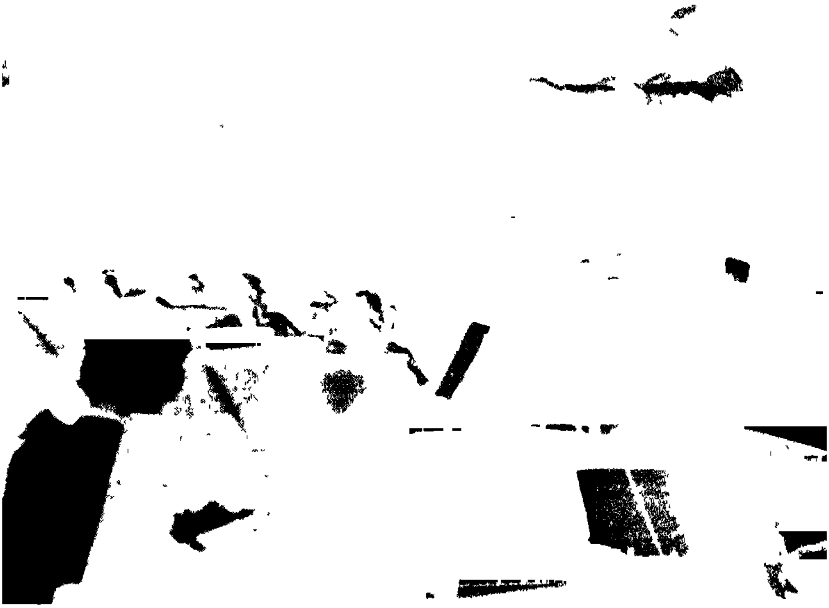
در ایّام فرمانروائی الیزابت موسیقی ندانستن دلیل نقص تربیت بود . در هر خانه‌ای بعد از غذا بخوانندگی میپرداختند . کسی که میخواست جمعی را دعوت کند اوّل قطعهٔ موسیقی را که باید خوانده شود بنظر می‌آورد و از میان دوستان اشخاصی را بخانهٔ خویش میخواند که آوازشان با آن قطعهٔ موسیقی تناسب داشته باشد و شاید مثلاً مردی بزن خویش میگفت فلان همسایه را دعوت مکن چرا که با زنش خواهد آمد و برای هیچ یک از تصنیفهائی که خوانده میشود آواز زن لازم نداریم .

امّا انگلیسیها مانند بعضی از اقوام دیگر ، مثلاً ایطالیائیها ، نبودند که فقط بخوانندگی و الحان سادهٔ خود خوشدل باشند . بحرهای جدید و قطعات مشکل و درهم نیز توجّه داشتند و خود الحان تازه و نو بوجود می‌آوردند .

چون شمارهٔ کسانی که خواهان موسیقی خوب بودند افزونی گرفت هنرمندان بسیار پدید آمدند و لحنهای گیرنده و نو ساختند و انگلستان در عهد

نسخه‌ای از زبور متعلّق به سنت اوگوستین از قرن چهارم میلادی . این نسخهٔ خطّی مذهّب را پاپ گرگوری برای سنت اوگوستین فرستاد .





سر هنری وود و ارکستر او برای یکی از کنسرت‌های معروف لندن تمرین میکنند.

الیزابت مهد پرورش جمعی از آهنگ سازان عالیمقام گشت و سرآمد ایشان ویلیام بیرد (از ۱۵۳۸ تا ۱۶۲۶) است که همدوش پالس‌تری‌نای ایطالیائی میباشد و بزرگترین موسیقی‌دان اروپائی پیش از باخ بشمار میرود.

ویلیام برد و جان داولند بشعر و آهنگ و صوت توجه خاص نمودند و از اینراه موسیقی فرنگی را کاملتر ساختند و این دو اولین کسانی هستند که قدر و قیمت سرود و ترانه را از نظر هنر شرح دادند و آنها را جزء آثار هنر شمردند.

پیش از ایشان هم بی هیچ شکی سرود و ترانه بود. خوانندگان و قوالان در سراسر قرون وسطی سرود خوانی کرده بودند ولی خوانندگی ایشان چنانکه باید مرتب یعنی نشانهٔ آهنگ موسیقی قرار نداشت. حکایات عاشقانهٔ گیرنده میخواندند اما کلمات را مهمتر از علامات موسیقی می‌شمردند کلمات قصه را پیش از خواندن بهم می‌پیوستند و لیکن در هر جائی بمقتضای آن آهنگی میساختند.

سرودها و آهنگهای قدیم دیگری نیز در میان بود و لیکن آنها را با لطف و ظرافت نمیخواندند و چنانکه باید مرتب و منظم نبود و همچنین ترانه‌ها و سرودهائی وجود داشت که کلمات ترکیب کنندهٔ آنها با آهنگهای موسیقی که باید همراه آنها باشد کاملاً موافقت نداشت.

در اصطلاح موسیقی امروزی شاید بتوان شعری که موسیقی نویس آن را بالحان موسیقی در می‌آورد «قول»

بنامید . در قول میان کلمات شعر و آهنگهای موسیقی که نمایندهٔ آن کلاتست رابطه‌ای وجود دارد و الحانی که قول از آنها بوجود آمده گوئی معمای شعر را بیان میکند .

پس بنا بر آنچه نوشته شد « قول » هم بشعر متعلق میباشد هم بموسیقی و منبعش ادبیات و علی الخصوص میراث اشعار بزمی عهد الزابت است و چنین چیزی فقط در میان قومی بوجود می‌آید که عاشق آثار ادبی و موسیقی هر دو باشد و در سرزمینی پرورش یابد که ویلیام شکسپیر و ویلیام برد در یک زمان زندگی کنند و مردم شعر و موسیقی هر دو را دوست بدارند .

بیرد هرچه روشنتر بیان کرده‌است که موسیقی دان را با کلمات چگونه سروکار میباشد و در فرنگستان این رابطه میان کلام و موسیقی از عهد قدیم بیادگار مانده ، مینویسد : « گوئی در ابتکاری که کلمات را بوجود می‌آورد قوه‌ای نهفته‌است پس وقتی که انسان در آن کلمات تأمّل کند و آنها را درست بسنجد آهنگ آنها خود ، بطریقی که وصف شدنی نیست ، بدست می‌آید . »

این نظر و عقیدهٔ خاصّ انگلیسی راجع بکلمات در آثار تمام موسیقی نویسانی که برای آوازه خوانی قطعاتی بوجود آورده‌اند پیوسته مؤثّر افتاده و تغیری را باعث آمده که اثرش تا موسیقی فرنگی در میانست پایدار خواهد بود .

از شنوندگان یکی از کنسرهائی که در کوینز هال بر پاست با دقت گوش میدهد .



لُرد رِیلی* (۱۸۴۲–۱۹۱۹)

بقلم پروفسور اِ. ن. دا سِ. اندراد[۱]

در انگلستان گاهی لقب معظّم «لُرد» را بپاداش خدمات مردانی که کارهای بزرگ علمی انجام داده‌اند بایشان اعطا میکنند. مثلاً لُرد لیستر (Lister) مؤسّس جرّاحی ضدّ عفونی و لُرد کِلوین (Kelvin) فیزیک دان بزرگ که زحماتش تلگراف زیر دریائی را امکان پذیر ساخت و لُرد ردرفورد (Rutherford) که فرض و نظر جدید در باب اَتُم از اوست همه لقب لردی را بپاداش خدمات خود گرفتند امّا لُرد رِیلی، که پارسال صدمین سال ولادت او بود، اگر هیچ نوع خدمتی هم در راه علم انجام نداده بود بلقب لردی میرسید چرا که وی از نجیب زادگان بود و پس از مرگ پدرش در ۱۸۷۲ این لقب را بارث برد. نام او جان ویلیام استرت (John W. Strutt) بود و ابتدا آثارش همه باین اسم منتشر میشد. پس از مرگ وی که سال ۱۹۱۹ اتّفاق افتاد پسرش که خود کارهای بزرگ علمی انجام داده است لقب لُرد رِیلی را بارث برد و این امر بعضی اوقات موجب اشتباه میگردد.

لُرد رِیلی در علم نظری و تجربی هر دو مهارتی بسزا داشت و نمونهٔ کامل دانشمندانی بود که براه و رسم نیوتن کار میکنند. کتاب معروفش در باب «صوت» که سال ۱۸۷۷ انتشار یافت اورا یکباره مشهور ساخت. در کتاب مذکور موضوع اصوات — نه فقط صوتی که بگوش میآید بلکه هرگونه نوسانی — مورد بحث دقیق ریاضی واقع گشته و براستی چنانکه منجم بزرگ اری (Airy) گفته این کتاب «سزاوار نامیست که دامنهٔ معنای آن وسیعتر باشد.» هنوز هم هرجا که در اصول ریاضی صوت مطالعه و تحقیق میشود کتاب «صوت» که در دو جلد نوشته شده حجت محسوب میگردد و این خود دلیل اهمیّت آنست. طریقه‌ای را که رِیلی برای حلّ مسائل نوسانی کشف کرد علمای روسی با وجد و شوق بسیار اقتباس نمودند و بر اثر پیروی از دستور العملهای او نتیجه‌های خوب حاصل آمده است.

رِیلی در سراسر زندگی خویش پیوسته بموضوع صوت توجّه داشت. از نوسان میلهٔ فلزّی، سیم، لوحه، پردهٔ طبل و زنگ و ستونهای هوا و چیزهای دیگر نتائج مهمّ اساسی بدست آورد و ثابت کرد که اهمیّت مسألهٔ صوت بیشتر از آنست که مردم پنداشته بودند. صفحه ای که «صفحهٔ رِیلی» خوانده میشود نخستین

Prof E N. da C Andrade [۱] Rayleigh*



سر جان ویلیام استرت بارون ریلی سوم صاحب نشان لیاقت و عضو انجمن شاهی .

وسیلهٔ سنجش علمی قوهٔ صوت است و هنوز هم بکار میرود. ری‌لی حسّ سامعه را نیز سنجید مثلا کمترین قوه‌ای که گوش میتواند ادراک کند و قوهٔ تشخیص مبدأ صوت را اندازه گرفت. کیفیات عجیب از قبیل انعکاس صوت در جاهائی معروف به «راهروهای نجوی» که اگر کسی در نقطهٔ معیّنی بایستد صدای خفیف ترین آهنگ را میشنود پیوسته مورد توجّه این دانشمند بود و استعداد ذاتی اورا بکار میانداخت.

ری‌لی نه تنها در باب امواج صوت بلکه راجع بهر نوع موجی دقّت و مطالعه میکرد و مطلب را بتحقیقات خویش روشن میساخت مثلاً بوجود یک نوع خاصّ موج زمین لرزه پی برد که اکنون «موج ری‌لی» خوانده میشود. امواج آب نیز مورد توجّه او بود و بسیاری از مسائل مهمّ مربوط بامواج، چه موج و شکن کوچکی که مثلاً بواسطهٔ پرتاب کردن سنگ بر سطح آب ظاهر میشود و چه امواج آبهای عمیق همه را بطریق ریاضی و بوسیلهٔ آزمایش حل و روشن کرد.

تحقیقات لرد ری‌لی در باب نور نیز علاقهٔ اورا بامواج ثابت میکند چرا که موج روشنائی منظور نظر او بود و بر سر آن کار میکرد. دلبستگی او بتحقیق در باب امواج از نوشته‌هایش راجع بآلات نور و یا در باب «قوهٔ خرده بینی» بدست می آید. قوهٔ خرده بینی یعنی قوهٔ جدا کردن اجسام نزدیک بهم. مثلاً اگر عکس بی رنگی در مجله یا روز نامه‌ای نگاه کنید از مسافت کمی بسایه و روشن خفیف مینماید امّا اگر با ذرّه بینی آنرا بنگرید مشاهده خواهید کرد که از قطعات روشن و نقطه‌های تیره مرکبست. دیدن نقطه‌های تاریک بمدد ذرّه بین میسّر میشود پس خرده بینی را میتوان قوه‌ای شمرد که بوسیلهٔ آن آلتی بتواند جزئیّات اجسام را ببیند. بر اثر تأمّل و تدقیق در فرض امواج نور لرد ری‌لی در چندین مورد گوناگون کشف کرد که کدام صفات روشنائی و کدام صفات آلت «قوهٔ خرده بینی» را تحدید کند.

نتیجهٔ دیگری که از تحقیقات او در باب نور بدست آمد کشف علّت آبی بودن رنگ آسمان است. برای فهمیدن مطلب دودی را که از سر سیگار روشن شده بر میآید در نظر آورید این دود آبی رنگ مینماید. کیفیت مذکور میرساند که در میان الوان مختلفی که رنگ سفید از آنها مرکبست رنگ آبی بیش از سرخ باطراف پراکنده میشود. لرد ری‌لی از راه ریاضی ثابت کرد که اجسام بسیار ریز بایستی نور آبی را خیلی بیشتر از نور سرخ منعکس کند و علی الخصوص ذرّات جوّی باید این خاصیّت را بسیار ظاهر سازد و ثابت نمود که آبی بودن رنگ آسمان باین علّت است. اشعّهٔ خورشید بر جو میتابد و جوّ نور را بچشم ما میرساند و این نور آبی تیره رنگ میباشد. اگر جوّ نبود خورشید بکرهٔ درخشانی میماند که در آسمان سیاهی

قرار گرفته باشد. در این جا باید گفت خاکستری رنگ بودن دود چپق چون از دهان می‌آید از آنست که ذرات دود مرطوب بزرگ میشود و نمیتواند مثل ذرات سیار کوچک دود خشک نور را منعکس کند.

لُرد رِی‌لی تجربه‌های سیار دقیقی در باب کثافت گازها کرد و از این کار مقصودی اساسی و معیّن در نظر داشت امّا در این میان بوجود مادّه‌ای غیر فعّال و لی خاصیت پی برد که در هوا موجود است. این مادّه بآرگون (argon) موسوم میباشد و از مهمترین کشفهای او بشمار میرود. وی ثابت نمود که کثافت ازت جوّ بمقدار یکهزارم با کثافت ازتی فرق دارد که از مادّه‌ای شیمیائی از قبیل آمونیاک بدست میآید و سر انجام کشف کرد که علّت این امر بودن گازیست در ازت هوا که تا آنوقت بوجودش پی نبرده بودند. این گاز خوّاص شیمیائی غیر فعّالی دارد شبیه بخواصّ ازت ولی گاز آمونیاک ازت خالص است. در مراحل اخیر آزمایش لُرد رِی‌لی برای جدا کردن این مادّهٔ جدید غیر فعّال گاز شیمی‌دان معروف سر ویلیام رمزی (Sir William Ramsay) باو مدد کرد. آرگون نخستین گاز طبقهٔ گازهای غیر فعّال میباشد. گازهای غیر فعّال دیگر هِلیوم (helium)، نیون (neon)، کریپ‌تون (krypton) و زنون (xenon) بعدها کشف شد. این گازها در جدول مِندِلیف (Mendeleeff) قسمت جدیدی را تشکیل میدهد.

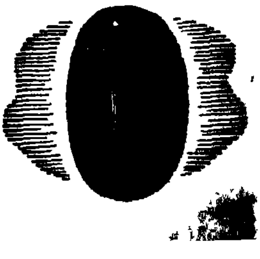
در این جا فقط معدودی از کشفهای بزرگ لُرد رِی‌لی ذکر شد. اگر بفهرست هر نوشته‌ای در باب فیزیک نگاه کنیم مشاهده خواهیم کرد که وی تقریباً در همهٔ شعب مختلف این علم کشفهای مهمّ نموده است. مثلاً در ایّامی که استاد فیزیک در دانشگاه کمبریج بود در باب واحدهای الکتریسته تحقیقات اساسی کرد.

لُرد رِی‌لی گذشته از کارها و تحقیقهای علمی خدمات دیگری هم برای وطن خویش انجام داده است. در تأسیس و اداره کردن آزمایشگاه ملّی فیزیک در تدینگ‌تون (Teddington) دخالت سیار داشت. این آزمایشگاه اکنون بکار تهیّهٔ طرح هواپیما و کشتی مشغول میباشد که از نظر جنگ کاری مهمست. در انگلستان بپاداش خدمات بزرگش «نشان لیاقت» که بکمتر کسی داده میشود باو اعطاء گردید و چنانکه از اسم آن بر میآید این نشان فقط برای لیاقت است. قدر و ارزش کارهای علمی او برای شرّیت باعث آمد که کشورهای متمدّن همه بتحسین و اکرامش بپردازند و آثار و مؤلّفاتش را بستایند. بمرگ لُرد رِی‌لی در سال ۱۹۱۹ آخرین دانشمند بزرگ قرن نوزدهم از جهان رخت بر بست.



هنگامی که داریوش، یکی از بزرگترین پادشاهان تاریخ
به شکار میرفت چرخ ارابه اش کم و بیش مانند چرخ
وین امروزه بود. با اینهمه بیش از دو هزار سال
طول کشید تا بارکشی و مسافرت روی چرخ به تندی
بی خطری و راحتی کنونی رسید، زیرا امروزه لاستیک
بادی **دانلوپ** را به چرخ افزوده اند.





رزین‌های دانلوپ

با دندان‌هائی که جاده را گاز میگیرند



شمارهٔ ٤ ١٩٤٤

روزگار نو

گرفتار کردن اسکندر دیورا . تصویری که در قرن شانزدهم کشیده شده‌است و در یک کتاب خطّی فارسی بتاریخ ٨٤٦ هجری (١٤٤٢ میلادی) یافت میشود . موزهٔ بریطانیا

قیمت: یک شیلینگ یا بیست سنت امریکائی

روزگار نو

مجلّه ایست ادبی و علمی و اقتصادی که سه‌ماه بسه‌ماه بوسیلهٔ شرکت دابلدی و دوران در نیویورک وهدر واستاتن محدود در لندن منتشر میشود.

فهرست مندرجات

صفحه

پارک‌های لندن ۲
چه کتابهای انگلیسی بهتر شایستهٔ ترجمه بفارسی است و علل امتحانات چیست؟ ۱۲
گذشته و آینده . . ۱۷
گروه دلیران (٤) سرزمینی که در آن همه چیز سنگ شده . ۲۷
ادبیات چینی ۳٤
چگونگی گذشتن اوقات فراغتم در ایران . . . ٤۸
زندگی شکسپیر (۳) ۵۹
ادبیات و زبانهای قفقازی . . ٦۸
ترجمه‌های جدید از آثار شعرای ایران (۵) اشعار بهار . ۷٦
درام و تآتر در انگلستان ۷۸
موسیقی در انگلیس (۲) ۸٤
آگهی‌ها ۹۲

اعلام مهمّ

مدیر مجلّه از دوستان و خوانندگانی که به «روزگار نو» توجّه روز افزون مینمایند و در باب آن نامه‌های لطف آمیز مینویسند شکر گزار است.

نظر بمحبوبیّت روز افزون و ازدیاد خواستاران «روزگار نو» عزم بر آنست که این مجلّه از سال آینده هر دو ماه یکبار منتشر گردد و بنا بر این مجلّد چهارم بجای چهار شماره حاوی شش شماره خواهد بود.

هرچند «روزگار نو» از سال آینده بیشتر منتشر میشود قصد ناشرین آنست که در قطع آن تغییری ندهند و از خوبی و امتیاز آن نکاهند.

ادارهٔ مجلّه از دریافت مقالات برای انتشار کمال امتنان‌را خواهد داشت و در رد و قبول آنها مختار خواهد بود. نسخهٔ اصل مقالات در صورتی مسترد خواهد شد که پول پست آن قبلاً پرداخته شده باشد. آدرس ادارهٔ مجلّه ایست:—

The Editor "The New Age"
c/o Doubleday Doran & Company Inc., New York.
or Hodder & Stoughton Limited, London.

پارک‌های لندن

چند روز پیش یک روزنامهٔ کهنه تهران بدستم افتاد. چنان تشنهٔ خبر از میهن خود بودم که ستون بستون از الف تا یای آنرا خواندم. حتی از آگاهیها هم نگذشتم.

درگوشه‌ای تاریک خبر مختصری بود که گویا بنظر مدیر روزنامه چندان قابل اهمیت نبود. چه اگر کسی بدقت از اول تا آخر روزنامه را مطالعه نمیکرد بعید بود که بآن بر بخورد. برای من این خبر مایهٔ خشنودی بزرگی شد. بنا بر آن شهرداری تهران تصمیم گرفته‌است که در میان شهر، در جائیکه سابقا عمارت بورس بنا بود ساخته شود، پارک بزرگی ایجاد کند.

پارک در تهران! اولین اندیشه‌ام این بود که بشخص شهرداری نوشته برای این فکر عالی تهنیتشان گویم. چنانکه یک مخبر انگلیسی تازگی نوشته است تهران شهر دلگشائیست. چقدر دلگشاتر و خوشایندتر خواهد شد وقتی که باغ بزرگی در دل آن قرار گرفته باشد. تهران قسمت عمدهٔ حلوه‌اش را مدیون باغها و باغچه‌هائیست که پشت دیوارها و پرچین‌های بلند مخفی شده‌است. ولی در تهران باغ بزرگ عمومی موجود نیست. چند سال پیش یک باغ ملی بود که تا آنجائیکه میشد از آن استفاده نمود بد نبود. یکی دو باغ کوچک دیگر هم وجود داشت. پس از چندی همه اینها بتدریج بسته شد و مردم بآنها دسترسی نداشتند. هر کس که به جریان و ترقی امور شهر خود با علاقه میاندیشید نیاز به یک پارک عمومی را احساس میکرد. اکنون این خبر بینهایت مایهٔ خوشبختی گردید چه آرزوی دیرینهٔ من عاقبت داشت صورت حقیقت میبافت.

هنگامیکه از روی حق شناسی و سپاسگزاری بر آن شدم که به شهرداری تهران بنویسم این اندیشه بخاطرم افتاد که بیمورد نیست اگر در عوض برای همشهریان خود مقاله‌ای در بارهٔ پارک‌های لندن بنویسم.

بایستی اقرار کرد که اتخاذ این تصمیم تا اندازه‌ای هم بسود خودم بود. چه در این زمان پر از شور و کوشش که هر روزش شاهد اتفاقات مهم و پرمعنی است و فکر و خاطر آدمی دائماً مشغول مسائل دشوار حیاتی، در چنین زمانی چند لحظه گوشه گرفتن و در خاموشی عزلت یادگارهای گذشته را زیر و رو کردن خودش تفریحی است که بهرهٔ همه کس نیست. در موقع کنونی آسان نیست که لندن پیش از جنگ را پیش خود مجسم نمود. صورت آن را احتیاجات و اثرات جنگ کلی عوض نکرده بود و نور درخشان چراغها جای بدریای تاریکی شبهای حالیه نداده؛ بیکبارگی در نور هزارها چراغ و اعلان‌های رنگارنگ الکتریکی و آگهیهای سینماها مانند روز روشن بود؛ درآن روزها





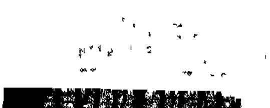
کلهای زیبای رنق در باغ کی‌یو که
معروفیست در لندن ،

قسمتی از پارک کین‌زینگتن معروف باغ



وقت را کسی وقعی نمیگذاشت و در میدان ترافالگار جمعیت مرد و زن میایستادند و دقایق و ساعتهائی را که بروذی با خون و جان آدمی سنجیده میشد در ملاحظهٔ اطوار کبوتری میگذراندند انگار در دنیا چیزی جز آن کبوتر سزاوار دقت نبود ؛ در پارک‌های لندن سیم خاردار و توپ‌های ضدهوایما دیده نمیشد و سبزی خرم چمن و درختها با رنگ سرد خاکستری بالون‌های دفاعی بیامیخته بود .

پیش از آمدن به لندن همیشه آنرا شهری اندوهگین با ساختمانهای بلند و کثیف تصور میکردم . خیال میکردم که مه هرگز از روی آن برنمیخیزد و در هر نفس دود و دوده ریه را پر میکند. همانطور که نشان پاریس برج ایفل است و نشان نیویورک آسمان‌خراشهای آن ، همانطور هم بشنیدن اسم لندن انسان





نبایستی تصور کرد که این مساحت وسیعی که لندن نامیده میشود همه‌اش عمارت و خیابان است. در مرکز لندن و در نواحی و اطرافش فضاهای باز و وسیعی موجود است. علاوه در موقعیکه انسان اصلاً انتظار آنرا ندارد در میان عمارتهای بلند که دور میدان‌های لندن ساخته شده‌است، باغهای مصفا و چمن خیز، پر از درخت و گل دیده میشود. این باغها و پارک‌ها در زندگی یک لندنی معمولی حائز اهمیت زیادیست که آسانی رفتن به بیرون شهر با راه آهن، اتوبوس، اتومبیل و دوچرخه هیچ از آن نکاسته است. در این پارک‌ها پیر و برنا، زن و مرد، بیچاره و ملیونر روی نیمکتها رایگان، یا روی صندلیهای باغ با پرداخت دو پنس (تقریباً ۵۰ دینار) کنار یکدیگر می‌نشینند. عیب نیست که بیچاره‌ای شب خود را نیز روی نیمکتی درون باغ زیر ستارگان بگذراند و اوراق کلفت روزنامه‌ها را بعوض دوشک و لحاف بکار برد. غالبا اتفاق میافتد که هنگام رفتن سر کار صبح زود انسان هیکل تا شدهٔ این خانه بدوشان را زیر درختهای پارک می‌بیند. نداشتن پناهگاهی جهت خوابیدن همیشه دلیل این امر نیست. بعضی با راحتی خوابیدن روی چمن را بر آسایش نسبی خوابگاههای عمومی بقیمت خواری نفس ترجیح میدهند. اقلاً در پارک ممکن است تا اندازه‌ای خلوت و آرامی بدست آورد.

در روز پارکها صورت دیگری بخود میگیرند. آرامش خوابگاه خانه



دانه دادن پسر کوچکی بکبوتران در پارک سِنت جیمز.

عمارت پارلمان را در میان مه رود تیمز پیش چشم ماورد. این چیزیست که سینما بما آموخته‌است.

این تصویر لندن، گرچه بی اساس نیست، کاملاً هم صحیح نیست. مانند خیلی مؤسسات دیگر انگلیسی، لندن بدون نقشه و بدون آن که کسی در بسط آن حداً ترتیبی وارد کند «نمو» کرده‌است. با انبساط صنعت و تجارت و افزایش اهمیت تدریجی و با توسعهٔ امپراطوری بریتانیا لندن بتدریج وسعت یافت. در نتیجهٔ همین عدم یک نقشه جامع است که امروزه برای کسی که حاضر است زحمت پیدا کردنش را بکشد لندن مخزن مناظر گوناگون و دیدنیهای شگفت آورست.

بدوشان را سر و صدای مردان زنان و بچگان که بپارک‌ها هجوم میاورند، مختل میکند. بیش از ظهر آنچه بیش از همه جلب نظر را میکند منظرهٔ دایگانست که تنها یا دسته بدسته سخنگویان و خنده‌کنان باهستگی درشکه بچگان را میبرند در حالتیکه بچه‌های کوچک و سالم در دور و برشان بازی می‌نمایند یا در درشکه خود بخواب خوش فرو رفته‌اند.

گاهی اونیفورم پر جلای گاردی نگاه را جلب میکند. و اگر انسان اورا پیروی کند و کمی صبر و حوصله بخرج دهد درقصر سنت جیمز عوض کردن گارد مخصوص را خواهد دید. این کار معمولی روزانه گارد بدون شک تماشای تفریح آوری برای سیاحان و مسافرین میباشد.

یا ناگهان سگی بقد و بالای انسان میجهد و اورا از رفتن باز میدارد. انسان باطراف مینگرد و صاحبش را میبیند که چهار سگ دیگر باینطرف و آنطرف می‌کشد. خانم، قرمز شده از بی تربیتی سگ شیطان خود معذرت میخواهد. بدون اغراق عدهٔ سگ‌ها که برای گردش صبحانهٔ خود بپارک آمده‌اند از مردان کمتر نیست. و از طرز رفتارشان گوئی که تمام پارک را خریده اند. گوسفندان این ادعای سگ‌ها را قبول ندارند. پارک‌ها چمزارهای خوبی هستند و کار آسانی نیست که همیشه چمن را کوتاه و تمیز نگاهداشت لذا در تابستان و پائیز گله‌های گوسفند در پارک‌های لندن دیده میشود.

سنجرگرد در پارک کن‌زینگ‌تن که اطفال با کشتیهای کوچک خود در آن بازی میکنند



بنا بگفتهٔ یک نویسندهٔ انگلیسی در پارک‌های لندن بیشتر گوسفند دیده میشود تا در صحراهای بعضی کشورهای اروپا. این امر شاهد عدهٔ بیشمار و اهمیت زیاد گوسفندان انگلستان است. تا اوائل سدهٔ نوزدهم صنعت پشم بافی بزرگ انگلستان فقط پشم داخله‌را استعمال مینمود و حتی کمی پشم هم گاهی صادر میشد. اکنون واردات پشم بمراتب از محصول داخله زیادتر است.

در آخر هر فصل معمولاً مسابقه‌های پشم‌چینی در حضور صدها تماشاچیان صورت میگیرد و جایزه‌ها و پاداشها داده میشود.

گوزن هم در بعضی از پارک‌های لندن دیده میشود ولی عدهٔ آنها زیاد نیست و خیلی هم اهلی نیستند و نمیشود بآسانی با آنها رفیق شد. شاید اول از همه بایستی وجود اسب را در پارک‌های لندن ذکر کرد. در بعضی پارک‌ها جاده‌های مخصوص برای اسب دوانی ساخته‌اند و اسب سواران همیشه یقین دارند که تماشاچیان زیادی در کنار جاده‌ها ناظرشان خواهند بود.

رفتاری که با اسبها و سگ‌ها میشود علامت علاقهٔ ضرب المثلی انگلیسها به حیوانات است. گاهی که از کوچهٔ خلوتی میگذرید پیرزنی را می‌یابید که در صحبت گرم و صمیمانه‌ای با اسب گاری شیرفروشی فرو رفته‌است. و در نتیجهٔ همین علاقه است که به حیوانات آنقدر آزادی در پارک‌ها داده میشود.

جائیکه استخری در پارک هست، چنانکه درتمام پارک‌های بزرگ هست، شکی نیست که درآنجا عدهٔ زیادی مرغابی و قو نیز پیدا خواهد شد که برای مردان و زنان و بچگان که پل‌ها و کرانه‌های استخرها را پر میکنند موضوع صحبت و حتی تعلیم را فراهم کند. آدمی که در میان این جمعیت میایستد میشنود که مرغابی‌های مختلف که همه بنظر او شبیه بیکدیگر میایند بوسیلهٔ علائم مخصوصشان تمیز داده شده نامبرده میشوند. کارداران پارک از این علاقهٔ مردم آگاهند و در نقاط مختلف پارک تابلوهائی نصب کرده‌اند که عکسهای رنگی مرغابیها را با نام و علایم مخصوصشان نشان میدهد. دیدن مرغابیها و قوها در استخر پارک مرا بیاد صحن مسجدهای تهران میاندازد که در هنگام وضو گرفتن عادت کنان لب حوض آنها نشسته در حالیکه مرغابیها در دور و بر بازی میکردند.

اینقدر در بارهٔ حیوانات چیز نوشتن ممکن است سبب شود که خوانندگان تصور کنند که منظور اولیهٔ این پارک‌ها ایجاد زمین بازی برای سگ و اسب و مرغابیست. البته این نظریه صحیح نیست. چه وجود این حیوانات در پارک است که بکمک چمنزار و درختان و آب، محیطی ایجاد میکند که بی شباهت به ییلاق و دهات نیست و مردم از تقلا و کوشش زندگی روزانهٔ این پایتخت عظیم بآن پناه میبرند. پارک‌های لندن اول از همه تفرجگاه بچگانست. در گوشه‌ای خلوتی، بازیهای فوتبال و تنیس در جریانست

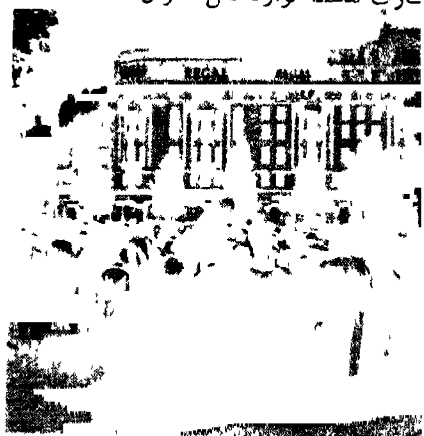


ت کردن کارگران لندن در یک روز آفتابی فصل تابستان هنگام ظهر در
ست جیمز.

ر استخر قایق برای کرایه موجود
ت و در بعضی جاها اجازهٔ شنا کردن
داده میشود. در میان درختان
ه، در نقطهٔ روشنی دور از صحنهٔ
ی و شوخی، کلاس درسی برپاست.
ی بچه‌های ما این موضوع ممکن است
اهمیت بنظر برسد. ولی در انگلستان
ر برخوردار شدن از نعمت و لذت
اب و هوای آزاد اغلب ممکن نیست
خود غنیمت بزرگیست که بتوان
س درس را در محیط خوش و خرمی
رار ساخت.
بعضی از پارکها را میشود گفت
بخودی خود کامل و تمام هستند
می که انسان میتواند تمام روز را در
صرف کند بدون آنکه مجبور شود
رای چیزی از پارک خارج شود.
رستورانها و کافه‌ها موجود است که
نهار و عصرانه حاضر میکنند. بستنی در
انگلستان مانند کشور خودمان مورد
طلب عامه است و در پارکها بستنی از
تنقلات لازم است اما هرگز از بستنی آن
لذت را نبرده‌ام که هنگامیکه چندین سال
پیش با چندی از دوستان در کنار
استخر لقانطه می‌نشستیم و مخلوط بستنی و
پالوده را مزه مزه میکردیم گرچه شیوهٔ
انسانی است که خوشی‌های گذشته را
که از پس شیشهٔ رنگارنگ خاطره
میگذراند شیرینتر و دلکشتر بپندارد.
ولی همه مردمیکه بپارک میروند در
این رستورانها غذا نمیخورند. در
حقیقت بیشتر مردم برای پیک نیک



هنگام ظهر و عصر مردم بسیاری در هاید پارک بدستهٔ نوازندگان گوش میدهند.



محل مخصوص ناطقین نزدیک دروازهٔ ماربل آرچ در هاید پارک که روزهای یکشنبه در آن نطق میکنند و از اینرو معروفست.

بازیهای شکسپیر را در هوای آزاد در ریجنتز پارک نمایش میدهند و چندین هزار نفر بدیدن آنها میروند.



پارک میروند. غالبا دسته‌های دوستان یا خانواده‌ها دیده میشوند که در دور سفره‌ای پر از خوراکهای اشتها آور گرد آمده اند. از طرف نیز جمع زیادی از کسانیکه در اداره‌های اطراف کار میکنند نهار خود را بپارک آورده ساعت نهار خود را در هوای آزاد روی چمن میگذرانند.

عصرها معمولاً در پارک موزیک و آوازهای دسته جمعی هست که مایهٔ تفریح و خوشی همگی است. در غروب آفتاب، روی سرپنتاین [1]، استخر بزرگ هاید پارک، ترانه‌های موزیک که از پشت درختان بگوش میرسد و هنگامیکه افکار گوناگون و یادگارهای شیرین از خاطر میگذرد، قایق راندن امری فراموش نشدنی است.

گذشته از موزیک وسائل دیگر برای تفریح نیز در پارکها موجود است مثلاً در ریجنتز پارک[2] در فصل تابستان تئاتری در هوای آزاد هست که بیشتر به پیس‌های شکسپیر اختصاص دارد. بدون شک پارک محیط مناسبی برای درک ارزش و مقام پیس‌های اوست.

از اینها گذشته سخنگویان پارک سرگرمی برای جمع زیادی فراهم میکنند. این چیزیست کاملاً مخصوص بانگلستان، و فقط درکشورهائی پدید میاید که در آنجا، هم ملت و هم دولت قدر و احترام آزادی بیان را که بدون آن نمیشود گفت دموکراسی در جائی وجود دارد نگاه

---

۱ Serpentine ۲ Regents Park



متی از پارک بزرگ در ریچموند.

میدارند. در این گوشهٔ هاید پارک بهترین نمونهٔ آزادی بیان دیده میشود. در این کنار، مرد و زن دور هم گرد آمده سخنگویان مختلف گوش میدهند. یکی صلح و سلم را تبلیغ میکند، دیگری تسلیح و تجهیز را تشویق میکند. یکی از دولت وقت انتقاد و دیگری طرفداری می‌نماید؛ یکی نعمت‌های سیستم سرمایه داری را میشمرد و دیگری معایب و مفاسد آنرا ذکر کرده از سوسیالیزم تعریف میکند؛ یکی شنونده را بجانهٔ خدا میخواند و دیگری عَلَم خداشناسی را بلند می‌نماید. مسائلی که در ضمن سخنرانی پیش میاید سر جا بحث شده و اغلب مباحثه تا حد از تاریکی ادامه میابد. در حقیقت این گوشهٔ هاید پارک خود کنگاشستان عمومی است که در ایجاد و تقویت عقیدهٔ عامه که نیروی دینامیک دموکراسی است شرکت مینماید.

یکی از باصفاترین پارکهای لندن کیو گاردنز[1] است. کیو در حقیقت باغ نبات شناسی بزرگیست که در آن، گیاهها و گلها از تمام نقاط جهان در هوای آزاد یا در گلخانه میروید. خیابانهای فرح آور و خرم آن که در دو طرفش درختان چنار و سرو و گلهای رنگارنگ میروید بکنار رود تیمز[2] منتهی میشوند.

در لندن چند باغ قدیمی تاریخی نیز وجود دارد. کسینگتن گاردنز[3] که ملکه ویکتوریا قبل از رسیدن بتخت در آنجا اقامت داشت نزدیک مرکز شهر واقع شده‌است. فاصلهٔ خیلی کمی

---

[1] Kew Gardens [2] Thames [3] Kensington Gardens

در بیرون لندن هـامپتن کورت [۱] قرار دارد که اقامتگـاه پادشاهـان تیودر که هانری هشتم یکی از آنانست بود.

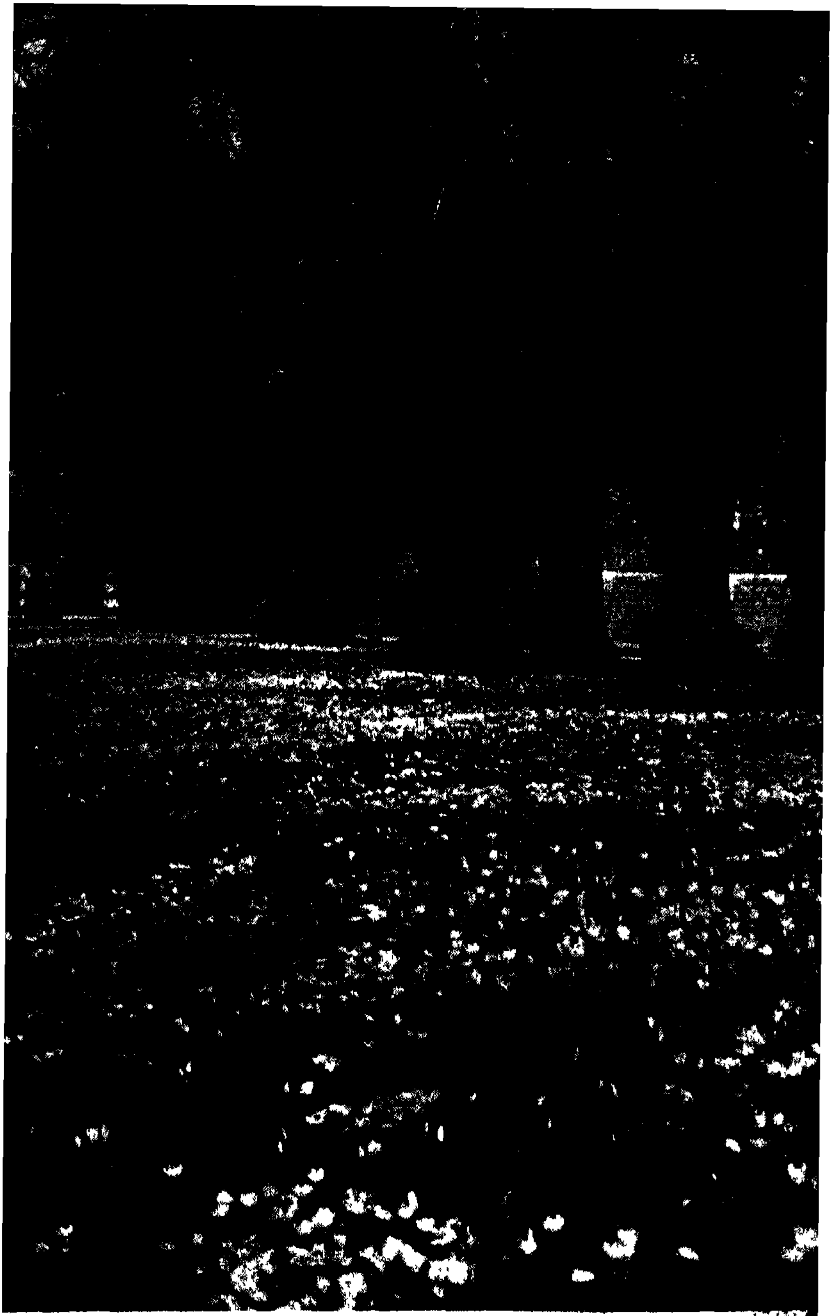
مگر هانری هشتم تمام این یادگارهای خوش که ذکر شد یکمرتبه از خاطرم دور کرد. چه او نیز در زمان سلطنتش در جنگهای اروپا دست داشت. اما چه تفاوت بزرگی بین جنگهای سدهٔ شانزدهم و سدهٔ بیستم موجود است! این بود که خیـالم متوجـه وضع کـنونی پارکـهای لندن شد. سگها هنوز بازی مشغولند و اسب و گوسفند و مرغان و گوزن هنوز جنبش سرور آمیزی بـه پارک میـاورند. برای بچگـان، پارکها هنوز محل بازی و تفریح است. قایق ها روی استخرها یاران و دلدادگان را باین سو و آن سو میبرد. موزیک مرتباً زده میشود و رستورانها همیشه پر هستند. اما بستنی، دیگر بخوبی بستنی پیش از جنگ نیست و غذا بآن فراوانی نه. اکنون سیم خاردار جلوی راه را در خیابانها و چمنزارهای پارک میگیرد و بالونها در آسمان غروبی چون نقره و طلا میدرخشند. توپهای کوچک و بزرگ لولههای صیقلی و مهیب خودرا از میان کیسههای خاک بآسمان بلند میکنند و سربازان تفنگ بدوش با سرنیزهٔ نصب شده در اطراف پاسبانی میکنند. هنوز سخنگویان در هاید پارک سخنرانی مشغولند: ولی آن آزادی مطلق زمان صلح با مقتضیات جنگ مناسب نیست و محدود شدهاست. پاسبانان در گوشه و کنار و مردان و زنان در اونیفورم، همه جا دیده میشوند.

پس از نزدیک سه سال، چند روز پیش گذرم به محلهای افتاد که سابقا در آنجا کار میکردم. در آن روزها در آنجا پارک بود که بر حسب عادت میرفتم و روی چمن دراز کشیده کتاب میخواندم دیدم که آگهی بر در آهنین آن نصب شده بود که اخطار میکرد که هرگاه کسی بدون اجازه تجاوز کند توسط شهربانی تعقیب خواهد شد. تمام باغ را بیل زده بودند و در جائیکه چمن نرم و سبز، خرم و معطر میروئید اکنون لوبیا، کاهو، کلم و سبزیهـای دیگر زمین را میپوشاند. این جنگ بایستی تمام شود و فتح بایستی بدست آید. بنا بر این پارکهارا شخم زدهاند تـا برای سـاکنین این جزیره که امروز خود قلعه ایست خوراک فراهم کنند.

صلح باز خواهد آمد و پارکهـای لندن قدر پیشین خود را بـاز خواهـد یـافت. برای زندگـانی شهری، وجود این پارکها ضروریست. اروپائیان این امر را خوب درک کردهاند. هانور، دور پارک بزرگی بنا شدهاست؛ بروکسل بوا دلا کامبر و چندین باغ دیگر دارد. بوا دبولنی و باغ لوکزامبورگ پاریس مشهور جهانست. اینک نیز سخنی چند در بارهٔ پارکهای لندن گفته شد.... بیـائید و آن پـارک را در تهـران بر پا کنیم!

---

۱ Hampton Court



ن کرت، یکی دیگر از تفرجگاههای معروف لندن. یکی از چمنهای آن
ه اَفت از گل زعفران.

چه کتابهای انگلیسی بهتر شایستهٔ ترجمه بفارسی است وعلل انتخابتان چیست؟

از کتابهائی که بزبان انگلیسی نوشته شده‌است من ترجمهٔ کتاب : Persian Literature: A Bibliographical Survey تالیف C. A. Storey را مقدم میدانم.

بخامهٔ مهدی بیانی

موضوع و فایده و چگونگی تدوین این کتاب چیست؟ — این کتاب نمایندهٔ عموم کتابهائیست که تقریبا در مدت یکهزار سال بزبان فارسی نوشته شده‌است و نسخه‌ای از آنها موجود میباشد.

فایدهٔ آن اینستکه اگر کسی بخواهد بداند که آیا از یک کتاب که بفارسی نوشته شده نسخه‌ای در کتابخانه‌های دنیا هست یا نه و اگر باشد آن کتاب چاپ شده‌است یا نه؛ با مراجعهٔ بآن بآسانی معلوم میشود و آن مانند بهترین راهنمائی مینمایاند که از کتابی یک یا چند نسخه، در کدام یک از کتابخانه‌هاهست (البته در صورتیکه فهرست آن بچاپ رسیده باشد) — چاپ شده است یا نه؛ اگر چاپ شده‌است در کجا و چه تاریخی و چه چاپی شده‌است — اگر با همان عنوان از مؤلف دیگری نیز تالیفی باقیمانده او کیست.

برای تنظیم مطالب این کتاب مؤلف عموم کاتالگهای کتابهای خطی فارسی کتابخانه‌ها را جمع آوری کرده و هر کتاب فارسی که در یکی یا چند کتابخانه بوده یک یک نشانی آنرا با ذکر صفحه و علامات آن کاتالگها در کتاب خود یاد داشت کرده‌است و چنانکه آن نسخه بچاپ هم رسیده باشد ناشر و تاریخ نشر و محل نشر را تعیین کرده و در ذکر مؤلفین شرح حال زندگانی آنها را نیز یاد کرده‌است.

منظرهٔ رودخانه کم که از نزدیک ترینیتی کالج کمبریج میگذرد. پروفسور استوری تحصیلات خودرا در این مدرسه بپایان رسانید.



ار دورهٔ این کتاب که چاپ و نشر شده نگارنده تا کنون چهار جزوهٔ آنرا دیده‌است که خود در ۸۷۰ صحیفه بقطع وزیری کوچك و هر جزوه شامل یك موضوع مخصوص است بدینقرار :

بخش اوّل — شامل ادبیات قرآنی

بخش دوّم (جزوه اوّل) — تاریخ عمومی و تاریخ پیامبر مسلمین و تاریخ اسلام

بخش دوّم (جزوه دوّم) — تاریخ اختصاصی ایران و آسیای مرکزی و قسمتی از تاریخ عالم (باستثنای هندوستان)

بخش دوّم (جزوه سوم) — تاریخ اختصاصی هندوستان .

برای چه ترجمهٔ این کتاب را بفارسی بر دیگر کتابها ترجیح میدهم؟ ما ایرانی هستیم و باید بدانیم که میهن ما چه دارد . اکنون چیزی که بکار آید که در دستگاه خود نداریم؛ به بینیم از دیر باز چه داشته‌ایم و از آن برای ما چه بجای مانده‌است . از دارائی ، سیم و زر و گنج گهر مقصود نداریم بلکه میخواهیم بدانیم آنچه شخصیت ملیت ما را در میان ملل دیگر مشخص میکند و دیگرانرا وادار میکند که ما بچشم بزرگی به بینند چیست — آیا جز آثار فرهنگی دیگر چیزی ممیز بزرگی روح و بلندی مقام معنوی ملّتی میتواند باشد؟ وقتی نام ایران بگوش آنها که در راههای ترقی و مدنیت گامی بر داشته‌اند میرسد یقیناً در خود حال احترامی احساس میکند؛ این حالت برای چیست؟ اگر از کشور ایران مشتی خاك حاصلخیز شمالی و عربی و چند هکتار زمین نفت خیز و دیگر منابع زیر خاکی را بر گیرند برای آن دیگر چه میماند؛ پس چرا سالهاست که مردم صاحبنظر جهان متمدن سوی ایران نگرانند و آنها که سرگرم طرح نقشه‌های وسیع و عظیم پیشرفت مدنیت جهانند چرا گاهی نظر خود را معطوف باین سرزمین میکنند و بعضی برخی از عمر گرانمایهٔ خود را صرف تحقیق و تتبع در احوال و آثار ایران میکنند؟ گویا ایران کنونی شایستگی چنین فداکاریها و کوششها را نداشته باشد ولی کشور ایران هنگامی سرزمین دلاوران و راد مردان و هنرمندان و بزرگان بوده‌است و اگر می‌بینیم بزرگانی در جهان یافت میشوند که در تاریخ و سنن و آثار فرهنگی ما مطالعاتی میکنند برای آنهاست .

راستی وقتی ما مردمی هوشیار و کوشا و سر بلند بودیم؛ لا اقل بگذشتگان خود تأسی کنیم و درس از پشت کار و همّت آنها و سر مشق از حیات جاودانی و زندگانی معنوی آنها بگیریم و اینکار دو سود دارد . یکی آنکه ممکن است حرارتی در کالبد افسردهٔ ما دمیده شود و نیروی نوی بدست آریم و دیگر آنکه آنچه را که در خور شخصیت ماست بحست بجود و پس از آن به بیگانگان آشکارا سازیم .

چگونه میتوان باینکار دست زد؟ آثار نیك و یادگارهای جاودانی



دانشگاه اسلامی معروف در علیگره در هندوستان پروفسور اِستوری از سال ۱۹۱٤ تا ۱۹۱۹ در این دانشگاه استاد عربی بود و اکنون استاد عربی دانشگاه کمبریج میباشد.

پیشینیان خود را نشر کنیم و بخودی و بیگانه بشناسانیم . این آثار جز آنها که دست هرمند ایرانیان گذشته بروی خاک نهاده و کاخهای سنگین ارز که نمایندهٔ بزرگی روح و عظمت فکر و شکوه و جلال آنهاست بر پای داشته اند هزاران کتاب و دفتر صدها صفحه‌ای میباشد که نتیجهٔ بیخوابی شب و رنج روز دانشمندان و سخن سرایان ماست که در گوشه و کنار داریم و بسیاری ار آنها در دسترس عموم نیست و پاره‌ای ار آنها چون نور خورشید در شب تار و روشنی ستارگان در روز روشن پنهان مانده‌است . البته این کار در یک روز و ماه و سال و سالها انجام نمیشود بلکه قرنی زمان میخواهد ولی بهر تاویل بایستی بایکبار دست زد و از یکجا آغاز کرد، از کجا؟— بایستی نخست آن آثار را احصاء کرد پس از آن آنها را با محک خرد و دانش یگه چین کرد و آنهائیرا که با مقتضیات محیط سازش ندارد جداگانه نگاه داشت و آنها که میتواند راهنمائی برای پیشرفت در زندگی مادّی و معنوی باشد چون جان و دل یکجا کرد و از آنها بهره بر گرفت .

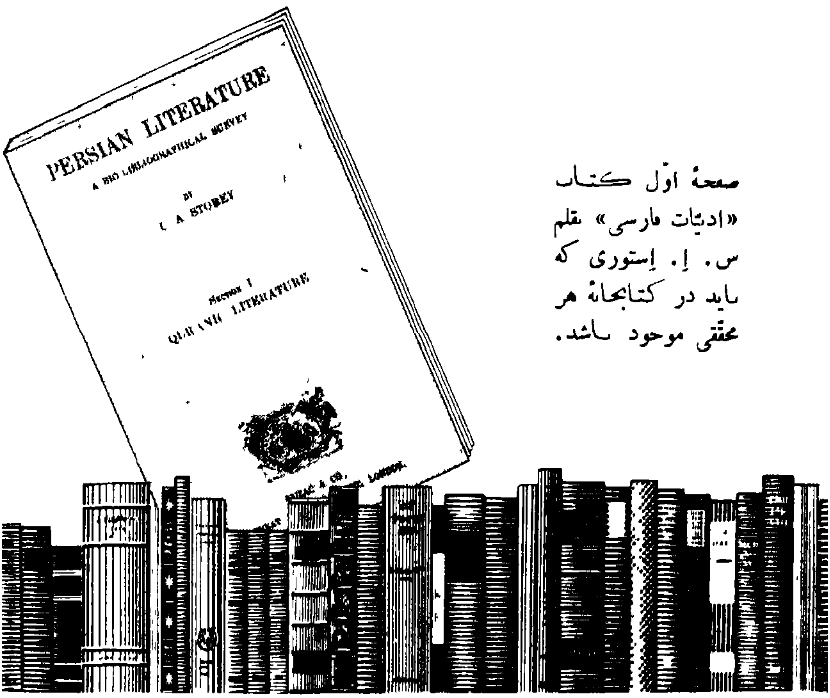
ولی احصاء و معرّفی آن آثار کاری بس دشوار است و ما خود نکرده‌ایم امّا دیگران یعنی بیگانگان که صدها و هزار فرسنگ از ما دورند وقتهاست که باین کار دست زده‌اند : هرجا کتابخانه‌ای از کتابهای خطی بوده برای آن فهرست مشروح نوشته‌اند و هر کتابخانه‌ای گنجینهٔ گرانبهای خودرا در نمایشگاه کاتالگ خود نهاده و استفاده از آنرا از هیچکس باز نداشته‌اند . بایستی گفت اینکار که کرده‌اند و ما هم در این اواخر پیروی از آنها کرده کم و بیش فهرستها را نوشته‌ایم در عین حال که سودمند است برای آشنائی بمجموع آن آثار کافی نیست و این فهرستها را جامعی باید که با دقت و امانت و بردباری آنها را جمع و تنظیم و تدوین کند و ما ایرانیان خود بسی تنگ حوصله هستیم!... ولی بایستی شادمان باشیم که بردباری، با پشتکاری، که شیفتهٔ آثار و آداب ایرانیست یافت شده که سالها صرف وقت کرده و همهٔ آن فهرستهارا زیر نظر گذارده و با کمک مادر با همت خود برای آن گنجینه‌های سربسته کلیدی تهیه کرده و نام آنرا Persian Literature نهاده‌است که ذکر آن در همین مقاله بیشتر گذشت و چنانچه این اثر جاویدان، تالیف و نشر آن بانجام رسد، و ایکاش که چنین شود، آنوقت ما میتوانیم براهنمائی آن عموم آثار زبان فارسی که در شرق و غرب دنیاست راه یابیم .

چرا کتاب انگلیسی دیگر برای ترجمه بزبان فارسی انتخاب نمیکنیم؟ بسا کتاب که در علوم و فنون و ادبیات بزبان انگلیسی نوشته شده‌است که ایرانیان بترجمهٔ فارسی آنها نیازمندند ولی باید دید کدام یک را برای ترجمه بایستی مقدم داشت؛ تصنیفی علمی، فلسفی، اجتماعی،

یا ادبی؟ و اگر یکی را مقدم دانستیم کدام رشتهٔ آنرا بجلو اندازیم مثلا در قسمت علمی بعلوم مفید یا مطلق اقبال کنیم و اگر بطور مثال علوم مفید را مقدم دانستیم پزشکی یا کشاورزی یا بازرگانی یا فنی یا هنری آنرا؟ فرض کنیم بهترین و سودمندترین تصنیفی در خصوص یکی از موضوعها که یاد کردیم انتخاب و ترجمه شد از آن چه طرفی میتوان بست و راستی درست بآن میماند که قطره‌ای بدریای نیازمندی ما بارد. آن قطره کجا در حسابست؟

راهی دیگر برویم تالیفی که مجموعهٔ علوم و فنون باشد برگزینیم مثلا بزرگترین دائرة المعارف را بزبان انگلیسی برای ترجمه در نظر آوریم. آیا برای ترجمهٔ آن از نیم قرن کمتر وقت میخواهد و اگر با تمام دشواریها فرضاً اینکار هم انجام شود آیا نظرهای علمی تغییر نیافته و بسیاری از اصطلاحات نوین جایگزین آن نشده و سودی جز خستگی و فرسودگی برای ما بجای خواهد ماند؟

پس با ذکر این مقدمات نگارنده‌را عقیده اینست که با ترجمهٔ این اثر سودمند که بسی چون تالیف آن دشوار و پرکار نیست با محاسبهٔ سود و زیان، حد اقل کوشش و حد اکثر فایده را خواهیم داشت.



صفحهٔ اوّل کتاب «ادبیّات فارسی» بقلم س. إ. إستوری که باید در کتابخانهٔ هر محقّقی موجود باشد.

گذشته و آینده

نگارش «پیروز»

اوّلین باری که اورا دیدم در گوشهٔ گاراژی در طهران ایستاده بود و بآسمان نگاه میکرد . از جامه‌دان و لباس کهنهٔ سفریش واضح بود که یکی از هم سفریان ما است ولی هیچکس را ندیدم که از او وداع کند و از آخرین دقایق مصاحبتش بهره گیرد .

دوستان هر یک تحفه‌ای یا کیسهٔ آجیلی برای ما آورده بودند و از همه طرف از گروه مسافرینی که با من بودند عکس میگرفتند . بعضی میگفتند .
« داداش، یکباره فرنگی نشوی و مارا فراموش کنی .» و برخی دیگر با هزار شوخی و تبسّم التماس میکردند که اگر مادموازل زیبائی را در فرنگ ملاقات کردم نام و نشانیش را برایشان بفرستم . همه دستم را میفشردند، صورتم را میبوسیدند و شیرینی بدهانم میکردند . در این اثنا پدرم که از بستن جامه دان و تهیهٔ جای من در اتومبیل فارغ شده بود مرا بکناری کشانید و اشاره به همسفر گوشه‌گیرمان کرده گفت .
« آن جوان با شما بفرنگ میآید . ظاهراً پسر محجوبیست . خوب است با هم آشنا شوید و در راه از یکدیگر توجه کنید .»

همچنان تنها مانند مجسمه در جای خود ایستاده بود . بوی نزدیک شدم و خودم را معرّفی کردم . چند لحظه با دیدهٔ تعجّب بمن نگاه کرد مانند اینکه ناگهان از خواب بیدار شده باشد . تبسّم شیرینی چهرهٔ محزونش را شکفت و دست مرا در دست خود فشرد . گفت :
« اسم من بهرام است . »

دوستی ما از آن لحظه آغاز شد .

❀ ❀ ❀

در لندن در نزدیکی یکدیگر اطاق گرفتیم و بیشتر ساعات فراغتمان را با هم بسر میبردیم . گرچه بهرام فقط سه سال از من مسن‌تر بود در طی زندگانی نسبتاً کوتاهش مخزن سرشاری از تجربه و اطلاع گرد آورده بود . هیچوقت در بارهٔ طفولیت و اصل و خانواده‌اش صحبت نمیکرد ولی گاهگاهی شمه‌ای از تاریخچهٔ زندگیش را در ضمن گفت و شنود برایم روایت مینمود . سرتاسر ایران و خاور نزدیک را دیده بود . عمله‌گی، اتومبیل رانی، منشی گری، روزنامه نگاری، دکانداری . . از هیچکاری باک و عار نداشت و شاید بوسیلهٔ اینگونه مشاغل توانسته بود معاشی برای ادامهٔ تحصیل خود فراهم آورد . معلوم بود در لجای

ایران تولد یافته و آئین و نژادش چیست. بارها پس از شام رو بروی یکدیگر می‌نشستیم و تا نزدیکیهای صبح حرف میزدیم. او در شعبهٔ مهندسی کار میکرد و من اقتصاد میخواندم. قامتش میانه، چهره‌اش موزون و چانه‌اش نحیف بود. کم تبسم میکرد و چشمانش اغلب مانند این بود که بر منظره‌ایکه هزاران فرسنگ دور باشد نگران است. فقط یک شور و یک عشق سراسر وجود ویرا فرا گرفته بود و آن وطنش ایران بود. ایران و تاریخ پر افتخار ایران، ایران و تمدن باستانی و جلال گذشتهٔ ایران. هر وقت سخن از وطن بمیان میآمد صدایش مرتعش میشد و دیدگانش چون دو شعلهٔ کوچک آتش بر میافروخت.

میگفت: «چند سال پیش، قریب دو سال در هندوستان مسکن داشتم. در کلکته مرحوم حبل المتین با پدرم آشنائی داشت. گاهی میآمد و با من صحبت میکرد. از هر دو چشم نابینا بود و چون یکی از مشروطه خواهان دورهٔ انقلاب بود نمیتوانست بایران برگردد. اغلب بیاد وطن اشک از چشمان کورش بر رخسار فرسوده‌اش جاری میشد. دست مرا میگرفت و سوگندم میداد که زندگانیم را نثار خدمت به ایران کنم. عشق بوطن از آن زمان در قلب و جان من سرشته شد. از آن پس نمیتوانستم از مرز مادریم دور بمانم و در اولین فرصت بدون اجازهٔ پدرم بایران برگشتم. یادم هست وقتیکه در خرمشهر از کشتی پا بزمین گذاشتم زانو زدم و خاک ایران را بوسیدم...»

میگفت «چندی پیش یک روز نوروزرا در تخت جمشید بسر بردم. خنده دارد که ایرانها بزیارت مکه و کربلا میروند در صورتیکه دوستداران ایران از گوشه و کنار جهان بزیارت این کوی مقدس میشتابند... از مشاهدهٔ بقایای صنعت و عظمت ایران قدیم اشک ریختم و از ثبات ستونهای بلند آن بر خود بالیدم. بر این پلهٔ داریوش بزرگ قدم نهاده و بر آن تختهٔ سنگ اسکندر پای پلید خود را جای داده و بر کاخ استخر آتش افروخته. یادم میآید پس از کمی، حیرت و ابهت مرا فرا گرفت و برای آرامش هیجانم روی سرستونی که بزمین افتاده بود لختی نشستم...

«روزها و سالها و قرنها یکایک جهت جریان خود را معکوس نمودند و یکبار دیگر بارگاه پادشاهان هخامنشی، با شکوه و زیبائی اولیهٔ خود در برابر نظرم سر بآسمان کشیده بود. اشعهٔ آفتاب صبح بر آرامگاه مرمر داریوش میتابید و آن بنای مجلل را جلای زرینی میبخشید. جویبارهای آب روان دورادور قصر را احاطه کرده بود و همه جا درختان سرو دوش بدوش مانند ردیف سربازان جاودان بپای ایستاده و گاهگاهی بفرمان نسیم خنک بامداد بسوی قصر سر تعظیم فرود میآوردند.



جوانان بلند قامت و زورمند، با جامهٔ سفید در حیاط قصر آمد و شد میکردند و ترانهٔ دلکش موسیقی فضا را فرا گرفته بود. داریوش با جامهٔ سادهٔ قرمز رنگ و موی بلند بر فراز طالار قصر آهسته گام میزد...

«در این اثنا ناگهان چاپاری گرد آلود در برابر پلّه‌های پهناور قصر از اسب خود پائین جست. پیشانیش را بر خاک سائید و لولهٔ چرمی را که در کمر داشت بحضور شاهنشاه تقدیم نمود.

«آنهمه عظمت و اقتدار، آنهمه شوکت و زیبائی در مقابل جوان مقدونی که اسکندر نام داشت در یک آن ناپدید گردید. جلای زرین قصر کم کم در جلو چشمم تیره شد و گرد و خاک هزاران سال بر روی گلستانها و مجسمه‌های تخت جمشید فرو نشست. سرستونها یکایک بخاک غلطیدند و از سیل سیمین آب جویبارها جز چند قطره اشک حسرت چیزی نمانده بود...»

بهرام در شعر و موسیقی دستی داشت. اغلب در هنگام گفتگو سازی را که از طهران با خود آورده بود بر میداشت و آهسته سیمهای آنرا بزمزمه میآورد. از ادبیات و موسیقی سخن میراند و از تاریخ و سیاست صحبت میکرد.

میگفت: «سه هزار سال پیش، وقتیکه مردم اروپا بحالت بربریت زندگی میکردند و مانند حیوانات وحشی در غارها مسکن داشتند ما خطّ و زبان و ادبیات داشتیم، در عمارات و شهرهای بزرگ زندگی میکردیم، از ملزومات ابزار و اسلحه میساختیم و از همه حیث پیشوای تمدن جهان بودیم. چطور شده که

امروز پس از سی قرن قدمت، دولت ایران مجبور شده مرا برای آموختن فن مهندسی بخارجه بفرستد. ؟ مگر ایرانی از اروپائی کم هوشتر و کم استعدادتر است و یا مگر ما تازه سر از زیر سرپوشی در آورده و تازه احتیاج به پل سازی و راه سازی پیدا کرده‌ایم. تقصیر از خودمان است. از آغاز تاریخ تا کنون ما به زورگوئی هر عمرو و زیدی که تاج ایران را غصب کرد و خود را پادشاه خواند تن در داده‌ایم. اول اسکندر و بعد اعراب و پس از آن گوسفندان سیاه و سفید، شریر و راهزن، مغول و تُرک — هر که هرچه دلش خواست سر ما آورد. شهرهایمان را ویران کردند، هزاران زن و مرد را از دم شمشیر گذراندند. از چشمها و سرهای مردم بیگناه خرمنها و منارهها ساختند و ما همچنان قربان و صدقه شدیم و بچاپلوسی و نرم زبانی خود افزودیم. در یک چنین جامعه صنعت چگونه میتواند پرورش یابد؟

«امروز حکومت ایران در اثر فداکاری مُشتی آزادیخواه مشروطی است. پایهٔ مشروطیت مبنی بر آن است که هر فرد جامعه در سیاست مملکت خود شرکت کند و حقوق انفرادیش را حفظ نماید. برنامهٔ تربیتی ما در نیل باین مقصود چه میکند؟ اطفالیکه فردا مردان و مادران نسل ایران خواهند بود بجای آموختن اصول مدنی و سیاسی کشور خود مشق خط یاد میگیرند و در اطراف گل و بلبل و سعادت بشر انشا پردازی میکنند...»

هر وقت بهرام در بارهٔ سیاست کشورمان حرف میزد سخت بهیجان میآمد و گاهی هم تُندروی میکرد ولی در صمیمیت احساساتش تردیدی نبود.

سالی یکی دو مرتبه خوشهٔ انگوری قیمتی گزاف میخریدیم و سایر دوستان ایرانی را دعوت میکردیم. هر یک شعری از دیوان حافظ میخواندیم و دانه‌ای از انگور آهسته در دهان میمکیدیم.

❁ ❁ ❁

بدین ترتیب سه سال گذشت و هر روز بر دوستی و یگانگی ما میافزود. گرچه کم‌کم کار زیاد مانع از آن شده بود که بیشتر اوقات فراغتمان را با هم بسر بریم، با اینحال هرگاه فرصت میکردیم از مصاحبت یکدیگر بر خوردار میشدیم. از دورهٔ تحصیلی بهرام که از دورهٔ من کوتاه‌تر بود یکسال بیش نمانده بود و هر دو از تصور مفارقت محزون بودیم.

یکروز عصر زمستانی که هوا بسیار سرد بود و باران شدیدی میبارید در مراجعت از کار، بهرام را در اطاقم یافتم. آتش فروزانی در بخاری روشن و چائی آماده شده بود. دوشیزهٔ انگلیسی هم در کناری ایستاده و یکی از کتابهای مرا ورق میزد. بهرام لبخند زنان پیش آمد و ما را بیکدیگر معرّفی کرد. گفت:

«این خانم اسمش ماری و همسر آتیهٔ من است. خواهش میکنم همان محبّتی را

که تا کنون بمن نشان داده‌ای از ماری هم دریغ نداری.»
گفتم: «کاش قبلاً خبر داده بودید اقلاً شیرینی و شربتی تهیه کرده بودم.»
دختر بلند قامت و زیبائی بود. هر وقت به بهرام نگاه میکرد در چشمان آبی رنگش یکدنیا محبت و حجب نمایان میشد و صمیمیت و پاکدامنی از سیمای خندانش هویدا بود. گفتم: «خانم، بهرام یگانه دوست و برادر من است. همیشه آرزو داشتم خداوند خواهری هم بمن عطا کند و اکنون دعای من باجابت رسیده. از این بعد خواهش میکنم مرا به برادری خودتان بپذیرید.»
بجای شربت و شیرینی چائی و کمی نان و کره خوردیم و تا پاسی از شب گذشته از آداب و رسوم عروسیهای ایران حکایت میکردیم. ماری کتب چندی در بارهٔ وطن ما خوانده بود و بر خلاف بیشتر از هموطنانش اطلاعات کافی در بارهٔ ایران داشت. آرزو میکرد که روزی از مهمان دوستی مشهور ایرانیها بهره‌مند گردد و ویرانه‌های تاریخی و مزار شعرای بزرگ مارا زیارت کند.

❀ ❀ ❀

دو ماه بعد، بهرام و ماری عروسی کردند. آنروز طبیعت زمین را در جامهٔ نازک و سفیدی از برف پوشانده بود و آفتاب، پس از چندین ماه پنهانی، از میان توده‌های خاکستری ابر بر جشن و شادی ما نظاره میکرد. مراسم عروسی بسیار ساده بود و فقط گروه کوچکی از دوستان بهرام و خانوادهٔ ماری حضور داشتند. آنروز روز خوشی و شادمانی بود زیرا همهٔ ما، این دو جوان محجوب و پاکدامن را دوست داشتیم و از مشاهدهٔ نیکبختی آنها غم و غصه خود را فراموش کرده بودیم...
در نزدیکی مسکن من خانهٔ کوچکی اجاره کرده بودند و من اغلب عصرهای فراغتم را نزد آنها بسر میبردم و در خوشبختی آنها شرکت میکردم.
روزها و ماهها بسرعت سپری میشد و کم کم آثار مادری در ماری هویدا بود.
یکشب بهرام مرا از خواب بیدار کرد و با صدای لرزانی ورود دختر بچه‌اش را مژده داد. نمیدانم احساسات پدران و مادرانیکه تازه طفلی بوجود آورده‌اند چیست، ولی من هر وقت طفل کوچکی را مشاهده میکنم از این قدرت خداوندی که در انسان سرشته شده و موجودی را از نیستی بهستی میآورد مبهوت و متحیر میشوم.
بخواهش من اسمش را پروین گذاشتند. چشمانش آبی و موی سرش سیاه بود. بهرام و ماری هر دو ادّعا میکردند که پروین کوچک بدانها شباهت دارد و ساعتها از زیبائی و توازن اندامش تعریف میکردند. هر وقت از کار بیزار میشدم ساعتی با آن طفل بسر میبردم. انگشتم را در دست کوچکش میگرفت و با زبان کودکان اسرارش را برایم فاش مینمود. مانند این بود که تمام هستی و وجودش را

بدست من میسپارد و با داشتن تکیه‌گاهی چون انگشت بزرگ من، بی‌باکانه سوی آتیه میشتابد.

در این هنگام کم‌کم ابر سیاه دشمنی و منافقت آسمان اروپا را تیره گردانیده بود و یکروز ناگهان طوفان جنگ بخش اعظم جهان را فرا گرفت. ورشو بمباران شد و در ظرف چند روز لهستان در مقابل نیروی مهاجم دشمن بزانو در آمد. پس از آن آرامش غیر طبیعی حکمفرما شد. زمستان آن سال جزئی تفاوتی با زمستانهای پیش از جنگ نداشت و ما هم فرصت را مغتنم شمرده تا آنجا که میتوانستیم با هم بودیم.

این ایام خوشی هم سپری شد و پس از چند ماه دوستان من عازم ایران شدند.

❀ ❀ ❀

بجز یک نامه که در دماغهٔ امید نوشته شده بود خبری از بهرام نرسید. پی در پی نامه نوشتم و از خاموشی عجیب دوستانم بی‌تابی کردم. بهار در رسید و آلمان دوباره فتوحات خود را آغاز نمود. دانمارک، نروژ، بلژیک، هلند، فرانسه، یکی پس از دیگری در زیر عراده‌های فولادین آلمان پایمال گردید و باران آتش و مرگ از آسمان انگلستان بر روی شهرها و مردم آن کشور فرو ریختن گرفت.

ارتش انگلیس و روسیه ایران را اشغال کردند. هنوز خبری از بهرام نداشتم.

❀ ❀ ❀

طهران یکی از قشنگ‌ترین پایتخت‌های دنیا است. پس از هفت سال دوری، بنظر مسافر باز گشته، خیابانها کمی تنگ و عمارتها اندکی کوچک بنظر میرسد ولی شکوه قلهٔ دماوند و زیبائی طبیعی طهران فنا ناپذیر است. قطار راه آهنی که هر دم مرا سوی طهران نزدیکتر میآورد بتصور ناشکیبای من به لاک‌پشتی میماند که نفس زنان ساعتی ده گام طی کند. سعی میکردم افکارم را متوجه روزنامه‌ای بکنم که ساعتها بدان نگاه کرده و هنوز یک سطرش را نخوانده بودم . . . «جنگ خونین خارکف . . کریمه . . تلفات بیشمار آلمان . . بمباران برلن . . بمباران لندن . . » خون، مرگ، قساوت، دشمنی . .

کلمات درشت روزنامه کم‌کم از مد نظرم محو شد و بجای آن چشمان محبت آمیز مادرم از صفحهٔ روزنامه بمن نگاه میکرد. مادرم که سالها از دوری طفل یگانه‌اش اشک ریخته، مادرم هم اکنون در ایستگاه طهران ایستاده و منتظر است مرا در آغوش گیرد.

در لندن، در شبهای دراز زمستانی که فکرم خسته و روحم متوجه وطن و خانمانم میگردید در بستر بیدار مانده و اغلب حوادث و تصویرهائی از زمان طفولیتم را از کاروان شتابان زندگی گذشتهٔ خود میربودم و دوباره بدانها نظاره میکردم . . . شبهای مهتابی روی بام و نالهٔ دلخراش همسایه‌مان، روزهای

تعطیل در شمران، بستنی فروش سر چهار راه، کافهٔ ژرژ و سرطاس صاحب کافه، پل خواجوی اصفهان در یک عصر تابستانی، آرامگاه سعدی در شیراز . . .

کم‌کم خواب شیرین مژگانم را فرو می‌بست و صدائی در گوشم نجوی میکرد «صبر داشته باش، ابرورها خواهند گذشت، خواهند گذشت . »

صدای موزون قطار کم‌کم رشتهٔ تخیلات مرا قطع نمود و تصور مشوش من، مانند آن بود که پی در پی فریاد میزند «همه گذشت، همه گذشت . . »

از دور، ایستگاه پدیدار بود و گروهی بانتظار ترن گرد آمده بودند. بی شک دو نفر، یک مرد و یک زن، در میان آن جمعیت نگاهشان را به ترن دوخته‌اند و منتظر لحظه‌ای میباشند که هفت سال در انتظار آن روز و ساعت شمرده‌اند . اکنون میتوانستم پدر و مادرم را در گوشه‌ای از ایستگاه تمیز دهم که دست یکدیگر را گرفته و آهسته بطرف ترن پیش میآمدند . بی اختیار پاهایم سست و دیدگانم اشک آلود شد . . .

در اولین فرصت بجستجوی بهرام رفتم و پس از چند ساعت تکاپو خانه‌اش را پیدا کردم . زن تنومندی با جامهٔ پرستاری و آستین‌های بالا زده در را باز و در جواب پُرسش من چند لحظه سراپای مرا ورانداز کرد . بالاخره گفت : « آقا امروز کسی را نمیتواند ملاقات کند .» و فوراً در را برویم بست . صدای نالهٔ زنی از درون خانه بگوشم میرسید . خواستم دوباره در بزنم ولی از جواب قطعی پرستار واضح بود که ثمری نخواهد داشت . دو سه روز فشار کارهای شخصی مرا مشغول و از جستجوی دوستانم باز داشت ولی آن نالهٔ دردناک زن پیوسته در گوشم طنین انداز بود و هزار جور حوادث و تصوّرات شوم را در نظرم مجسم میگردانید .

روز سوّم تصادفاً بهرام را در لاله‌زار دیدم ولی پیش از آنکه خودم را بوی بشناسانم چند دقیقه پشت سرش راه رفتم تا از هویتش یقین حاصل کنم، زیرا با وجود شباهت تامّی که این شخص به بهرام داشت بسیار مسن و فرسوده نظر میآمد . موی سرش کمی سفید و قامتش اندکی خم شده بود و بکمک عصائی آهسته راه میپیمود . دستم‌را بر روی شانه‌اش گذاشتم . چند لحظه چشمانش را بصورت من دوخت و دوباره تغییر قیافه‌ای که در اوّلین ملاقاتمان در گاراژ دیده بودم در سیمایش هویدا گردید . دستش را بطرف من دراز کرد، لبانش کمی لرزید و آهسته نام مرا بزبان آورد . چند دقیقه هیجان و شعف مانع از گفتگو بود و فقط با نگاه میتوانستیم احساساتمان را رد و بدل کنیم .

بالاخره گفتم : «ماری و پروین حالشان چطور است ؟ لابد پروین حالا دیگر دختر بزرگی شده . »

بنظر من ناگهان قامتش خمتر و

چهره‌اش فرسوده‌تر گشت . یکچند ساکت بود و آهسته سرش را تکان میداد . بازویش را گرفتم و بسوی کافه‌ای راهنمائیش نمودم . پس از آنکه در گوشهٔ خلوتی جای گرفتیم گفتم «بهرام ، از روزیکه در لندن از یکدیگر جدا شدیم یک کلمه از تو خبر نداشته‌ام . اکنون که ترا یافته‌ام میخواهم آنچه بتو گذشته برایم نقل کنی . باور کن ، در دوستی من ذره‌ای خلل وارد نیامده و یگانه آرزوی من اینست که در اندوه و مصیبت‌های تو شرکت کنم .»

گفت «من در صمیمیت تو شکی ندارم و در تمام این مدت هیچوقت ترا فراموش نکرده‌ام . سرگذشت من دراز و پُر از سرشک و یأس است . . . پر از شکست و نا امیدی — شکست آتیه در مقابل گذشته ، خواری ایده‌آل و حقیقت در برابر پستی و خود پرستی . چطور میتوانم جزئیات سرگذشتم را برایت نقل کنم ؟

«یادت هست در لندن راجع به آزادی و حقوق افرادی صحبت میکردیم ، در بارهٔ گذشتهٔ پر افتخار و آتیهٔ پر جلال ایران حرف میزدیم ؟

«وقتیکه به طهران برگشتم سرم از آن خیالها پُر شور بود . میخواستم هموطنانم را از خواب هزار سالهٔشان بیدار کنم . میخواستم مانند غرش رعد فریاد بر آورم : مردم ! بخود آئید ! این کشور باستانی مال شما است . این کسانیکه بر راس شما فرمانروائی میکنند برگزیدگان شما هستند .

شما حق دارید از آنها بازخواست کنید . .

« چندی پس از آنکه وارد طهران شدم فرمانی از شهربانی رسید که در سیاست مملکت دخالت نکنم گفتم مگر دخالت در سیاست مملکت یکی از وظایف اجتماعی من نیست ؟ آیا سران کشور را مردمی مانند من برگزیده‌اند و یا آنکه خود بخود مانند علف از زمین روئیده‌اند ؟ قدرت حکومت از کجا منشا یافته و توانائی انتخاب نمایندگان مجلس ملی در دست کیست ؟ در انگلستان میگویند حکومت باید از مردم تشکیل یافته و برای مردم کار کند . مگر من یکی از افراد مردم این کشور نیستم ؟

« روز بعد دو نفر مأمور شهربانی با تفنگ درب خانه آمدند و مرا دستگیر کردند مادری در خانه بود و من نتوانستم حتی از وی خدا حافظی کنم . هفت ماه در زندان کوچک و تاریکی روزگار بسر بردم و در تمام این مدت نگذاشتند یک نامه هم از خارج بمن برسد . از شدت نگرانی و اشتیاق دیدار مادری و طفل خُردسالم نزدیک بود دیوانه شوم . روزها یاد این مردم پریشان روزگار آه میکشیدم و شبها اغلب بستگان عزیزم را در عالم تصور بخاطر نموده ساعتها از آنها دلداری میکردم . کم‌کم سرچشمهٔ سرشکم خشک میشد و قوهٔ تصورم مختل میگردید بطوریکه صورتهای عزیزانم را بسختی میتوانستم بخاطر آورم . . . »



ایجا تشنج شدیدی بدن نحیف
دوستم را بلرزه در آورد و بی اختیار
صورتش را در دستهای ضعیفش پنهان
نمود . چند لحظه سکوت گذشت .
دوباره شروع بسخن نمود
« در تابستان آنسال آرتش انگلیس
و روسیه ایران را اشغال نمودند و پس از
سقوط حکومت وقت ، مرا آزاد کردند .
ماری بیرون زندان منتظرم بود .
نمیخواهم جزئیات احساساتم را برایت
بیان کنم . ماری آنجا بود ولی پروین
کوچکم آنجا نبود . یکی از امراض

شایع ٬ در غیاب من ٬ طفل عزیزم را از من ربوده بود و اینک جز خاطره‌ای از زبان شیرین و انعکاسی از صدای پاهای کوچکش چیزی نمانده بود . . .

« بخود عهد کرده بودم که گذشته را فراموش کنم و تمام توجه و امیدم را بآتیه معطوف دارم . آتیهٔ ما و آتیهٔ وطن ما اینک در مراحل تشکیل است و اینک آرزوی ما بساحات رسیده . حکومت مملکت بدست ما و برای ما است . چه کرده‌ایم ؟ چه میکنیم ؟ از هرکس بپرسی میگوید ایران را دوست دارد ٬ میگوید حاضر است خونش را در راه وطن بریزد . حقیقت این است که ایران عجالتاً به خون گذشتگی احتیاجی ندارد ٬ اندکی از جیب گذشتگی میخواهد . از یکطرف مردم از گرسنگی و عدم لوله‌کشی و غیره تلف میشوند و از طرف دیگر جمعی جیبشان را پر میکنند . . و هنوز هم میگویند ایران را دوست دارند . مگر کسی میتواند باین دسته بفهماند که حیات و وجودشان با حیات و بقای ایران توام است ! در طهران روزی سی چهل روزنامهٔ منتشر میشود . شمارهٔ معدودی واقعاً میخواهند خدمت کنند ٬ ولی بقیه چه میکنند ؟ همه چیز و همه کس را مورد تنقید قرار میدهند . ناسزا میگویند ٬ پرخاش میکنند ٬ اغراض و عقاید شخصی خودشانرا بتوجه این مردم سرگردان میرسانند . میگویند ایرانی پست است ٬ خون ندارد ٬ رگ و استخوان ندارد . پیش میگفتند دموکراسی میخواهیم ٬ آزادی میخواهیم . اکنون که آزادی یافته‌اند با آن چه میکنند ؟ تنقیدهای مخرب و منفی ٬ موشکافی و عیب‌جوئی بدون اینکه چاره‌ای یا درمانی برای درد ملی ما پیشنهاد کنند . جزئی غرور ملی و عزت نفسی هم که داشتیم از دستمان میگیرند . نمیدانند یا فراموش کرده‌اند که روزنامهٔ یک کشور آئینهٔ فکر ٬ تربیت و تمدن آن ملت است . نمیدانند که آتیهٔ ایران ٬ امروز در کف آنها جای دارد و تاریخ آتیهٔ ایران بدانها نگران است . . .»

بهرام از جایش برخاست و مرا بطرف درب کافه کشید . گفت . «بیا برویم خانه ٬ مادری از دیدار تو خوشوقت خواهد شد و بعلاوه ٬ من میخواهم راجع به آتیهٔ ایران با تو صحبت کنم . چون من به آتیه و بمردم این کشور ایمان دارم . اینگونه نواقص همیشه با انقلاب اجتماعی و نهضت فکری توام است و از میان اینهمه گیرودار ٬ ایران نوی بوجود خواهد آمد .

« ضمناً میخواهم امشب ترا به آتیهٔ دیگری نیز معرفی کنم . روزیکه تو درب خانه آمده بودی بدنیا آمد !»

قامت بهرام اکنون راست‌تر میشود و لحظه‌ای سیمای محزونش را دوباره جوان و شادمان گردانیده بود . آهسته در گوشم گفت :

« نامش را پیروز گذاشته‌ایم . »

گروه دلیران (٤)

سرزمینی که در آن همه چیز سنگ شده

بقلم اِس‌تی‌پل‌تون ترول

مصریان قدیم گودال عظیم قطاره را سرزمین آخرت و یونانیان قدیم آن را جایگاه مدور می‌پنداشتند و آن، چنانکه در افسانه‌های یونانی آمده‌است، یکی از سه غول معروف به گرگن بود که بهر چیز نظر می‌انداخت آن را بصورت سنگ در می‌آورد. شاید بیان این قبیل افسانه‌ها حکایاتیست که در باب جنگلها و نباتات متحجر این ناحیه در افواه بوده‌است. لشکر ایران در زیر فرمان کامبوز یا پسر کورش کبیر بقصد تسخیر کشور سیوا از این گودال عظیم گذشت. هرودوت را عقیده آنست که لشکر ایران گرفتار طوفان سنگ ریزه و ریگ شد و اثری از آن نماند. اسکندر کبیر نیز در وقت مراجعت از سیوا این راه را پیش گرفت و در معبد سیوا بود که علمای دین اورا بمقام الوهیّت رساندند و خداوندش نامیدند. هول و وحشت این گودال عظیم قرنها موجب بیم و هراس بود و هر مسافری و کاروانی از آن کناره میجست.

در قرن نوزدهم باین گودال عظیم پی بردند و در ۱۸۷٤ میلادی شخصی آلمانی که روّلفس نام داشت بآن جا سفر کرد. با اینهمه تا اوائل قرن بیستم چنانکه باید بآن توجّه ننمودند.

موضوع این مقاله داستان مسافرت

دیوار غربی گودال قطاره.



سرهنگ بَگ‌نُلد میباشد که با همسفران خویش در سال ۱۹۲۷ بوسیلهٔ اتوموبیل از این گودال عظیم عبور کرد و برخلاف انتظار کسانی که از این قبیل سفرها وقایع غیرعادی چشم دارند بَگ‌نُلد در سفرنامهٔ خویش نوشته‌است که هنگام عبور از گودال نه راه گم شد، نه اتوموبیل شکست، نه حادثه‌ای روی نمود و نه کسی از عشایر و اقوام آن نواحی بایشان حمله آورد. ثمرهٔ این سفر بی خطر اطّلاعات سودمند و شرح کامل و روشنیست که در باب گودال عظیم مصر اکنون در دست میباشد.

سرهنگ بَگ‌نُلد مینویسد که در جنگ عالمگیر گذشته هم قراولان اتوموبیل سوار که نگهبان سرحدّهای مصر بودند عبور از این گودال نپرداختند. وی سفر خویش را از ناحیهٔ بیاکه بمنزلهٔ دروازهٔ صحرای غربیست شروع کرد و در سفرش به قاره و سیوا چهار صد میل پیمود و بجنوب گودال رسید. راه سخت و مشکل بود زیرا چرخهای اتومبیل دائم در خاک سنگریزه دار و تکرار فرو میرفت.

گاه بگاه غزالانی میدیدند که در میان علفزارهای صحرا میچریدند و در اطراف ایشان در همهٔ راه جز دشت زردرنگ که کم کم با افق می‌پیوندد و یکی میشود هیچ چیز دیگر هویدا نبود.

این گودال عظیم مرکبست از یک رشته حوضهای کم عمقی که میان تپّه‌های مارپیچ ریگهای تیره رنگ قرار گرفته. تپه‌های جنوب گودال که مانند حلقه‌های زنجیر بهم وصلست و هر یک با دیگری صد یارد فاصله دارد منظره‌ای تماشائیست. در روی این تپّه‌ها گاهی تنهٔ گره‌دار درختان جنگلی که سنگ شده از میان خاک مثل پنجهٔ دیو بیرون آمده است. در هنگام عبور از گودال بمکانی رسیدند که در آن جای پا نمایان بود و ظاهراً بواسطهٔ وضع خاصّ آب و هوا پس از سالها در آن هیچ تغییری روی ننموده بود. سکوت صحرا تمام وجود مسافر را فرا میگیرد و بیم آنست که گرفتار این دشت خاموشان برای یافتن مایهٔ تسلّی خاطر بهر جانب بشتابد و راه خود را گم کند و آنگاه بیچاره و سرگردان بیهوش شود و اگر فریادرسی نباشد جان بسپارد. صحرائی که بَگ‌نُلد از آن گذشت چنین جائی بود.

از سال ۱۹۲۷ میلادی ادارهٔ مسّاحی مصر بنقشه برداری گودال عظیم پرداخت و دامنهٔ وسعت آن اکنون معین شده‌است. شمال و مغرب آن محدود بناحیه‌هائیست که خود شیب بسیار دارد و لیکن جنوب و مشرقش نسبةً باز و بی مانعست و در این دو سمت کف گودال بتدریج بلند میشود و کم‌کم همسطح صحرا میگردد. نظر باین ارتفاع تدریجی تعیین خطّ سرحدی آسان نیست ولی اگر گودال را آن قسمتی بدانیم که از سطح دریا پائین‌تر قرار گرفته مکانی وسیع را شاملست که طولش از شمال شرقی بجنوب غربی ۲۹۸ کیلومتر و حدّ اکثر عرضش ۱۴۵ کیلومتر و مساحت

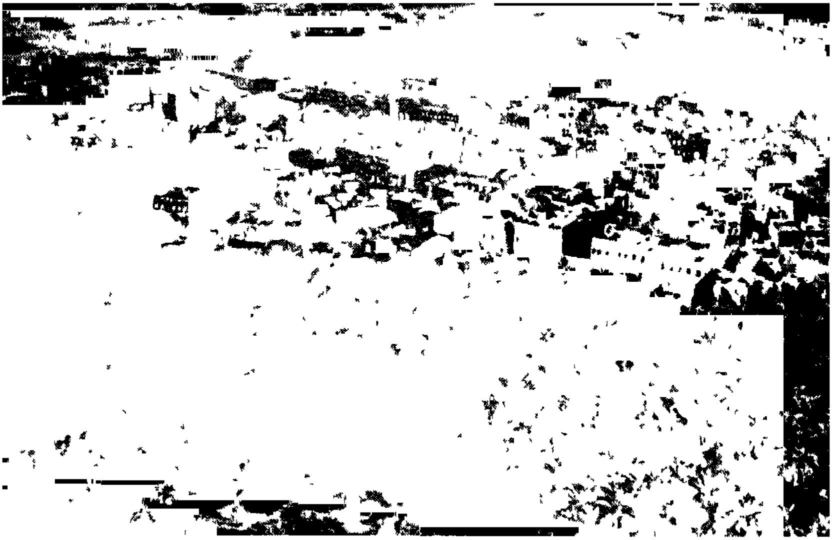


ـات اعزامی نزدیک شرسارا. از چپ بر است — هاردیک ـ نیومن، پرندرگست،
ـون‌تد، پترسن، کریگ، لورن‌ری‌ن، تگ‌بولد، سن‌فرد، شاو.

سطحش معادل ۱۹٫۵۰۰ کیلومتر مربع میباشد. در نواحی سرحدی این گودال عظیم دو واحهٔ کوچک قرار دارد یکی موسوم بمعاره واقع در منتهای شرقی و دیگری بنام قاره واقع در منتهای غربی. قسمت باریک گودال که واحهٔ معاره در آن میباشد ۲۰۵ کیلومتر از قاهره و فقط ۵۶ کیلومتر از دریای متوسط دور است و در طرف مغرب، در حوالی واحهٔ قاره فاصلهٔ گودال از مهمترین ده ناحیهٔ سیوا به ۸۰ کیلومتر و از سرحد غربی مصر به ۱۳۰ کیلومتر بالغ میشود. عمق متوسط گودال نسبت بسطح دریا ۶۰ متر میباشد و گودترین قسمت آن — ناحیه‌ای که در سی کیلومتری جنوب شرقی قاره واقعست — ۱۳۴ متر از سطح دریا پائین‌تر است. از ۱۹٫۵۰۰ کیلومتر مربعی که مساحت کلّی سطح گودال میباشد معادل ۱۳٫۵۰۰ کیلومتر مربّع بیش از ۵۰ متر از سطح دریا پائین‌تر قرار دارد.

قسمت بیشتر کف گودال از شن و نمک و اندکی آب بهم آمیخته پوشیده شده‌است و آن را بزبان عربی سبخه میگویند. در آن جا که این مخلوط بر روی زمین محکم قرار گرفته باشد عبور کردن صعب نیست و لیکن در بعضی از قسمتها که در زیر سبخه گل و لای آمیخته با نمک است عبور کردن امکان ندارد. تپه‌های شن که بآنها اشاره شد در جنوب گودال واقع شده و باد آنها را بوجود آورده‌است.

بر اثر مطالعه و مسّاحی دقیق این نواحی محقّق گردیده‌است که هرگز دریا را بپائین گودال راه نبوده‌است و چشمه‌های کم آبی که در نزدیک کنارهٔ شمالی آن دیده میشود بواسطهٔ تراوش دائم آبیست که از اراضی مرتفع ابیدی





لا : منظرهٔ واحهٔ سیوا از هوا.

یر : بازار سیوا.

در جنوب عربی در مناطق استوائی افریقا در زیر صحرای لیبی جریان می‌یابند و آب چاههای آرتزین نواحی خارجه و داخله و فرافره و بحریه و سیوا از آنست.

مقدار متوسط باران یکساله در گودال به ۲۰ میلیمتر بالغ میشود. در قسمت شمالی آن بر آمدگی ممتدیست بارتفاع ۲۵۰ متر و در پای این بر آمدگی مثل بستر رودی بزرگ عایانست که بکلّی خشک شده، چشمه‌ای چند که دیده میشود در اینجاست و هیچ یک از آنها از باران بوجود نمی‌آید.

نواحی جنوبی این صحرای بی آب هول انگیز فرورفته در خاموشی و پوشیده از سبخه گذرگاه بگ‌نُلْد و همسفرانش بود. مسافران نه تنها لوازم عادی بلکه ناچار آب هم با خود بردند و سهم هر یک اندکی بیش نبود. سرانجام ساحیهٔ سیوا رسیدند و «دریای بزرگ شن» از آن جا شروع میشود. نقطه‌های بیشماری که بر روی نقشهٔ این نواحی نمایانست علامت آنست که اراضی وسیعی از شن پوشیده شده و چنانکه در نقشه مسطور گردیده «سرحدّ تپّه‌های شن معلوم نیست». با وجود همهٔ مشکلات بگ‌نُلْد دو سال بعد از عبور از گودال از «دریای بزرگ شن» نیز گذشت و اطّلاعات گرانبها بارمغان آورد.

❀ ❀ ❀

نکته‌ایست عجیب که گاهی کشف جغرافیائی در هنگامی که انجام می‌پذیرد مهمّ بنظر نمی‌آید و لیکن بعد از مدّتی در سرنوشت ملل مؤثّر می‌افتد. وقتی که لشکر هشتم انگلیسی از لیبی عقب نشست این گودال عظیم حافظ جناح چپ لشکریان گردید و خطّ دفاع جدید که بطول ۷۵ میل بود نیز از العلمین در ساحل دریای متوسط تا کنارهٔ این گودال عظیم ادامه داشت و رُمل سپهدار آلمانی و لشکرش نتوانستند از آن عبور کنند و چون لشکر هشتم انگلیسی قوای خود را در این خطّ دفاع کوتاه جمع آورد آن را محور اعمال جنگی قرار داد و بر سپاهیان رُمل حمله‌ور گشت و ایشان را هزار و هفتصد میل تا طرابلس عقب نشاند و در تاریخ نظامی چنین عقب نشینی نظیر ندارد. در هنگام پیشرفت لشکر انگلیسی بلیبی «صحرای بزرگ شن» که عبور از آن خود یکی از مشکلات عظیمست طبعاً حافظ جناح چپ سربازان انگلیسی شد و باین طریق لشکریان را از حملهٔ دشمن نگرانی نبود و اگر لشکر آلمانی میتوانست از این جانب بجنگ پردازد ناچار نقشهٔ جنگی سرتیپ مُنتگمری بر هم میخورد. گوئی این گودال عظیم را دست طبیعت برای آن ساخته بود که سرزمین مصر از حملهٔ نازیها بر کنار بماند.

❀ ❀ ❀

نکته آنست که آیا در آینده اهمّیت گودال عظیم قطاره برای مصر همچنان بر جا خواهد بود یا آنکه سعی انسان در آباد کردنش بی نتیجه خواهد ماند؟ دکتر جان بال در ۱۹۲۷ و بعد در

۱۹۳۳ برای ساختن کارخانهٔ الکتریسته در گودال قطاره نقشهٔ مهمّی پیشنهاد کرد و پس از مطالعهٔ دقیق جزئیات طرق رسیدن بمقصود را توضیح داد. در صورت اجرای این طرح برای ساختن لوله‌هائی که آب مدیترانه را بگودال برساند هزاران کارگر لازم خواهد بود و هر مهندس و مسّاح مصری باید مهارت و علم خود را وقف این کار کند.

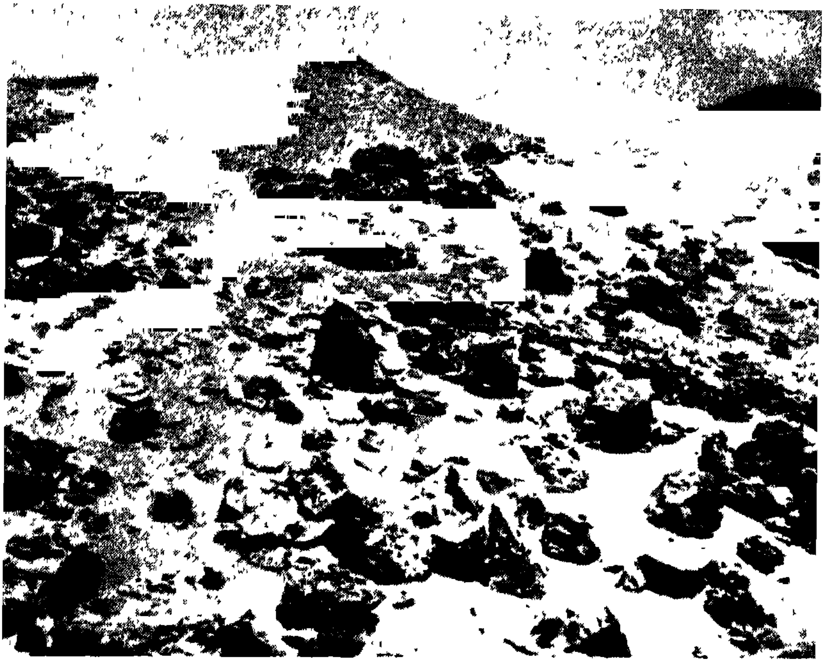
اگر در این ناحیه قطعه زمینی پیدا شود که آب از آن بجود بکند بآسانی میتوان بوسیلهٔ هائی دستگاه ایجاد الکتریسته معدن نمکی نیز برپا ساخت و نمک را که در مشرق زمین خریدار بسیار دارد بارزانی از آن بدست آورد.

کارخانه‌ای که موافق پیشنهاد دکتر بال ساخته شود ۲۰۰ هزار کیلو وات الکتریسته خواهد داد و نواحی ساحلی مصر از آن فواید بسیار خواهد برد و فرسخها زمین بایر و صحرای لم یزرع بشهرهای آباد مبدّل خواهد شد زیرا قوّهٔ الکتریسته موجد صنعت و تجارت و مایهٔ کار هزاران هزار نفر است.

واضحست که این نقشه در آینده عملی نخواهد شد مگر آنکه بالکتریسته احتیاجی باشد و در این صورت خرج مهمّ آن مالیست که باید برای لوله کشی صرف شود تا بتوان آب مدیترانه را بگودال رساند. ولی پس از انجام یافتن این مقصود نیز چه در معدن نمک و چه در کارخانهٔ الکتریسته بکارگران بسیار احتیاج خواهد بود.

چنانکه متخصصین حساب کرده‌اند بر اثر ایجاد دریاچه در مرکز گودال قطاره بر مقدار بارندگی در فلات شمالی افزوده خواهد شد و باران نه فقط برای مزارع ساحلی بسیار مفید است بلکه آب واحه‌های مختلف را نیز بیشتر میکند.

جوانان هر ملّتی باید امیدشان بآینده باشد. بعد از این جنگ برای مصر فرصتی هست که هم بعمران و آبادی خود بپردازد و هم بدیگران کمک کند و در نتیجهٔ زحمات خود بمقام رفیعی برسد که در خور اوست. علماء و اطبّاء و مسّاحان و صاحبان کارخانه‌ها و محصّلین مصر هم فرصتی گرانبها خواهند داشت که همه بقدر وسع خود بکوشند تا عامّهٔ مردم را از فوائد علم و صنعت بهره‌ور سازند. اجرای نقشهٔ دکتر جان بال یکی از کارهای مهمّیست که مهندسین الکتریسته و معدن در مصر باید بآن توجّه عظیم نمایند تا هموطنان خود را از ثمرات علم و اطّلاع و مهارت خویش برخوردار کنند.





بالا : عکس زمین سختی که این هیأت از آن گذشت.
زیر : منظرهٔ واحهٔ سیوا و خانه‌هائی که در دل صخره بنا شده است.

ادبیّات چینی

بخامهٔ دکتر لای‌نل جایْلزْ

هر چند کن‌فوسیوس خود نویسنده‌ای بزرگ بشمار نمی‌آید وی را میتوان پدر تمدّن و تربیت چین خواند. چنان گمان میرود که نوشته‌های قدیم معروف به «پنج کتاب مهمّ» را او جمع آوری و تألیف کرده‌است و ما در این جا شرح مختصر آنها می‌پردازیم. دفتر نخستین که «کتاب تعبیرات» نامیده میشود در باب غیب‌گوئی میباشد و تعبیر و تفسیر ٦٤ شکل که از ترکیب خطوط تقسیم شده و تقسیم نشده حاصل میگردد در آن مندرجست. سالیان دراز دانشمندان با عبارات مرموز آن در گیر و دار بوده‌اند و تا امروز در خصوص معنای آنها اتفاق رأی بمیان نیامده و شاید این کتاب در عهد کن‌فوسیوس بوضع کنونی نبوده‌است. در دفتر دوم که «کتاب تاریخ» میباشد پنجاه سند تاریخی مختصر مربوط بدوره‌های قدیم وجود داود و بیشتر آنها نطقهائیست در باب کارهای مهمّ باستانی که از زبان بزرگان گفته میشود. مطالب قابل اعتماد در این کتاب بسیار اندکست و بعضی از آن را امروز مجعول میشمارند. نقل از این کتاب چندان آسان نیست پس بوصف دفتر سیّم می‌پردازیم و آن مجموعه‌ایست مهمّ از ترانه‌ها و تصنیفها و قصائدی که ظاهراً کن‌فوسیوس آنها را از میان اشعار بسیاری که در سراسر مملکت متفرّق بوده انتخاب کرده‌است. عشقباری، عروسی، زراعت، داستان راجع بسلسله‌های پادشاهان و سربار و جنگ بعضی از موضوعهای این دفتر میباشد و در این جا ترجمه نمونه‌ای چند از آنها درج میشود:

در پای در شرقی، در آن پائین
درختان بید در حرکت است.
من از شب تا بامداد،
در سراسر ساعات خاموشی
چشم براه معشوقه‌ام
تا وقتی که ستارهٔ صبح بدرخشد.

در پای در شرقی، در آن پائین
درختان بید رنگ پریده می‌نماید
من از شب تا بامداد در انتظارم
تا وقتی که آخرین فانوس سرخ فام
خاموش شود
وستارهٔ صبح بدرخشد.

اشعار ذیل شکوهٔ معشوقه‌ایست که سر سازگاری ندارد:

ای پسر حیله‌گر
چون در وقت ملاقات بمن سخن
نمیگوئی
چه لازمست که من غمگین شوم
و یا چندان غصّه بخورم که غذا
خوردن نتوانم.
ای پسر بی‌عقل

گمان مبر که چون از غذا خوردن
با من رو گردانی
من از عشق تو همه شب بیدار
می‌مانم.

این ابیات از زبان سربازیست که بجنگ میرود و در این ایّام که آتش جنگ شعله‌ور است در قلوب بیشتر تأثیر دارد:

بر فراز تپهٔ پوشیده از درختان
صنوبر میروم
تا بخانهٔ پدرم نگاه کنم،
گوئی صدایش را شنیدم که میگفت
«پسرم بجنگ رفته‌است
نه شب آسایش دارد و نه روز
بیچاره پسرم، دعای من اینست
که کمی مراقب حال خود باشد
نمیرد و همیشه نماند».
بمحلّی نظر انداختم
که کلبهٔ محقّر مادرم در آنست
گوئی صدایش را شندم که میگفت
«افسوس که تکالیف سخت
فرزند دلبندم را از خواب لازم
محروم کرده‌است
اگر اطمینان داشتم
که پسرم را زنده بمن پس میدهند
دلشاد و خرّم میشدم.»
دوباره نگریستم
و بزمینی نگاه کردم که خانه برادرم
در آنست
گوئی صدایش را شنیدم که میگفت
«کار و گرفتاریهایش آخر ندارد
آرامش و خلوت و آسایش برای
او نیست
کاشکی میتوانستم اورا زنده و
تندرست
باز گردانم تا در جمع ما زندگی
کند.»

خوش آهنگی و لطف خیال و قدرت و مایهٔ شعر چینی بدرجات بلند رسید ولی تازگی وسادگی که در این ترانه‌هاست دیگر تکرار نشد. جای تأسف است که در ابتدا کسانی که بشرح و تفسیر پرداختند برای این قبیل اشعار که غیر از تصنیفهای دهقانی چیزی دیگر نیست معانی دقیق سیاسی و یا اخلاقی تراشیدند و باین علّت گیرندگی و خوبی طبیعی آنها مستور ماند. شعر ذیل در باب موضوعی میباشد که تعبیر غلط در آن راه ندارد و آن دعای کودکیست خرد سال که متجاوز از ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بتخت امپراطوری نشست:

راه خدا روشن است ونمایان
و سرپیچی از فرمان او آسان
پس بهتر آنکه راه عبودیّت
و افتادگی پیش گیرم.
نباید بگویم که «خدا در آن عرش
برین است»
خدا در بالا و پائین، در همه جاست
و هر روز در هر جائی که باشیم
مراقب ماست
من که کودکی خرد سال و نادانم
از خدا توفیق ادای تکلیف خود را
خواهانم
امّا هر روز و هر ماه درس میخوانم
و مشعل علم را روشن نگاه میدارم.

田園居　陶　潛

無適俗韻
本愛丘山
落塵網中
去三十年
鳥戀舊林
魚思故淵
荒南野際
拙歸園田
宅十餘畝
屋八九間
柳蔭後簷
李羅堂前
曖遠人村
依墟里煙
吠深巷中
鳴桑樹巓
庭無塵雜
室有餘閑
在樊籠裏
得反自然

برگشت بکشت‌زار

اثر تاو چین

هنگام جوانی از مردم گریزان بودم:
تنها دلبستگی من بکوه و تپه بود.
ندانسته بدام عالم خاکی افتادم
و تا سی ساله نشدم از آن رهائی نیافتم.
آری! مرغ مهاجر در آرزوی بیشه‌ایست که
با آن آشنا بوده:
و ماهی حوض خیال دریاچه‌ایست که در آن
میزیسته.
قطعه زمینی از دشت جنوبی را آباد کرده‌ام
و دلبسته زندگی روستائی بباغ و مزرعه برگشته‌ام.
زمین من بیش از ده جریب نیست:
و کلبهٔ من که بامش از نی و کاهست هشت نه اطاق
دارد.
درختان بید و نارون در زیر سایه‌بان بام
و درختان هلو و آلو مقابل تالار روئیده‌اند.
قریه‌هائی که مردم در آن زندگی میکنند از دور
مه آلود مینماید.
دود پیوسته از ده نیمه خالی بر میخیزد،
سگی از گوشه‌ای در کوچه‌های دور عوعو میکند،
خروسی از فراز درخت توت میخواند.
نزدیک در خانه و در حیاط آن سکون و خاموشی
حکمرواست
در اطاقهای خالی صدائی از قیل و قال دنیای
خاکی نیست.
مدتها در پشت میله‌های قفسی اسیر بودم:
اکنون دوباره بسوی طبیعت و آزادی برگشته‌ام.

خدایا بمن مدد برسان که بار سنگین
خویش را برم
و طریق صواب را بنما تا در آن
قدم بزنم.

«دفتر آداب و رسوم» مدتی بعد از مجموعهٔ تصنیف و ترانه تألیف شده و حاوی چهل و شش رساله است در باب جزئیات رسوم و آداب و شرح و بیان فلسفهٔ کُن‌فوسیوس و مطالب گوناگون دیگر. حکایت ذیل یکی از حکایات راجع بخود کُن‌فوسیوس میباشد:

«کُن‌فوسیوس روزی از کوهستان تای میگذشت و زنی را دید که بر کنار قبری گریه و زاری میکرد. پس یکی از شاگردان خویش را فرستاد تا علت غم و درد اورا بپرسد. زن گفت که مدتی پیش پدر شوهرم و بعد از او شوهرم و آنگاه پسرم را پلنگ کشت. استاد گفت چرا این ولایت را ترک نمیکنی؟ زن جواب داد زیرا حاکم این ناحیه ظالم نیست. کُن‌فوسیوس روی خود را بشاگردان نمود و گفت بیاد داشته باشید که حاکم ظالم از پلنگ بدتر است.»

بموجب قرائنی که در دست میباشد فقط آخرین دفتر این مجموعهٔ کتب پنجگانه را میتوان از کُن‌فوسیوس شمرد. این کتاب «شرح وقایع بهار و پائیز» خوانده میشود و در آن حوادث سرزمین لو که ولادتگاه اوست و نیز اغلب وقایع سایر نواحی از ۷۲۲ تا ۴۷۹ پیش از میلاد بر حسب تاریخ باختصار درج شده. این کتاب را معمولاً با کتاب «تسو چوان» میخوانند و آن تاریخ معتبریست در باب دورهٔ مذکور که بکار شرح و تفسیر حوادث می‌آید.

هیچ یک از «پنج کتاب مهم» مانند قرآن یا مجموعهٔ حِکَم بودائی «کتاب مقدس» شمرده نمیشود. این کتب پنجگانه مجموعه‌ایست از آثار ادبی قدیم و با فلسفهٔ کُن‌فوسیوس اگر رابطه‌ای هم داشته باشد بسیار اندکست. امّا آثار ذیل که «کتاب اربعه» نام دارد اصول مذهب کُن‌فوسیوس را بیان میکند. (۱) «منتخبات» که هرچند نامرتب تدوین گشته یکی از بزرگترین کتابهای عالمست، سخنان حکیمانه و گفت و شنیدهائی که بیشتر میان استاد و شاگردانش بمیان آمده معتبرترین سرچشمهٔ اطّلاعات راجع بآن حکیم میباشد و شاید قریب صد سال پس از مرگ او تدوین شده‌است. (۲) «کتاب مِن‌سیوس» شرح عقاید کسیست که از جان و دل پیرو کُن‌فوسیوس است و با شاگردان خود در باب مسائل گوناگون بحث میکند و بحکام و فرمانروایان پند میدهد و بدلیل و برهان بر خصم چیره میگردد. مِن‌سیوس بزرگترین شارح و مفسر این طریقهٔ فلسفیست که بموجب آن هر انسانی که بدنیا می‌آید از بدیها پاک و نیک‌سرشت میباشد و جمعی اورا خود بانی این طریقه می‌شمارند. بعقیدهٔ او هر بچه‌ای که پا بعالم میگذارد طبعاً بنیکی و خیر و احسان تمایل دارد؛ امّا برای پروردن و کامل کردن این میل بجانب خوبی

دقت بسیار باید بکار برد. وی مطلب خود را بوسیلهٔ این تمثیل بیان میکند:

«درختان کوهستان نیو روزگاری زیبائی بسیار داشت امّا پایتخت نزدیک بود و دست بیداد با تبر شاخ و برگشان را قطع کرد و زیبائی درختان از میان رفت. با اینهمه مدد باران و شبنم و بمرور ایّام شاخه‌ای چند از کنار آنها روئید ولی گاوان و برّان آنها را خوردند و کوهستان چنانکه امروز مشاهده میکنید خالی شد و مردم که این حالت را می‌بینند گمان میبرند که در آن هرگز درختی نروئیده‌است و این خود مخالف طبیعت کوهستانست. طبیعت انسانی هم از نیکی و راستکاری عاری نیست امّا چنانکه تبر درختان را از پا در میآورد این اخلاق پاکیزه نیز بهدر میرود. اگر مردم هر روز با نیکی بستیزند و آن را از میان ببرند چگونه ممکنست جمال عقل پایدار بماند»

(۳) «دانش بزرگ» و (٤) «طریقهٔ میانه روی» رساله‌هائیست مختصر در باب مسائل سیاسی و اخلاقی که از مطالب تصوف‌آمیز و مبهم خالی نیست. «دانش بزرگ» چگونگی تأثیر اصول اخلاقی‌را در رفتار عمّال دولت بیان میکند و «طریقهٔ میانه روی» قوانین اخلاقی انسان را مظهر نظم اخلاقی عالم میشناسد.

گوئی قضا و قدر چنان خواست که مشهورترین حکیم صلح‌جوی چین با بزرگترین نویسندهٔ آن سرزمین که در باب جنگ کتابی تصنیف کرده‌است همعصر باشد. سون تزو نام کتابیست مختصر که قدیمترین رسالهٔ عالم در خصوص جنگ میباشد و دستورهائی که در آن درج شده در همه وقت بکار می‌آید

«دشمن‌فریبی اساس جنگ است پس هر وقت که برای حمله توانائیم باید خودرا ناتوان جلوه دهیم، هنگامی که قوای خود را بکار میبریم باید ما را فارغ و آسوده بپندارند و هرگاه نزدیکیم باید ما را دور و چون دور باشیم باید ما را نزدیک تصور کند.... در حالی که دشمن مهیّای جنگ نیست باو حمله کن و از جائی که انتظار ندارد برابر او ظاهر شو.»

در جای دیگر کتاب نوشته شده‌است «چون بمدد تدابیر جنگی فتحی نصیب شد دیگر آن تدابیر را تکرار نکنید و روش کار را بر حسب پیش آمدهای گوناگون تغییر دهید. تدابیر جنگی باب میماند. آب از بلندی گریزان و بپستی مایلست در جنگ نیز باید از آنچه قویست احتراز کرد و بجای ضعیف حمله آورد. آب بمقتضای وضع طبیعی زمین گذرگاه خود را تغییر میدهد و سرباز هم باید برای غلبه بر هر دشمن طریقه‌ای دیگر پیش بگیرد. پس چنانکه آب هرگز شکل ثبات ندارد در جنگ نیز اوضاع و احوال هرگز یکسان نیست.»

در دورهٔ سیصد ساله بعد از وفات کُن‌فوسوس بازار علم و معرفت رواج داشت و طریقه‌های فلسفی گوناگون



رساله‌ای بقلم تونگ ین-تونگ دارای تصویرهای دلکش.

بمیان آمد و یکی از آنها بطریقهٔ تاوئی معروفست. معنای حقیقی تاو «طریق» و معنای مجازی آن مسلک و راه و روش میباشد امّا بعضی از علماء باین کلمه معنای مبهم دیگری بستند و آن را «علّت اولای خلقت» پنداشتند و گفتند «تاو چیزیست که با همهٔ پیچیدگی و درهمی و پریشانی کمال مطلق دارد و پیش از زمین و آسمان در میان بوده و هیچ قوهٔ خارجی را در آن راه نیست .... تاوی بزرگ بر همهٔ کائنات محیطست .... زندگی هر چیزی بسته بآنست و تاو هیچ چیزی را فرو نمیگذارد. عمل اسرار آمیزش آنست که بی تصرف و تصاحب حاصل میشود و بی خودنمائی کار میکند و بی علّه و تسلّط بسر میبرد.»

کلمات مذکور از تاو ته چینگ — کتاب طریقه و قدرت آن — نقل شد و در آن اقوال لائوتزو حکیم چینی مندرجست که از زندگیش اطّلاعات قطعی در دست نیست. این کتاب با همهٔ اختصار و ابهام و با وجود سبک نگارش ناهموار دلیل عمق فکر و قوّهٔ ابتکار نویسندهٔ آن میباشد. مقصود حکیم پیرو طریقهٔ تاوئی آنست که موافق اصول طریقهٔ مذکور رفتار کند و چنانکه از کلمات ذیل بر می‌آید تقوی را بیشتر در پرهیز کردن از اعمال بد میداند.

«هر که از تاو پرتوی یافته چنان مینماید که بظلمت پوشیده‌است، هرکس که بجانب تاو پیش میرود چنان مینماید که بعقب باز میگردد و هرکس که در طریقهٔ تاو راه هموار میپیماید چنان مینماید که طریق ناهموار در پیش دارد.»

«زهد و قدس خویش را کنار بگذارید و خود را از عقل رهائی دهید و آنگاه مردم صد برابر بیشتر فایده خواهند برد. احسان را یکسو نهید و عدل و تقوی را مسخ کنید و مردم دوباره باداء تکلیف فرزندی و بجانب مهر پدری و مادری خواهند گرائید. طرح ریختن و تدبیر بکار بردن را رها کنید و سود را از میان ببرید و دزد و راهزن بکناره نابود خواهند شد.»

«کیست که بتواند آب تیره را صاف کند؟ امّا اگر آن را ساکن بگذارید کم‌کم خود صاف میشود.»

«کم بگوئید و امور خود درست خواهد شد.»

«سرانجام ملایم بر سخت و ضعیف بر قوی دست می‌یابد.»

«آزار را بنیکی و مهربانی پاداش دهید.»

«نیکان معلّم بدانند و بدان موادّ و لوازم کار نیکانند. پس اگر بدان قدر استاد خویش را ندانند و نیکان بمواد و لوازم کار خود دل نبندند این دو گروه با همهٔ زیرکی و بصیرتی که دارند گمراه خواهند شد و این خود سرّیست بینهایت عظیم.» اندک زمانی پس از نشر یافتن تعالیم لاوتزو (تاریخ نشر بر ما معلوم نیست) دو نویسندهٔ پیرو طریقهٔ تاوئی یکی موسوم به چوانگ تزو و دیگری لیه تزو دو کتاب در شرح و تفسیر تعالیم مذکور تصنیف کردند که بیشتر در باب حکایات و گفت و شنیدهای خیالیست. چوانگ تزو در طراوت افکار و تصوّرات شاعرانه در ادبیّات چینی کم نظیر دارد و لیه تزو در بذله‌گوئی استاد است و در این جا قسمتی مختصر از نوشتهٔ او درج میشود:

«مردم پاکیزه سیرت هان تان را عادت آن بود که به چین تزو حاکم ولایت، در نوروز کبوتری چند زنده هدیه کنند. حاکم باین کار بسی خشنود بود و پاداش بسیار میداد. غریبی از او علّت این امر پرسید و حاکم در جواب گفت که رها کردن جانداران در نوروز علامت عطوفت و مهربانیست. مرد غریب گفت امّا چون مردم از ذوق جناب حاکم در این خصوص باخبرند سعی بلیغ میکنند تا هرچه ممکنست بیشتر کبوتر بگیرند و در این میان ناچار کبوتران بسیار کشته میشوند پس اگر براستی میخواهید که کبوتران زنده بمانند راه صواب آنست که مردم را بکلّی از گرفتن کبوتران منع کنید زیرا اگر رهائی پرندگان موقوف بگرفتن آنهاست آن لطف و مهربانی باین ظلم و بیداد نمی‌ارزد. چین تزو اقرار کرد که مرد غریب درست می‌گوید.»

در اواخر دورهٔ چُو مردم چنان مجذوب افکار فلسفی بودند که وقت شعرگوئی

نداشتند. بعد از «کتاب سرود و ترانه» نخستین شعر مهمّی که بجا مانده دیوانیست بزرگ موسوم به لی ساو یعنی «بسختی افتادن» و در آن بکنایه واشاره افکار و دردهای درونی چو یوان وصف شده و او وزیریست خدمتگزار که بسعایت رقیبان از پا در آمده. این شعر بسیار مبهم و پر از اشاره و کنایه را بی شرح و تفسیر نمیتوان بآسانی فهمید با اینهمه لطف و زیبائی دارد و در شعر چینی تأثیر فراوان کرده‌است.

بعد از واقعهٔ «کتاب سوزاندن» فضلا و دانشمندان عهد پادشاهی سلسلهٔ هان بیشتر بترویج ادبیات قدیم چین پرداختند. فرمانده ستمگری که بسوزاندن کتابها امر داد خود را «نخستین امپراطور» نامید. یکی از قطعات شعری کوچکی که بجا مانده «سرود دهقان» میباشد که نه گویندهٔ آن معلوم است و نه دورهٔ آن:

کار باید کرد، کار، از طلوع خورشید
تا وقتی که غروب بیاید و روز از میان برود
شخم میزنم و شیار میکنم،
و گوشت و شراب بمن میرسد
پس مرا با مصادر امور چه کار؟

شعر چینی بوضعی که امروز دیده میشود در حقیقت از می شنگ که وزن پنج سیلابی را رواج داد (کلمات چینی یک سیلاب دارد) و نیز از هنگام نشر یافتن «نوازده شعر قدیم» شروع میگردد و چنان گمان میرود که برخی از این اشعار نیز از اوست. یکی از اشعار مذکور داستان «گاوچران و دختر بافنده» یعنی دو عاشقیست که نماینده و مظهر دو ستارهٔ سر الطّائر و سر الواقع میباشد و کهکشان — رود آسمانی — ایشان را از یکدیگر جدا ساخته‌است:

«ستارهٔ چوپان از دور میدرخشد
و دختر کهکشان نیز روشن است
انگشتان سفید و ظریفش کار میکند
و ماسوره در سراسر کارگاه در رفت و آمد است.
کار این دختر هرگز آخر ندارد
و مثل باران اشک میبارد
کهکشان کم عمق و صاف
و فاصلهٔ میان این دو بسیار اندکست
یک رود صاف این دو عاشق را جدا ساخته،
پیوسته بهم نگرانند ولی هرگز بیکدیگر سخن گفتن نمیتوانند.»

از عهد پادشاهی سلسلهٔ هان اشعار کوتاه دلاویز بسیار بجا مانده‌است با وجود این دورهٔ مذکور بیشتر بتصنیف کتب تاریخی و تحقیقات راجع بادبیات قدیم ممتاز میباشد. «دفتر تاریخی» نام کتابیست مهمّ که آنرا سو ما چین جمع آورده و آثار تاریخ، حتی روایات افسانه مانند راجع به «امپراطور زرد» را نیز در بر دارد و بعصر مؤلف منتهی میشود. سبک تاریخ نویسی سو ما چین سرمشق شده‌است و تاریخ بیست و چهار سلسلهٔ پادشاهان چین را مطابق آن تألیف کرده اند و آخرین جلد آن چند سال پیش

校 米

涉江采芙蓉
蘭澤多芳草
采之欲遺誰
所思在遠道
還顧望舊鄉
長路漫浩浩
同心而離居
憂傷以終老

هجران

اثر مِی شِنگ

نی و گلهای سرخ فام،
و ازهار خوشبوی دشت و صحرا،
همه را هنگام راه رفتن بی مقصود خود
گوئی برای آن کسی جمع می‌آورم که از
من دور است.
کوشش من همه آنست که نگاه خیره خویش
مسافت میان او و خود را طیّ کنم.
افسوس که این دو قلب همصدا
باید از یکدگر دور باشند و پریشان!

انتشار یافت و هیچ ملّت دیگری را چنین دورهٔ تاریخ مدون نیست.

اندکی بعد از زوال ایّام حکمروائی پادشاهان سلسلهٔ هان قسمت بزرگی از چین بدست بیگانگان افتاد و بیم آن بود که تمدن آن کشور یکباره از میان برود. شاعری معروف در ذمّ جنگهای خانمان‌سوز داخلی چنین میگوید:

«در زیر دیگ آتش ساقهٔ لوبیا
روشن است
و در توی دیگ دانه‌های لوبیا از
سرنوشت خود می‌نالند
میگویند که ما همه از یک گیاهیم
با وجود این معلوم نیست که چرا
برادران ما باید بسوزند تا دیگران
توانند ما را بخورند».

چنان می‌نماید که چون شعرا از تفکّر در حالات و جنبه‌های واقعی و حقیقی زندگی روگردان شدند اسیر جذبه‌های طریقهٔ تائوئی گشتند و باصول اسرارآمیز آن گرائیدند که از سهل انگاری و عاشق‌پیشگی دور نیست. تنی چند بی قید و از غم آزاده انجمنی ادبی تشکیل دادند و خود را «هفت حکیم بیشهٔ خیزران» نامیدند و در

شرابخوارگی استاد بودند. یکی از ایشان نوشته‌است که «ابدیّت در نظر من یک روز و همهٔ قرون و اعصار لحظه‌ای بیش نیست.... آزاد و بی قید سیر میکنم، در میان چهار دیوار قرار نمیگیرم... بدنبال هوی و هوس خود میروم، پیوسته بیک دست جام دارم و بدستی دیگر کوزهٔ شراب، جز شراب فکری ندارم و غیر از آن چیزی نمی‌شناسم.» امّا خالص‌ترین و درخشنده‌ترین افکار طریقهٔ تاوئی را تاو چین بیان کرده‌است و او بزرگترین نابغهٔ دورهٔ بین سلطنت سلسلهٔ هان و سلسلهٔ تانگ میباشد. اشعار او زبان حال مردیست که بدنیا پشت پا زده و گوشه نشینی پیش گرفته و بکلّی مجذوب جمال طبیعت شده. تمثیل موسوم به «سرچشمهٔ شکوفه‌های هلو» نثر و شعر معروفش «باز گشت» که در وصف ده نشینی و عزلت او میباشد مفصّلتر از آنست که درجشان امکان پذیرد و در این جا نوشتن بیتی چند اکتفا میشود:

«در محلّه‌ای پر جمعیّت بهر خویش
خانه‌ای ساخته‌ام
با وجود این صدای اسب و ارابه‌را
نمیشنوم.
از من میپرسید که این چگونه
ممکنست؛
وقتی خیال بجای دیگر مشغول
باشد مکان از نظر محو میشود.
از زیر سنگ‌چینی که در سمت
مشرقست گل داودی میچینم
و تپه‌ای را که در طرف جنوبست
تماشا میکنم.

هنگام غروب که پرندگان جفت
جفت در پروازند
منظرهٔ پایان روز بچشم زیباست،
در هر یک از اینها معنائی نهفته
است
ولی هر وقت که میخواهم بوصف
آن بپردازم از بیانش عاجز
میمانم.»

بعد از وفات تاو چین مدت دو قرن پایهٔ شعر سستی گرفت، اشعار بسیار گفته شد و لیکن لطف نداشت، آثار سخنوران این دوره زیبا امّا کم عمق و یا نگفتهٔ ادبیی همه در باب «گل و مهتاب» بود. سرانجام که در عهد سلطنت سلسلهٔ تانگ سراسر کشور متّحد شد شعرای عالیمقام بسیار پدید آمدند. اشعاری که بیشتر مقبول طباع افتاد قطعاتی بود کوتاه بوزن هفت و یا پنج سیلاب و دارای شش یا چهار و یا فقط دو بیت. قطعهٔ ذیل نمونه‌ایست از دوبیتیهای اوائل این دوره:

«ماه روشن که در بالا میدرخشد
و جوئی که نسیم بر آن میگذرد
سرمایه‌های شادی خالص و کاملست
امّا کسانی که آنها را بایی چشم ببیند
بسیار کمند.»

دوبیتی دیگر که نمایندهٔ فکریست عجیب:

«چشمان من مردم ایّام قدیم را ندیده
و عهد ایشان اکنون بپایان رسیده
امّا اشک‌ریزی من از آنست
که بزرگان و قهرمانان آینده را
نخواهم دید.»

ابیات ذیل از لی پو شاعر مشهور قرن هشتم میلادیست :

«مرغان همه بشیمگاه خود پریده‌اند
و آخرین پارهٔ ابر نیز تکیدی در گذر است
ولی کوه و من که در این جا در کنار هم نشسته‌ایم
ما دو، هرگز از یکدیگر خسته نمیشویم .»

در وصف یک منظره :

«سنگ‌پشتی می‌بینم که بر روی نیلوفر آبی آرمیده
پرنده‌ای در میان بوته‌های نی آشیانه ساخته،
دختر زورق‌بان که آوازش بر روی آب تندگذر کم‌کم از میان میرود
زورقی سبک را بحرکت در آورده .»

لی پو بحقیقت فرزند طبیعت بود، شاید افکارش عمیق نباشد امّا بیان او ظریف و عالیست و در گفته‌های او همان بلاغتی دیده میشود که آثار هراس را زندهٔ جاوید ساخته . تو بو دوست و همعصر او شاعریست گرفتار اندوه و غم که بیشتر بگذشتن عمر فانی و ناچیز بودن هوی و هوس و امیدهای بشری توجّه دارد . اغلب اشعارش مبهم و پر از اشاره و کنایه است، با وجود این در اکثر آنها نغمهٔ «موسیقی غم انگیز احوال انسانی» شنیده میشود . ابیات ذیل را وی در تبعیدگاه سروده‌است :

بر امواج تیره و تار مرغان دریائی از سفیدی میدرخشند
و بر تپه‌های سر سبز گلهای سرخ فام گوئی شعله‌ورند
افسوس افسوس چنان می‌بینم که بهاری دیگر مرده‌است . . .
کی باز خواهد آمد و روز بازگشت من کی خواهد بود؟

شعر چینی هم مانند هر شعر عالی دیگری غم انگیز و اندوه آور است با اینهمه از بذله‌گوئی نیز خالی نیست و قطعهٔ ذیل که در عهد تانگ سروده شده نمونه‌ای از آنست :

« هنگامی که دهکده کنار رود را مه کم کم میپوشاند
از بیشهٔ پر شاخ و برگ دزد با خنجر درخشان بیرون می‌آید
امّا نه جای بیم و هراس است و نه جای گریز
چرا که بیش از نیمهٔ عالم پر است از حیله‌گرانی بدتر از دزد . »

در قرن نهم میلادی پوچو ئی بمخالفت با تصنّع بر خاست و ساده و بی پیچ و خم شعر گفت، وی بحقیقت، نه بظاهر، شیفتهٔ جمال طبیعت و مردم‌دوست بود و این خصائص و حالات وی را به وُردزوُرث شاعر انگلیسی شبیه میسازد .

در باب وداع عاشقان میگوید :

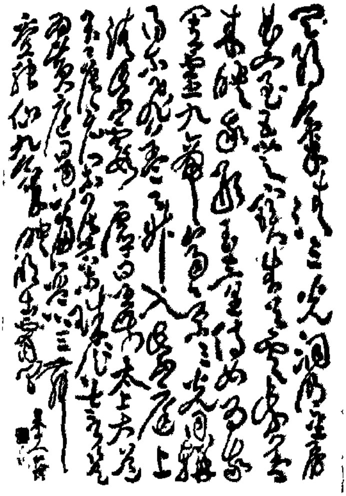
« در کنار این جوی، در میان سرمای نومیدی، از هم جدا میشویم
و باد غم انگیز خزان از جانب مغرب وزانست .
هر نگاه حسرت دلم را پاره پاره میکند

پس طریق صواب آنست که برویم
و واپس نگریم .»

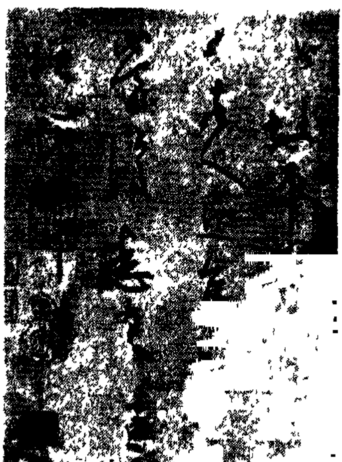
پس از زوال دولت تانگ پنجاه سال جنگ و آشوب در میان بود و چنانکه از ابیات ذیل بر می‌آید قبائل وحشی دوساره در کمین نشسته بودند که بسرحدهای کشور حمله آورند :

« سوگند خوردند که اقوام هون را
فنا سازند و اگر احتیاج افتد جان
خود را فدا کنند
و اکنون پیکر سمور پوشیده پنج
هزار مرد در خاک تاتار
بر زمین افتاده‌است
استخوان ایشان بر کنار رود همه
جا پراکنده گشته
امّا خوبرویانی که دور از این
ساحلها زندگی میکنند هنوز شکل
و هیأت ایشان را در خواب
می‌بینند .»

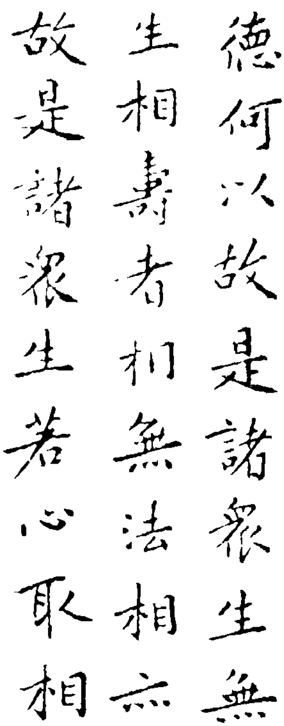
در همین دورهٔ پر گیر و دار بود که فن چاپ در مملکت چین بسرعت رواج یافت و بسط علم و ادب و هنر که ایّام پادشاهی سلسلهٔ سونگ بآن ممتاز است ثمرهٔ پیشرفت فنّ مذکور میباشد. دورهٔ سونگ در شعر بپای عهد تانگ نمیرسد با وجود این در شعب دیگر از آن هم برگذشت. جمعی از متفکرین که چوهسی دانشمند عالیمقام سرآمد ایشانست بشرح و تفسیر طریقهٔ جدید فلسفهٔ کنفوسیوس پرداختند که آثار دین بودائی در آن نمایان بود، رساله نویسی بحدّ کمال رسید و تألیف انواع کتاب دائرة‌المعارف شروع



قسمتی از رسالهٔ ونگ اتسو - لینگ.



قسمتی از رساله‌ای که ونگ هسی - چیه در قرن چهارم نوشته است و تنها نمونهٔ موجود از نوشته‌های او میباشد.



قسمتی از رسالهٔ هوانگ تینگ
چین .

گردید، فضلائی که در باب موضوعهای گوناگون کتاب میوشتند بسیار بودند و سوما کوانگ کتاب بزرگ خود یعنی «آئینهٔ تاریخ» را تألیف کرد و در آن وقایع هزار و پانصد سال مندرجست. او یانگ هسیں نیز مورخیست عالیمقام و لیکن شهرتش بیشتر بنوشته‌های دیگر اوست. بیتی چند از «مرثیهٔ خزان» او که شعریست بلند پایه در این جا درج میشود :

هنگامی که در آن همه چیزهای پخته
و کامل باید فانی شود وقتی غم
افزاست
چرا که حلاوت و فساد دو شاخهٔ یک
ساقه است .
و حلاوت پیوسته رو بفساد و فناست .
امّا چه سود چون وقت فرا رسد
درختان را از پا در می‌آورند
و غم و اندوه نیز گیاه را از پژمردن
رهائی نمیدهد .
هوش باش که انسان هم در میانست
انسانی که بیش از هر چیز دیگر
مظهر تجلّیات خداست
انسانی که دلش بهزار نومیدی
آشناست
غم و اندوه بر پیشانیش چندان خط
و اثر میگذارد
تا در زیر بار زندگی جانش در بدن
بعجز در آید .
بدنبال چیزهائی که در دسترس
نیست کورکورانه میرود
و برای کشورهای ناشناخت غم
میخورد
و خرابی و فساد خویش را شتابنده‌تر
میکند .
آنگاه برف ایّام بر سرش می‌نشیند .
مگر هنوز وقت برف باریدن نیست ؟
آیا انسان با صلابت کسیست که
تواند از درختان جنگل هم بیشتر
زنده بماند ؟
امّا چون خوب بنگری آنکه اندک
اندک بنیان قوّهٔ خود را ضعیف
میکند

غیر از انسان کیست ؟

سو تونگ بو یکی دیگر از ستارگان درخشنده عهد پادشاهی سلسلهٔ سونگ میباشد و او در کار شعر و سیاست هر دو دست داشت . استادی این شاعر بیشتر در اشعار بلند او نمایاست . « شب بر کنار دریاچه » عنوان یکی از اشعار او میباشد و در این جا قسمتی از آن درج میشود :

« در اعماق شب چنان مینماید که
روح انسان
سلطه‌ای را که بر اشیاء دارد از
دست داده‌است
بر روی ساحلی که سرحدّ زمین
خاموشیست
من و سایه‌ام سازی کردن مشغولیم .

❀ ❀ ❀

در میان زندگی که هردم غمی تازه
دارد
پرتوی از عوالمی خالصتر می‌آید
و میرود ،
همچنانکه بر روی این دریاچه
نیز قدرت کامل طبیعت
در ساعت تاریکی و خموشی
با ما سخن میگوید .

❀ ❀ ❀

امّا گوش فرا دار ! خروس میخواند
و بانگ زنگ پرستشگاه بلند
است ،
مرغان در کوه و دره و دشت
بیدار میشوند
آواز طل‌کشی پاسبان بر خاسته
است و زورقها بحرکت می‌آید
و فریاد و هیاهو از هر سو بگوش
شنونده میرسد . »

هر که در ادبیات چین امعان نظر کلّی کند از کندی سیر تکامل و شدّت وابستگی آن براه و رسم ایّام باستانی در عجب خواهد شد . در تاریخ ادبی چین روش جدید نادر است امّا اگر سبکی نوین مقبول خاطرها شده آن سبک بعلّت شیوهٔ تغییر ناپذیر خطّ چینی جزء میراث ادبی گشته و در دوره‌های بعد نیز همواره رواج داشته‌است . در ایّام کوتاه فرمانروائی سلسلهٔ مغول بود که رمان و درام در چین نضج گرفت و هرچند آثار مهمّ، علی الخصوص رمانهای معتبر نوشته شد تا روزهای اخیر این دو نوع را جزء ادبیات نمی‌شمردند . در دوران پادشاهی سلسله‌های منگ و چینگ فضلا و دانشمندان بمقام از نویسندگان برترند . در باب تألیف کتب لغت و فهرست و این قبیل آثار پیشرفت بسیار حاصل گشت امّا کثرت قاعده و قانون پر پیچ و خم ادبی مانع جریان فکر بکر شد و نویسندگان را از تصنیف باز داشت . بهمین علّت و نیز بواسطهٔ کمی جا باید سخن کوتاه کنیم . از سی سال پیش که در چین حکومت جمهوری استوار شد سدّ شکست و سیل آثار ادبی بهر جانب روان شد و نویسندگان برای بیان مقصود طریقه‌ای جدید اختیار کردند ولی اکنون جز بحدس نمیتوان دانست که نتائج این جنبش ادبی چه خواهد بود .

چگونگی گذشتن اوقات فراغتم در ایران

یا پیشنهادی چند بجوانان ایالات ایرانی سواحل بحر خزر

بقلم ه. ل. رابی‌نو

من که عاشق ایران و دوست مخلص ایرانیانم در این مقاله شرح گذراندن اوقات فراغت خویش را در ایران میگذارم و مقصودم از این کار خودستائی نیست بلکه میخواهم جوانان ایرانی را بر آن دارم که دنبالهٔ تحقیقات و مطالعات مرا بگیرند و آنها را کامل کنند ـ زیرا هنگامی که من در ایران تحقیق و مطالعه میپرداختم معلوماتم در باب زبان فارسی و کشور ایران و اخلاق و آداب ایرانیان محدود بود.

در سال ۱۸۹۵ میلادی وارد ایران شدم، پنج سال در پایتخت و شش ماه در مشهد زندگی کردم. چون بالفبای عربی آشنا بودم فارسی آموختن را دشوار نیافتم. زبان عربی را در ایام کودکی در مصر یاد گرفته بودم و دانستن آن مرا مدد کرد.

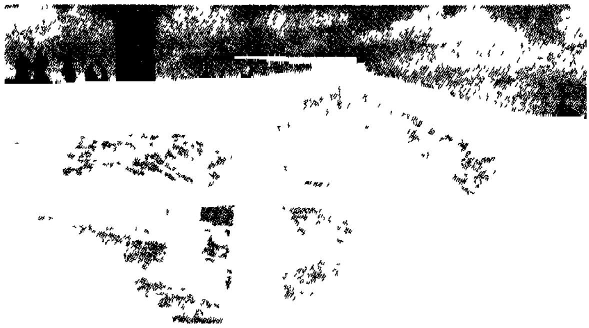
در طهران بجمع‌آوری تمبر و قطعهٔ خطّ و نقاشی و سکّه مشغول شدم. تا درهمین در بعضی از تمبرهای قدیم آثار جعل مشاهده کردم و چون دیدم که یکی از تجارتخانه‌های معروف عالم این قبیل تمبرهای مجعول را میفروشد و ضامن اصلی بودن آنها میگردد از تمبر جمع کردن چشم پوشیدم. نوشته‌هائی را که گرد می‌آوردم مرکب بود از نامه و قباله و فرمان و صورت محاسبه بحساب سیاق و قطعه خطّ خوش و شعر. این اوراق را در چهار پنج طومار پهلوی هم جا دادند و بمطالعهٔ آنها بخواندن انواع خطّ وقوف یافتم. تصویرهائی که جمع میکردم رنگی و کار هرمندان جدید بود و همه طبقات وزراء، درباریان، مستوفیان، سربازان، شاطران، تاجران، صرّافان، پیشه‌وران و کارگران و گدایان را شامل میشد. فرمانهای پر نقش و نگار و دعوت‌نامه‌ها و آیات قرآن و قطعه‌های خطّ خوش و تبریک‌نامه‌ها را نیز باین مجموعه ملحق ساختم: جمع آوری مسکوکات را بسکّه‌های ایرانی محدود کردم امّا مسکوکات یونانی و رومی بسیار هم بدست می‌آوردم. از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۰ برای بانک شاهنشاهی ایران بیش از دو هزار مسکوک جمع آوردم که از زمان داریوش تا عهد سلطنت مظفّر الدین شاه را فرا میگرفت و بعضی از آنها در هیچ جای دیگر نظیر نداشت و برای مسکوکات دورهٔ ۱۵۰۱ — ۱۹۰۰ فهرستی موافق اصول فهرست



قسمتی از جادهٔ پهلوی بطهران در نزدیکی شهر رشت که نویسنده مدّتی در آن اقامت داشت.

رجی‌نلد اِس‌تی‌یورت پول نوشتم و لیکن در سال ۱۹۳۸ که در باب این مجموعهٔ مسکوکات تحقیق کردم کسی را از آن باخبر ندیدم. مسکوکاتی را که بعد بدست آوردم بموزهٔ بریطانیا هدیه کردم تا هرکس که بفنّ سکّه شناسی آشناست بآنها راه داشته باشد. در مسکوکات دوره‌ای که سلطنت شاه اسمعیل شروع و بایام کنونی منتهی میگردد تخصص یافتم و وضع و ترتیب نقود را بر اثر تحقیق روشن ساختم. مسکوکات مربوط بدورهٔ مذکور را که در موزهٔ بریطانیا و کتابخانهٔ ملّی پاریس و موزهٔ فیتزویلیم واقع در کمبریج و کرایست کالج در آکسفرد و در مجموعه‌های شخصی متعلق بآقای نورن مقیم لندن و زیگلر مقیم منچستر و سر رابرت نُرن مقیم آکسفرد موجود میباشد همه را یکایک ترازو سنجیدم و از موزهٔ اِرمی‌تاژ واقع در لنین‌گراد و انجمن امریکائی مسکوکات نیز معلومات گرانبها بدست آوردم و مخصوصاً ببرلن رفتم تا مجموعهٔ مسکوکات موزهٔ فردریک را هم ببینم. باری چهل و هفت سال بجمع آوری اطلاعات در این باب مشغول بودم بعضی از آنها را بچاپ رسانده‌ام امّا همه را در رساله‌ای خاصّ این موضوع نگنجانده‌ام و امیدوارم که بعد از این جنگ آن را بنام «مسکوکات و نشانها و مدالها و مهرهای پادشاهان ایران» انتشار دهم. فهرست کتبی که در این خصوص نوشته شده در مقدّمهٔ رساله درجست.

در کرمانشاه مسکوکات طلای



پل قدیم رشت نزدیک بطهران بر سر راه انزلی.

بسیاری دیدم که در موقع تعمیر حمّامی در نهاوند کشف گردیده و تصویر تی‌توس و هادریان بر آنها نقش بود و شاید این نقود قسمتی از خراجی بوده است که امپراطوران رومی بیکی از پادشاهان ساسانی پرداخته‌اند. سرمایهٔ کافی برای خرید این مسکوکات نداشتم و تقریباً همهٔ آنها را ذوب کردند. در طهران چهل سکه از عهد یکی از پادشاهان اشکانی که اسمش نا معلومست و سی و اند سکه شاه صفی ثانی ضرب تبریز و ایروان و چندین سکهٔ شاه عبّاس ضرب تفلیس بدست آوردم. در شهر رشت شنیدم که در کوهستان اشکوَر در ناحیهٔ بیرونه دفینه‌ای کشف شده‌است پس با شتاب تمام بر اسب سوار شدم و دو روز راه پیمودم ولی چون بمقصود رسیدم گفتند که زرگری کلیهٔ مسکوکات طلا را بوزن نقره و مسکوکات نقره را بوزن مس از اهل ده خریده و همه را آب کرده است. کدخدا دوازده سکه نقره ضرب لاهجان و لشتنشاه و کرجیان و گلیجان و تیماجان بمن داد که بر آنها نام شاه اسمعیل نقش بود.

در اوائل سال ۱۹۰۲ که بریاست شعبهٔ بانک کرمانشاه منصوب شدم دوستی از من خواست که در باب سفر خود یادداشتهائی فراهم آورم. این خواهش مرا بر آن داشت که در اوضاع جغرافیائی و طوائف و قبائل مختلف تحقیق کنم. سفرهای بسیار پیش آمد و با رؤسای ایل زنگنه بارها صید و شکار رفتم و بمدد دوستان اطلاعات نفیس جمع آوردم و در خصوص همدان و کرمانشاه و کردستان چندین گزارش تجارتی و نیز راجع بقبائل لُر کوچک رساله‌ای نوشتم. امّا مهمتر از همه مجموعه ایست حاوی جمیع نامهای



کاسه‌ای برنگ قهوه‌ای و آبی از رصافه متعلّق بقرن دوازدهم.

جغرافیائی کرمانشاه و کردستان که هنوز انتشار نیافته‌است و آن را بمدرسهٔ زبانهای شرقی در پاریس هدیه کرده‌ام. دکتر مَن که مخصوصاً از برلن برای تحقیق لهجه‌های کردی آمده بود نوشته‌های راجع بطریقهٔ علی اللّهی را نیز جمع می‌آورد و نه ماه مهمان من بود.

در سال ۱۹۰۵ کرمانشاه را ترک گفتم آنگاه مرا برشت فرستادند. در اکتبر ۱۹۰۶ بمحلّ شغل جدید وارد شدم و در ماه آوریل سال بعد از خدمت بانک بیرون رفتم و بخدمت کنسولی در آمدم. چون کار بسیار

نداشتم و بواسطهٔ بارندگی دائم بیشتر اوقات را در خانه میگذراندم بجمع آوری اطّلاعات در باب گیلان و مازندران و استراباد پرداختم.

در سال ۱۹۱۲ از ایران خارج شدم و تأسّف میخورم که نتوانسته‌ام مقصود خویش یعنی تحقیق در باب ایالات ایرانی سواحل بحر خزر را کاملاً بانجام برسانم. با اینهمه جای شکوه نیست زیرا ترتیب و تدوین یادداشتهائی که راجع بکرمانشاه و کردستان و لرستان و گیلان و مازندران و استراباد و مسکوکات ایران تهیّه کرده بودم خود تا پارسال مرا پیوسته مشغول میداشت. این مقاله شصتمین و شاید آخرین یادداشتیست که در باب ایران نوشته‌ام.

هر روز از ساعت هشت کار خویش‌را شروع میکردم، امور جاری مربوط بشغل خود را انجام میدادم و گاهی گزارش مربوط باوضاع و احوال محلّ مینوشتم و بسفارت میفرستادم بعد بتحقیق و مطالعه در باب ایالات بحر خزر میپرداختم و غیر از مدّتی که بخوردن ناهار و شام صرف میکردم باقی وقت همه را بر سر این کار میگذراندم و برای آنکه بیدار بمانم پیاپی قهوهٔ بی شیر مینوشیدم. نصف شب و گاهی یک ساعت بعد از آن نوکرم می‌آمد و تا اوراق پریشانم را مرتّب نمیکردم و بخوابگاه نمیرفتم مرا آسوده نمیگذاشت. میرزا محمّد حسن خان صمصام الکتاب که منشی من بود، بیشتر اوقات را در کتابخانه با من



کوزهٔ حلادار ری متعلق بقرن
زدهم.



ایرانی که در ۱۶۸۱ بافته
ه و از مقبرهٔ شاه عباس ثانی است.

میگذراند و در آن جا نوشتن و مقالهٔ یادداشتها و رونویس کردن آنها مشغول بودیم . صمصام الکتاب بپیشرفت این کار تحقیق و مطالعه سرفرازی مینمود و حقّ هم با او بود چرا که بر سر آن زحمت بسیار میکشید .

برای رسیدن بمقصود لازم بود که مؤلّفاتی مانند نوشتههای ابن اسفندیار و میر ظهیر الدّین مرعشی و علی بن شمس الدّین لاهیجانی و عبد الفتّاح فومنی و بیز کتب جغرافیائی فارسی و عربی و روزنامههای محلّی و فرمانها و وقفنامهها و چیزهای دیگر از این قبیل هم خوانده و ترجمه شود و قسمتهائی از سفرنامههای مسافران انگلیسی و سایر جهانگردان فرنگی وگاهی چندین فصل کامل آنها و همچنین مراسلات رسمی ماکونین کنسول روسی وگزارشهای کنسولهای انگلیسی هم بفارسی ترجمه گردد . پس از این مقدّمات نوبت تحقیقات بسیار دیگر فرا میرسید . صمصام الکتّاب و من طبقات گوناگون مردم، علما و اشراف وکسبه و رعایای فقیر و بینوا و توانگران و زمینداران همه را میدیدیم وگفتههای ایشان را یادداشت میکردیم .

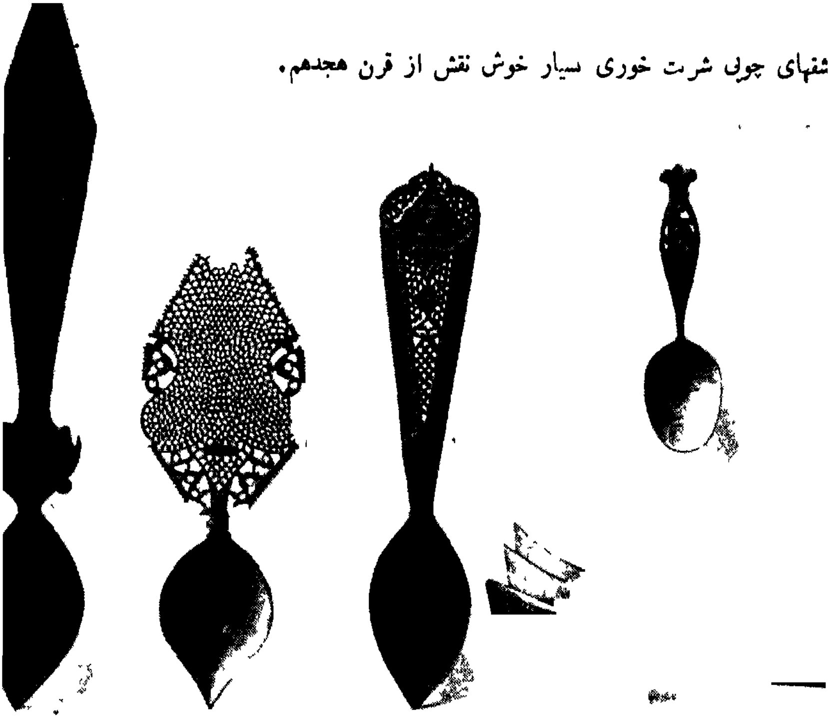
هر وقت تحقیقات را در باب موضوعی کامل میپنداشتیم مقالهای در آن خصوص مینوشتیم و بعد صمصام الکتاب آن را بخطّ خوش پاکنویس میکرد و این مقاله برای بسیاری خوانده میشد تا معلوم گردد که نظر شنوندگان چیست . پس از آنکه باین طریق نقص از میان میرفت و بر اطّلاعات افزوده میشد مقاله را در کناری میگذاشتیم و بکار دیگر میپرداختیم . گاهی برای روشن شدن مطلب موضوع تحقیق مثلاً تخم نوغان و پیلهٔ ابریشم را بمردم نشان میدادیم و عقاید ایشان را در باب هر یک میپرسیدیم. روزی در باغ کنسولخانه بر سر اسم انواع برنج نزاعی سخت در میان برزیگران بر پا گشت .

برای تحقیق در نامهای جغرافیائی صورت مالیات گیلان را بدست آوردم و لیکن از تاریخ تدوین آن سی سال میگذشت و بعضی از اسمها درست خوانده نمیشد و برای تصحیح آن از اهل هر ده مدد خواستیم . یک نسخه صورت کامل عایدات را که از منجّم باشی گرفته بودم نزد پروفسور برون فرستادم و او آن را بکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج هدیه کرد .

برای جمع آوری قصّهها و تصنیفهای عامیانه بزبان گیلکی و طالشی از سراسر ایالت گیلان دهقان و چوپان میطلبیدیم، میآمدند، قصّهها میگفتند و سرود میخواندند و ما هر آنچه را که میشنیدیم مینوشتیم .

با مرحوم جورج استرم‌پولیس بارها بشکار میرفتم و در جنگل حساب قدمهای خود را نگاه میداشتیم و باین وسیله موقع جغرافیائی دهها و نهرهای سر راه را تقریباً معیّن میکردیم و از روی همین نقشههای مختصر و یادداشتهای مسافرت من در گیلان «فور» در ۱۹۱٤ نقشهٔ گیلان را کشید .

شقهای چوبی شربت خوری بسیار خوش نقش از قرن هجدهم.

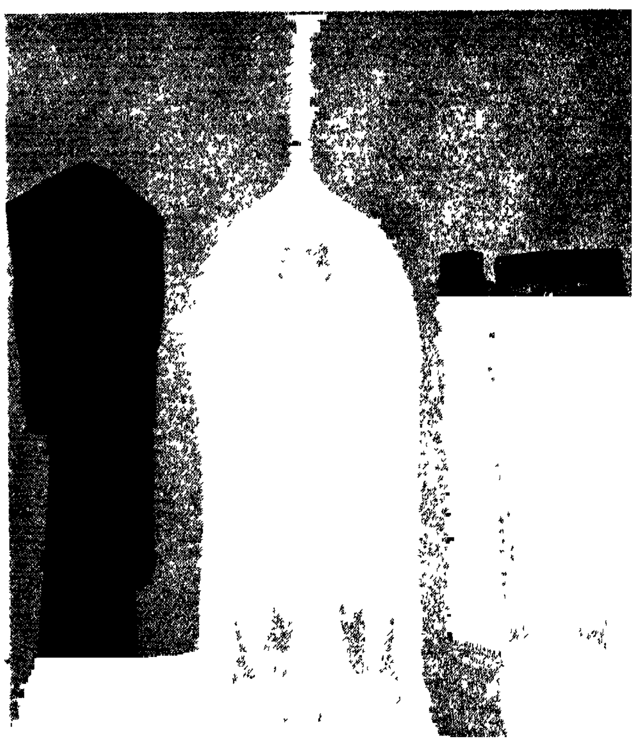


روری مسیو لافون فراسوی که
امور رسیدگی تخم نوغان بود پیشنهاد
ردم که با هم رساله‌هائی در باب
وصوعهای گوناگون بنویسیم باین طریق
ه او جنبهٔ فنّی را شرح دهد و من
ـرح جنبهٔ عملی بپردازم. رساله‌هائی
ر خصوص پرورش کرم ابریشم و
ـج کاری و تنباکو و نی شکر انتشار
ادیم و لیکن مهمترین تألیف ما
ـتابی بود در وصف انواع و اقسام
ل و گیاه گیلان بزبان فارسی و لاتینی
اصطلاح محلّی و فواید عملی و طبّی
تجارتی هر یک را نیز ثبت کردیم.
رای جمع آوری اطلاع و گل و گیاه
وزهای بیشمار با باغبان و نوکران
ـود بکوه و دشت و جنگل میرفتیم و از
ر درخت و گل و گیاهی که بود
نمونه‌ای می‌آوردم و گل و برگ
درخت و گیاه را در میان اوراق روزنامهٔ
تایمز قرار میدادم و تاریخ و روز
و نام و اصطلاح محلّی هر یک را ثبت
میکردم. مسیو لافون مقداری از آنها را
بمدرسهٔ فلاحت مونپلیه فرستاد و ما دو با
هم قریب هزار نوع گل و گیاه جمع
آورده بودیم.

پروفسور برون در نامه‌ای بتاریخ
۱۱ مه ۱۹۱۱ بمن نوشت: —
«بسیار دوست میدارم، مانند هارت‌مَن
که در باب مطبوعات عربی کتابی تألیف
کرده‌است، من نیز راجع بمطبوعات
فارسی کتابی بنویسم و در آن تاریخ
و اساس روزنامه‌های فارسی را شرح
دهم». برسیدن این مکتوب بجمع آوری
روزنامه پرداختم و همکارانم از

سایر ایالات و ولایات ایران جرائد فارسی نزد من فرستادند و خود نیز روزنامه‌ای چند خریدم و مجموعه‌ای نزد پروفسور برون فرستادم و کتاب نفیس او بنام «مطبوعات و شعر جدید ایران» بیشتر مبتنی بر جرائدیست که من فراهم آورده بودم. روزی در کرمانشاه یکی از دوستان ایرانی چندین روزنامه بمن نشان داد که ظاهراً در عهد صدارت حاجی میرزا آقاسی در مدرسهٔ نظام طهران چاپ شده بود. بعد از رسیدن نامهٔ پروفسور برون خواستم دوباره آنها را ببینم پس بتحقیق پرداختم ولی معلوم شد که دوستم مرده و مجموعهٔ روزنامه‌های مذکور گم شده‌است. مجموعهٔ روزنامه‌هائی که من فراهم آوردم و بوسیلهٔ پروفسور برون بکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج هدیه شد شاید کم نظیر باشد.

غیر از روزنامه دستخط نیز جمع میکردم. ظهیر الدّوله والی گیلان پاکتی بمن داد که بر آن الفبائی بخطّ بچه و کلمه‌ای چند بدست ناصر الدّین شاه نوشته شده بود باین مضمون: این الفبا را میجک [عزیز السلطان] نوشته و خوب نوشته‌است. دیروز حالش خوب نبود باو مسهل دادیم و مفید شد.» احتشام السّلطنه رئیس مجلس نیز نامه‌ای بمن بخشید که آن را فتحعلیشاه بخازن الدّوله نوشته بود. روزی در پاریس یک دسته مراسلهٔ فارسی خریدم که بمهر دوپلکس و لوئی تولن‌دال دو حاکم فرانسوی متصرفات هند فرانسه بود. در مجلّهٔ «عالم اسلامی» در باب دو سه نامهٔ این مجموعه و نیز راجع بدستخط فتحعلیشاه مقاله‌ای نوشته‌ام.



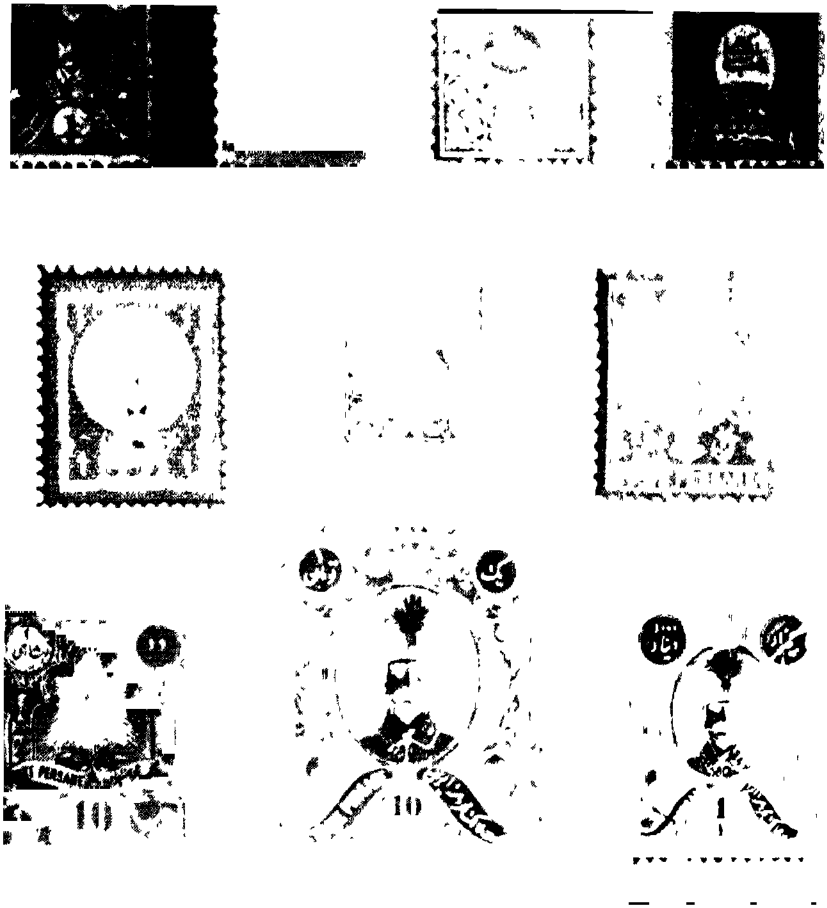
کلاه خود و زره ساعد پوش ایرانی تاریخ ۱۶۲۵ که نام و القاب شاه عباس کبیر بر آنها منقوش است.

در مازندران و استراباد سفر بسیار
کردم و برای کتابی که بشرح اوقاف
یب چاپ شد اطّلاعات و موادّ لازم
راهم آوردم . بر سر این کار رنج
راوان کشیدم ، غیر از نوشته‌های روسی
غلب کتب راجع بایالات ساحلی
حر خزر را خواندم . بایں هم راضی
شدم و برای آنکه اطّلاع دقیق بدست
ورم زحمت سفر را بر خود هموار کردم
بهر گوشه و کنار رفتم ، مردم مرا بخانهٔ
نود راه میدادند و با مهربانی پذیرائی
یمودند ولی گاهی ناچار شب را در
صطبل بروز می‌آوردم . در هر منزلی
نیز بر سر راه چیزهای دیدنی و قابل
حقیق بسیار از قبیل مسجد ، مقبره ،
امامزاده ، آب انبار و پل و عمارت کهن
راوان دیدم که همه ویران بود .
خواندن کتیبهٔ قلعهٔ رودخان در فومن
دریافتم که چهار صد سال پیش از این
میر یافته‌است . در رودسر سنگ
گور امرای سلسلهٔ کیائی را بر سر راه
شاهده کردم . هنوز قلعه‌های سزاوار
تحقیق از قبیل شمیران در طارم و
ندچین در کنار رود شاهرود و الموت
ماران و چاشگک بسیار است .

مطالب قابل مطالعه و دقّت نه
چندانست که بحساب آید ، آیا در خصوص
رار حریف اطّلاعات کامل در دست
اریم ؟ مریم در کجا واقعست و از سلسلهٔ
سادات مرتضائی که در این حدود
رماندهی کرده‌اند و از امرای خاندان
سحاقی فومن و تجاسبی رشت و شرف وند
لاهجان و ملاحدهٔ الموت و دیلمان و
اشکور و قارن‌وند و کیای جلال و کیای
چلاب مازندران و استندار رستمدار
چه خبر داریم ؟ کاکوان تنکابن و
کاکو اردشیر که در اوائل زمان صفوی
هم نامشان در میانست که بوده‌اند ؟

در روزنامهٔ «عروة الوثقی» که در
رشت انتشار می‌یافت متن نسخهٔ خطّی
تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف میر
ظهیر الدّین را چاپ کردم . این نسخه
ناقصست و فصلهای راجع بفرمانروایان
پیش از سال ۷۵۰ هجری ، منجمله
ملاحده قبل و بعد از فتح الموت را
ندارد . شش سال در همه گیلان جستجو
کردم که شاید نسخه‌ای دیگر بدست
آورم ولی نتیجه‌ای حاصل نشد . از سایر
کتب تاریخ گرگان و استراباد هم یک
نسخه بجا نمانده‌است .

امین دیوان لاهجانی قرآنی بخطّ
کوفی بمن نشان داد و میگفت بخطّ حضرت
علیست و بر هر ورق آن نقش مهر یکی
از امرای لاهجان بود ولی من نتوانستم
آنهارا بخوانم . متولّی مقبرهٔ کیجا
نزدیک کهدُم چندین تولیت‌نامه در
دست داشت و نقش مهر سلطان حمزهٔ
صفوی که چند ماه پیش از شاه عبّاس
کبیر پادشاهی کرد بر روی دو تای آنها
مشاهده میشد . چندین سند و فرمان
دارای نقش مهر مظفّر سلطان و دو
فرمان بمهر آن ملکهٔ روس و بامضای
فرمانده سپاه روس در گیلان را نیز
دیده‌ام و لیکن از عهد سلسلهٔ اسحاقی
فومن و سلسلهٔ کیائی هیچ سندی و
فرمانی نیافتم .



تمبرهای کمیاب ایران از ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۱

در ایّامی که در رشت بودم هشت مینیاتور بدست آوردم ولی بیست سال بعد باهمیت واقعی آنها پی بردم و دانستم که کارهای رضای عبّاسی و معین مصوّر بچنگم افتاده‌است . آنها را در نمایشگاه آثار هنر ایرانی در لندن برای تماشا گذاشتند و عکس آنها در مطبوعات و مجلات چاپ شده‌است .

در باب نقّاشیهای مینیاتور ساز ایرانی در سالهای اخیر مقالات و کتب بسیار نوشته‌اند و اکنون وقت آنست که کتابی کامل و جامع راجع بنقّاشی دورهٔ صفوی تألیف گردد . در قاهره این مطلب را به سِر تامس آرنولد گفتم و وعده داد که چون بانگلیس باز گردد بتدوین چنین کتابی بپردازد

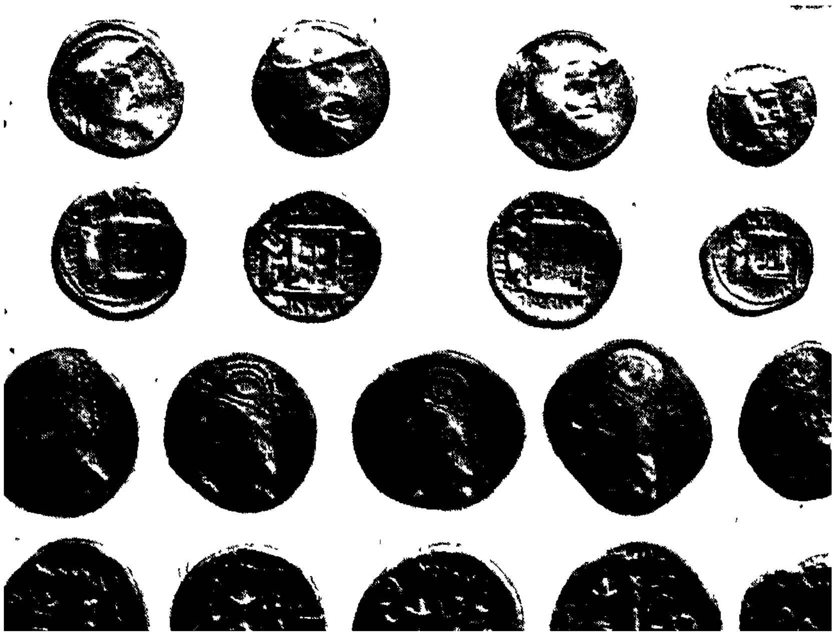
امّا افسوس که چند هفته بعد خبر مرگ ورا شنیدم .

چیزهای بسیار جمع کردم و لیکن اغلب آنها را باین و آن می‌بخشیدم ، قالی ، جاجیم ، گلیم ، سجّاده ، نمد زین ، گل دوزی ، مخمل کاشان ، پارچهٔ ابریشمی یزد ، کاشی ، چینی ، پیه سوز کهنه ، مهر و اشیاء برونزی از عهد هخامنشی تا دورهٔ صفوی ، تمر ، قلمدان ، ورق کجه ، کتاب چاپی و خطّی ، طومار ، فرمان ، مستخطّ ، نقّاشی ، روزنامه ، قمه ، خنجر و چیزهای دیگر بدست می‌آوردم و از دست میدادم . خوشحالم که بعضی را بکتابخانه‌های عمومی و بموزه‌ها هدیه کردم و بدوستانی دادم از قبیل پروفسور برون که سر انجام آنها را بکتابخانه و موزه بخشیدند .

از آنچه نوشته‌ام خواننده میتواند دریابد که برای کسی که بخواهد در باب زبان و جغرافیای محلّی و نژادشناسی و تاریخ و ادبیّات و آداب و رسوم و داستانهای کهن و وزن و پیمان قدیم و نباتات و حیوانات و پرندگان و انواع ماهی و اوضاع دولت و حکومت ایّام گذشته و سبک معماری و پل‌سازی و بنای قلعه و حصار و آثار صنعت و هنر و فلاحت و تجارت و هزاران چیز دیگر ایران تحقیق کند میدانی پهناور وجود دارد .

میگویند که در این ایّام جوانان ایرانی بیشتر بورزش بدنی و کارهای

ای نقرهٔ ایرانی از عهد اردشیر اوّل و داریوش دوّم . پشت و روی هر سکّه‌ای در اینجا نمایانست .





یک دسته ورق گنجفهٔ قدیم ایرانی.

دیگر می‌پردازند و برای مطالعه و تحقیق در خصوص مطالبی که نوشته شد وقت ندارند. توجه ایرانیان در سالهای اخیر ترجمه و تألیف کتب بطلان این ادّعا را ثابت میکند. امّا خوانندگان باید بدانند که وقت کوتاه است و عمارات و ابنیهٔ قدیم ویران و کتیبه‌ها و نقشها محو میشود، پیران میمیرند و اطّلاعات خویش را با خود بگور میبرند پس باید هرچه زودتر بجمع آوری آثار و تحقیق و مطالعه کوشید که فرصت غنیمت است و از دست میرود و هر کس که بکار تحقیق مشغول میشود باید این دو نکته را بخاطر داشته باشد تا کامیاب شود: «شنیدن کی بود مانند دیدن» و «عاقبت جوینده یابنده بود».

زندگی شکسپیر (۳)

بخامهٔ مهدی فروغ

نمایشنامه‌های جعلی منسوب به شکسپیر

ابتداء در باب خرید و فروش نمایشنامه در دورهٔ الیزابت توضیحاتی داده شود. درام نویس معمولاً نمایشنامهٔ خود را به انجمن‌های بازیگران میفروخت ولی اغلب اوقات دلّالهائی واسطهٔ معامله میشدند و برای منافع شخصی نمایشنامه را از نویسندهٔ آن خریده به قیمت بیشتری به نمایشگران میفروختند. معروفترین این دلالها شخصی بود موسوم به فیلیپ هنزلو ۱ که در عهد شکسپیر مدیر امور مالی و مالک چند تا از نمایشخانه‌های لندن بود و بسیاری از درام نویسان نمایشنامه‌های خود را به وی میفروختند و اغلب بهای آنها را بطور مساعده قبلاً دریافت میداشتند. از یادداشتهای این شخص معلوم میشود که در سال ۱۶۰۰ میلادی بهای هر نمایشنامه از شش لیره کمتر و از یازده لیره بیشتر نبوده است ۲. در صورتی که در همان موقع قیمت ارزانترین شنل ...نل شانزده لیره و یک جفت جوراب ساقه بلند پنج لیره ارزش داشته‌است.

از سال ۱۶۰۰ بعد قیمت نمایشنامه بر حسب اهمیّت و اشتهار نویسندهٔ آن تا بیست لیره ترقی کرد. اغلب اتفاق می‌افتاد که در نتیجهٔ درخواست فوری برای نمایشنامهٔ نویسی و نبودن فرصت کافی دو بلکه چند نفر به نوشتن آن گماشته میشدند. بنا بر این درام نویسانی که سبک و سلیقه‌شان بهم نزدیک بود با هم کار میکردند. از طرف دیگر گاهی نمایشنامه‌های درام نویسان گذشته اصلاح و تغییراتی در آنها داده میشد و بصورت نمایشنامهٔ نویسی بمعرض تماشا در می‌آمد. در هر حال انجمن‌های بازیگران پس از آنکه نسخهٔ نمایشنامه‌ای‌را بدست می‌آوردند طبعاً میکوشیدند که آن را فقط برای نمایش دادن در تماشاخانهٔ خودشان و جلب کردن توجه بینندگان نگاه بدارند و مایل نبودند که بدست ناشرین کتاب بیفتد و بچاپ برسد. ولی از طرف دیگر علاقمندان به درام سعی میکردند که نسخهٔ نمایشنامه‌های خوب را بدست آورند و بخوانند از این جهت ناشرین کتاب بهر وسیلهٔ نامشروع و غیر قانونی که بود متوسّل میشدند که آنها را تحصیل کرده بچاپ برسانند. اگر تهیّهٔ آنها با نیرنگ و تزویر میسّر نمیشد کسانی را به تماشاخانه میفرستادند که بیانات نمایشگران را کلمه به کلمه یاد داشت کنند. ولی بطور

---

۱ Philip Henslowe

۲ ارزش یک لیره در زمان شکسپیر برابر با ارزش پنج تا شش لیره در زمان پیش از شروع جنگ کنونی بوده‌است.

کلی نمایشنامه‌هائی که به این وسیله تهیه میشد همه ناقص و قسمتهائی از آنها هنگام یاد داشت کردن از قلم افتاده بود. برای پر کردن این فواصل و تکمیل نمایشنامه اشخاصی استخدام میشدند که نه تنها صورت ظاهر آنها را معیوب میکردند بلکه بنا به سلیقهٔ خود در عبارات اصلی هم تغییرات فاحشی وارد میساختند. در هر حال در حدود هفده تا از نمایشنامه‌های شکسپیر اغلب ناقص و معیوب بعضی بنام خود او و بقیه بدون ذکر اسم نویسنده در زمان حیاتش بچاپ رسید. در ضمن در نتیجهٔ شهرت روزافزون شکسپیر عده‌ای از منفعت پرستان چند تا از نمایشنامه‌هائی را که نویسندهٔ آنها مجهول بود بنام او منتشر ساختند. از این نمایشنامه‌ها هفت تا در دورهٔ حیات او و بقیه که تقریباً چهارده تا میشود پس از مرگش انتشار یافت.

برای اینکه معلوم شود که آیا شکسپیر به تنهائی یا بهمراهی دیگران نمایشنامه‌های مزبور را نوشته و یا آنها را اصلاح و تجدید کرده و یا اینکه اصلا از آثار درام نویسان دیگر است مطالعات فراوانی بعمل آمده‌است و اکثر یا نزدیک به اکثر پژوهندگان آنها را از جملهٔ آثار شکسپیر ندانسته‌اند. ولی عقیده‌ای که بیشتر پژوهندگان در قبول آن متفقند اینست که از این نمایشنامه‌ها دو تا دارای نمونه‌هائی از آثار قلم شکسپیر میباشد. یکی از آنها نمایشنامه ایست تاریخی و موسوم به «سلطنت پادشاه ادوارد سوم» [1] میباشد. البته هیچگونه دلیلی مبنی بر اینکه شکسپیر نویسندهٔ آن بوده در دست نیست و تنها چیزی که برخی از محققین را بر آن داشته که آن را منسوب به وی بدانند سبک انشای آنست که با سبک آثار نخستین دورهٔ درام نویسی او شباهت بسزائی دارد. علاوه بر این قصهٔ آن در دو تا از کتابهائی که مأخذ داستانهای نمایشنامه‌های شکسپیر بوده‌است یافت میشود [2]. در ضمن برخی دیگر بر آنند که نمایشنامهٔ مزبور را مارلو نوشته و شکسپیر آن را تصحیح و تجدید کرده است و بعضی دیگر معتقدند که شکسپیر نه آن را نوشته و نه تصحیح کرده‌است. و اگر هم در آن دستی برده تغییراتی که داده‌است بسیار اندک میباشد.

نمایشنامهٔ دومی که یک کمدی رمانتیک است موسوم به «دو خویشاوند شریف» [3] میباشد. شواهدی که

---

[1] King Edward III

[2] شکسپیر و نویسندگان دیگر عهد الیزابت اغلب داستان نمایشنامه‌های خود را از کتابهای تاریخ و وقایع نامه اقتباس میکردند که از جمله دو تای از آنها بیشتر از بقیه در این مورد محل استفادهٔ شکسپیر بوده‌است. یکی از آنها موسوم به «کاخ شادی» (Palace of Pleasure) و تألیف و ترجمهٔ ویلیام پینتر (William Painter) و دیگری وقایع نامهٔ هالین‌شد (Holinshed) بوده‌است.

[3] Two Noble Kinsmen

خص آثار قلم شکسپیر است در این ایشنامه بیشتر دیده میشود. در این رد هم هیچگونه دلیلی برای منسوب ختن این نمایشنامه به شکسپیر در ت نیست بجز اینکه نخستین بار نام سپیر و جان فلچر [1] بچاپ رسیده ت. یکی از اساتید بزرگ اظهار شته که نمیتوان قطعاً معین کرد که شنامهٔ مزبور را کی نوشته‌است. هر حال پس از خواندن آن بدقت وم میشود که از لحاظ طرز فکر و ی کلمات و بیان حوادث و سبک اه با آثار مسلّم شکسپیر تفاوت بسیار رد.

چند نمایشنامهٔ دیگر نیز هست که به کسپیر نسبت داده شده‌است ولی از مقایسهٔ آنها با آثار وی معلوم ود که حتی یک سطر آنها هم بقلم نوده‌است. پس بنا بر آنچه که ه شد برای اینکه عقیدهٔ ما در باب نمایشنامه‌ها به درستی نزدیک باشد بد شکسپیر را فقط در نوشتن دو شنامهٔ «سلطنت پادشاه ادوارد سوم» دو خویشاوند شریف» سهیم دانست و نمایشنامه‌های دیگری را که به وی ت داده شده‌است از آن دیگران رد.

نفوذ اساتید باستان رُم و یونان در درام نویسان دورهٔ الیزابت

اگرچه درام در دورهٔ الیزابت چنانکه قاً اشاره شد با احساسات ملی بسیار شدیدی توأم بود ترقی و توسعهٔ آن را نمیتوان منحصراً به درام نویسان خود انگلستان نسبت داد. کمدیها و تراژدیهای نویسندگان باستان رُم و آتن بود که در ادبیات انگلستان نفوذ کرد و درام کشور مزبور را در تحت نظم و قاعده گذاشت. در حقیقت میشود گفت که ترجمه‌ها و اقتباسهائی که از نمایشنامه‌های پلوتُوس [2] و سِنِکا [3] عمل آمد شالودهٔ درام حقیقی را در انگلستان ریخت. این نکته را حتی خود نویسندگان دورهٔ الیزابت هم صریحاً اذعان دارند.

بنا بر تصدیق عموم مطلعین نخستین کمدی در پایان سلطنت هانری هشتم توسط شخصی موسوم به نیکولاس یودَل [4] که مدیر آموزشگاه معروف ایتن [5] بود نوشته شد و در سال ۱۵٦٦ بچاپ رسید. در این آموزشگاه در روزهای عید تولد مسیح معمول بود که به زبان لاتینی نمایشهائی میدادند. اغلب نمایشنامه‌ها را دبیران آموزشگاه مزبور یا انتخاب میکردند و یا خودشان مینوشتند. یودَل برای این منظور چندین کمدی نوشت که از جمله بزرگترین شاهکار او رَلف رویْستِر دویْستِر [6] میباشد که نخستین کمدی واقعی زبان انگلیسی محسوب میشود. این کمدی از لحاظ ترکیب بندی و موضوع بر کمدیهائی که تا آن موقع نوشته شده بود مسلماً برتری داشت ولی کم و بیش اقتباسی بود از یکی از کمدیهای پلوتوس.

---

[1] John Fletcher [2] Plautus (۲۵٤-۱۸٤ ق.م) [3] Seneca (٤ ق.م-٦٥ ب.م)
[4] Nicholas Udall [5] Eton [6] Ralph Roister Doister

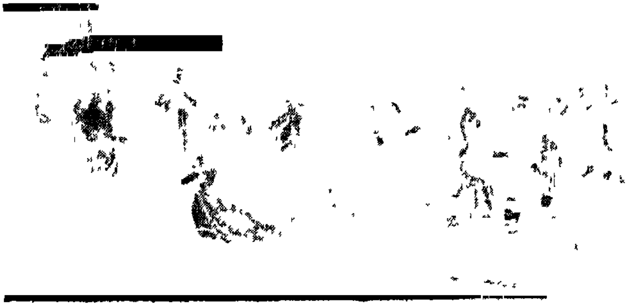
تراژدی نیز در تحت نفوذ تراژدیهای لاتینی واقع گردید. دو نفر از وکلای دادگستری که موسوم به سک‌ویل (۱۵۳۰-۱۶۰۱) [۱] و نورتن (۱۵۳۲-۱۵۸۴) [۲] بودند نخستین تراژدی واقعی را بنام گُربُدوک [۳] نوشتند. این نمایشنامه اوّلین بار در سال ۱۶۶۰ بمعرض تماشا گذاشته شد و مورد توجّه ادیبان و دانشمندان گردید. در این نمایشنامه نیز نفوذ تراژدیهای سنکا بخوبی هویداست. چنانکه سابقاً هم اشاره شد این دو نمایشنامه را مقدّمهٔ پیدایش درام واقعی در انگلستان باید دانست.

پس از اینکه با انتشار یافتن این دو نمایشنامه شالودهٔ درام نویسی ریخته شد نویسندگان دیگر نیز آن را دنبال کردند. ولی پس از چندی از پیروی سبک قدما خسته شدند و با اینکه در اساس کار مدیون درام نویسان باستان رُم و یونان بودند دیگر نخواستند به قوانینی که آنها در آن باب وضع کرده بودند پابند باشند و بتدریج بنا بر حس ملّی خود تغییرات فاحشی در اصول و قواعد درام وارد ساخته آزادیهای بیشتری برای خود قائل شدند. عملیات دهشتناک و رقت‌آوری که نشان دادن آنها بر روی صحنه برغم قدما پسندیده نبود و اغلب توسط قاصد یا شخص دیگری سرگذشت وقوع آنها توصیف داده میشد بمعرض تماشا گذاشته شد. کمدی و تراژدی که قدما میگفتند میبایست از هم جدا باشد با هم ترکیب گ داستانهای عشقی و احساساتی نیز مخلوط شد و پس از چندی درام رما بوجود آورد. ولی با این تغ مهمّ و اساسی که داده شد اثر متقدمین در آثار نویسندگان الیزابت همچنان باقی ماند. در جوانی شکسپیر عدّهٔ درام نویسان بود اما هیچیک از آنها نتوان این هنر بهمتی بیابد بلکه ه ذوق توده بوده و کارشان فقط دادن یک رشته عملیات هول ا مسخره آمیز و خشن بود. ع اصطلاحاتشان نیز اغلب نارسا و بود و چنانکه گفته شد برای پ جلب کردن توجّه طبقهٔ عوام تهیّه با این نمایشنامه‌های آن دوره ادبیات چندان مهمّ شمرده نمیشود کنندگان نه تنها تراژدیهای هو و رقت انگیز و کمدیهای ن نامطبوع را میپسندیدند بلکه نویس پیوسته تشویق میکردند که آن با هم بیامیزند. از این راه نمایش بنام تراژیکال کمدی [۴] بطهور نمونهٔ خوبی که از این گونه نمایش در دست است نمایشنامه ایس (یک تراژدی سوزناک پر از مطبوع و دلگشا راجع به ز کامبیز شاهنشاه ایران) [۵]. این نما تُماس پرستون [۶] در سال میلادی نوشت.

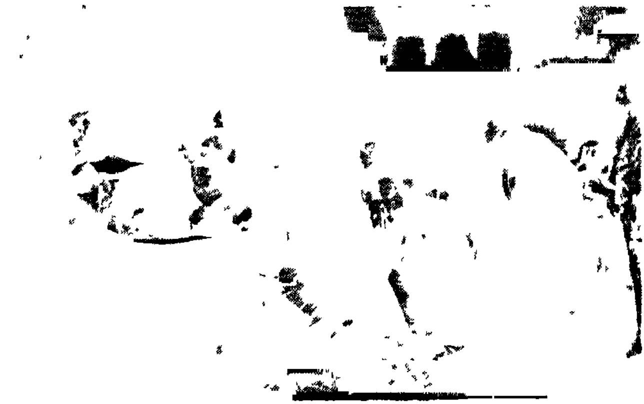
۱ Sackville ۲ Norton ۳ Gorboduc ۴ ...l Comedie

۵ ...entable tragedie, mixed full of pleasant mirth, conteyning the life of Combises King of Persia.

۶ Thomas Preston



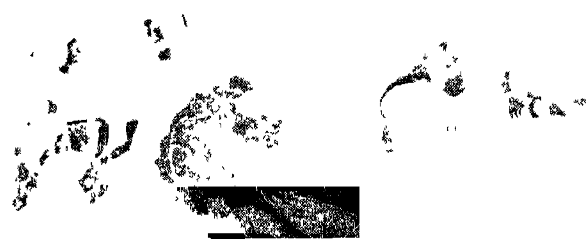
قسمت معروف
راحع بواقعهٔ کلیا
ار بازی موسوم
« هیاهوی سیـ
بر سر هیچ » .



فَلس‌تاف و پیرو
او در بازی موسـ
به « زنان سرخو
وین‌زر » .



أرلان‌دو و گشـ
گیر . قسمتی
سازی موسوم
« بمیل شماست



لی‌یر و گردی‌لی
قستی از ساز
« کنگ لی‌یر »

استفاده از تاریخ و وقایع نامه

برای اینکه دامنهٔ ترقی درام وسعت بیشتری یابد نویسندگان شروع به این کردند که از منابع تاریخی و وقایع‌نامه‌ها نیز استفاده کنند. و در نتیجه نمایشنامه‌هائی بوجود آمد که منحصر به یک رشته حوادثی بود که هیچگونه پیوستگی با یکدیگر نداشت و بطور کلی از کارهای پر هیاهو و صدای شیپور و طبل و نقاره و توپ و تفنگ و شمشیر بازی و امثال اینها تشکیل می‌یافت. ولی شکسپیر این هر دو رویّهٔ نویسی را که در درام انگلستان رونق یافته بود گرفت و در ظرف مدّت کمی درام نویسی را در هر دو مرحله به اوج کمال رسانید یعنی اولاً با قوانینی که اساتید باستان یونان و رم وضع کرده بودند مخالفت ورزید و ثانیاً اینکه مدارک تاریخی را مأخذ بسیاری از نمایشنامه‌های خود قرار داد و در سایهٔ نبوغ خود ثابت کرد که چگونه میتوان موضوعهای از هم گسیخته‌را بیکدیگر پیوست و آنها را موزون و یکنواخت ساخت.

شکسپیر وحدت زمان و وحدت مکان و وحدت عمل را که هر سه از مبانی مهمّ درام نویسی بود بکلی زیر پا گذاشت. اغلب منتقدین هم عصر وی برای اصول مزبور اهمیّت فراوانی قائل بودند و درام نویسی که آن قوانین را مراعات نمیکرد سختی مورد انتقاد ایشان واقع میشد. ولی نبوغ شکسپیر بحدّی بود که روش نوینی که در آثار خود بکار برد اساس نویسندگی سبک قدیم را برهم زد و شالودهٔ تازه‌ای ریخت که تا جهان بر پاست باقی خواهد ماند. حتّی کسانی هم که از لحاظ احترام از قدما و برای خاطر رضای ضمیر خویش با این بدعتهای شکسپیر موافق نبودند بزودی ثناخوان وی گردیدند و با دیگران هم‌آوا شده زبان به آفرینش گشودند. چیزی نگذشت که آثار شکسپیر مورد تقدیر و تحسین عموم طبقات مردم شد. علوّ مقام ادبی او در همان دورهٔ حیاتش بر همه کس هویدا گشت. و هنگامی هم که رخت از جهان بربست نام نامی‌اش همه جا با تکریم و تقدیس ذکر میشد. درام نویسان و شاعران در نوشته‌های خود سخنانش را به استعاره میگرفتند و خطیبان گفته‌های اورا بر سر منبرها میخواندند.

توجّه کردن ارباب دانش به هنر درام

تا سال ۱۵۸۲ درام و درام نویسی در انگلستان منحصر به تودهٔ مردم و مخصوصاً برای پذیرائی و سرگرمی طبقهٔ بیسواد بود و فضلا و دانشمندان بدست به آن توجّهی نداشتند. ولی از آن سال ببعد اصلاحاتی در آن پدید آمد که در نتیجه نظر بسیاری از ادیبان و شاعران و کسانی را که در دانشگاهها تحصیل کرده بودند بخود جلب کرد. جان لیلی[۱] که تحصیلاتش را در دانشگاه آکسفورد بپایان رسانده بود کمدیهای خیالی خود را با شعرهای عاشقانه و افسانه‌های یونانی مخلوط کرد و نمایشنامه‌هائی نوشت که مورد پسند خاطر

---

۱ John Lyly

ـکهٔ الیزابت گردید . کمی بعد از او
ـج پیل ۱ که یکی دیگر از فارغ
ـحصیلهای دانشگاه آکسفورد بود
ـهٔ سلطنت ادوارد یکم را بصورت
ـیشنامه در آورد . رابرت گرین ۲ که
دانشگاه کیمبریج گواهینامه داشت
ـ از اینکه مدتی از عمر خودش را
ـرف نویسندگی کرد افسانه‌های عشقی را
ـه و اساس نمایشنامه‌های خود قرار داد .
ـس کید ۳ که بزبان لاتین و رمانهای
ـدید آشنائی داشت با اینکه مقام فضلش
ـایهٔ دیگران نمیرسید حوادث مهیج و
خون را با افسانه‌های عشقی در
ـیحت . کریستوفر مارلو ۴ با نوشتن
ـایشنامهٔ معروف خود بنام تیمورلنگ
ـر سال ۱۵۸۸ ثابت کرد که زبان
ـگلیسی بی شک مستعد این هست که
ـقیات شایانی را در عالم درام نویسی
ـهده بگیرد . در همین موقعی که لیلی
گرین و کید و پیل و مارلو به آزمایش
ـای تخیلی خودشان مشغول بودند
ـکسپیر وارد معرکهٔ درام نویسی گردید .

شکسپیر و استادان دیگری که در
ـورهٔ الیزابت از لحاظ ادبیات سرآمد
ـرم بودند میدانستند که برای اینکه
ـالودهٔ زبان و ادبیات روی پایه‌ای
ـرست و موزون نهاده شود و قوای
ـهنی نویسندگان یکنواخت گردد باید
ـه با هم تبادل افکار داشته باشند و از
ـقاید و نظریات یکدیگر در موارد
ـوناگون استفاده کنند . بنا بر این نه
تنها آثار درامی آن دوره به قوهٔ تخیل
و تفکر شکسپیر کمکهای شایانی داد
بلکه آثار شعری و تاریخی و افسانه‌ای
که دارای هیچگونه جنبهٔ درامی نبود
نیز برای او مفید فایدهٔ بسیار گردید .
غزلیات و افسانه‌های شعری تُماس
واتسون ۵ و ساموئل دانیال ۶ و مایکل
درایتون ۷ و سر فیلیپ سیدنی ۸ و
تُماس لاج ۹ همه چون جویهای کوچکی
که بیکدیگر پیوسته نهر بزرگی را تشکیل
میدهند دریای فکر این نابغهٔ بزرگ را
از تخیلات و تصورات نوین مدام پر
میکردند . ولی شکسپیر در هر عرصه‌ای
که داخل میشد گوی سبقت را از
همگنان میربود .

مقام شکسپیر در دورهٔ زندگیش

هیچیک از بازیگران و درام نویسان
دورهٔ الیزابت مقامشان به مقام شکسپیر
نمیرسد. بن جانسون ۱۰ که در عصر
خود متبحرترین عالم به آثار نویسندگان
باستان یونان و رُم بود و از شعرا و
درام نویسان معتبر شمرده میشد مقام
شکسپیر را از مقام عموم درام نویسان
داخلی و خارجی یونانی و رومی والاتر
میشمارد و ادعا میکند که هر درام در
سرتاسر قارهٔ اروپا مدیون وی میباشد :
«بناز ای بریتانیای من تو در خود کسی را
پرورید‌ه‌ای که همهٔ درام نویسان
صحنه‌های اروپا (صحنه‌های نمایش) به
او کرنش میکنند . او نه تنها یک
عصر بلکه بهمهٔ اعصار متعلق میباشد».

---

۱ George Peele
۲ Robert Greene
۳ Thomas Kyd
۴ Christopher Marlow
۵ Thomas Watson
۶ Samuel Daniel
۷ Michael Drayton
۸ Sir Philip Sidney
۹ Thomas Lodge
۱۰ Ben Jonson

شاعر دیگری اندکی پس از مرگ شکسپیر میگوید: «گرچه چراغ هستیش زود خاموش شد سخناش هرگز فراموش نخواهد گردید».

بازیگران درام نویس در دورهٔ الیزابت

بیشتر درام نویسان دورهٔ الیزابت کار خودرا ابتداء از بازیگری شروع میکردند و هنگامی که قریحهٔ شعری و درام نویسی آنها بخودشان و بدیگران مسلم میگشت به نویسندگی اشتغال میجستند و نیز معمول بود که اغلب اوقات یکی از اشخاص بازی را خوشان عهده‌دار میشدند. در هر یک از انجمن‌های نمایش که پروانه داشتند دو یا سه نفر درام نویس بودند که خدمات آنها محصراً وقف انجمن و کارهای درامی میگردید.

منابع داستان نمایشنامه‌های شکسپیر

شکسپیر در کار درام نویسی خود همان رویه و راهی را که دیگران پیموده بودند دنبال کرد یعنی داستان نمایشنامه‌های خودرا از آثار متقدمین میگرفت و با نویسندگان معاصر خود نیز تبادل افکار و ارتباط ذهنی داشت و پیوسته میکوشید که نمایشنامه‌هایش بر وفق پسند و خواهش عموم طبقات مردم باشد. چنانکه گفته شد شکسپیر برای جستجوی داستانهای نمایشنامه‌های خود قوای دماغیش را بیجهت فرسوده نکرده بلکه بنا بر حسب معمول آنها را از آثار دیگران گرفته‌است. مطالعات وی برای تأمین این منظور بسیار زیاد بوده‌است. تواریخ و وقایع‌نامه‌های مربوط به انگلستان و مخصوصاً وقایعنامهٔ هالین‌شد [۱] مدام محل مراجعهٔ او بوده و همهٔ داستانهای نمایشنامه‌های تاریخی خودرا از کتابهای مزبور اقتباس کرده‌است. از ترجمهٔ تاریخ پلوتارخ نیز استفاده کرده و داستان نمایشنامه‌های مربوط به رُم یعنی «ژولیوس سزار» و «کاریلانوس» و «آنتونی و کلئوپاترا» را از آن کتاب گرفته‌است و در بعضی موارد حتی جمله‌های کاملی از ترجمهٔ تاریخ پلوتارخ را بعینه در نمایشنامهٔ خود نقل کرده‌است [۲]. نمایشنامه‌های «آنطوری که دلتان میخواهد» [۳] و «افسانه‌های زمستان» [۴] را از روی قصه‌های تماس لاج و رابرت گرین که از درام نویسان معاصر وی بودند نوشته است. دو نمایشنامهٔ «سیمبلین» [۵] و «هرچه که عاقبتش خوشست خوبست» [۶] را از کتاب دِکامِرُون [۷] تصنیف داستان سرای معروف ایتالیائی بُکاچیو (۱۳۱۳-۱۳۷۵) [۸] گرفته‌است. افسانه‌های باندِللو [۹] نویسندهٔ معروف ایتالیائی در قرن شانزدهم مأخذ نمایشنامه‌های «رومیو و ژولیت» و «سر و صدای فراوان بر سر هیچ چیز» [۱۰] و «شب

۱ Holinshed ۲ تاریخ پلوتارخ (Plutarch) را شخصی موسوم به سِر تماس نورث ترجمه کرد و این نخستین کسی بود که اول مرتبه کتاب کلیله و دمنه را از زبان ایتالیائی به انگلیسی در آورد. ۳ As You Like It ۴ Winter's Tale ۵ Cymbeline ۶ All's Well That Ends Well ۷ Decameron ۸ Boccaccio ۹ Bandello ۱۰ Much Ado About Nothing

دوازدهم» [1] بوده‌است. قصهٔ «اتللو» و «مکافات» [2] از آثار یک داستان سرای معاصر خود شکسپیر گرفته شده است. قصه‌های «پادشاه ژان» و «هاری چهارم» و «ریشارد سوم» و «رام کردن زن سلیطه» [3] و «پادشاه لی‌یر» و «هملت» هیچکدام بی سابقه نبوده‌است و نویسندگان پیش از شکسپیر در هر یک از موارد مذکور آثاری از خود بیادگار گذاشته بوده‌اند. بدون شک نظر شکسپیر برای جلب کردن توجه مردم این بوده که نمایشنامه‌ها یا داستانهائی که مورد پسند عامه بوده و نویسندهٔ آنها از عهدهٔ سخن پردازی بخوبی بر نیامده بوده بگیرد و بصورت بهتری در آورد.

تصحیح و تجدید نمایشنامه

چنانکه سابقاً اشاره شد درام نویس خودش یکی از کارمندان انجمن بازیگران بود و نمایشنامهٔ خود را به آن انجمن میفروخت و پس از اینکه نمایشنامه بدست بازیگران می‌افتاد دیگر هیچگونه حق دخل و تصرف در آن نداشت مگر به اجازه و دستور نمایشگردان [4]. بیشتر اوقات پیش از اینکه نمایشنامهٔ مزبور به معرض تماشا گذاشته شود نمایشگردان آن را در اختیار نویسندهٔ دیگری میگذاشت و در نتیجه تغییرات کلی در آن راه می‌یافت و بار هر موقع دیگری که آن نمایش تجدید میشد اصلاحاتی از نو در آن بعمل می‌آمد. شکسپیر هم در همان انجمن بازیگران که خود عضو آن بود به تصحیح نمایشنامه پرداخت و مدتی را بهمین کار صرف کرد و از این راه استفاده‌های شایانی نصیب وی گردید. شاید بسیاری از نوشته‌های او جزء آثار دیگران شمرده شده باشد ولی چیز مسلم اینست که اصلاحاتی که بعمل آورده همه کلی و اساسی بوده و قوهٔ ابتکار او مانع آن بوده که کاملاً به نسخهٔ اصلی پایبند باشد.

---

۱ Twelfth Night ۲ Measure for Measure ۳ The Taming of the Shrew

۴ کلمهٔ (نمایشگردان) بجای manager که قسمت مالی انجمن بعهدهٔ اوست انتخاب شد.

. راست :
ت و
شی‌یو.
از بازی
لت».
: پرشی‌یا
ای‌لاک
دیوان
ت. قسمتی
سازی

ادبیّات و زبانهای قفقازی

بقلم پروفسور هـ. و. بَیْلی

چنان بنظر می‌آید که مردم قفقاز و زبانهای ایشان پیوسته مورد توجّه ایرانیان خواهد بود. نه تنها آسی که زبان جمهوریهای آسیت (Ossetia) خود یکی از السنهٔ ایرانی میباشد بلکه تا اوائل قرن نوزدهم میان ایران و سرزمین گرجستان روابط و علائق بسیار برقرار بود، ادبیات فارسی در شعرای گرجی تأثیر فراوان داشت و بسیاری از گرجیان در خدمت ایران بسر میبردند و در لشکر ایران بمنصبهای بلند میرسیدند.

گرجی مهمترین زبان ادبی قفقاز است و لیکن تا قرن یازدهم میلادی آلبانیهای ناحیهٔ ارّان آثار ادبی بسیار بوجود آوردند و اکنون از آنها هیچ بجا نمانده‌است. تاریخ ایشان فقط از نوشته‌های مورّخی ارمنی موسوم به موْسیس کاغانکاتواتسی و از مطالبی که گاه بگاه در آثار نویسندگان ارمنی و یونانی و لاتینی و عرب دیده میشود بر ما معلوم شده‌است. الفبای آلبانی اخیراً در یک کتاب خطّی ارمنی قرن پانزدهم که در اچ میادزین نزدیک ایروان موجود میباشد کشف گردید. هنگامی که در ناحیهٔ اران بحفر آثار و ابنیهٔ قدیم بپردازند شاید کتیبه‌هائی بخط آلبانی نیز بدست آید.

ادبیات گرجی در قرن پنجم میلادی شروع گردید و هرچند در این مدت هزار و پانصد ساله در زبان گرجی تغییرات فراوان راه یافته اصل و بنیان آن همچنان پا بر جاست. بیشتر آثار ادبی قدیم گرجی در باب امور دینیست. مردم گرجستان در قرن چهارم میلادی بدین عیسوی گرویدند و فلسفهٔ یونانی در صومعه‌های گرجی تدریس میشد. امّا در قرن دوازدهم میلادی در دربار تامارا ملکهٔ گرجستان آثار ادبی غیر مذهبی رواج کامل پذیرفت و اشعار رزمی و بزمی بسیار سروده شد. بزرگترین شاعر این عهد شوتا روستاولی میباشد که در گرجستان همان شهرت دارد که فردوسی در ایران. «مرد در پوست ببر» نام یکی از اشعار رزمی اوست که برای دربار سروده و در آن دو حکایت عاشقانه را با وقایعی که در خشکی و دریا پیش می‌آید بهم آمیخته‌است و در آن نکته‌های حکیمانه بسیار میباشد. روستاولی مدّعیست که این داستان را از فارسی اخذ کرده و لیکن در حکایات و داستانهای فارسی نظیر آن بدست نیامده‌است. این شعر مظهر ذوق و فکر گرجی و پرتوی از عظمت و جلال دربار تامارا است. دوبیت اوّل داستان



زنان کوه نشین چه‌چه‌نو ـ اینگوشتی در لباس ملّی خود.

برای نشان دادن نمونه‌ای ار اشعار گرجی در این جا درج میشود .

ایقـو آرابتس رُس توان مِهِیه
کِمرتی‌ساگان سوی‌آنی
مَفالی اوخزی مدابالی لشکر
مراوالی قمی‌آنی
مُسامارتله دا مُستسْقاله مُرچ‌مولی
کـکِیانی
تویت مِئوماری بیرو کولا مُن‌ماری
تس‌قلی‌یانی

ترجمهٔ اشعار مذکور چنیست : « در عرستان پادشاهی بود رُس‌توان نام مؤیّد شأییدات خداوندی، عالی قدر، کریم، مروت، با سپاه مراوان و گروه دلیران، دادگر، رحیم، فرمانروا، هوشمند، حکاوری بیهمتا و فصیح و بلیغ » . اشعار این داستان همه نغز است و آبدار و از ۱٦٦٤ بند تشکیل میابد و هر بدی چهار مصرع دارد . از قرن همدهم میلادی این شعر چندین بار انتشار یافته است و بسیاری از گرجیان آنرا بخاطر سپرده‌اند و آکادمی گرحستان نیز آن را بسال ۱۹۳۸ منتشر ساخت .

در قرن نوزدهم میلادی ادبیّات گرحی دوباره رونق گرفت و نویسدگان و شاعران بسیار آثار مهمّ بوجود آوردند و یکی از مشهورترین و محبوب‌ترین شعرای این دوره آکاکی تسیرتلی میباشد و اکنون هم آثار ادبی بیشمار بزبان گرحی نوشته میشود .

ادبیّات سایر اقوام گرجی تا سالهای اخیر نامدوّن مانده بود . در قرن نوزدهم روسیها کتب مذهبی را باغلب زبانهای



وازندهٔ قمقاری ساری، سیرسد موسوم به تارا .



دو مرد قمقازی « لِس‌کیس‌کیا » میرقصد و آن ار رقصهای محلّی قفقار است .

قفقازی توجه کردند و لیکن بیشتر میکوشیدند که زبان روسی را جانشین زبانهای قفقازی کنند. از سال ۱۹۲۰ بعد این سیاست تغییر پذیرفت و قرار بر آن شد که بترویج زبانهای قفقازی بپردازند. مردم قفقاز از این تغییر سیاست فایده بردند و از میان اقوام ابخازی و چرکسی و داغستانی شعرا و نویسندگان بوجود آمدند. گرجستان مخصوصاً ترقی بسیار نموده و گذشته از آثار ادبی جدید که در آن سرزمین تصنیف گردیده در دانشگاه آن مقالات مربوط بمسائل زبان و رسائل علمی و تاریخی و فلسفی نیز تدوین شده‌است و اکنون یک آکادمی در گرجستان وجود دارد. قصه و افسانهٔ کهن در افواه مردم قفقاز بسیار است و میتواند بنیان و پایهٔ آثار ادبی مهمی گردد.

علمای فرنگی که در مسائل مربوط بزبان تحقیق میکنند بزبانهای قفقازی توجه عظیم دارند. در این سرزمین گاهی در ناحیهٔ کوچکی مثلاً در دهاتی که در دامنهٔ کوه نزدیک بیکدیگر قرار گرفته‌است زبانهای گوناگون وجود دارد و گاه فقط یک ده را زبانی مخصوص میباشد. زبان گرجی خود پیوسته منظور نظر علمای زبان شناسی بوده چرا که در آثار ادبی قدیم گرجی نوشته‌های دینی بسیار است. در قرن نوزدهم روسیها بتدوین زبانهای مختلف قفقازی و انتشار تحقیقات راجع بصرف و نحو آنها پرداختند و لیکن اصول و قواعد علم زبان شناسی فقط در چهل سال اخیر در خصوص این السنه، چنانکه باید، بکار رفته‌است.

زبانهای مختلف قفقازی را بچهار دسته تقسیم میکنند. دستهٔ جنوبی که خاص اقوام کارتول میباشد زبانهای گرجی و مینگرل و سوان و لاز را شاملست و رابطهٔ بسیار نزدیک میان



زن ده نشین قفقازی در لباس ملی خود.

این چهار زبان را بآسانی میتوان دریافت. گرجی خود بچندین زبان محلّی منقسم میشود و یکی از آنها که لهجهٔ بسیار قدیم میباشد هنوز در ایران، میان گرجیانی که در ناحیهٔ فریدن زندگی میکنند، باقی ماندهاست. دستهٔ السنهٔ شمال غربی که چرکسی خوانده میشود لهجههای مختلف چرکسی و زبانهای سرزمین ابخاز و اقوام اوبیخ (اقوام اوبیخ اکنون در آناطولی زندگی میکنند) را شامل میباشد. دستهٔ سوّم که السنهٔ مرکز نواحی شمالی قفقاز است چچن نامیده میشود و مرکّبست از چچن و اینگوش و تش. دستهٔ چهارم این السنه که دستهٔ بزرگیست در شمال شرقی و علی الخصوص در داغستان وجود دارد و از چهار شعبه تشکیل یافتهاست. در این قسمت زبان آوار بیش از همه رواج دارد. زبان اودی فقط در دو ده وارتاشن و نیژ شنیده میشود. در قفقاز تقریباً چهل زبان مختلف هست.

درج کلمهای و جملهای چند شناساندن بعضی از این زبانها تا اندازهای مدد خواهد کرد. گرجی که معروفترین آنهاست اکنون بصورت یک زبان کامل ادبی درآمده و اگرچه لغات خارجی از قبیل لغات ارمنی و یونانی و فارسی عهد ساسانی و فارسی دورهٔ اسلامی و عربی و ترکی در آن راه یافتهاست هنوز تعبیر فعل و اسم و ضمیر تابع قواعد کارتول یعنی زبان اصلی میباشد و اگر آن را با سایر زبانهای قفقازی بسنجند خواهند دید که صوت کلمات سادهتر است. لغات گرجی باشکال مختلف وجود دارد. گذشته از کلماتی دارای چندین حرف بی صدا از قبیل (vhprtkhvinav) وْهْپْرْتْخْوِناو یعنی «من میترسم» لغاتی دیگر هست دارای چندین حرف صدادار مانند (aghmashen-ebeli) آغ مَشِنْ اِبِلِ یعنی «تعمیر کننده» (در این جا قسمت اخیر کلمهٔ اوّل شن «عمارت» از کلمهٔ ارمنی شن «منزل، مسکون» مأخوذ گشته که آن نیز خود از کلمهٔ قدیم فارسی شَیَنه shayana «مقرّ» گرفته شدهاست)، khelovnebiti خِهلُوْنِهبِتی «صنعتی» یا کلمات یک سیلابه از قبیل mze مْزه «خورشید» khe خه «درخت» و یا tsqal-i تسقالای «آب». برای نمایان ساختن وضع جملهبندی زبان گرجی دو مثل در اینجا ذکر میشود

assa hkitkhe da noba sheni ataveo

اَسَ هکیتخِه دَبَ شِنی اَتَوئو «عقیدهٔ صد تن را بپرس ولی میل خود را انجام بده» و mtsolare loms motsantsale mela sjobiao مِتْسُلَرِ لُمس مُتْسَنْتْسَل مِلَ سخُبیآئو «روباه دونده بهتر از شیر آرمیده».

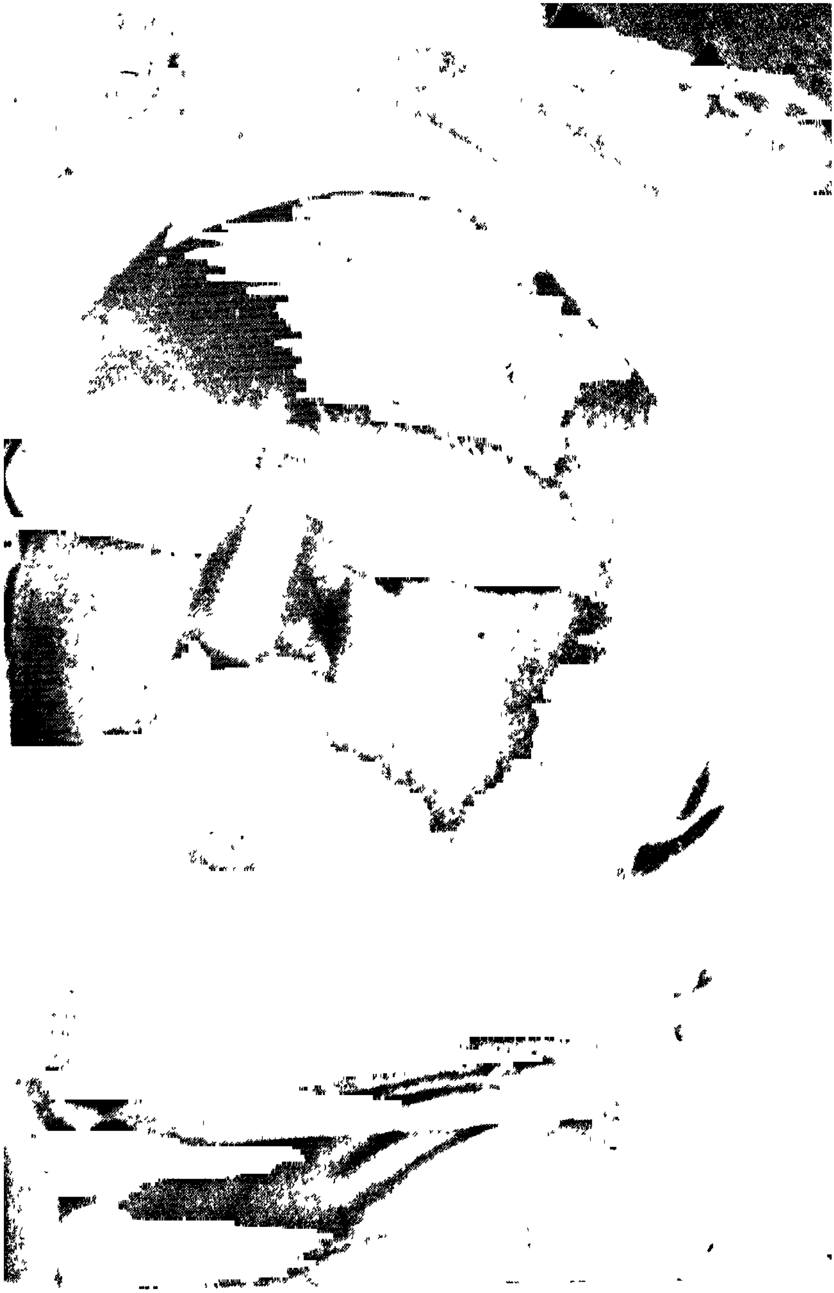
السنهٔ چرکسی در نظر علمای زبان شناسی بسیار شایان توجّه است علی الخصوص که در این زبانها بیان مطلب بوسیلهٔ ادای اصوات قلیل انجام میپذیرد. در این السنه ریشهٔ مصدر اغلب فقط از یک حرف صامت تشکیل یافتهاست مانند ف f «افتاد» ز ź «پخت» س s «نشست» ن n «ماند». بیشتر اسماء



مردی گرجستانی در لباس ملّی خود.

ار یک سیلاب ساخته شده . أ 'a «دست» وه fe «پوست» تسه tse «دندان» حه he «سگ» کو ku «اراسه»' یه ne «چشم» بغه bghe «عقاب» . بعضی از صفات (در زبان چرکسی صفت بعد از اسم ذکر میشود) فقط از حرف صامت بوجود آمده‌است : سه ف f — sene شراب سفید' — ب b — «چدین»' شخو shkhw — «بزرگ». امّا لغات چندسیلابه نیز هست مانند تی‌غه tighe «خورشید»' بی‌لیم bilım «گاو» مقه mage «آواز» کوتمه qutame «شاخه» . فایده' حیوانی بمعنای حیوان' نمازی بمعنای نماز و دعا' خر' مامونه «بوزینه» کلمات خارجیست که در زبان چرکسی بسیار بکار میرود. افعال چرکسی بواسطهٔ حروف و کلماتی که قبل و بعد از آنها ذکر میشود و بسبب ضمائری که بفعل منضم میگردد درهم و پیچیده است مثلاً از ت t «داد» جمله‌های ذیل ساخته میشود : وستیخ wesetikh «آنها را بشما میدهم»' قستیخ qısatıkh «ایشان آنها را بمن میدهند»' تتفه tatefe «بر روی آنها می‌ایستیم»' وی‌میئه‌مه wımı'eme «اگر آن را ندارید»' قیت‌فک‌وی‌مه qıtfakwıme «اگر او نزد ما بیاید»' قدخی qıdikhı «آن را برده . . . .»' تی‌زرخ‌لغوژین tizerekhleghuzhın «امیدوارم باز یکدیگر را ببینیم» . لغات مرکّب از قبیل بزگه‌س bzage-s «بدکار»' تیه اوش «داندان شکستن»' لی‌-ز li-z «گوشت سرخ شده» نیز بسیار است .

السنهٔ نواحی شمال شرقی با زبان



مرد خوش اندام و خوش سیمای قفقاری.

چرکسی تفاوت بسیار دارد چرا که در کلمات آنها حروف علّه خیلی بیشتر است و از این گذشته حروف صحیح و علی الخصوص بعضی از آنها مثل حرف «س» که در ساختن لغت دخالت عظیم میکند مثلاً در زبان آوار ایش its بمعنای «کلوخ» و لیکن ایشّ بتشدید س itss «چشمهٔ آب» و حر kher بمعنای «پیر» امّا خِّر بتشدید خ khkher «یونجه» است و نیز عکس چرکسی که در آن اسم را در حالات مختلف تغییراتی چندان نیست در این زبانها تغییرات صرف و نحوی اسماء بسیار میباشد. در زبان آوار بوسیلهٔ افزودن الفاظ الحاقی از یک لغت بیست و چهار کلمه میتوان ساخت: کوِر kvor «دست»، کوِرآخل kverakhl «بدست، با دست»، کِورآخله kverakhle «برای دست»، کوِرآخلول kverakhlul «از دست» کوِرآخلوقّ kverakhluqq «گرداگرد دست» و از این قبیل. حروف علّه جزء اسم بتغییر حالات تغییر میکند: بل bel «بیل» بُلتُسَ bolotsa «با بیل» بلَل belal ، بولدول buldul «بیلها» غِدو ghedo «کلاغ»، غَدیتسَ ghadıtsa «پهلوی کلاغ»، غودول، غیدبی «کلاغان». فعل را در حالات مختلف نیز تغییرات بسیار هست و لیکن مفرد و جمع و متکلّم و مخاطب و غائب تغییر نمیکند. برای نمودن افعال بذکر مثالی چند میپردازیم: تْسالولا «او میخواند»، تسالیزمهابولا «اورا بخواندن میگمارد»، تسّ آلی‌چو «او نخواند» تسالانمای

«اگر خواند»، تسالولاربیک «نخواندن». در زبان تاباسرانی متعلّق بناحیه‌ای که در کتب قدیم آن را طبرسران نوشته‌اند در حالات مختلف چهل و هشت نوع لفظ الحاقی بر آخر کلمات افزوده میشود و زبان مذکور در میان همهٔ زبانهای آسیا و اروپا از این حیث کاملتر میباشد. زبان اودی گذشته از این خصوصیّات از آنرو قابل توجّه است که باقی مانده و یادگار زبانهائیست که آلبانیهای ناحیهٔ اران بآن تکلّم میکرده‌اند.

شاید بیجا نباشد که در باب کلمهٔ لزگی که اغلب در بارهٔ مردم داغستان بکار میرود مختصری نوشته شود. لزگی در حقیقت نام یک شعبه از السنهٔ شمال شرقی قفقاز است که شامل زبانهای کوری‌نی و تاباسرانی و ساموریست. لزگی از کلمهٔ قفقازی لگ «مردم» که در سراسر خاک قفقاز بکار میرود و لفظ الحاقی فارسی زی (که در کلماتی مانند مروزی و سگزی وجود دارد) ساخته شده و لگزی کم‌کم بصورت «لزگی» در آمده است. در اوائل قرن نوزدهم میلادی در ایّام جنگ در داغستان همهٔ اقوام کوه نشین قفقاز را لزگی نامیدند و این کلمه در سراسر آسیا و اروپا شهرت یافت.

علمای زبان شناسی برای تمام زبانهای قفقازی کتاب لغت و دستور نوشته‌اند و از این راه وسائل آسان شدن کار تعلیم مردم قفقاز را فراهم ساخته و برای تحقیق و تتبّع در مسائل مربوط بزبان مواد گرانبها جمع آورده‌اند.

ترجمه‌های حدید از آثار شعرای ایران — ه

اعجاز بهار

یاد آر از آن مدی زمستان که دست ابر
از برف و یخ بکیتی نطعی نکسترید
دژخیم وار بر زبر نطع او بچشم
آن زاغ بر حنازهٔ گلها همی‌چمید
و اینک نگاه کن که ز اعجاز نامیه
جانی دگر به پیکر اشجار بر دمید
آن لاله بر مثال یکی خیل نیزه دار
از دشت بر دمید و بکهسار بر دوید
آزاده بود سوسن، گردن کشید از آن،
نرگس که بود خودبین، پشتش فرو خمید
بنگر بدان بنفشه که گوئی فتاده‌است
بر دانهٔ مرصّع اندر میان خوید
گوئی که ارغوان را ز آسیب بید برگ
زخمی بسر رسید و بر اندام خون دوید
و آن سوسن کبود نگر کز میان کشت
با سوسن سپید بیک جای بشکفید
چون پاره‌های ابر پراکنده بر هوا
و اندر میانش جای بجای آسمان پدید

ملك الشعراء بهار

THE MIRACLE OF SPRING

Recall how with frozen fingers December's clou
outspread
Over the fields and uplands a mantle of ice and snov
Over the buried roses, over a world of dead,
Vengeful as any hangman stalked the exultant crov

But lo ! the abiding wonder, Spirit that never die
Surges anew and vital through the upstanding tre
See, those spear-armed horsemen, the spreadı
tulıps, rise
Over the plaıns triumphant, hills, yea, and mounta
seıze

Behold, the eager lily leaps to delight the eye,
Spurnıng the bent narcıssus, crouched ın hıs se
regard .
Deep ın the sprınging corn-shoots the gleaming viol
lie,
Bright with a myriad jewels the wheat-swept fields a
starred ;
Under the noddıng willow the poppy lies in blood
Sudden the blow that smote her, drenched her
crimson flood

And now, mıd the green profusion of wheat,
mingled hue
Note how the lily argent with lily azure grows :
So, when the air is stippled wıth scattered raincloı
through,
Here and here betwıxt them the vault of heaven sho

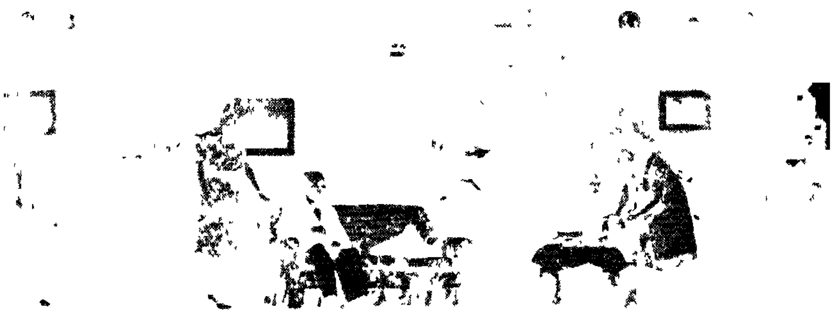
A. J. A. BAHAR.

درام و تاتر در انگلستان

در تمام ممالک متمدن دنیای امروز تآتر یکی از عوامل مهم تربیت و تمدن است. مردم به تآتر و نمایش میروند نه تنها برای اینکه حقایق نا هموار روزانه زندگی خود را فراموش و در عوالم تصوری تآتر شرکت کنند بلکه مایلند از مزایای ادبی درام هم بر خوردار گردند. در هر صورت صحنهٔ تآتر جز واسطه‌ای برای نمایاندن یک سرگذشت یا حکایت بیش نیست. این حکایت ممکن است راجع بعشق یا نفرت، یا جاه طلبی یا یکی از صفات اخلاقی دیگر انسان باشد. بعضی پیس‌ها به نظم و برخی به نثر. گاهی نتایج اخلاقی دارند و گاهی ندارند. یکی از تفاوتهای بین حکایت و پیس این است که حکایت نویس جز یک عده کلمات وسیلهٔ دیگری برای انتقال فکر خود بدیگران در دست ندارد. تا اعلی درجهٔ مهارت خود وقایع و اشخاص حکایت را بیان میکند ولی تصوّر آنها در دست خواننده است. پیس نویس، علاوهٔ کلمات وسیلهٔ مهم دیگری برای نقل حکایت خود دارد و آن وجود بازیگران میباشد. با وجود این، میدان جولان فکری پیس نویس از آن حکایت نویس محدودتر است. پیس نویس مجبور است یک عده از وقایع مربوطی را که بآسانی بشود روی صحنهٔ تآتر نشان داد، جمع آوری کند پس از آن خوبی یا بدی پیس مربوط به درجهٔ مهارت وتجربهٔ پیس نویس است.

در طول قرنها صحنهٔ تآتر یگانه مرکز مهم درام بود و در بعضی ممالک وجود تآتر موجد بسی شاهکارهای ادبی گردید. در چند سال اخیر علم و اختراع، حریفان جدیدی از قبیل سینما و رادیو و تلویزیون برای تآتر بوجود آورده. مهمترین اینها همه فیلم ناطق میباشد زیرا با وسایل بسیطی که علم در دسترس گذاشته فیلم ناطق از اغلب محدودیت‌های نمایش عاری است. پس از اختراع سینما تا چندی تصور میرفت که تآتر و نمایش در مقابل مزایای سینما تاب مقاومت نخواهد داشت و بکلی از میان خواهد رفت. خوشبختانه کم کم معلوم شد که هیچ رقیبی نمیتواند از محبوبیت نمایش بکاهد و دلیلش شاید این است که تآتر نه تنها مکان تفریح بلکه معبد ادب و تربیت نیز میباشد.

واضح است که عواملی که برای تکمیل یک نمایش خوب بکار میرود متعدد است: منجمله بازیگران ماهر، پیس نویس زبردست، حکایت جاذب و غیره. گاهی اتفاق میافتد که یک پیس فقط از نقطهٔ نظر ادبی جلب توجه میکند. ولی بطور کلی اشخاصیکه به تآتر میروند به مزایای حکایت پیس اهمیت زیادی میدهند. عشق به گوش دادن یا خواندن قصّه، چه راجع



قسمتی از کمدی موسوم به «خیابان اقاقیا» که نمایش آن در لندن بسیار مطلوب افتاد.

به پهلوانی، و چه در بارهٔ وقایع اسرار آمیز و هولناک و غیره، در نهاد همهٔ ما سرشته شده‌است. در طفولیت وقتیکه ما اوّل معنی کلمات را یاد میگیریم و جملات، افکار و تصورات ممتد و با معنی در مغز ما تشکیل میدهند کم کم به تنوع اشخاص و وقایع اطرافمان آگاه میشویم و می‌بینیم که زندگانی مرکب از چندین عامل بدوی است و چون این عوامل پیوسته در جنبش و تغییرند حوادث و اعمال اشخاص نیز در تغییر، و هر دم صورت نوینی بخود میگیرند. از این رو می‌بینیم که یک قصه یا سرگذشت چه در کتب و چه روی صحنهٔ نمایش یک نمونه از تغییر این عوامل بیش نیست. حکایات ممکن است حقیقی یا تصوری باشند ولی هیچگاه از حد امکان خارج نیستند.

راجع به تاریخ و پیشرفت تآتر در ایران قدیم قبل از تهاجم اعراب منبع صحیحی در دست نیست. کاوش‌هائی که در تخت جمشید شده درجهٔ تکمیل برخی از صنایع ظریفه از قبیل حجاری، معماری و نقاشی را ثابت کرده. موسیقی نیز بحد کاملی وجود داشته و تا آنجائیکه از باقیماندهٔ اوستا و حجاریهای تخت جمشید میتوان قیاس گرفت ادبیات نیز در اعلی درجهٔ پیشرفت بوده. آنهائیکه خطوط مقبرهٔ سیروس‌را مشاهده و از معنی آنها آگاهند بی شک از شکوه و زیبائی آن چند کلمه شگفت و در خصوص این شاهنشاه بزرگ تحسین خوانده‌اند: «من سیروس پادشاه ایرانم. ای کسی که بعد از من، چنانکه میدانم، بر قبر من خواهی نگریست، این چند مشت خاک را که جسد مرا در بر دارد از من دریغ مدار.»

تا آنجائیکه میتوان کشف کرد اغلب پادشاهان قدیم ایران دسته‌های بازیگر و مطرب و شاعر داشته‌اند و پیوسته آنها را در جنگ با خود میبرده‌اند. این دسته‌ها در مدح شجاعتِ شاه بر یکدیگر پیشدستی میجستند و بعض اوقات

بازیگران برخی سرگذشتهای تاریخی را
در حضور پادشاهان نمایش میدادند .
ولی معلوم نیست که تودهٔ مردم از این
نمایشات استفاده میکردند یا نه .

در خصوص پیشرفت درام در دورهٔ
بعد از اسلام حقایقی وجود دارد که
اغلب ما میدانیم . گرچه اعراب خرابی
زیادی بمملکت ما وارد آوردند با
وجود این جنگهای مذهبی ایشان وقایع
تراژیک متعددی از قبیل حادثهٔ
صحرای کربلا و غیره برای درام
نویسان باقی گذاشته . این حوادث
منبع و موجد نمایشات مذهبی گردید که
بعدها در ماه محرّم هر سال بظهور
می‌پیوست . ظاهراً آل بویه اوّل مسبب
این نمایشات سالیانه گردیدند و بایستی
گفت که مقصود پادشاهان این سلسله
آن نبود که نمایشات مزبور صورت
وحشیانهٔ سالهای اخیر را بخود بگیرند .

در زمان غزنویان نمایشات درام
پیشرفت زیادی کرده بود و گرچه تآتر
بمعنای امروزه هنوز بوجود نیامده بود در
معابر و مجامع عمومی اغلب نمایشاتی صورت
میگرفت . سخن رانی در این نمایشات
مرکب بود از قطعات طویل نظم که
بازیگران میخواندند و مزیت ادبی این
قطعات بر ارزش نمایشی آنها بالغ بود .
بدبختانه در آن زمان پیس و درام نویسی
هنوز رواجی نداشت و امروز ما فقط
باید درجهٔ تکمیل پیس‌هائی که فردوسی و
معاصرین او ممکن بود مینوشتند تصور
کنیم . با وجود این شاهنامهٔ فردوسی را
بآسانی میتوان بقطعات متعدد پیس تقسیم
کرد چنانکه اخیراً بعضی از آنها بشکل
پیس نوشته شده .

متی از بازی مهیج موسوم به «صحرهٔ برای س.



در سخن رانی ، درام نویسی و قوهٔ
ن ، فردوسی را تنها با شکسپیر انگلیسی
توان مقایسه کرد . ما همه با وقایع
اوش و افراسیاب ، سهراب و رستم و
دها قصه دیگر شاهنامه آشنا هستیم .
کدام از اینها دارای مزایای ادبی
درامی است که فقط شاهکار شکسپیر
ی هملت بپایهٔ آن میرسد . یکی از
انین مهم پیس نویسی امروزه این
ت که هیچ واقعه یا حمله‌ای نباید
ربط و زاید باشد . در تمام قصص
مدد شاهنامه این قانون با مهارت
نی بکار برده شده‌است .

فردوسی ظاهراً بطور اکمل از تاریخ
ای مقصود خود استفاده کرده ولی یکی
صفات شاهنامه قابل تذکار است .
کایات عشق بین زن و مرد در آن کم
اشد و زن شدرت در وقایع مهم
کت دارد . پس از فردوسی بعضی
نویسندگان بزرگ ایرانی در صدد بر
دند که این صرف نظر را جبران
نند و در نتیجه چندین تراژدی بزرگ
انند قصهٔ شیرین و فرهاد ، و لیلی و
ون بوجود آمد . ولی یکی از
صایص مهم ادبیات بعد از فردوسی
ن است که مضامین تراژیک یا غمناک
یار فراوان است و اینطور بنظر
سد که ما ایرانیها از خواندن
گذشته‌های غم انگیز و از اشک
ختن لذت میبریم . سبب چیست که
عار حافظ تا این اندازه پر از یأس
آه و ناله است ؟ توضیح این کیفیت
کن است این باشد که تراژدی میدان
وسیعتری برای درام نویسی و سخن پردازی در دسترس نویسنده میگذارد . بهر حال این حقیقت بدون شک در ادبیات فارسی وجود دارد .

تآتر در ایران با مقایسه با تآتر در اروپا و بوصفی که در اروپا وجود دارد هنوز در مراحل اولیه است . و بایستی اقرار کرد که در ایام قدیم یونانیها در رشتهٔ ادب و صنایع ظریفه از ما جلو بودند و تآتر حتی قبل از مسیح ، در آن مملکت مرکز صنایع و ادبیات بود . جای افسوس است که اجداد ما قسمت بزرگ فکرشان را صرف جنگ و کشور گشائی کردند و به پیشرفت ادب وقعی نگذاشتند .

صحنهٔ تآتر نه فقط محل نمایش و تفریح بلکه وسیلهٔ انتشار علم و تهییج بر ضد ظلم نیز میباشد . ما ایرانیها معنای ظلم را خوب میدانیم و در تمام تاریخ ایران کمتر زمانی بوده که ما قادر بوده‌ایم به آزادی راجع به تعدّی مملکت دارایمان سخن برانیم . در عین حال بعضی از ممالک دنیا مانند انگلستان قرنها در سایهٔ مشروطیت و آزادی کامل زیسته‌اند . در انگلستان آزادی و تآتر در یک زمان بوجود آمده و به کمک یکدیگر فکر ساکنین این مملکت را پرورش داده‌اند . امروز مردم میتوانند مسائل سیاسی یا اجتماعی را ، هم در معابر عمومی و هم روی صحنهٔ نمایش بآزادی بحث کنند و شاید این مسئله یکی از علل محبوبیت و پیشرفت تآتر در انگلستان است .

علت دیگر آن، پایهٔ بلند پیس نویسی و خصایص درام است. در مملکت ما پدران ما قرن‌ها به اشخاصی که موسیقی و سازیگری و بعضی از صنایع طریفهٔ دیگر را شغل خود قرار میدهند با نگاه تمسخر نگریسته‌اند. نویسندگی و نقاشی هم کم و بیش بهمین درد مبتلا بوده و در نتیجه، اغلب نویسندگان مجبور میشدند که شغل دیگری برای رفع تنگدستی خود پیدا کنند و فقط فراغت خود را صرف فن خود بکنند.

البته نتیجه این شده که میزان نویسندگی رو بزوال رفته‌است. در انگلستان صاحبان این صنایع حقیقةً خوشبختند زیرا ایشان در میان ملتی بوجود آمده‌اند که صنایع طریف را دوست دارند و پیروان این صنایع را شریف میشمارند.

همانطور که در علم و شعب آن مانند طب وشیمی و غیره تخصص یگانه وسیلهٔ تکمیل است در صنایع طریفه نیز تخصص لازم است. بازیگران تآتر و نمایش نه فقط پولهای گزاف میگیرند بلکه مورد تشویق عامه نیز واقع میگردند.

شکسپیر شاعر مشهور انگلیسی مقام بلندی را در عالم درام نویسی حایز است باندازه‌ای که تصور درام در انگلستان بدون وجود او مشکل است. شکسپیر بدون شک یکی از شعرا و پیس نویسان بزرگ دنیا است و مزایای پیس‌هایش بحدی است که حتی امروز پس از چندین قرن هنوز مورد بحث و توجه مردم است. اغلب گفته شده‌است که شکسپیر یکی از مؤسسات ملی انگلیسها است و مردم بوجود آن افتخار میکنند.

پیس‌هایش را میتوان بدو قسمت تقسیم کرد: ترازدی یا غم انگیز و کمدی یا خنده‌آور با مضامین تاریخی یا تصوری. بعضی از این پیس‌ها بفارسی ترجمه شده و برخی از ما آنها را خوانده‌ایم. در انگلستان کتاب‌های شکسپیر را در مدارس بجای ادبیات درس میدهند. در صحنه‌های تآتر مدارس و مجامع خصوصی نمایش میدهند و هر سال در تآترهای بزرگ دسته‌های بازیگر جدید جذابیت تازه‌ای بآنها می‌بخشند. نام و آثار شکسپیر باندازه‌ای با نام و ادبیات انگلستان توام شده‌است که مشکل است انگلستان را بدون این مرد بزرگ تصور کرد.

پیس‌هائی که امروز نوشته میشوند معمولاً دارای سه پرده‌اند — پردهٔ اول معرفی حکایت و اشخاص، پردهٔ دوم سرگذشت و پیشرفت وقایع، پردهٔ سوم نتیجه و اتمام سرگذشت. پیس نویس امروزه کوشش میکند که حکایت خودرا بر روی حقیقت و وقایع روزمره بنا کند و از نطق‌های طولانی و جملات شاعرانه عهد شکسپیر دوری کند. از این رو تمام صحبت‌ها و حرکات بازیگران عادی و طبیعی است. بازیگران ممکن است روی صحنهٔ تآتر سیگار بکشند مشروب بیاشامند و یا خوراک بخورند زیرا این اعمال به طبیعی بودن پیس میافزاید. اشخاص که امروز تماشای نمایش میروند میخواهند زندگی پرآشوب خودرا فراموش کنند و میل ندارند پیوسته با سخنان و حرکات غیر طبیعی بازیگران، از مصنوعی بودن نمایش متذکر شوند.

زبان انگلیسی نه فقط در جزایر بریطانیا بلکه در کانادا ، استرالیا ، زلند جدید ، هندوستان ، افریقای جنوبی و مهم‌تر از همه دول متحدهٔ امریکا نیز معمول است از اینرو در میدان ادبیات همکاران متعدد و میزان سنجش نویسندگی خیلی دقیق است . یک نویسنده در هر یک از این ممالک قادر است که تمام همت و وقت خودرا در پرداخت موضوعش بکار برد مخصوصاً از اینکه اگر کتابش مقبول واقع گردد ملیونها مردم آنرا خواهند خرید و نویسنده را مالاً بی نیاز خواهند کرد . یک پیس خوب در لندن معمولاً چندین ماه نمایش داده میشود و گاهی اتفاق میافتد که سالها نمایش روزانه ادامه میدهد . از این رو واضح است که هر قدر زحمت و فکر در نوشتن و ترتیب پیس مزبور بکار برده شود زاید و بی ثمر نیست . بعضی از شهرهای انگلستان مانند « برمنگام » میزان عالی و دقیقی برای سنجش نمایشات اختیار کرده و مردم آنها به ادب دوستی خود مشهورند .

در اغلب شهرهای بریطانیا دسته‌های بازیگری بنام دسته‌های « رپرتوار » وجود دارد . این بازیگران معمولاً بسیار ماهر و با استعداد میباشند . همه نوع پیس‌های معروف را برای نمایش انتخاب و هر هفته و یا هر روز برنامهٔ خود را تغییر میدهند . جای تحسین است که این اشخاص با پول کم و با اینکه بعضی از آنها فقط وقت فراغتشان را صرف میکنند با اینحال در ایفای رُل‌های خود پیوسته کمال مهارت دارند و اغلب از بین این جوانان با همّت ستاره‌های درخشانی در عالم درام بظهور میرسد . فن بازیگری قسمتی از مقام بلند خودرا باین دسته‌ها مدیون است .

چون پیوسته نمایشات بیشماری در سرتاسر انگلستان بر پا است و حتی در هر شهر چندین تیاتر در آن واحد نمایش داده میشود ممکن است مردمی که میخواهند بتیاتر بروند از انتخاب یکی از آنها عاجز بمانند از این رو هر وقت نمایش تازه‌ای بر پامیشود قبل از افتتاح تمام روزنامه‌های شهر هر یک نماینده‌ای برای تماشا و انتقاد میفرستند و عقاید اورا برای خوانندگان خود چاپ مینمایند . بدین وسیله مردم قادر میشوند که عقاید متخصصین را در بارهٔ هر نمایش بخوانند و بآسانی بهترین آنها را انتخاب کنند . چهار سال قبل پس از شروع جنگ و بعداً زمانیکه بمب افکنی در شبها رو بشدّت رفت اغلب تیاترهای لندن و سایر شهرها موقتاً بسته شدند و احتمال میرفت که کلیهٔ تیاترها در تمام طول جنگ بسته بمانند . ولی محبت مردم نسبت به نمایش بر ترس از خطر ایشان غالب آمد و کم‌کم تیاترها دوباره باز شدند .

حقایق و خوف و خشونت جنگ نه تنها بر شدت احساسات و تجارب روحی مردم انگلستان افزوده بلکه موجب ظهور چندین شاهکار ادبی و درامی نیز گردیده‌است .

پ. ب.

موسیقی در انگلیس (۲)

بقلم لئو استین برگ

از دیر زمانی مردم را عقیده بر آن بوده که ذوق موسیقی در انگلیس مرده است. میگویند پیوریتانها[۱] روح موسیقی را در این کشور کشتند و از اینرو ملت انگلیس از موهبت موسیقی بهره‌ای ندارد.

بفرض صحت این عقیده باز نبایستی آن را چندان اهمیتی داده باشند چرا که ملت انگلیس در شعب گوناگون علم و ادب و هنر آثار مهم بوجود آورده‌است. اما انسان بالطبع دلبستگی بموسیقی را نشان لطافت فکر و روح میشمارد و دوستدار موسیقی را صاحب عواطف و احساسات عمیق و ظریف میداند. چنانکه شکسپیر گفته‌است:—

«مردی که ذوق موسیقی ندارد
و آهنگ الحان شیرین در او شور نمی‌انگیزد
جز بکار خیانت و نیرنگ و نفع جوئی نیاید.
روح او چون شب پرظلمت است
و احساس و عاطفه‌اش چون اربوس تیره و تار
بچنین مردی اعتماد نشاید.»

پس نسبت بیعلاقگی بموسیقی که بملت انگلیس داده‌اند تهمتیست که ایشان را مشمول عیوب دیگری هم میکند. آلمانیها رساله‌های مفصل در باب «سرزمین بی موسیقی» انتشار داده و سرچشمهٔ همهٔ معایب اخلاقی مردم انگلیس را بیعلاقگی بموسیقی دانسته‌اند و بگفتهٔ ایشان این عیب از دورهٔ جمهوری کرومول شروع شده‌است.

کسی منکر نیست که پیوریتانها باساس موسیقی لطمهٔ شدید وارد آوردند؛ خواندن سرودهای مذهبی و نواختن ارگ در کلیساهای ایشان منع شد؛ تمام تئاترها را بستند و نوازندگان آنها را گفتند که بجستجوی شغل دیگری بروند و بعضی از ایشان که تعصب بیشتر داشتند ارگ‌های کلیساها را شکستند و قطعات آنها را در کوچه‌ها گرداندند که فتح و فیروزی خودرا بنمایند.

اما کسی که بموسیقی بی علاقه باشد آلات موسیقی را در هم نمی‌شکند. بت شکن بت میشکند زیرا از اهمیتش آگاهست و آن را سرچشمهٔ فساد می‌داند. پیوریتانها موسیقی را مایهٔ هرزگی می‌پنداشتند و در نظر ایشان گوش دادن ترانه‌های شیرین و دلکش هوس رانی و عشرت پرستی بود و چون خواهان زهد و ورع بی حد بودند کوشیدند تا موسیقی را بکلی از میان برند و این درست بآن میماند که شخص

---

۱ جمعی از پروتستانهای انگلیسی که بسادگی و رعایت کامل اوامر مذهبی معتقد بودند.

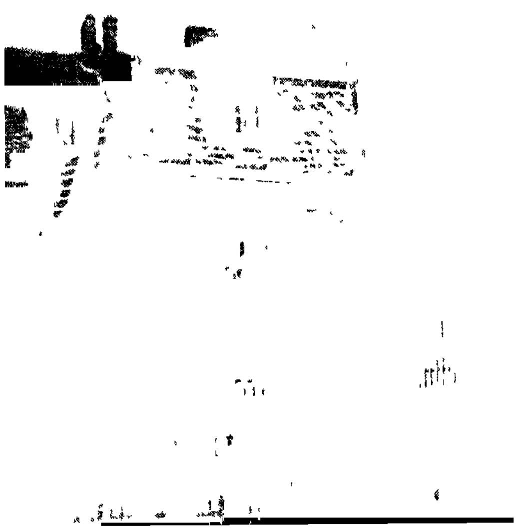
نه برای ییلاقگی غذا بلکه از راه تأدیب نفس روزه بگیرد و از خوردنیها چشم بپوشد .

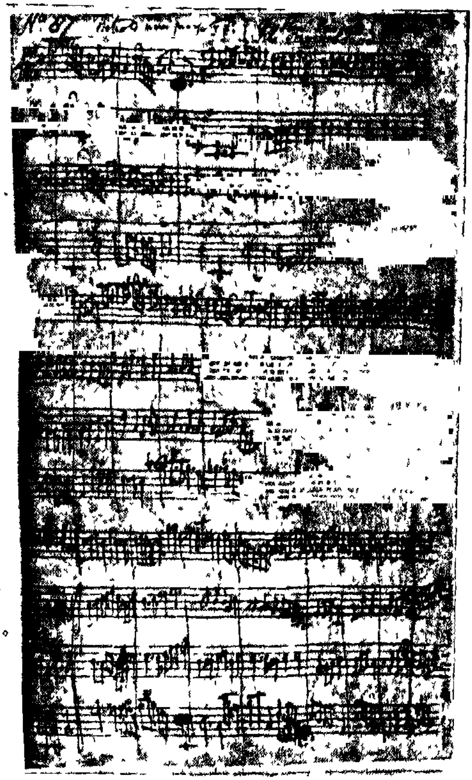
در سال ۱۶۶۰ خاندان سلطنتی استوارت دوباره بر تخت سلطنت نشست و موسیقی جانی تازه گرفت . تئاتر و ارکستر دوباره در لندن بر پا شد . هِنری پرسِل (۱۶۵۹-۱۶۹۵) یکی از بزرگترین موسیقی نویسان اروپا در این عصر ظهور کرد . و لیکن انگلیسِ این ایام آن سرزمین پر نشاط زمان الیزابت نبود . چارلز دوّم که در مدّت اقامت خویش در فرانسه سبک زندگی و لباس فرانسویان را فرا گرفته بود در انگلیس پادشاهی میکرد و نوازندگان دربار او بیگانه بودند . موسیقی خارجی بتدریج جای موسیقی انگلیسی را گرفت و آغاز دورهٔ ۱۵۰ سالهای که اغلب آن را دورهٔ تنزّل موسیقی انگلیس میخوانند از این زمانست .

امّا در این عهد نیز مردم بموسیقی علاقهٔ بسیار داشتند و کتابچههای موسیقی مکرّر بچاپ میرسید . وقتی که کشتیهای انگلیسی بر دریاهای بیکران روان بودند و امپراطوری انگلیس را بوجود میآوردند ملّاحان انگلیسی بگفتن و خواندن بهترین سرودهای دریائی میپرداختند . دانشمندانی چون بِرنی و هوکینز بنوشتن نخستین و دقیقترین کتب تاریخ موسیقی مشغول شدند و ابتدا در لندن بود که شرح زندگی یک موسیقی دان اروپائی بصورت کتابی انتشار یافت . این کتاب را مینوارینگ در وصف حال و زندگی هَندِل نوشت . تا آن وقت هیچ موسیقی دانی را چندان لایق و مهمّ ندانسته بودند که کتابی در شرح حالش بنویسد .

چنین پیش آمدی در آلمان امکان پذیر نبود چرا که در آن کشور موسیقی نویسان بزرگ همواره اجیر و مزدور امرا و شاهزادگان شمار میآمدند . جان سباستین باخ در نزد دوک ساکسنی بوضعی رقّت انگیز بسر میبرد ، هیدن از ملازمان پرنس اِسترهازی بود ، و

ولادتگاه بیتهوون در بُن .





نسخهٔ اصلی قطعهٔ موسیقی «هان، خدای را بستائید» اثر هنری پرسل.

موتزارت را اسقف اعظم سالزبورگ از حضور خود راند و آوارهٔ کوچه‌ها کرد و سرانجام در فقر و فاقه جان سپرد. پس انقلابی که بر اثر آن، موسیقی دان را نیز چنانکه شاید و باید در جامعه محترم شمردند در انگلستان روی نمود.

از اینروست که موسیقی نویسان اروپائی از هندل تا دوُرژک انگلستان را از هرجای دیگر بیشتر دوست داشتند. موتزارت که از دیگران عتاب شنیده بود نوشته‌است که هیچکس بیش از خاندان سلطنتی انگلستان باو حرمت نکرد و بیتهوون گفته‌است «در این دنیا مردم انگلیس تنها کسانی هستند که قدر الحان موسیقی مرا میشناسند.»

در پایان قرن هفدهم و آغاز دورهٔ «انحطاط» انقلاب عظیمی در موسیقی روی داد. تا آن وقت موسیقی فنّی مستقل شمرده نمیشد. راست است که الحان موسیقی بسیار نوشته و آوازه‌های گوناگون سروده شده بود امّا این الحان و آوازه‌ها و ترانه‌ها را فرع مقاصد اصلی دیگر میشمردند. مثلاً موسیقی را در کلیسا برای تشویق مردم بنماز و دعا و در تئاتر برای رونق نمایش میخواستند. رقاصان نیز در هنگام رقصیدن بنوای موسیقی احتیاج داشتند و دولتمندان اغلب بر سر سفره و یا وقتی که بگفت و شنیدهای عادی مشغول بودند بآن گوش میدادند و لیکن هرگز دیده نشده بود که شخصی بنشیند و بالحان موسیقی گوش بدهد و از کارهای دیگر خودداری کند. چنین امری در نظر مردم تصوّر ناپذیر بود. البتّه در اعیان و اشراف در مجالس مهمانی بنوازندگان گوش میدادند امّا

اینگونه محافل نیز اگر نوازنده
گام نوازندگی تقاضای سکوت میکرد
، اورا دیوانه و بی ادب میپنداشتند .
سر ' بمعنای جدید آن ' که باید همهٔ
ت حواس شنونده بآن معطوف
ند در آن زمان وجود نداشت .

روزی میفروشی از اهل لندن
ی فکر افتاد که مشتریان خود را
آواز نی و ویولن گروهی نوازنده
گرم کند . در مدت کمی میفروشان
گر بتقلید او برخاستند و بیشتر
کده‌های لندن از آهنگ ویولن و
ستور پر بود . در ۱۷۷۲ میلادی
ولن نوازی انگلیسی عکس روش
فروشان را پیش گرفت یعنی بجای
که شراب خواران را بموسیقی
خوش دارد شنوندگان موسیقی را
ادن قهوه ' که در آن وقت چیزی
یب و نوظهور بود ' مشغول ساخت .

سرانجام نخستین مجالس کنسر
عمومی بی شراب و قهوه در لندن بر
شد . بعد از سال ۱۶۷۹ هر شب جمعه
طویله‌ای در محلهٔ کلارکن‌ول که
ن را بصورت اطاقی در آورده بودند
لس موسیقی بر پا میشد و هر شب
ه خانمی در لباس فاخر و موافق
آخرین مُد » روز در مقابل طویله از
السکه پیاده میگشت و او دوشس
کوینزبری بود از اشراف انگلیس
، با دامن فراخ و پرچین خود از
کانی باریک شبیه نردبان بالا میرفت .
رد و زنی که در کوچه گرد آمده بودند
صدای کوک کردن ویولن که از
دریچه‌ای بیرون می‌آمد خوب گوش
میدادند . تماشائیان میدانستند که کُنتِ
سَندِرلند و ویل‌چِل‌سی نیز در این
بالاخانه بشنیدن یکی از کنسرهای
بری‌تون ذغال فروش مشغولند و این مردم
کوچه گرد با خود میگفتند مگر این
آقایان وسیلهٔ بهتر و جای پاکیزه‌تری
برای سرگرم کردن خویش سراغ
ندارند و شاید بی دینان و کاتولیکها
باز حیله و نیرنگی می‌اندیشند . باری
هر کسی چیزی میگفت و گمان بدی میبرد
و عاقبت خسته از تماشا بطرف میکدهٔ
« رِدبول » که در همان نزدیکی بود
رهسپار میگشت . در این وقت آهنگ
موسیقی از بالاخانه بلند میشد و این
یکی از نخستین کنسرهای عمومی تامِس
بری‌تون بود که تا آن روز در اروپا
سابقه نداشت .

بری‌تون ذغال فروش بی بضاعت
که بانی طریق سانی و مؤسس تفریح
جدید یعنی کنسر شد در تاریخ موسیقی
از پیشقدمان بشمار میرود . وی در
ناتینگهام‌شِر در حدود سال ۱۶۵۰
میلادی بدنیا آمد . در کودکی شاگرد
ذغال فروش گشت . استاد دکان از
شاگرد خود در عجب بود که چرا
باید تا نیمهٔ شب بیدار بماند و بمطالعهٔ
کتابچه‌های موسیقی بپردازد .

پس از هشت سال شاگردی سرانجام
بری‌تون طویله‌ای اجاره کرد بسالی
چهار لیره و آن را بصورت خانه‌ای
در آورد . طبقهٔ اول بنا دکان ذغال
فروشی و مسکن او و بالاخانهٔ آن هم

اطـاق مطـالعه و هـم كتـابخـانه و هم معروفترين طـالار كسر آن عهد بشمـار ميرفت . اين بالاخـانه چنـان تنـگ و سقفش چنان كوتاه بود كه انسان بسختى ميتواانست در آن بايستد . يكى در بارهٔ آن گفته « چهان محقّر و پست است كه حز مردى سيـار فقير در آن سكـونت نتواند كرد . » و بگفتـهٔ ديگرى «كلبهٔ برى‌تـون از خـم شراب بزرگـتـر و پسحرهٔ اطـاقش از لبهٔ پيـاله وسيـعتر نيست . »

هر روز برى‌تـون هـنگـام صبـح با بار ذغال از كوچه‌هاى شهر ميگذشت و باهنگهاى خوش جلب مشترى ميكرد . ظهر كـار ذغـال فروشى بپايان ميرسيد و پس از آن وى اوقات خودرا بمطالعه و يا رفتن بكتابفروشيها و يا سواختن ويولن‌سل ميگذراند .

رفتار و كار برى‌تون كم‌كم جلب توجّه كـرد و بعضى از هنرمندان و موسيقى دانها بدوستيش گرويدند . پس از يك سال زندگى در محلّهٔ كلاركنوِل در ۱۶۷۹ وى دوستـان مـوسيقى دان خودرا بر آن داشت كه جشنى بر پا كنند و هر كسى را كه دوستدار موسيقيست رايگان بشنيدن موسيقى بخواند . نتيجهٔ اين كسر بسيار رضايت بخش بود و برى‌تون اعلام كرد كه منعد هر شب جمه كنسرى داده خواهد شد . در اين مجالس غنى و فقير با هم جمع مى‌آمدند . نِد ورد صاحب ميكدهٔ « رِد بول » كه اشعارى هم سروده‌است و رُبرت هارلى ملقّب به كنتِ اكسفرد وزير خزانه

و صاحب يكى از معروفترين مجموعه‌هاى كتب خطّى انگلستان هممصحبت يكديگر بودند . ديگرى از حضّار كنتِ سَندِرلَند بود كه آنْ چرچيل دختر مُل‌برا را بزنى گرفته بود . كنتِ سَندِرلَند بمقام رياست ووزراء رسيد و كتـابخـانه‌اى داشت كه آنرا « بهترين كتابخانهٔ دنيا » دانسته‌اند و پـادشـاه دانمـارك ميخواست آنرا سى هزار ليره بخرد . دوك دِوِن شر نيز در اين مجالس حـاضر ميشـد و از اشخـاص برجستـهٔ ديگر كنت پم‌بروك معروف بود كه اورا « كنت معمار » ميخـواندند و بانى پـل وِست‌مينستـر شمـار ميـرود . در گـوشـه‌اى زن برى‌تون و دوشس كوينزبرى كه در خوش لباسى و آداب دانى معـروف و سـرمشـق همـهٔ بـودن بـود از هـم احوالپرسى ميكردند .

هيچكس از رفتن بـالاخـانهٔ ذغـال فروش ننگ نداشت و آنجـا در ميـان دوده و گردى كه از ذغال بر ميخاست مردم بشنيدن جـديدترين قطعهٔ موسيقى اِسكـارلاتّى و پِرسِل ميپرداختند . يكى از همسايگان اوگفته « هركس حاضر باشد كه بـاراحتى بسـازد ميتوانـد بشنيدن قطعات بسيار عالى موسيقى لذّت برد . »

نوازندگانى كه در كسرهاى برى‌تون شركت ميكردند همه اشخـاص مشهور بودند ، هنـدِل معروف اُرگ ميـواخت و كم‌كم كـار بجـائى رسيد كه نوكـاران طالب نام و شهرت بايستى در كسرهاى ذغال فروش شركت كنند تا مشهور گردند .

كـسـرهـاى برى‌تون پس از ۳۵



تصویر بیت‌هوون کار کلوِر — موسیقی بیت‌هوون در همهٔ دنیا مشهور و دلپسند است.



تصویر جان سباستین باخ موسیقی نویس معروف دیگر .قطعات موسیقی که وی برای نواختن با ارگ نوشته مطلوب همه است.



تصویر موتزارت هنگام کودکی. موتزارت نخستین قطعهٔ موسیقی خود را در پنج سالگی نوشت.



تصویر دیگری از موتزارت در سالهای بعد — همهٔ عشاق موسیقی شیفتهٔ سوناتاهای او میباشند.

سال بمرگ او بپایان آمد و لیکن مردم برفتن بمجالس کنسر خو گرفته بودند و موسیقی دیگر خاصّ اعیان و اشراف نبود . چند سال بعد خانهٔ کوچکی در شهر اکسمورد بنام طالار موسیقی هالیول بر پا شد و این اوّلین طالار موسیقی اروپائیست که عامّهٔ مردم را بآن راه بود و بموسیقی اختصاص داشت . از آن پس موسیقی نویسی در انگلیس نیز شکلی صورتی دیگر پذیرفته و باز اهمیّت سابق خودرا بدست آورده و ظهور موسیقی نویسان بزرگی از قبیل اِلگار ، دی‌لی‌یوس ، وان ویلیامز ، والتن و بری‌تن موسیقی انگلیس‌را در درجهٔ اوّل قرار داده و علاقهٔ مردم باین فنّ نیز روز بروز افزون شده‌است .

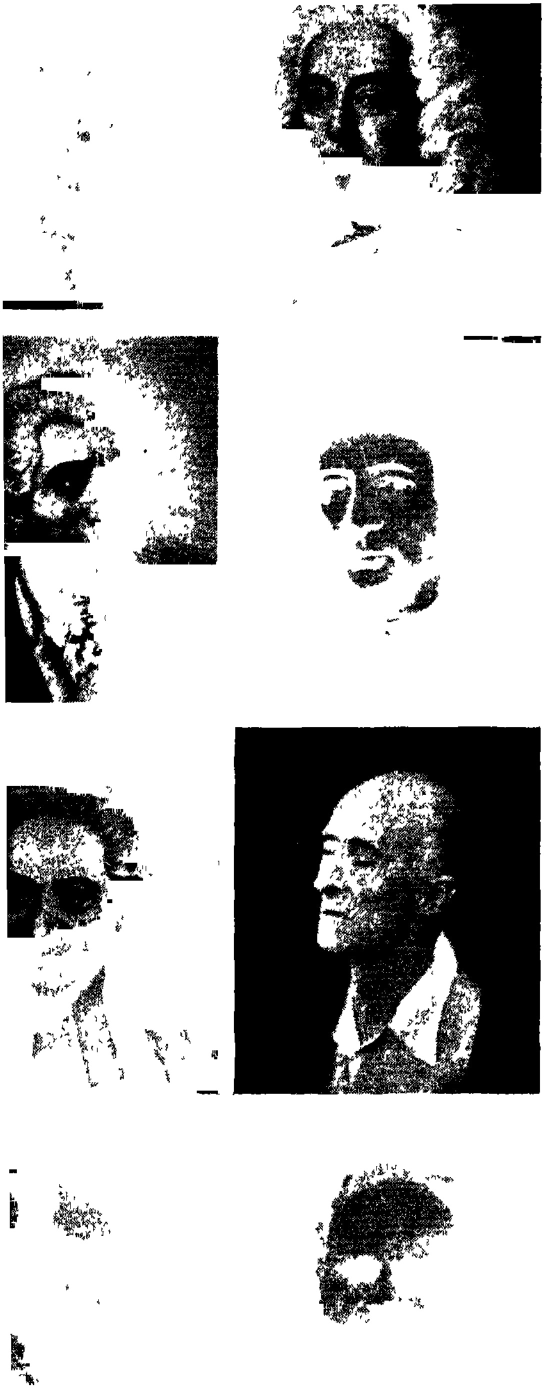
موسیقی انگلیسی اکنون در وجود یک مرد هرچه خوبتر مجسّم گشته و او مردیست کوتاه قد و تنومند که ریشش خاکستری رنگ و پشت سرش طاس است . این پیر ۷۵ ساله هنوز چابک و فعّال است و عشق او بموسیقی بسرحد تعصّب رسیده . نام این مرد سر هِنری وود میباشد .

قریب ۵۰ سال است که سر هِنری وود هر سالی مدّت ده هفته هر شب در تابستان ریاست « پروماد کنسر » را بعهده داشته و هزاران هزار مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی بکنسرهای او گوش داده‌اند . ۵۰ سال بر ارکسترهای متعدّد ریاست کرده و عامّهٔ مردم را باستادان موسیقی نویس قدیم و جدید آشنا ساخته‌است . هر شب ساعتِ هشت که کنسر شروع میشود حضّار با شوق و شعفی که از دل بر میخیزد وی را تمجید و تحسین میکنند .

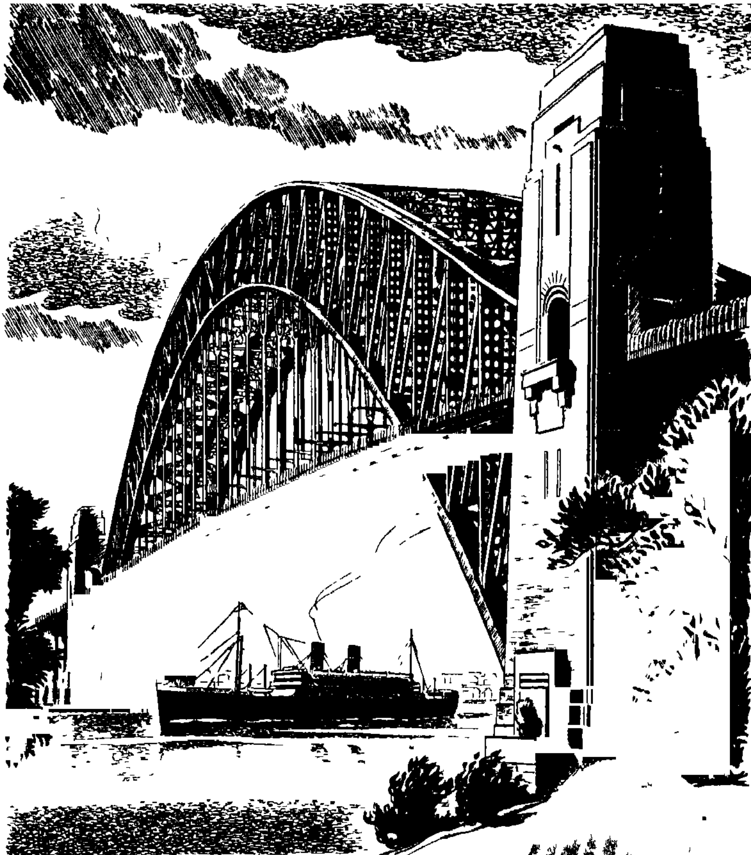
سر هنری وود از مدیران بزرگ موسیقی دنیا بشمار نمی‌آید و هیچ یک از کنسرهای او را نمیتوان شاهکاری فراموش نشدنی خواند امّا وی خود از جوانی عزم کرده بود که در پی کمال باشد بلکه طریق موسیقی دان معمولی‌را پیش بگیرد و سعیش همه آن باشد که انواع گوناگون موسیقی را در دسترس عامّه بگذارد . بر اثر این عزم وی شهرت بسیار بدست آورد امّا نه آنگونه شهرتی که ساحت عالم و یا سفر در کشتیهای مجلّل را نصیب انسان میکند . سر هِنری وود شهرت خویش را در سرزمین انگلستان در زیر آسمان عبوس این مملکت و در میان هموطنان با ادّعای خود کسب کرد . مردم انگلیس پنجاه سال و حتّی در هنگام بماران شدید لندن بکنسرهای او گوش داده‌اند گاهی در وقت فرود آمدن بمب این کنسرها تا چند ساعت پس از نصف شب بر پا بود و با اعلامّ دفع خطر حملهٔ هوائی بپایان میرسید و چون بر اثر فرود آمدن بمبهای آتش زار ، کوینز هال بهترین طالار موسیقی لندن ، سوخت و خراب شد ده هزار تن از عشاق موسیقی هر شب برای شنیدن کنسر به البرت هال هجوم آور میشدند و آن بنائیست عظیم دو برابر کوینزهال . این گروه باین طریق قوّهٔ پایداری خویش را در مقابل دشمن و عشق

خود را بموسیقی طاهر میساختند . الغرض همچنانکه زبان انگلیسی با شیر و خون مردم انگلیس آمیخته عشق موسیقی هم در دلهای ایشان جای گزین شده‌است .

★



• تصویر بعضی از موسیقی نویسان معروف. بالا طرف چپ پرسل. بالا طرف راست : هندل. چپ. هی‌دن؛ راست. تامس ری‌تن، چپ : دکتر چارلز رنی، کار ری‌سولدر. راست : موسیقی نویس نابینا موسوم به دی‌لی‌یوس . زیر طرف چپ : سر جان هوکینز . زیر طرف راست : دورژک .





پنجاه سال است که دوچرخه وآلات یدکی فیلیپز رضایت کامل دوچرخه فروشان را جلب کرده و در حقیقت هیچ نامی در صنعت دوچرخه سازی از نام فیلیپز مشهورتر نیست. بنگاه فیلیپز بزرگترین بنگاه دوچرخه ساز است. در بریتانیا در کارخانه‌های فیلیپز مهندسان کارشناس بزرگ کار میکنند. همیشه دوچرخهٔ فیلیپز از بهترین دوچرخه‌های جهان بشمار میآید. برای داد و ستد آیندهٔ خود با بنگاه فیلیپز رابطه پیدا کنید.

جی . ای . فیلپس وکمپانی محدود
کردیدا ورکز، اسمث‌ویک، بیرمنگام، انگلستان.

شرکت محدود برادران برلاین

در منچستر



تنها توزیع کنندهٔ اجناس

شرکت محدود پشم و ریسدگی موس‌لی
است که بهترین نخ پارچه و جوراب
را برنگ طبیعی و همهٔ رنگهای دیگر
میتاند.

شرکت محدود جرج لی وپسران ویک‌فیلد
است که کرکهای بافندگی
« لی‌مانت کریپ » ، « کم‌بی‌پولا » ،
« دیاموند — الماس » ، وکرک مخصوص
اطفال معروف به « چروب بی‌بی وول »
را بهمهٔ رنگها تهیه میکند.

BAERLEIN

BROTHERS LTD., MANCHESTER



صنعت شیمی

این نشانهٔ مخصوص شرکت صنایع شاهنشاهی شیمی، محدود میباشد که بنگاه شیمیائی بزرگ انگلیسی و در سراسر جهان با حروف مشهور ICI شناخته میشود ابتدا در سال ۱۹۲۶ این بنگاه در اثر اتحاد چهار شرکت صنعتی بزرگ یعنی برونر مُند و کمپانی محدود — نوبل ایندستریز محدود — یونیتد الکالی کمپانی محدود — و کمپانی رنگ سازی بریتانیائی محدود بوجود آمد شرکت ICI امروز بنگاه تجارتی است که سرمایهٔ صادره‌اش بیش از ۷۴۰۰۰۰۰۰ لیره است و تنها در جزایر بریتانیا دارای هفتاد و سه کارخانه و قریب ۱۳۰۰۰۰ کارگر میباشد بنگاه ICI تجارت و موسساتی دارد که در گوشه و کنار دنیا پخش است و بزرگترین سازندهٔ مواد شیمیائی سنگین در جهان میباشد بنگاه ICI نیز یکی از سه بزرگترین سازندگان مواد رنگی و اجزای شیمی آلی و نیز یکی از موسسات عظیمی است که فلزات غیرآهنی میسازد موادیکه این بنگاه بازارهای دنیا تقدیم میدارد بیشمار است ICI از هیچگونه صرف پول و اعمال دقت که برای پیشروی در صنعت و اکتشافات علمی لازم باشد روگردان نیست یکی از عوامل پیشرفت و شهرت این بنگاه آنست که تجربیات دقیق و روزافزون علمی که در آزمایشگاههای آن صورت میگیرد با مرغوبیت موادیکه با جوانی مشهور اجناس بریتانیائی در کارخانه درست میشود مربوط است. شما هر جا نشانهٔ ICI را مشاهده کنید میتوانید اطمینان داشته باشید که فرآوردهای آن در صنعت شیمی در دنیا بی نظیر است

IMPERIAL CHEMICAL INDUSTRIES LIMITED, LONDON

نمایندگان انحصاری ایران

تجارتخانه کورس اخوان — طهران

روزگار نو



تصویر جوانی که کتاب میخواند — کار رضای عباسی
تقلید از محمدی هراتی. نقاشی ایرانی اوائل قرن هفدهم.
موزهٔ بریتانیا.

روزگار نو

ـه ایست ادبی و علمی و اقتصادی که سه‌ماه بسه‌ماه بوسیلهٔ شرکت
ـدی و دران در نیویورک وهدر واستاتن محدود در لندن منتشر میشود.

فهرست مندرجات

	صفحه
، الدّین رومی بقلم دکتر مارگرِت اسمیث	۲
زبان فارسی در ادبیات مالایا بقلم سِر ریچارد وینسْتِد	۱۲
، دلیران (۳) شهری که بیگانگان را بآن راه بست	۱٦
ـشناسان بزرگ انگلیسی (۸) سر ویلیام اورلی	۳۰
وسیوس و منتخبات او بقلم دکتر لای‌بل حاتْلرْ	۳۸
ار عدّهٔ معدودی	٤۵
ن نفرتی	۵۰
ـزلات انگلیسی	۷۲
ـهای جدید از آثار شعرای ایران — (٤)	۸٤
ف. گولند هاپ‌کینز بقلم دکتر ن. وِ بیری عضو آزمایشگاه رودْاَمسید	۸٦
ی‌ها	۹۲

ـهٔ مجلّه از دریافت مقالات برای انتشار کمال امتنان‌را خواهد داشت و در رد
ـل آنها مختار خواهد بود. نسخهٔ اصل مقالات در صورتی مستردّ خواهد شد که
ـپست آن قبلاً پرداخته شده باشد. آدرس ادارهٔ مجلّه ایست:—

The Editor "The New Age"
c/o Doubleday Doran & Company Inc.,
New York.
***or* Hodder & Stoughton Limited,**
London.

جلال الدّین رومی

بقلم دکتر مارگرت اسمیث

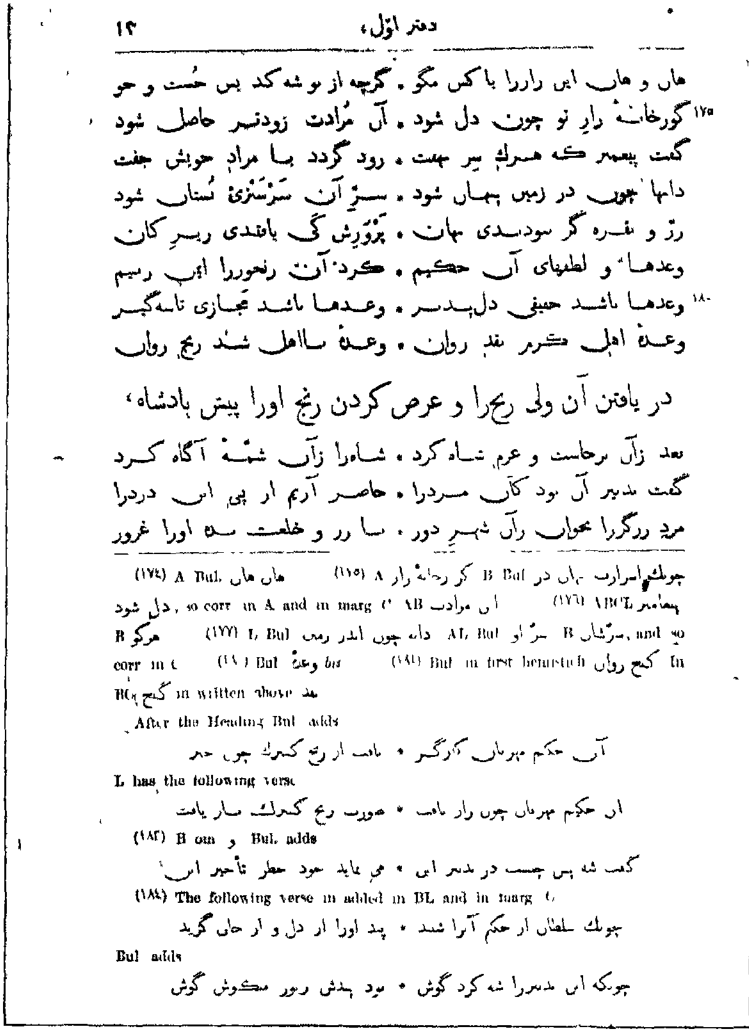
بزرگترین شاعر صوفی مسلک ایران مولانا جلال الدّین رومیست که در ۶۰۴ هجری (۱۲۰۷ میلادی) در شهر بلخ تولّد یافت و هم در این شهر بود که پدر دانشمندش بهاء الدّین ولد در عهد زمامداری خوارزمشاه تکش بتدریس علوم دینی میپرداخت. امّا گفته اند که بهاء الدّین محسود خوارزمشاه گشت و با خانوادهٔ خود از بلخ بیرون رفت. گویند که هنگام عبور از نیشابور اورا با فرید الدّین عطّار ملاقات دست داد و عطّار در حق جلال الدّین دعای خیر کرد و نسخهای از کتاب «اسرار نامه» خود را بوی داد. پس از زیارت مکّه بهاء الدین و خانوادهاش در شهر قونیه در روم ساکن گردیدند و از اینروست که جلال الدّین رومی ملقّب گردیده. میگویند که جلال الدّین در کودکی روزه میگرفت و در عالم مکاشفه فرو میرفت و بدوستان همسال خود فلسفه میآموخت. وی ابتدا نزد پدر خویش و شیخ برهان الدّین ترمذی بمطالعهٔ اصول تصوف پرداخت و پس از مرگ پدر در ۶۲۸ هجری بجای او بر کرسی تدریس نشست و وقت خود را وقف مطالعهٔ عرفان کرد و برای آنکه بیشتر دانش اندوزد راه سفر دمشق و حلب پیش گرفت.

شمس تبریزی ملقّب به «پرنده» در سال ۶۴۲ هجری بقونیه آمد و جلال الدّین رومی نزد او درس خواند. استاد شمس در تبریز باو گفته بود که در سرزمین روم عارفیست مشتعل بآتش عشق الّهی و تو باید بآنجا بروی و این آتش عشق را افروختهتر کنی. شمس بی درنگ در طلب جلال الدّین بقونیه شتافت و بتدریج اورا مجذوب خود ساخت و پیشوا و مرشد او شد. این دو مدّت زمانی با یکدیگر در انزوا میزیستند امّا شمس محسود مریدان جلال الدّین گشت و فرار اختیار کرد. آنگاه مولای روم از تدریس کناره گرفت و وقت خویش همه را وقف مطالعه ساخت.

در این هنگام بود که جلال الدّین رقصهای صوفیانه بآهنگ نی را رائج کرد و بعضی از اشعارش را نیز برای خواندن بآهنگ نی سرودهاست. در همین زمان است که طریقهٔ موسوم به طریقهٔ مولویرا نیز تأسیس نمود. گویند که رقصهای صوفیانه اشارهایست بگردش سیارات بدور خورشید و قوّهٔ جاذبهٔ خالق نسبت بمخلوق.



جلال الدین رومی مؤسس رقصهای صوفیانه است و بسیاری از اشعار خود را نیز برای آن سروده که بنوای آنها برقصند. وی مؤسس



هان و هان این راز را با کس مگو ・ گرچه از تو شه کند بس جست و جو
گورخانهٔ راز تو چون دل شود ・ آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت ・ زود گردد با مراد خویش جفت
دانه‌ها چون در زمین پنهان شود ・ سرّ آن سرسبزی بستان شود
زرّ و نقره گر نبودندی نهان ・ پرورش کی یافتندی زیر کان
وعده‌ها و لطفهای آن حکیم ・ کرد آن رنجور را ایمن ز بیم
وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر ・ وعده‌ها باشد مجازی تاسه‌گیر
وعدهٔ اهل کرم نقد روان ・ وعدهٔ نااهل شد رنج روان

در یافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه،

بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد ・ شاه را زان شمّه آگاه کرد
گفت تدبیر آن بود کان مرد را ・ حاضر آریم از پی این درد را
مرد زرگر را بخوان زان شهر دور ・ با زر و خلعت بده او را غرور

(۱۷٤) A Bul. هان هان (۱۷۵) A گورخانهٔ راز B Bul. چونک اسرارت نهان در
(۱۷٦) ABCL پیغامبر AB این مرادت, so corr. in A and in marg. C دل شود
(۱۷۷) L Bul. دانه چون اندر زمین AL Bul. سرّ او B سرّشان, and so corr. in C (۱۸۰) Bul. وعده bis (۱۸۱) Bul. in first hemistich کنج روان In BC کنج is written above نقد
After the Heading Bul. adds
آن حکیم مهربان کارگر ・ یافت از رنج کنیزک چون خبر
L has the following verse
آن حکیم مهربان چون راز یافت ・ صورت رنج کنیزک باز یافت
(۱۸۲) B om. و Bul. adds
گفت شه پس چیست در تدبیر این ・ می نماید بود خطر تأخیر این
(۱۸٤) The following verse is added in BL and in marg. C
چونک سلطان از حکیم آن را شنید ・ پند او را از دل و از جان گزید
Bul. adds
چونکه این تدبیر را شه کرد گوش ・ بود پندش زبور مکنون گوش

صفحه‌ای از «مثنوی مولوی» که در شش دفتر است و مولانا جلال الدین ۴۰ سال بر سر آن صرف کرد. این عکس از نسخهٔ اوقاف گیب است که ر. ا. نیکلسن چاپ نموده.

ظاهراً شمس تبریزی بقونیه برگشت و در آنجا در نزاعی جان سپرد. جلال الدّین رومی در ۶۷۲ هجری در قونیه وفات یافت و آنجا در خانقاهی که خود برپا کرده بود بخاکش سپردند و یهودیان و مسیحیان و مسلمانان بسیار برای بجا آوردن شرائط احترام بتشییع جنازه‌اش رفتند.

مشهورترین آثار جلال الدین عبارتست از مجموعهٔ اشعاری معروف به دیوان شمس تبریزی که کتابیست پر از غزلهای دلربا، و دیگر مثنوی در شش دفتر که اشعاریست بلند پایه و دلنشین و آنرا بخاطر یکی از مریدانش موسوم بحسام الدین سروده‌است. مثنوی مولوی مشتملست بر حکایات و اشارات و افسانه‌ها و مثالها که همه در بیان اصول طریقهٔ تصوف میباشد و میگویند که جلال الدین بیش از چهل سال در سرودن آن رنج برد.

در کتاب مثنوی انواع استعارات بدیع بکار رفته که همه زیبا و دلنشین و بلند و متین است و نیز عمق فکر و احساس شاعر را میرساند. موضوع این شعر عشق روح است بمبدأ خود یعنی ذات پروردگار و طریق بازگشت بوی. مقدمهٔ دفتر اول شرح شکایت نی است — کنایه از روح — که از اصل خود یعنی پروردگار جدا شده. وی خدا را محیط بر همه چیز میداند نه متنزه از آنها. در کتاب مثنوی (دفتر پنجم) میگوید:

« یا خفیا قد ملأت الخافقین
قد علوت فوق نور المشرقین
انت سر کاشف اسرارنا
انت فجر مفجر انهارنا
یا خفی الذات محسوس العطا
انت کالماء و نحن کالرحا
انت کالریح و نحن کالغبار
تختفی الریح و غبراها جهار

تو بهاری ما چو باغ سبز خوش
او نهان و آشکارا بخششش
تو چو جانی ما مثال دست و پا
قبض و بسط دست از جان شد روا
تو چو عقلی ما مثال این زبان
این زبان از عقل دارد این بیان
تو مثال شادی و ما خنده‌ایم
که نتیجهٔ شادیء فرخنده‌ایم
جنبش ما هر دمی خود اشهدست
که گواه ذو الجلال سرمدست ».

خداوند حیّ و زنده است:

« عشق آن زنده گزین کو باقیست
کز شراب جان فزایت ساقیست ».

خداوند منشأ اسرار است. اوست خورشید درخشان و نور الانواری که همهٔ آفریدگان بوی میگرایند

« نور حسّ را نور حق تزیین بود
معنیء نورٌ علی نور این بود
نور حسی میکشد سوی ثری
نور حقش میبرد سوی علی ».

نور خداوندی در همهٔ اشیاء تجلی میکند و عالم آینه‌ایست که عکس رخ او در آن نمودار است:

« آینهٔ کلّی ترا دیدم ابد
دیدم اندر چشم تو من نقش خود ».

در باب روح جلال الدین را عقیده بر آنست که در اصل از خدا و با حقیقت کل یکی بوده:

« یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب ».

هیچ چیز جلوه ندارد مگر در

مجاورت ضدّ خود چنانکه نور در تاریکی و هستی در نیستی ظاهر میشود و بنابر طریق خورشید حق که ذات مطلق و بی مانند است از پشت حجاب انسان که فنا پذیر است ظاهر میگردد . جلال الدین زن را پرتوی از نور خدا میداند که خود خالقست :

« پرتو حقست آن معشوق نیست
خالقست آن گوئیا مخلوق نیست » .

روح انسانی تا در این دنیا و در بدست اسیری میماند که زنجیرش بسته باشد . آشنائی با مادیات آینهٔ روح را تیره و تار میسازد و فقط در هنگام شب است که از دام تن رهائی میپابد

« هر شبی از دام تن ارواح را
می رهانی میکنی الواح را
می رهند ارواح هر شب زین قفس
فارغان از حکم و گفتار و قصص
شب ز زندان بی خبر زندانیان
شب ز دولت بی خبر سلطانیان
نی غم و اندیشهٔ سود و زیان
نی خیال این فلان و آن فلان
حال عارف این بود بی خواب هم
گفت ایزد هُم رقود زین مرم
خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیب ربّ
آنکه او پنجه نبیند در رقم
فعل پندارد بجنبش از قلم
شمهٔ زین حال عارف وانمود
خلق را هم خواب حسّی در ربود
رفته در صحرای بی چون جانشان
روحشان آسوده و ابدانشان
وز صفیری باز دام اندر کشی
جمله را در داد و در داور کشی
فالق الاصباح اسرافیل وار
جمله را در صورت آرد زآن دیار » ،

وظیفهٔ مرد آنست که روح را از زنگ هوی و هوس و خودپرستی رهائی دهد تا آنکه چون آینهٔ درخشانی نور حقّ در او منعکس شود و باید در ریاضت صبور باشد و پیوسته بکوشد تا آنکه صافی شود .

« گر بهر زخمی تو پر کینه شوی
پس کجا بی صیقل آئینه شوی »

* * *

جلال الدین حکایت میکند که وقتی در حضور سلطان میان چینیان و یونانیان نزاع بر خاست که کدام در نقاشی استادترند سلطان امر داد که اطاقی باختیار هر یک بگذارند و اطاقها چنان باشد که درهایشان مقابل یکدیگر باز شود و بچینیان انواع رنگهای گوناگون دادند امّا یونانیان گفتند که احتیاجی برنگ ندارند پس در را بستند و بپاکیزه کردن اطاقشان پرداختند و دیوارهای آنرا چنان صیقلی کردند که چون آسمان صاف و درخشنده شد . وقتی چینیان کار خود بپایان رسانیدند سلطان داخل اطاق ایشان شد و از زیبائی تصاویری که بر دیوار نقش کرده بودند در عجب ماند . بعد باطاق یونانیان آمد و ایشان چون پرده بیکسو کشیدند عکس تصاویر

چینی از اطاق مقابل بر دیوارهای صیقلی شده افتاد و بسی زیباتر جلوه‌گر شد . این حکایت اشاره‌ایست بصوفیان که آینهٔ دل خود را از کدورتها منزه کرده و باسرار معنوی پی برده‌اند :

« اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند
رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنائی یافتند
نحر و بحر آشنائی یافتند » .

در جای دیگر میگوید جان انسان مثل هواست که اگر با گرد بیامیزد حجاب آسمان میشود و چشم نمیتواند خورشید را ببیند امّا چون گرد بر طرف شود هوا دوباره صاف و منزه میگردد

« جان مردم هست مانند هوا
چون بگرد آمیخت شد پرده سما
مانع آید او ز دید آفتاب
چونک گردش رفت شد صافی و ناب»

پس بخدا نمیتوان رسید جز بر اثر ریاضت و کشتن نفس و پیمودن راه فنا . جلال الدّین در دیوان شمس تبریزی میگوید :

« ای روح اندر جست و جو سرسار همچون آب جو
وی عقل بهر آن بقا دائم برو راه فنا
چندان همی‌کن یاد حق کز خود فراموشت شود
تا محو در مدعو شوی بی ریب داعی و دعا » .

و در مثنوی گفته است :

« چیست تعظیم خدا افراشتن
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
چیست توحید خدا آموختن
خویشتن را پیش واحد سوختن » .

کشتن نفس زندگی روحانیست همچنانکه تا شکوفه نریزد میوه سر بر نمی‌آورد بدن هم تا نمیرد روح سر بر نمی‌زند .

« چون شکوفه ریخت میوه سر کند
چونک تن بشکست جان سر بر زند
میوه معنی و شکوفه صورتش
آن شکوفه مژده میوه نعمتش
چون شکوفه ریخت میوه شد پدید
چونک آن کم شد شد این اندر مزید
تا که نان نشکست قوّت کی دهد
نا شکسته خوشه‌ها کی می دهد » .

شاعر بروح میگوید که هرچه سریعتر بجانب مقصود بشتاب وتأخیر روا مدار در دیوان شمس تبریزی چنین گوید :

« دلا چه بستهٔ این خاکدان بر گذرانی
ازین خطیره برون پر که مرغ عالم جانی
تو یار خلوت ناری مقیم پردهٔ رازی
قرارگاه چه سازی در این نشیمن فانی
بحال خود نظری کن برون رو سفری کن
زحبس عالم صورت بمرغزار معانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی
همیرسد زسموات هر صباح ندایت
که ره بری بنشانه چوگرد ره بنشانی
براه کعبهٔ وصلش بین بهر بُن خاری
هزار کشتهٔ شوقند داده جان بجوانی
هزار خسته درین ره فرو شدند و نیامد
زبوی وصل نسیمی زکوی دوست نشانی».

XLI.

I saw my Beloved wandering about the house
He had taken up a rebeck and was playing a tune
With a touch like fire he was playing a sweet melody,
Drunken and distraught and bewitching from the night's carouse'
He was invoking the cup-bearer in the mode of 'Iraq
Wine was his object, the cup-bearer was only an excuse
The beauteous cup-bearer, pitcher in hand,
Stepped forth from a recess and placed it in the middle
He filled the first cup with that sparkling wine—
Didst thou ever see water set on fire?
For the sake of those in love he passed it from hand to hand,
Then bowed and kissed the lintel

Metre مُضارِع مُثَمَّن اخرَب [--ᴗ-|ᴗ--|ᴗ-ᴗ-|ᴗ--ᴗ-- ×]

۱ دیدم نگارِ خودرا میگشت گِردِ خانه V
بر داشته ربابی میزد یکی ترانه
۲ با زخمهٔ چو آتش میزد ترانهٔ خوش
مست و خراب و دلکش از بادهٔ شبانه
۳ در پردهٔ عِراقی میزد بنامِ ساقی
مقصود باده بودش ساقی بُدش بهانه
۴ ساقیِّ ماهروئی در دستِ او سبوئی
از گوشهٔ در آمد بنهاد در میانه
۵ پُر کرد جامِ اوّل ز آن بادهٔ مُشعَّل
در آب هیچ دیدی کآتش زند زبانه
۶ بر کف نهاد آنرا از بهرِ عاشقانرا
آنگه نکرد سجده بوسید آستانه

C Lakh 'TV
(۷) بنهاده ۴

عکس صفحات دیوان شمس تبریزی که چاپخانهٔ دانشگاه کمبریج آنرا در سال ۱۸۹۸ منتشر ساخت. ترجمهٔ انگلیسی

بیان تعالیم مولوی عشق است میگوید که عشق داروی درد خودبینی و کبر و طبیب همهٔ بیماریهاست و آن عشقی باشد که جز معشوق هیچ چیز دیگر نشناسد و حیات ابدی بدست نیاید جز ترک نفس خود گفتن:

« ای حیوة عاشقان در مردگی
دل نیابی جز که در دل بردگی».

عشاق حقیقی چون سایه اند که بر اثر تابش خورشید ناپدید میشوند. عاشق حقیقی آنست که خود را از خدا و خدا را از خود نداند. عشق است که تلخیها را شیرین، مس را زر و دُرد را صاف میکند. عشق است که درد را شفا و مرده را جان میبخشد. عشق فردوس این جهانیست

« عشق است در آسمان پریدن
صد پرده بهر نفس دریدن
اوّل نفس از نفس گسستن
آخر قدم از قدم بریدن
نادیده گرفتن این جهانرا
مر دیدهٔ خویش را ندیدن ».

امّا مقصود از عشق کامل و فنای نفس وصول بحیات ابدیست و بر اثر فنای نفس میتوان بآیین حقیقت پی برد که جز وجود خدای یگانه وجودی نیست. زندگی این جهان و خوشیها و اشتغالات آن چنان بشر را سرمست میکند که حقیقت را از او نهفته میدارد پس انسان باید از شراب روحانی بیاشامد تا از خود بیخود شود و منظرهٔ دلکش حقیقت ابدی را ببیند. صوفی از این راه بنهایت مقصود واصل و با حق یکی میشود. وصل بمحبوب بعقیدهٔ مولوی یافتن حیات جاویدست هم در این دنیا و آنگاهست که خورشید سعادت طلوع میکند زیرا که روح از نور خدا تابندگی مگیرد.

« و آنکه اندر قرص دارد باش و جا
غرقهٔ آن نور باشد دایما ».

آنکس که با خدا یکی گشته‌است نیازی به واسطه ندارد. پیغمبران آمده اند که مردم عادی را سوی حق هدایت کنند امّا کسی که ندای درون باو میرسد احتیاجی بسخنان واسطه ندارد و مقامش برتر است از مقام پیغمبران زیرا که از مقرّبان درگاه است و سرمست از شراب ربّانی زیرا که غرقه نور خداست و قطره‌ای از دریای بیکران ذات الهی.

« مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
دوئی از خود بدر کردم یکی دیدم دو عالم را
یکی جویم یکی دانم یکی بینم یکی خوانم
هو الاوّل هو الآخر هو الظّاهر هو الباطن
بجز یا هو و یا من هو کسی دیگر نمیدانم ».

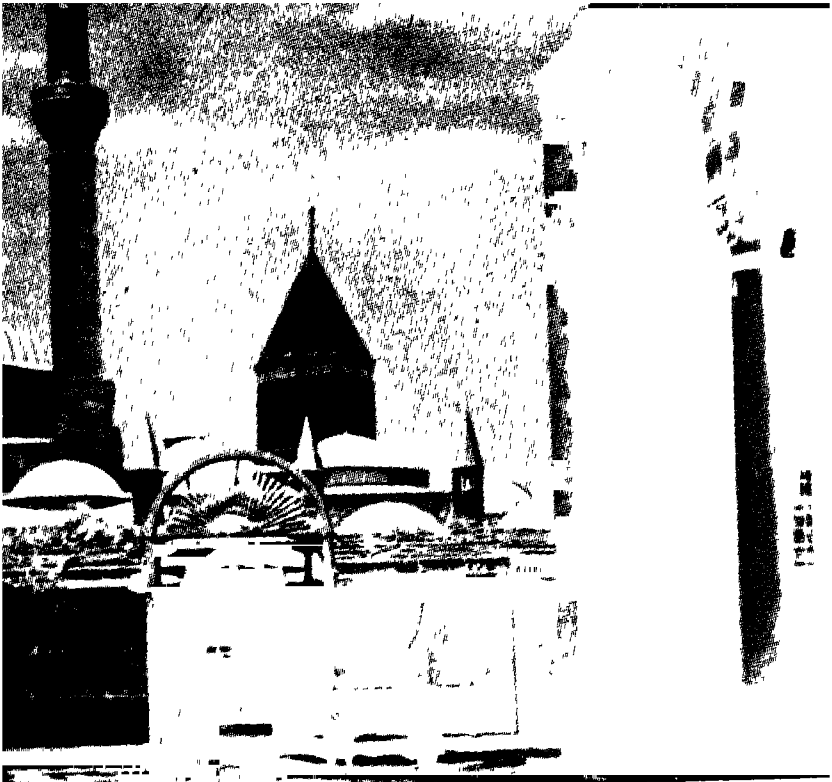
خدا میفرماید که او خود زبان و چشم و احساس اولیاء خویش است و

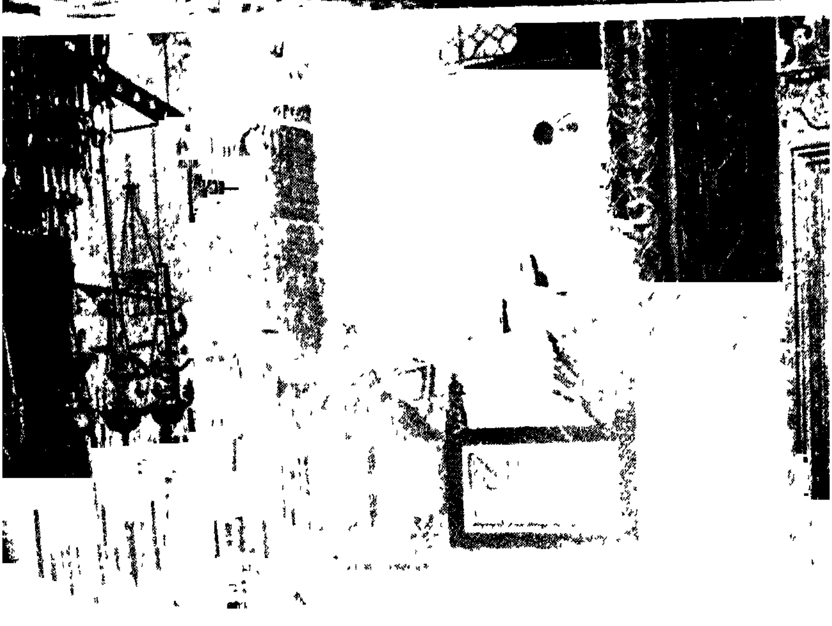
خود مهر و غضب ایشان . صوفی چون با خدا یکی شود « من » و « تو » از میان بر خیزد و همه بوجود یکتای الهی ملحق گردد

« این من و ما بهر آن برساختی
تا تو با خود نرد خدمت باختی
تا من و تو ما همه یک جان شوند
عاقبت مستغرق جانان شوند » .

جلال الدین نه تنها آن صوفی بزرگیست که همه چیز را مظهر تجلی ذات خداوندی میداند بلکه گوینده‌ایست عالی مقام که در بلندی فکر و قدرت بیان همدوش بزرگترین شعرای عالم میباشد و قوّهٔ تصوّر و تعمّقش شکوه و جلالی شگفت انگیز بابیات او میبخشد. موضوع عمدهٔ اشعار مولوی عشق روحست بذات خداوندی و طلب وصول و الحاق بآن و منظورش از عشق آن عشقیست که در پی سود خود نیست، از تحمّل سختی نمی‌نالد، هر چیز را باور میکند و هرگز نومید نمیشود. ایمان هم زائیدهٔ عشق است و هر ایمانی که جز بر اساس عشق قرار گرفته باشد بی قدر و قیمت است و هم از عقاید اوست که هرکس از هر قوم و ملتی که باشد اگر خدا را بپرستد و بفرمان او بفراخور ادراک خویش کار کند خداوند اورا می‌پذیرد . نفس‌پرستی و خودرائی و علائق دنیوی و شهوات انسان را از خدا دور میسازد امّا صوفی بسعادت و ریاضت نفس را فانی میکند و بخدا واصل میشود و با ذات محبوب یکی میگردد و در جوار حق عمر بی زوال دارد .

بالا ، چپ : نمای دیگر مولوی خانه (خانقاه دراویش مولویّه) که بانی آن علاء الدّین کیقباد بزرگترین سلطان سلجوقیست . پائین ، طرف چپ : قبر جلال الدّین رومی در مسجد مولوی خانه که مدّت شش قرن مایهٔ تقویت روحانی دراویش مولویّه بوده است .





تأثیر زبان فارسی در ادبیات مالایا

بقلم سر ریچارد وینستد

اسلام در قرن سیزدهم میلادی از طریق هندوستان سرزمین مالایا نفوذ کرد و آثار ادبیات فارسی هم در آن کشور اندک راه یافت و لکن هر چند ایرانیانی که باین نواحی آمده‌اند جز معدودی بیش نبوده‌اند ایشان بر وسیلهٔ نفوذ فارسی در مالایا گشتند. دین اسلام اوّل در پسای و سامودرا دو بندرگاه واقع در سواحل شمالی سومطره، پیا بر جا شد. ابن بطوطه نوشته‌است که در میان عمّال مهمّ سامودرا (این محلّ امروز دهی گمنام شمار میرود و لکن اسم جزیرهٔ بزرگ سومطره از آن مشتقّ شده‌است) چندین نفر ایرانی بودند. نایب امیر البحر آن بهروز نام داشت، قاضی آن امیر سیّد شیرازی و یکی از فقهای آن تاج الدّین اصفهانی بود. هجرت ایرانیان باین حدود ظاهرا مدّتی بر قرار بوده‌است. در سال ۱۴۰۷ میلادی عبد الله بن محمّد بن عبد القادر بن عبد العزیز بن المنصور ابو جعفر العباسی المنتصری را که یکی از ملعین خاندان عباسی و از دهلی باین جهت آمده بود در ناحیهٔ پسای دفن کردند. و نیز مشهور است که مالک ابراهیم اوّلین اولیای دین که در جاوه میزیسته و در ۱۴۱۹ میلادی وفات یافته تاجری کاشانی بوده و نیز از طریق هندوستان باین بلاد آمده‌است.

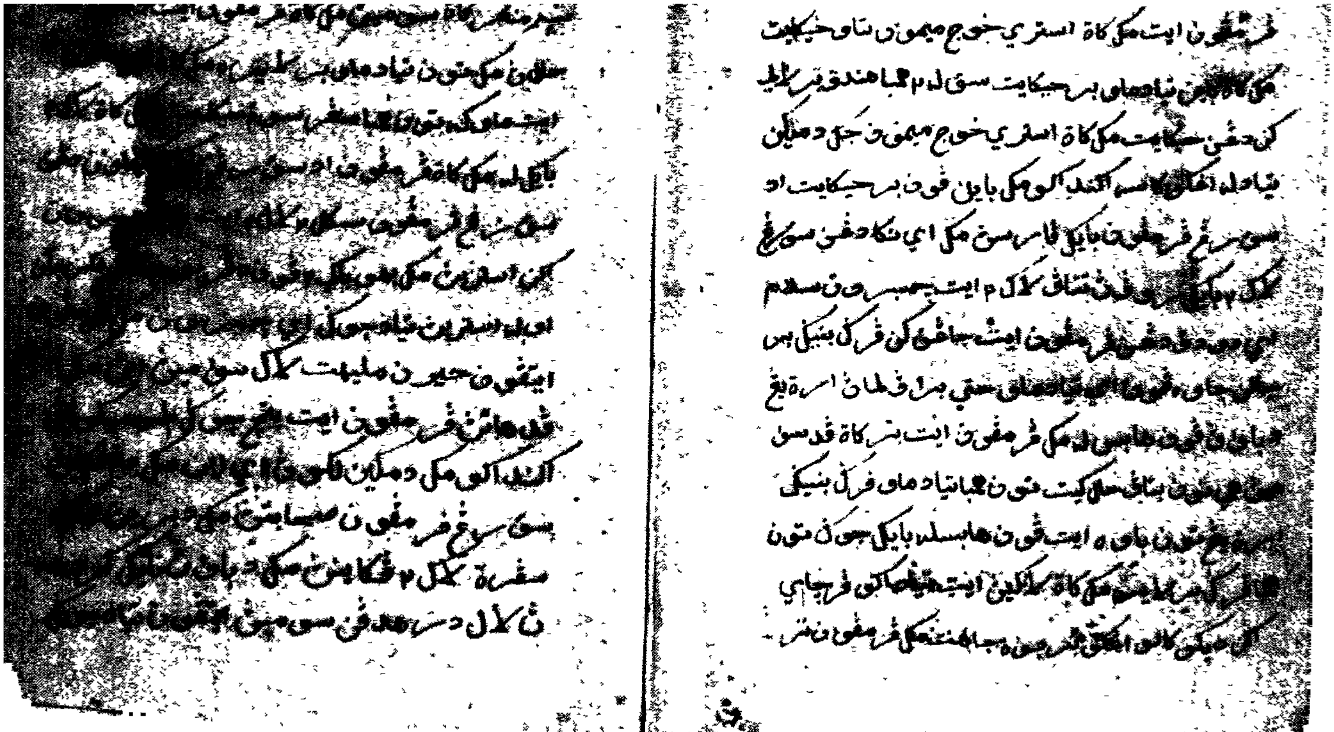
اخیراً نزدیک ده سامودرا قبر ... الدّین سامی کشف شد که در ۳ ... هجری (۱۴۲۰ میلادی) مرده‌است ... سنگ قبر او در مالایا بی نظیر است ... چرا که بزبان فارسی است و در ... اشعاری از طیّبات سعدی یافت میشو...

« بسیار سالها بسر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا ر...
این پنج روز و مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران تکبّر چرا ر...
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا ر...
خاکت در استخوان رود ای نفس ...
چشم
مانند سرمه دان که در آن توتیا ر...
دامن کشان که میرود امروز بر زمین
فردا غبار کالبدش بر هوا ر...
دنیا حریف سفله و معشوق بیوفاست
چون میرود هر آینه بگذار تا ر...
این است حال تن که تو بینی بزیر خا...
تا جان نازنین که بر آید کجا ر...
بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست
سعدی مگر سایهٔ لطف خدا ر...
یا رب مگر بندهٔ مسکین و دستگیر
کز تو کرم فزاید و از ما خطا رود

در نیمهٔ قرن پانزدهم حکا... امیر حمزه و حکایت محمّد حنفیه ... بندرگاه مالاکا که تقریباً در س... ۱۴۰۰ میلادی تأسیس یافت و رو...

یکی از مراکز اسلام در مالایا گردید، از فارسی بزبان مالایائی ترجمه شد. ترجمهٔ طوطی‌نامه بزبان مالایائی نیز در دست میباشد. قسمتی از یک نسخهٔ آن که پیش از ۱۶۰۰ میلادی نوشته شده در کتابخانهٔ بودلیان در آکسفورد موجود است و شکی نیست که از یکی از دو روایت قدیم فارسی آن کتاب تمالایائی منتقل شده. در متن آن در دو جا مذکور است: «این بود حکایتی که قاضی حسن در سال دال ۷۷۳ هجری (۱۳۷۱ میلادی) گفت» و شاید روزی یکی از دانشمندان مطلع در ادبیات فارسی بتواند اصل فارسی این نسخهٔ مالایائی را معلوم کند. حکایت کلیله و دمنه و بعضی از جزئیات بختیارنامه که بزبان مالایائی موجود میباشد ممکنست از یکی از زبانهای هندی اخذ شده باشد و لیکن اصل آنها نیز فارسیست. در معروفترین کتاب مالایائی یعنی در داستانی که در قرن پانزدهم میلادی در شهر مالاکا نوشته شده ملکهٔ پریان شاهزادهٔ مالایائی که میخواهد او را زنی بگیرد میگوید که زن او نخواهد شد مگر آنکه هفت طبق جگر شپش و یک جرعه اشک و یک جرعه شیرهٔ درخت پان کوچک و یک طشت از خون خود و یک طشت از خون پسرش باو بدهد. اصل این موضوع در سندبادنامه یافت میشود. در آن جا مذکور است که تاجری بکاشغر آمد و چوب صندل هرچه داشت همه را بمردی حیله‌گر فروخت. مرد مگار گفت که چوب صندل از بس گرانبهاست بقیمت در آید و در عوض آن هرچیز دیگری تاجر بخواهد باو خواهد داد. تا... چون در یافت که گول خورده... ملباس مبدل بغاری رفت که مرد حیله... در آن زندگی میکرد و در آن... نابینائی دید که بزرگ و رئیس مکار بود و خریدار چوب صندل را ملا... میکرد و میگفت که اگر تاجر بخا... طلا از تو بقدر یک پیمانه پشه ز... از ابریشم پوشیده و مزین بخواه... بخواهد چه خواهی کرد.

در کتب دینی قدیم مالایائی تأ... فارسی بسیار دیده میشود. رساله‌ای... باب نور محمدی که تاریخ مختصر نام دا... ترجمه ایست از اصل فارسی روض... الاحباب و در زبان مالایائی آث... شبیه به وفات نامهٔ فارسی بسیار اس... و حکایت یوسف و زلیخا در مالای... نیز از اصل فارسی گرفته شده و کتا... موسوم به تاج السلاطین نیز از فارس... اقتباس شده‌است مؤلف آن جواه... ساری از اهل بخارا میباشد و آن... در ۱۶۰۳ میلادی در کشور آچ... تمالایائی ترجمه کردند. این کتاب... در باب خدا و طبیعت انسانی و خلفا پادشاهان عادل و ظالم و هوش علم قیافه و مرگ میباشد دارا... اشاراتیست شبیه مثنوی و رباعی و غز... فارسی ولی هنوز اصل فارسی ای... مجموعه بدست نیامده است. «کتا... هزار سؤال» که بزبان مالایائیست ن... از دو کتاب فارسی اقتباس شده‌است



عکس نسخه‌ای از طوطی نامه بزبان مالایائی موجود در کتابخانهٔ بودلیان اکسفورد.

اهل تصوّف سرزمین مالایا در آثار خود از جنید و حلاج و جلال الدّین رومی و شمس تبریزی بسیار نقل کرده‌اند.

شعر فارسی در مالایائی تأثیرش کمتر بوده‌است. شاعر مالایائی زن صاحب جمال را پیوسته نداشتن «صورتی مثل ماه شب چهارده و لبانی مانند انار خندان» می‌ستاید و این تشبیهات از افکار شاعرانه فارسی مأخوذ است و گاهی شاخ و برگهای عجیب بر آن افزوده شده چنانکه شاعری مالایائی در وصف معشوقهٔ خویش میگوید

« پیشانیش هلال نو
و کمان ابرویش سیخ پای خروس
می‌ماند
رخساره‌اش مانند انبهٔ زرد
و بینیش در لطافت مثل یاسمن است
گوش او در ظرافت چون درخت
سِدر
و بازویش بسان کمانست
ساق پای فربه‌اش مانند دانهٔ برنج
درشت
و پاشنهٔ پایش در خوبی و خوش
ترکیبی مثل تخم مرغ
و انگشتان پایش بزیبائی طلای زرد
است. »

پانتون که مهترین نوع شعر مالایائیست چنان می‌نماید که از نوع ترصیع شعر فارسی اقتباس شده باشد ولی در واقع از معمّاهای بومی مالایا اخذ گردیده.

ابو سعید که مؤسس شعر صوفی ایرانی است این شعر کثیر شاعر عرب را بسیار دوست میداشت.

« هر چند خاک قبر بر روی جسد
من ریخته
و استخوانهایم در هم شکسته باشد
اگر مرا بخوانی دعوت ترا اجابت
خواهم کرد. »

و لیکن شاید فقط تصادف باشد که نظیر همین موضوع در یک رباعی پانتون مالایائی دیده میشود

هر چند از نظر دوری و فریاد بتو
نمیرسد
اگر مرا بخوانی بشتاب باد بتو خواهم
پیوست
اگر خانه‌ات از چوب و زمین دیوار
آن باشد
شوق دیدارم چنداست که باز
بشتاب باد بتو خواهم پیوست.

عالیترین افکار شاعرانه مالایائی بشعر پانتون گفته شده‌است. هیچ ترجمه‌ای نمیتواند خوبی و زیبائی اصل را چنانکه باید ظاهر سازد تا اینهمه لطف معنی را تا اندازه‌ای از شعرهای ذیل میتوان دریافت

« بستر و بالش گو از زر باش
بازوان محبوب تکیه گاه مست.

تو ای معشوقهٔ من اگر گیسو باشی
من گل یاسمنم در تارهای آن
گیسو. »

گروه دلیران (۳)

شهری که بیگانگان را بآن راه نیست

بقلم اِس‌تی پِل‌تون ترِوَل

موانع و مشکلات بیش از هرچیز انسان را بجدّ و جهد تشویق میکند و میل وصول بمطلوب و منظوری که دسترس بآن نیست بشر را بر آن میدارد که بکوشد تا دامن مقصود را بکف آورد . شکست و ناکامی مانع قدرت اخلاقیست زیرا بپشتیبانی عزم راسخ میتوان مشکلات را از میان برداشت . شرح وقایع جهانگردی مادام الکساندریا دی ویدنیل ثمرات پایداری را هرچه خوبتر نمایان میسازد . این زن بیباک چهار بار بعزم دیدن سرزمین تبت سفر کرد و هر بار عمّال کشور تبت اورا از ورود مانع آمدند چرا که هیچ بیگانه را بآن راه نمیدهند . امّا این زن در سفر پنجم بمقصود خویش رسید ؛ بخاک تبت قدم گذاشت و آن مملکت را دید و دو ماه در شهر لهاسا ماند و در تمام مدّت اقامتش هیچ کس وی را نشناخت و بسرّ او پی نبرد .

آشنائی کامل او بزبان و اصطلاحات و اخلاق و رسوم مردم تبت بسیار سودمند افتاد چنانکه توانست با ایشان بیامیزد و لیکن پیوسته هراسان بود که مبادا پرده از روی کارش برافتد و باز از وصول بمقصود محروم شود . پدر و مادرش از یک مملکت نبودند . وی در ولادتگاه خویش یعنی شهر پاریس در سُربن درس خواند و مدّتی در دانشگاه بروکسل سمت استادی داشت امّا ذوق و شوق جهانگردی اورا آسوده نمیگذاشت پس راه سفر پیش گرفت و سراسر آسیا را زیر پا آورد . کتابهای او طراوتی خاصّ دارد و در آنها راجع بموضوعات گوناگون و علی الخصوص آداب و رسوم ملل مختلف اطّلاعات بسیار هست .

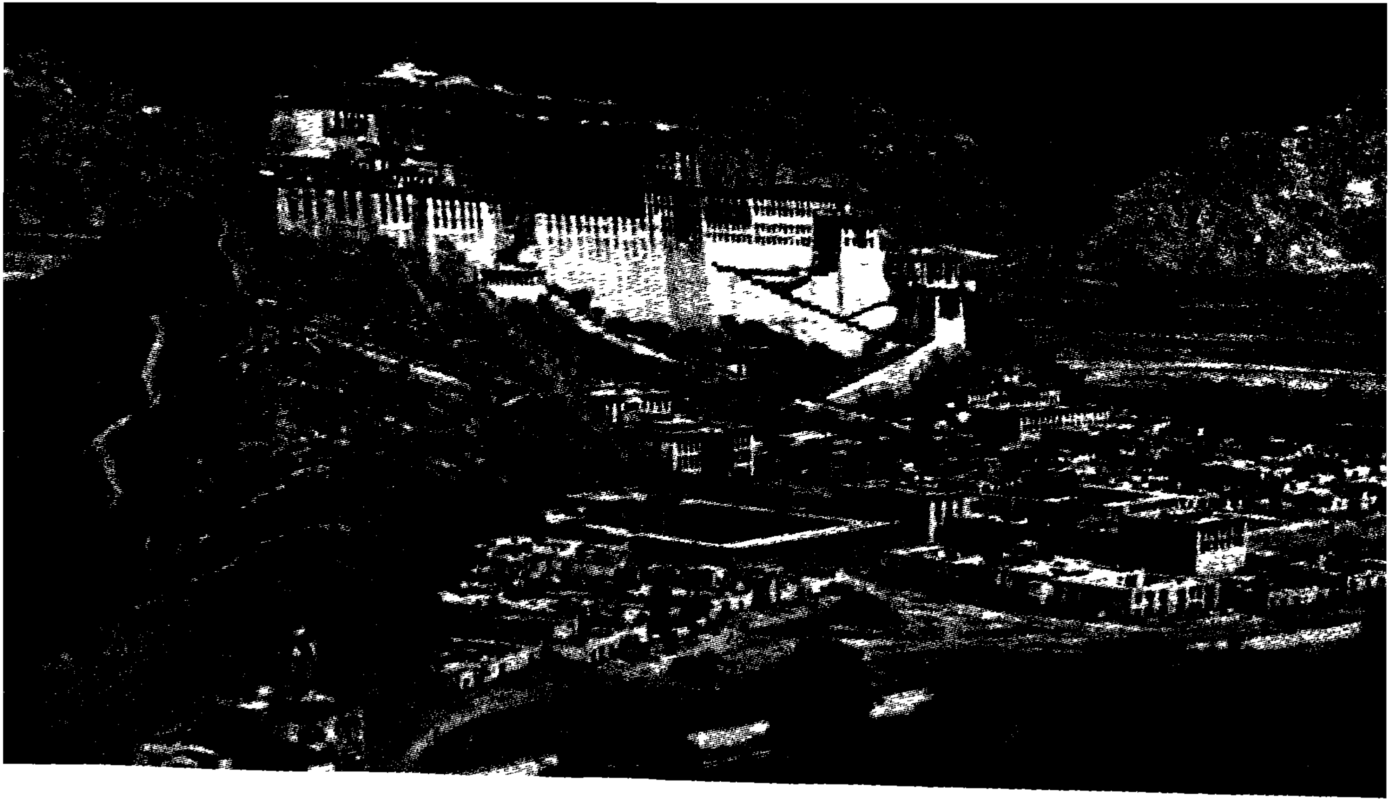
مادام دی ویدنیل بهمراهی یُنگْ دِنْ از طریق کوهستان خاکاربو بجانب مقصود شتافت . همسفر وفادار او از علمای دینی تبت شمار میرفت و چندین بار با او سفر کرده بود . باری چون مدّتی راه پیمودند خود را بناگهان از حمّالانی که همراه بودند جدا ساختند و طریقی دیگر اختیار کردند و جامهٔ زائران پوشیدند (زائران پیاده سفر میکنند و بگدائی نان بدست می‌آورند) و بسوی مقصود روان شدند . در این سرزمین هرکس بخواهد از خطر برکنار ماند باید خود را [از نظرها پوشیده بدارد . یُنگ دِن که خود عالم دینی بود لباس ارغوانی رنگ در بر و شال بر کمر داشت و ظاهر جامه‌اش ثابت میکرد که وی از طبقهٔ عالی علمای « سرخ کلاه » دین لامائی



نهٔ کامل یک کاروان تبتی (این عکس را مؤلف برداشته است) .

است . مادام دِی ویدنیل خود را مادر
نگ دِین جلوه میداد و گاهی ناچار
میشد که بمیل مردم خرافات پرست و
ساده لوح آن نواحی کار کند و بعدد
قوّهٔ «سحر و جادو» از آینده خبر بدهد
زیرا نظر بوضع و لباسی که داشت
مردم وی را دارای چنین قدرتی
میپنداشتند . دراین سفر خطرناک پر رنج
و زحمت واقعه‌های هول انگیز اتّفاق
افتاد و در یک جا مادام دِی ویدنیل
ششلولی را که با خود داشت برای دفاع
جان خویش بکار برد چرا که راهزنی
بایشان حمله آورد و چیزی نماند که
پرده از روی سرّ او برداشته شود و
بیگانه بودنش هویدا گردد .

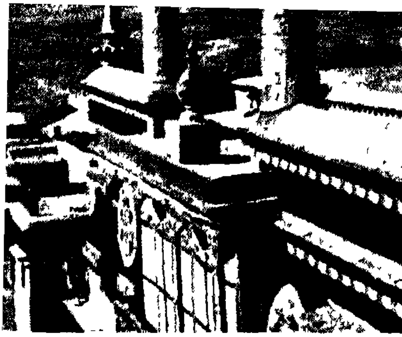
مدّتی فقط هنگام شب راه میپیمودند
چرا که نمیخواستند کسی ایشان را
ببیند . مردم تبت بواسطهٔ سختی آب و
هوا و ناهمواری راه بیشتر در وقت
صبح سفر میکنند و از ترس راهزنان
باقی اوقات را در منزلگاه میگذرانند .
در سرزمین تبت دهقانی که بدرستی
معروفست نیز از راهزنی روگردان
نیست . بر حسب عادت و نظر بوضع



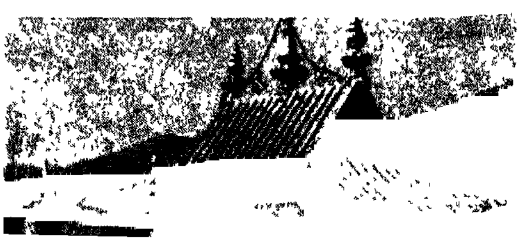
[illegible] مقدم طرف چپ عکاست. (ختو و وین‌دس).

اب و هوا اهل این کشور کمتر
شست و شو میکند و پاکیزگی و
وسائل صحّی هیچ ندارند و اگر
آب و هوای سخت تبت مدد
نمیکرد تب یکباره این ملّت را از
پا در می‌آورد .

نبودن غذای کافی بارها مرگ
را پیش چشم مادام دِی ویدنیل
آورد و لیکن پایداری کرد و
با وجود طوفانهای هولناک
و بادهای سخت و باران و سیل
راه می‌پیمود . این سرزمین خشک
بی آب و علف و ناهموار که « بام
دنیا » خوانده میشود در خور این
نامست زیرا که بلندی بعضی از معبرهای
کوهستانی پوشیده از برف آن بهجده
هزار پا میرسد و برای عبور جز راهی
بسیار باریک، که بر کنارش جا بجا مشتی
سنگ برای راهنمائی روی هم ریخته
شده‌است، هیچ وسیله‌ای وجود
ندارد . این دو مسافر دلیر و با عزم با
مشکلات و موانع بسیار جنگیدند و از
خطرهای بسیار که وصف آنها در این
مقاله نمیگنجد سلامت جان بدر بردند و
عاقبت روزی هنگام صبح وقتی که از
ده دِچن بیرون رفتند قبه‌های زرین
پوتالا یعنی قصر معظم دالای لاما —
لامای بزرگ — و در زیر آن شهر


نمای خارجی طبقهٔ فوقانی قصر دالای لامای
(جتو و وین‌دس) .

لهاسا را مشاهده کردند و ترس و هراس
خود را از یاد بردند چرا که بمقصو
رسیده بودند . مادام دِی ویدنیل
همسفرش یُنگ دِن دو ماه در لهاسا
ماندند و هر چیز تماشائی و مهمّ را دیدند
و چون خود را زائر و فقیر جلوه میدادند
گدائی میکردند و چنان خوب از عهد
این کار بر می‌آمدند که روزی مستحفظ
شهر مادام دِی ویدنیل را در یکی
از کوچه‌های لهاسا رد باین جرم که در محل
« اشراف و نجبا » گدائی کرده است
شهر لهاسا که « هیچ بیگانه را بآن
راه نیست » در درّه‌ای عمیق بنا شد
و آن را زمینی ناهموار فرا گرفته که
یازده هزار و هشتصد پا از سطح دریا
بلندتر است . در زمستان این فلات
مرتفع دستخوش بادهای سخت و
طوفانهای گرد و غبار میشود و اطراف
آن که بی آب و علف
میباشد در میان آفتاب درخشان
رنگهائی بسیار زیبا جلوه‌گر
میسازد . خانه‌های لهاسا زشت و


مقبرهٔ دالای لامای سابق

پلید و کوچه‌های شهر پر از زباله و سگ است با اینهمه مردم شاد و خندانند و این شادمانی در محیطی که وصفش گذشت خود بیشتر شگفت آور است.

اهل این سرزمین پیرو دین بودا میباشند. علمای دینی در جزئیات زندگی مردم خرافات پرست و بینوا و بی سواد تبت نفوذ بسیار دارند امّا چه علمای دین و چه عامّهٔ خلق دین بودائی را چنان با عقاید گوناگون خود در باب طبقات مختلف خدایان آمیخته‌اند که اصول سادهٔ بودائی را از شاخ و برگی که در این کشور بآن افزوده‌اند نمیتوان بآسانی باز شناخت. غیر از عمّال دولت انگلیس که پس از بدست آوردن اجازه بایں مملکت میروند هیچ بیگانه را بخاک تبت راه نیست زیرا لامایان میترسند که مبادا نفوذ و اعتبارشان از کف برود. لاما بیکاره‌ایست مفتخوار که از سادگی و موهوم پرستی هموطنان خود نان میخورد و پیوسته ایشان را از « بیگانگان » میترساند. برای تحقیق در اسرار این شهری که بیگانه را بآن راه نیست مادام دی ویندیل شهر لهاسا آمد تا بچشم خویش دیدنیها را ببیند و مشاهدات خود را برای عالمیان وصف کند.

شهر لهاسا وسیع نیست و محیط آن از دو سه میل تجاوز نمیکند و اطرافش را خیابانی گرفته‌است بنام « لینگ کُر » — دائرهٔ پارک — و تکلیف هر بودائی پاک عقیده آنست که هر روز و علی الخصوص در ایّام مقدّسه دینی دور آن طواف کند. در این خیابان پر از

ل معبد لهاسا مقدسترین مکان کشور تبت (چتو و ویندس).





، فیروزهٔ شهر لهاسا. در عقب پوتالا نمودار است (چنو و ویدس).

فقیر و گدا که بر حاشیه‌اش درختان بید مجنون کاشته شده‌است در چندین جا « چرخهای دعا » گذاشته‌اند. مردم این چرخها را می‌گردانند و چنان میپندارند که بدین وسیله دعاهای ایشان بگوش خدایان میرسد. زوّاری که هر روز بطواف می‌آیند هیچ یک از فرائض و مستحبّات را فرو نمیگذارند گاه چرخ دعا را میچرخانند و گاه دانه‌های تسبیح میگردانند و ذکر میگویند و برای محفوظ ماندن از شر ارواح خبیث علم دعا پیوسته بالای سر آنها افراشته است. در سال ۱۷۲۱ میلادی برای آنکه شهر از خطر سیل بر کنار بماند در این خیابان مجرائی بزرگ بنام کالینگ چو ساختند. سبک معماری معابد و نقاشی و کتیبه نویسی و قرائن دیگر همه دالّ بر آنست که چین در روزگار قدیم بر این سرزمین فرمانروائی داشته. افسوس که وصف بنای کالینگ چو و شرح کامل قصر پوتالا در اینجا نمیگنجد و لیکن امید هست که خوانندگان از عکسهائی که با این مقاله چاپ میشود بدقائق زیبائی این ابنیه چنانکه باید پی ببرند.

در مرکز شهر لهاسا معبد بزرگ جوکانگ واقعست که مقدّس‌ترین بنای سرزمین تبت میباشد و مردم از هر گوشه‌ای بزیارتش می‌آیند. این عبادتگاه را در سال ٦۵۲ میلادی ساختند تا تصویرهائی را که دو زن بودائی مذهب سُنگ تسو ون گام بو، پادشاه تبت، خریده بودند در آن جای دهند و لیکن عمارات دیگر بر آن افزوده شده و اکنون بنای بسیار بزرگیست،

صحنها و ضریحهائی که برای خدایان گوناگون ساخته شده در داخل قرار دارد و در پیکرهٔ چندین بت جواهر گرانها بکار برده‌اند.

قصر پوتالا ۴۴۰ پا ار سطح شهر بلند و مشرف بر لهاساست. پهنای آن به ۹۰۰ پا میرسد و معماری ساده ومجلّلش آن را یکی از عمارات مهمّ عالم جلوه میدهد. در وقت روز ار قبه‌های زرّین پوتالا شعاع خورشید و هنگام شب از دیوارهای سفید رنگ آن نور ماه منعکس میشود. برای این عمارت بزرگ که سه مدخل بیش ندارد پله‌های مار پیچ عظیم دیواره دار ساخته‌اند. قصر پوتالا را لب سانگ گی یات سو بنا نهاد و او که دالای لامای پنجم بشمار میرود از مهمترین علمای دینی کشور تبّت است. معلوم نیست که پیش ار او در محلّ قصر چه عمارات دیگری بر پا بوده و چه قسمت از آنها جزء عمارت امروزی شده‌است. وی در سال ۱۶۸۰ پیش از تمام شدن بنای قصر وفات یافت و چند سال بعد سانگ جی گی یاتْ سو وزیر و مشاور کاف و خردمند او این عمارت را بپایان برد. سالی یک بار دیوارهای قصر پوتالا را از نو سفید میکنند و پنجره‌ها و پرده‌ها را رنگ ارغوانی روشن میزنند.

تقریباً همهٔ رسوم و آداب در این قصر و یا بر روی بام وسیع آن انجام می‌پذیرد. ایّام اقامت مادام دِی ویدنیل در لهاسا با روزهای جشن سال نو مقارن افتاد. در این هنگام همهٔ مردم تبّت و علی الخصوص عمّال دولت جامه‌های خوش رنگ و فاخر می‌پوشند و عجب و جوش می‌آیند. بر روی بام قصر جنگ دروغی و مسابقهٔ تیراندازی و رقص «شیطان» و رقص «استخوان بدی» و رقص معروف «کلاه سیاه» با علائم و اشارات خاصّ آن همه تماشائیست. این بساط چندین روز بر پاست و صدای زنگ و کرنا و سنج و سایر آلات موسیقی نیز دائم بگوش میرسد. قصر پوتالا از بیرون بسیار مجلّل بنظر می‌آید و اندرون آن سرگشت از اطاقها و راهروهائی که هر یک مظهر ذوق هنرمندانیست که آنها را ساخته‌اند. هر یک از عمّال دولت باید هر روز در «طالار انجمن» که جائیست بزرگ حاضر شود تا معلوم گردد که بر سر خدمت ایستاده و از شهر لهاسا بیرون رفته‌است. دیوارهای قصر همه پر از نقش و نگار بدیع میباشد و در اطاقها زیورهای بسیار، ظرفهای چینی نایاب و صندوقچه‌های طلسم و گونه گونه و طرح معابد که از مرمر سفید ساخته شده و گوشواره‌های دراز فیروزه (مردانی که از طبقات اعیان تبّت میباشند گوشوارهٔ فیروزه بگوش چپ می‌آویزند) و همچنین جواهر بی‌تراش بسیار است. میگویند زر و سیم و جواهر و ملزّات گرانبهائی که زوّار هدیه آورده و علمای دینی در خزینهٔ قصر پوتالا نهفته‌اند بحساب نمی‌آید.

مکانی که بیشتر از همه در تماشاکننده تأثیر می‌نماید مقبرهٔ علمای دینیست. در



صومعهٔ سرا که در دامنهٔ سلسلهٔ جبال عظیمی قرار گرفته دومین صومعهٔ بزرگ دنیا و نزدیک شهر لهاسا است.



عکس نادر الوجودی از رئیس رهبانان صومعهٔ سرا. صومعهٔ دریونک که نیز در تبت است بزرگترین صومعهٔ دنیا میباشد و بیش از سی هزار راهب در آن زندگی میکنند. (چتو و ویردس)

افواه است که یکی از ایشان را در تابوتی از نقره گذاشته و نقره را بطلا پوشانده و بر روی ورقهٔ طلا فیروزه و زبرجد و عقیق و یاقوت و الماس نشانده‌اند. منظرهٔ شهر لهاسا از فراز بام پوتالا بسی تماشائیست، خانه‌های دارای بام مسطح، کوچه‌های تنگ، پارکهای بزرگ، مجرای آب معروف به لینگ کُر، دروازه‌های عظیم شهر، پل فیروزه (مناسبت رنگ کاشی سقفش آن را پل فیروزه می‌نامند) نوربُ هولینگ کا یا «باغ جواهر» مقرّ تابستانی دالای لاما، بام زرین معبد جوکانگ و بعد مزرعه‌های جو و از آنها دورتر کوههائی که فلات را فرا گرفته همه خوب هویداست.

در نزدیکی شهر لهاسا سه صومعه دِرِپونگ و سِرا و گان‌دِن واقعست که بزرگترین صومعه‌های دنیا بشمار میرود و آنها را در تبّت «سه ستون دولت» میخوانند. در این سه عبادتگاه بیست هزار تن زندگی میکنند و در تحصیل نفوذ سیاسی هر یک با دیگری رقابت میورزند. امید هر خانواده‌ای در این کشور آنست که لا اقل یکی از افرادش لاما یعنی عالم دین شود. در ابتدای جوانی بصومعه میروند و برای آموختن ذکر و دعا و رسوم و آداب دینی باید هفت سال شاگردی کنند. کسانی که مناصب عالی دارند ممکنست که بیک خطای حافظه مقام بزرگ خود را از دست بدهند.

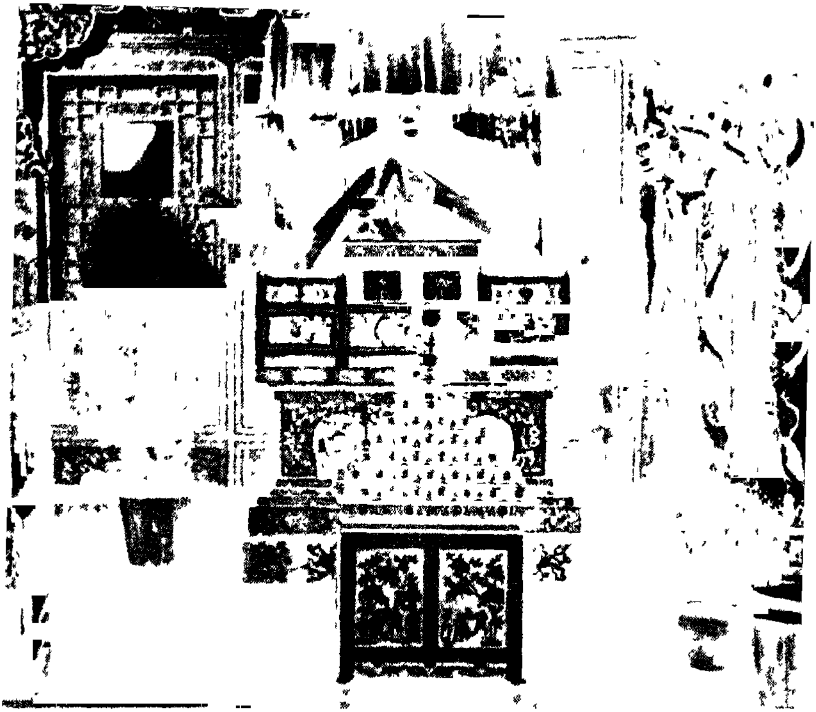




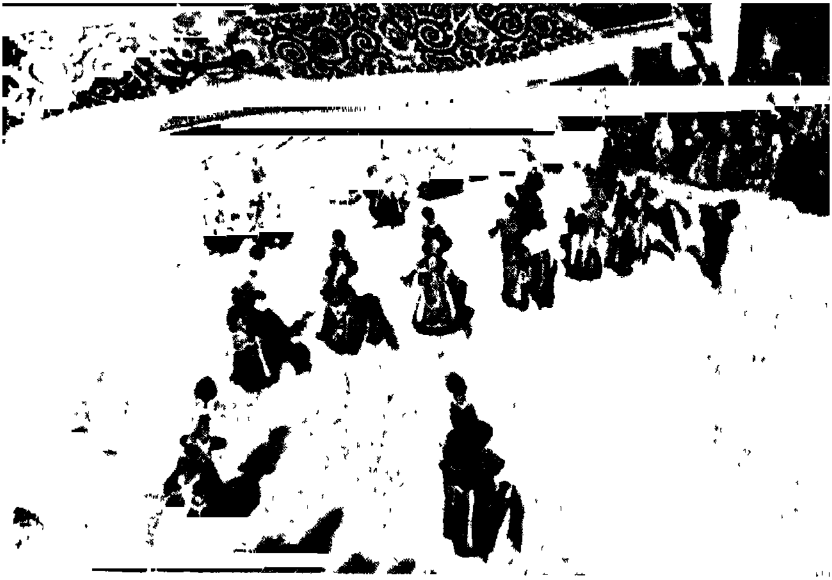
راست. عکس تخت دالای لاما در طالار پذیرائی قصر او در نُربُهو لینگکا، لهاسا.

بالا طرف چپ. یکی از اطاقهای قصر دالای لاما در نُربُهو لینگکا. صورت دالای لاما در بالای فانوسهائی که آنها را بشکل هرم ترتیب داده‌اند دیده میشود.

پائین طرف چپ. قصر دالای لاما در نُربُهو لینگکا نقاشیهای بسیار نفیس دارد و یکی از آنها تصویر مغولیست با سر بر دیوار اصطبل قصر مذکور که در این عکس دیده میشود. (چتو و ویندس)





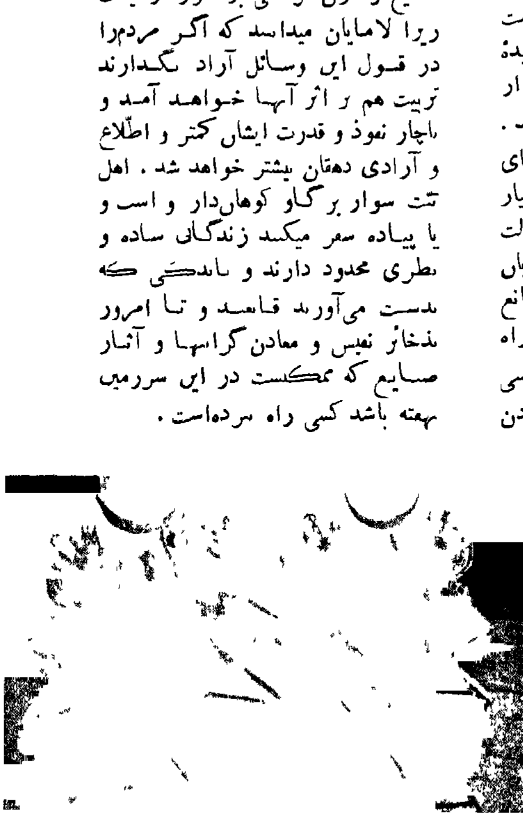




بالا — عکس نادر الوجودی از رقاصان «سیه‌کلاه» معروف که بر روی بام پوتالا در لهاسا میرقصند. این رقص مخصوص روز آخر سال و برای دفع شیاطینیست که در دورهٔ یکساله جمع آمده‌اند. پائین — بعضی از اهل تبت با جامه‌های گوناگون که در

در ایّام جشن بزرگ دعاخوانی که
ر سه هفتهٔ اوّل سال نو تبّت برپاست
مایان شهر لهاسا را بکلّی در زیر
مان دارند و در این مدّت کوتاه
ارهای ناشایست بیشتر میشود و میان
ردم و عمّال دولت از طرفی و لامایان
کارهٔ مفتخوار و گستاخ از طرف دیگر
شمکشهای بسیار روی می‌نماید . مردم
اده لوح و زود باور و ترسیدهٔ تبّت
رت آن ندارند که لامایان را از
مال مخالف نظم و قانون مانع آیند .
ندین صومعه که بر فراز کوه بنا شده
لّی از هیاهو و غوغا برکنار است و
رست بآشیانهٔ عقاب می‌ماند .

زمام امور سرزمین تبّت بدست
الای لاما و معاون او میباشد . عقیدهٔ
ردم بر آنست که دالای لاما پس از
رگ دوباره بصورت انسانی در می‌آید .
افتن کودکی که بجای دالای لامای
رده انتخاب میشود رسوم و آداب بسیار
ارد . دالای لاما پیوسته در عزلت
ندگی میکند . صومعه‌نشینان و لامایان
بر هر چیز و هرکس دست دارند مانع
شرفت مملکتند . در این سرزمین راه
من و جادهٔ ارابه‌رو هیچ نیست و کسی
ارهای مهندسی و یا باستخراج معادن
عمیر دارد . در همهٔ تبت یک دستگاه
رادیو و یک خطّ تلفون هست و آن دو
نیز فقط با عمّال دولت هندوستان در
ناحیهٔ دارجی‌لینگ سر و کار دارد . اهل
تبّت در این ایّام هنوز کاغذ را با دست
میسازند نه با ماشین . کاغذ تبّتی محکم
و رنگارنگ است و بواسطهٔ گیاهی
که در ساختنش بکار میبرند هیچ
حشره‌ای آن را نمیخورد . برای چاپ
کتاب علائم و حروف را معکوس
بر روی چوب میکنند و بیشتر کتب
ایشان راجع بامور دینی و دعا و رسوم
و آداب مذهبیست . سرزمین تبّت از
هیچ یک از وسائل آسایش و آثار مفید
صنایع و فنون فرنگی برخوردار نیست
زیرا لامایان میدانند که اگر مردم‌را
در قبول این وسائل آزاد بگذارند
تربیت هم بر اثر آنها خواهد آمد و
ناچار نفوذ و قدرت ایشان کمتر و اطّلاع
و آزادی دهقان بیشتر خواهد شد . اهل
تبّت سوار برگاو کوهان‌دار و اسب و
یا پیاده سفر میکنند زندگانی ساده و
بطرزی محدود دارند و باندکی که
بدست می‌آورند قانعند و تا امروز
بذخائر نفیس و معادن گرانبها و آثار
صنایع که ممکنست در این سرزمین
نهفته باشد کسی راه نبرده‌است .

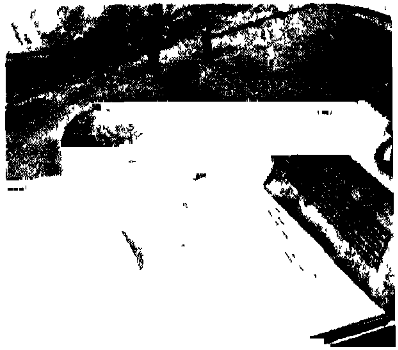


یک قطعه چوب بری بسیار
نفیس — این پایهٔ چوبی از
لاک پوشیده را هنگام جشن
سال نو در پوتالا بکار میبرند
و شیپورهائی را که ۱۵ پا
ارتفاع دارد بر آن میگذارند .
(چتو و ین‌دس)

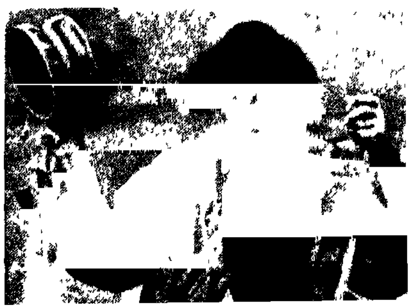
مادام دِی ویدنیل پس از دو ماه اقامت در لهاسا بآرامی از شهر بیرون رفت و در این هنگام خود را در لباس زنی از طبقات متوسط مردم جلوه میداد و دو اسب و یک نوکر داشت که همان یُنگ دِن همسفرش بود. چون این دو از رود کانی گذشتند بر فراز معبری بلند رفتند و بلهاسا که در نظرشان بقلعهٔ پریان می‌ماند نگاهی کردند آنگاه بحسرت از آن روی گردانیدند و راه سفر پیش گرفتند و از رود براهماپوترا عبور کردند و اوّل بدره‌های حاصلخیز بیان لونگ و سر انجام به گیان تزه رسیدند و در این جا بود که مادام دِی ویدنیل در جامهٔ زن تبتی پیش عمّال انگلیسی رفت و بانگلیسی روان و کامل سخن گفت و همه را متعجّب ساخت.

هر چند از گیان تزه تا سرحد هندوستان راه سخت و طوفان و سرما شدید بود رسیدن بگیان تزه را باید آخر سفر او شمرد. مادام دِی ویدنیل نخستین زن از نژاد سفید که بلهاسا رفت و در شهری که بیگانه را بآن راه نیست زندگی کرد و پیشقدم خطرجویان آینده شد. چون ارادهٔ شکست ناپذیر و عزم راسخ بر وجود ضعیفش قاهر آمد وی را بر آن داشت که با عناصر طبیعت بجنگد و خود را بسرزمین غریب‌کش تبّت برساند و حکم لامایان را که میخواهند آثار فنون و صنایع و زیبائیهای لهاسا را از چشم دیگران پوشیده دارند بکلّی باطل سازد.













نمونهٔ طبقات مختلف مردم تبّت
و جامه‌های ایشان .
بالا — عکس چند چارپادار
تبّتی (این عکس را مؤلّف بر
داشته است) . طرف چپ —
قاضی و زنش در لباس رسمی .
صفحهٔ مقابل (بالا) تبّتیهائی که
در کوچه بیرق دعا مینویسند
و مازین میفروشند . پائین
-- لامای طبیب که بیرون
چادر مرهمی کتب دینی
میخواند . پائین — چادر
نشینی که چرخ دعا میگرداند .
بسیاری از این چرخها را که
نقش و نگار فراوان دارد از
فلزات قیمتی میسازند . پائین
صفحه — گدائی که در یک
دست طبلی کوچک و در دست

خاورشناسان بزرگ انگلیسی (۸)

سر ولیـــام اوزلی

ولیام اوزلی (William Ouseley) پسر کوچکتر کپتن رالف اورلی، در سال ۱۷٦۷ میلادی (مطابق ۱۱۸۱ هجری) در شهر ممونث (Monmouth) انگلستان تولد یافته. در ایام کودکیش پیش معلم خصوصی تحصیل کرده، بعد پدرش اورا از برای آموختن زبانهای خارجه بپاریس فرستاد، و از آنجا بعد از مدتی بلیدن (Leyden) شهر دانشگاه هولند رفته در دانش سرای آنجا با کمال جد و جهد مشغول تحصیل زبان فارسی شد. ولیام اورلی از ایام جوانیش آرزومند دانستن زبان و ادبیات فارسی بوده، بویژه از اشعار و بیانات معنوی صوفیه خیلی خوشش میآمدهاست.

در سال ۱۷۹۵ میلادی (مطابق ۱۲۱۰ هجری) کتابی را موسوم به «مجموعهٔ نوشتجات فارسی» (Persian Miscellanies) با ترجمه و شرح مطالب آنها بانگلیسی نوشته انتشار داد. مقصودش از تألیف آن کتاب این بود که سایر شاگردان انگلیسی که مایل بآموختن زبان فارسی بودند بتوانند کتابهای خطی و نوشتجات فارسی را با کمال سهولت بخوانند و معنی آنها را چنانچه باید و شاید بفهمند. در آن کتاب خیلی سرمشقها و نمونههای خطوط فارسی از قبیل خط شکسته و نستعلیق و نسخ و غیره چاپ کرده، بسیار از سلیقه و هنرمندی خطاطان و استادان خوشنویس ایرانی تعریف و توصیف نمودهاست. ولیام اورلی آن کتاب اول خود را بنام لرد مویرا (Lord Moira) که بعد از آن بلقب مارکویس هیستینگز (Marquis of Hastings) مشهور گشت، مدح کردهاست. در حقیقت آن کتاب رسالهٔ خیلی مفیدی میباشد، و در آن خیلی یادداشتهای علمی ذکر شده که معلوم میماید ولیام اورلی شوق و ذوق کاملی بزبان و ادبیات و خطوط فارسی داشته و در تألیف و جمع آوری آنقدر مطالب مهمه بسیار زحمت کشیده و رنج بردهاست.

در سال ۱۷۹٦ میلادی لرد آیر (Lord Ayr) ولیام اورلی را یاور (Major) فوج مخصوص خود معین کرد و مدتی در شهر کارلایل (Carlisle) ساکن شد. در وقتیکه در آن شهر اقامت داشت، ولیام اورلی جولیا دختر سرهنگ فوج خود را نکاح نمود و بعد از عروسی کردن در ششم ماه مارچ سال ۱۷۹٦ میلادی او بکلی خدمت سربازیرا ترک کرده بترجمهٔ کتابها و نوشتجات فارسی مشغول شد.

در ششم ماه دیسمبر سال ۱۸۰۱ میلادی ولیام اورلی یک مکتوب

مفصلی بلرد چیچستر (Lord Chichester) نوشته که عین همان مکتوب در موزهٔ بریتانیائی لندن موجود است و بشمار (Add MS 33108, fol 425) یافت میشود. ولیام اورلی در آن نامهٔ خود آرزوی دل خود را بیان کرده‌است، و از لرد چیچستر خواهش نموده که او کوشش نماید شاید دولت انگلیس متکفل مخارج سفر او شود که بایران رفته مدتی در آن کشور اقامت نماید و در شهرهای ایران گردش کند که علاوه بر آنچه در کتابها خوانده‌است، سفر نامهئی از تجربهٔ شخصی خود بنویسد که در آینده روابط دوستی و اتحاد در میان انگلیسی زبانان عالم و ایرانیان بیشتر از پیش مستحکم گردد. پس از مدتی دولت انگلیس مصمم شده اورا که در آن زمان فارسی دان مشهور بشمار میآمد چون منشی مخصوص سر گُر اورلی (Sir Gore Ouseley) برادر بزرگش که تازه از طرف پادشاه انگلستان سفیر کبیر بدربار شاه ایران مقرر و نامزد شده بود بفرستند. چند ماه پیش از آنکه عازم ایران شود، ولیام اورلی رفته در خانهٔ سفیر ایران در لندن مهمان آقای میرزا ابو الحسن خان شد و هر روز با ایشان و با منشیان سفارت ایران بزبان فارسی تکلم مینمود. و از قراریکه نوشته شده‌است، ولیام اورلی بواسطهٔ تحصیلاتش و دوستی که با ایرانیان مقیم انگلستان داشته، همیشه بسهولت بزبان فارسی گفتگو میکرده‌است و بسا از اشعار سعدی و حافظ و گفته‌های سایر سخن سرایان ایرانی را از بر یاد گرفته در میان گفتگوهای خود بیان مینموده است.

در ۱۸ ماه جولای سال ۱۸۱۰ میلادی (مطابق ۱۲۲۵ هجری) ولیام اورلی باتفاق برادر بزرگش سر گُر اورلی در کشتی جنگی انگلیسی (H M S Lion, 64) از پرتسموث که بزرگترین و مشهورترین بندر نیروی دریائی عالم است، از راه هندوستان عازم ایران شدند. این سفر ایشان مدت سه سال طول کشید، جیمز مُریر (James Morier) منشی اوّل سفارت انگلیس در تهران شرح مفصّلی از این سفر سر گُر اورلی بانگلیسی نوشته چاپ شده‌است. امّا ولیام اورلی خودش هم کتابی بانگلیسی از این سفرشان تألیف کرده و در سه جلد در سال‌های ۱۸۱۹—۱۸۲۱—۱۸۲۳ میلادی در لندن چاپ شده‌است.

در اینجا باید یاد آور شد که ولیام اورلی بعد از آنکه از ایران به انگلستان برگشت، همواره در انجمنهای بزرگ و مشهور انگلستان و اسکاتلند و همچنین در کشورهای اروپا بویژه در هولند و آلمان و فرانسه، در بارهٔ ایران باستان و ادبیات ایران و شعرای مشهور ایران که در قرنهای بعد ظهور نموده اند نطقها نموده و آنها همه در روزنامه‌ها و مجلّات علمی انگلستان و سایر کشورهای اروپا منتشر شد.

در سال ۱۷۹۷ میلادی درجهٔ امتیازی دکتر قانونی (LL.D.) را

ترینیتی کالج دبلین (Trinity College, Dublin) باو عطا نمود ، و بعد از آن درجهٔ دکتر فلسفه (Ph D.) را از دانشگاه راستاک (Rostock) گرفت . لرد کُرنوالیس (Lord Cornwallis) در سال ۱۸۰۰ میلادی هنگامیکه از طرف دولت انگلیس فرمانفرما و نائب مناب آیرلند (Ireland) بود از برای خدماتش عالم علم به ولیام اوزلی لقب سر عطا کرده بود و فارسی دانی او گوشزد هر کس شده ، انجمنهای علمی و دانشگاههای انگلستان خدمات اورا قدر شناسی کرده ، هر کدام درجهٔ علمی خود را باو عطا نموده و اورا عضو خاور شناس خودشان قبول کردند . دیگر اینکه سر ولیام اوزلی یکی از اعضای مشهور انجمن پادشاهی آسیائی بنگال بوده و مقالات عالی در بارهٔ زبان فارسی و ادبیات ایرانی نوشته در مجلات آن انجمن انتشار یافته‌است .

از آنجائیکه سر ولیام اوزلی فارسی دان کاملی بوده و شوق و ذوق تمامی بخطوط فارسی داشته و قدر خوش نویسیها را می‌دانسته‌است ، در مسافرت خود بهندوستان و ایران یک کلکسیون خوبی از کتابهای خطی و نسخه‌های ممتاز فارسی گرد آورده بوده و خود او یک فهرست از آن کتابهای خطی فارسی نوشته در سال ۱۸۳۱ چاپ شده‌است . جمع انها ۷۲۴ جلد میباشد ، و اکثری از آنها با تصاویر خوش رنگ و بسیار ظریف مزیّن شده ، و قسمتی نسخه‌های کهن سال و کمیاب هست . پس از در گذشتن سر ولیام اوزلی در ماه سپتمبر سال ۱۸۴۲ ، آن کلکسیون کتابهای خطی اورا در هراج فروختند و آنها امروز در کتابخانه‌های موزهٔ بریتانیائی و ادارهٔ هندوستان در لندن وکتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد یافت میشود و دانشجویان و پژوهش کنندگان از هر کشوری آمده از مطالعهٔ آنها بهره مند میشوند .

سر ولیام اوزلی چندین کتابهای مهمّ علاوه بر سفرنامهٔ خود نوشته آنهارا در لندن بچاپ رسانیده‌است . در سالهای ۱۷۹۷—۸—۹ یک کتاب موسوم مجموعهٔ خاوری (Oriental Collections) دارای حکایات و منتخبات اشعار عربی و فارسی و ترکی نوشته در سه جلد انتشار یافته‌است . در حقیقت سر ولیام اوزلی معانی اشعار شعرای صوفیه ایران را کاملاً فهمیده بوده ، و آنهارا از برای انگلیسی زبانان دنیا ترجمه کرده‌است . این خاور شناس بزرگ انگلیسی یکی از دانشمندان اروپائی میباشد که سالهای زیاد بتحصیل زبان فارسی کوشیده و با ایرانیان چه در انگلستان و چه در ایران و هندوستان معاشرت و دوستی داشته و بطور خوبی از مقصد و بیانات نویسندگان و سخن سرایان ایران پی برده آنهارا چنانچه باید و شاید بهم میهنان خود نشان داده‌است که بعدها مورد توجّه اکثری از فضلا و دانشجویان و پژوهش کنندگان جهان گردیده‌است .

سر ولیام اوزلی یک کتاب دیگری



تصویر سر ویلیام اوزلی .

نوشته موسوم به خلاصهٔ تاریخ ایران
(Epitome of the Ancient History
of Persia) . مندرجات این کتاب بیشتری
ترجمه از جهان آرای احمد قزوینی میباشد
که آنها را بطور خوشی بیان کرده که
سبب آگاهی همهٔ خوانندگان و

دانشجویان انگلستان شده . این کتاب
تاریخ ایران پر از یاد داشتهای مفید
است که نه تنها از برای فضلا و
متخصصان تاریخ سودمند و گرانبهاست ،
بلکه هر خواننده‌ای را فایده میبخشد .
بویژه سر ولیام اوزلی تعریف و توصیف

مفصلی از دادگستری پادشاهان و حکمفرمایان ایران باستان نوشته‌است؛ و میگوید بر حسب نوشتجات مؤلفین عرب و ایرانی فرمانروایان ایران حفظ عدالت را تکلیف دینی خویش می‌دانستند. و در سیاستنامهٔ نظام الملک بطور صریح مسطور شده‌است که انوشیروان زنجیری را که در آخر آن جرسی بسته شده بود بقصر خود متصل نمود تا هر کسی که بر او ظلمی وارد آمده باشد آن زنجیر را حرکت دهد و توجه پادشاه را بعرض خود جلب و آگاه نماید. مؤرخان تواریخ باستان نه فقط انوشیروان و خسرو پرویز را از عادلترین پادشاهان قدیم دانسته‌اند بلکه اغلب حکمفرمایان عهد هخامنشیان و زمان ساسانیان را نمونهٔ جوانمردی و بیطرفداری و رحمت و مقت شمرده اند؛ و حکایات حسن نیت و بخشش و عدالت خسرو و سایر پادشاهان ایران در ادبیات اسلامی بسیار دیده میشود؛ و موجب تحسین و تمجید تاریخ نویسان عرب؛ بویژه ثعالبی و طبری بوده‌است.

سر ویلیام اوزلی در سفرنامهٔ خود که در سال ۱۸۱۰ میلادی در لندن چاپ شده است شرح مفصلی از بازی‌های ایرانیان نوشته‌است. میگوید اهل ایران تنها در میان مشرقیان عشق حقیقی شکار و تیر اندازی و اسب سواری و چوگان بازی داشته و دارند. شکاریهای ایرانی مردمانی هستند که هر انگلیسی با کمال میل و رغبت میتواند با آنها برادروارانه آمیزش و معاشرت نماید؛ اسب سواران ایران کمتر از اسب سواران لیسترشر (Leicestershire) نیستند و شکار کنندگان و تیر اندازان ایران بطور خوبی با اهل نورفک (Norfolk) برابری مینمایند. در بارهٔ بازی گوی و چوگان که بازی شاهانهٔ ایران باستان بشمار میرود مینویسد بازی چوگان از زمان قدیم در ایران معمول بوده‌است و در عهد پادشاهان ساسانی رواج کلّی داشته. فردوسی و سایر نویسندگان مشهور مشرق که در قرون نهم و دهم میلادی وجود داشته‌اند ابیات دلکش و اشعار دلپذیر در وصف بازی چوگان نگاشته؛ بویژه طبری در سال ۹۱۴ میلادی (مطابق ۳۰۲ هجری) در تاریخ خود نوشته‌است که داریوش در سال ۵۲۵ پیش از میلاد یک گو و چوگانی برای اسکندر بزرگ فرستاد و مقصودش آن بود که او هنوز جوان است و قابل مداخله در امور سیاست و فتح کشورهای عالم نیست؛ بلکه بهتر اینکه او مشغول بازی گو و چوگان شود. اسکندر مقصود پادشاه ایران را فهمیده در جواب نوشت «مرا گو و چوگان لازم نیست؛ چه که برای من زمین گو هست و خودم چوگان». دیگر فردوسی در شاهنامه نقل کرده‌است که اردشیر بابکان در بازی چوگان مهارت کاملی داشته و شاپور بزرگ در وقتیکه جوان بود نسب نامه و فرزند بودن خود را باو؛ در بازی کردن چوگان با اردشیر ثابت کرده بوده‌است. طبری از چوگان بازی بهرام گور خیلی تعریف

نوشته و گوید او عشق عربی شکار داشت و روزی سواره بدنبال گوری سب میتاخت ناگاه با اسش در گودال عمیق در کوهسار فرو رفت و لشکریان بعد از جستجوهای زیاد جسد اورا یافته بپای تخت آوردند، اگرچه بعقیدهٔ فردوسی بهرام گور بمرگ طبیعی در گذشت. عمر خیام واقعهٔ مرگ بهرام را در یکی از رباعیات خود بکار برده میگوید

«ان قصر که بهرام در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روباه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت»

ایضا در بازی چوگان عمر خیام میگوید

«ای رفته بچوگان قضا همچون گو
چپ میخوری و راست برو و هیچ مگو
کانکس که تو را فکند اندر تک و پو
او داند و او داند و او داند و او».

سر ولیام اوزلی خودش در بازی شاهی چوگان که آنرا بانگلیسی «پولو» (Polo) مینامند مهارت کاملی داشته است و اغلب سیاحان نویسندگان و سخن سرایان ایران را ذکر نموده میگوید شاه عباس بزرگ مکرر در بازی چوگان مشغول شده صفا میبرده است، و در مکتوبی که پیترو دلا وآل (Pietro della Valle) بتاریخ ۱۶۱۸ میلادی (مطابق ۱۰۲۸ هجری) از ایران نوشته‌است، او خیلی از بیردستی و شهسواری شاه عباس تعریف کرده و اورا اوّل چوگان باز و شهسوار عصر خود گفته‌است. و همچنین سر جان شاردن (Sir John Chardin) در سفرنامهٔ خود از یکه سواری و چوگان بازی ایرانیان توصیفات زیادی نگاشته است، و دلاوری و شجاعت آنها را شایستهٔ تمجید و تحسین مخصوص دانسته.

از قراریکه معلوم میشود سر ولیام اوزلی اوّلین خاور شناسی بوده که بازی شاهی گوی چوگان را بدقت تمام پژوهش کرده تفصیلات و تاریخ آنرا از برای آگاهی انگلیسی زبانان دنیا شرح داده‌است، و گویند که خود سر ولیام اوزلی یکی از ماهرترین چوگان‌بازان انگلیسی شمار میآمده‌است.

سر ولیام اوزلی در سال ۱۸۰۰ میلادی (مطابق ۱۲۱۵ هجری) کتاب مسالک الممالک تألیف ابو قاسم عبد الله بن خرداد خراسانی که اصلاً یکی از تصنیفات ابن حوقل بوده، از فارسی بانگلیسی ترجمه نمود و آن کتاب خود را بمدح پادشاه انگلستان تقدیم نموده است. در آغاز آن مینویسد «من در ترجمهٔ این کتاب کوشش کرده‌ام که ما بیشتر از پیش از دنیای خاور با خبر شویم.» نسخهٔ اصلی که سر ولیام اوزلی آنرا بانگلیسی ترجمه کرده‌است، شاید کهن سالترین نسخهٔ خطی باشد در کتابخانه‌های اوروپا، و بتاریخ ۶۷۵ هجری نوشته شده‌است، و پس از شکر و سپاس خداوندی که آستانهٔ نعمش منبع زلال آمال است مؤلف میگوید «مقصود ازین داستن مسافت طرق و اوصاع بلدان و بسط اطراف مملکت و اوطانست نه اظهار بیان فصاحت و ایراد تبیان بلاغت.» و بعد

از بیان اقالیم و شرح ممالک در جدول
اوّل میگذارد: «صورت تمامت زمین
معمور و خراب بطریق اجمال گفته
می‌شود و آن منقسم است بر ممالک و
راههای بزرگ بر چهار قسمت. امّا
آنچه معمورتر و خیر و خصب آن بیشتر و
استقامت سیاست آن نیکوتر و عمارت در
آن قایم‌تر مملکت ایران است.»

سر ولیام اوزلی آن نسخهٔ کتاب
مسالک الممالک را با چندین نسخه‌های
دیگر مقابله کرده و اختلافات نسخه‌های
خطی را در ذیل صفحات ترجمهٔ خود
قید نموده‌است، همچنین مطالب جغرافیائی
آنرا با بیانات مؤرخان و جغرافی دانان
ایرانی و عرب بویژه ابو الفداء و ادریسی
و طبری و کتاب صور اقالیم تألیف
ابو زید بن سهل بلخی و کتاب تبیان
تألیف احمد بن ابی عبد الله و کتاب نزهة
القلوب تألیف حمد الله بن ابی بکر بن
احمد المستوفی القزوینی، سنجیده و
مطالبی را که بنظرش صحیحتر آمده
بانگلیسی ترجمه کرده‌است.

در حقیقت سر ولیام اوزلی فارسی
دان کاملی بوده و از روایات و مندرجات
کتب و نوشتجات مؤرخین شرقی و
منابع تاریخی و آثار بلاد و سیر البلاد
و جغرافی نگاران ایرانی و عرب با
اطلاع و آگاهی تمامی داشته‌است و
در ترجمه کردن کتاب مسالک الممالک
بانگلیسی، او خدمت شایانی بایران و
ایرانیان نموده‌است. از مطالعه در
نوشتجات او معلوم میشود که سر ولیام
اوزلی عشق غریبی بزبان فارسی و

ادبیات ایران داشته و آرزوی دل و
او آن بوده که رفته رفته روابط دو
و اتحاد بین اهالی ایران و انگلستان
اساس محکمی استوار و بر قرار گرد
هر یک از دیگری بهره مند و کا
شوند. در اینجا باید یاد آور شد
در نسخه‌های دیگر کتاب مسا
الممالک که در کتابخانه‌های انگل
ملکه اروپا و امریکا یافت میشود، ا
در صفحات آنها جای نقشهٔ اماد
و کوهها و دریاها خالی مانده‌ا
امّا آن نسخهٔ منتخب و خوشخط م
سر ولیام اوزلی که در شیراز خرید
کرده بوده‌است، آن نقشه‌ها را
و نقاش ماهری با رنگهای الوان آ
نقاشی نموده‌است، و میتوان گفت
این یکی از نسخه‌های ممتاز و گرانبها
کتابهای خطی فارسی است در انگلس
و شیوهٔ خط و طرز کتابت آن مین
که شاید نسخهٔ اصل باشد و یا اینکه
روی نسخهٔ معتبری استنساخ کرده‌ا

در بیان شهرها و آب و هو
ایران، سر ولیام اوزلی بسیار تعریف
توصیف نوشته، میگوید در شی
درختان نارنج و ترنج خیلی اعلی م
و شراب انگوری که در شیراز در
میکنند چنان مقوّی است که تا دو
چندان آب بر آن افزوده نمایند نم
خورد. در وصف تبریز نوشته
تبریز هوای خوشی دارد و آن بسر
مایل است، و آبش گوارنده و
رودش بهتر از کاریز و آب ک
بهتر و گواراتر از آب چاه میباشد

سر ولیام اوزلی کتاب بختیارنامه و چندین کتابهای دیگر را هم از فارسی بانگلیسی ترجمه نموده در لندن چاپ شده، که در این مقاله شرح آنها نتوان پرداخت.

گذشته از آنکه سر ولیام اوزلی در تمام عمرش بتحصیل زبان فارسی و ترجمهٔ کتابهای علمی و اشعار شعرای ایرانی مشغول بوده، وی یکی از نجیب زادگان و خانوادههای بزرگ و معروف انگلیس و متصف بصفات عالی و پسندیده بودهاست. بنا بر روایات مؤلفان انگلیسی سر ولیام اوزلی خیلی خوش خلق و بخشنده و مهمان نواز و شیرین سخن و کاردان بوده، و در همراهی کردن با مسافرین و دانشجویانیکه از ولایات خارجه بانگلستان میآمدند و خیر خواهی هم میهنان و دوستان خود هیچ وقت کوتاهی نمیکردهاست، هر کس چه فقیر و چه دولتمند اورا دوست داشته مایل صحبت او بودهاند. بویژه سر ولیام اوزلی همواره بجان و دل میکوشیدهاست که انگلیسها حتی الامکان از زبان فارسی و ادبیات ایرانی آگاه شده از معنی حقیقی و بیانات معنوی سخن سرایان ایران لذّت برده ایرانیان را دوست بدارند و از دوستی و اتحاد با یکدیگر بهرهمند شوند.

ی. د.

کنفوسیوس و منتخبات او

بقلم دکتر لای‌نل جایلز

جمعی از ژزوئیت‌هائی که در ابتدا برای تبلیغ بسرزمین چین رفتند «کونگ فو ترو» یعنی استاد کونگ را بزبان لاتینی کنفوسیوس نوشتند و خواندند و این تلفظ آسان‌تر که اکنون در همه جا اختیار شده در مشهور ساختن نام استاد در خارج از چین بی تأثیر نبوده‌است. نام خانوادگیش کونگ و نام خود او چیو بود و دوستانش وی را جونگ نی هم خوانده‌اند. عقاید و طریقهٔ کنفوسیوس وقتی بپایهٔ مذهب ملّی رسید که از وفات او سیصد سال گذشته بود. در مدّت این سه قرن قصه‌ها و افسانه‌های بسیار گفته شد که از نظر تاریخی اعتبار بسیار ندارد و بعضی از آنها را سوماچین مورّخ چینی در فصل دراز راجع بزندگی کنفوسیوس درج کرده و این نخستین نوشته‌ای میباشد که در آن شرح حوادث عمر استاد بطریقی مرتّب و منظّم تدوین گردیده‌است.

میگویند که کنفوسیوس در اواسط قرن ششم قبل از میلاد مسیح در دهی نزدیک پایتخت دولت لو (شان تونگ امروزی) بدنیا آمد. پدرش سربازی نیرومند بود که بدلاوری شهرت داشت و زنی بسیار جوان‌تر از خود گرفت و هنگامی که پسرش سه ساله بود وفات یافت و خانوادهٔ خویش را در تنگدستی گذاشت. کنفوسیوس خود در نوزده سالگی عروسی کرد. پسر او لیاقت و کفایتی ظاهر ساخته و از دو دخترش تقریباً هیچ خبری در دست نیست. کنفوسیوس پس از اندک زمانی که در دیوان ارزاق بخدمت مشغول بود بکار تعلیم پرداخت و شاگردان گرد او جمع آمدند. موافق اخباری که بما رسیده است وی در پنجاه سالگی بخدمت فرماندهان قوی دست دولت لو پیوست و حکومت یکی از شهرها باو سپرده شد. قرائنی که در دست است صحّت این اخبار را ثابت میکند و لیکن قصّهٔ منصوب شدن او بمقام ریاست دیوان املاک و وزارت جرائم در عهد امارت دوک تینگ بدلائلی چند بی اساس میباشد و نیز داستان سعایت درباریان در حقّ او و ناگهان بپایان رسیدن دورهٔ خدمت دیوانی او قصه‌ای بیش نیست. چیزی که میتوان گفت آنست که کنفوسیوس بعلتی نامعلوم مغضوب گشت و ناچار از سرزمینی که ولادتگاه او بود بیرون رفت و دوازده سال بی خانمان بود. با تنی چند از شاگردان وفادار خویش از ایالتی بایالات دیگر میرفت و در جستجوی

حکمران و امیر روشن ضمیری بود که موافق اصول عقاید او کار کند. بعضی از فرماندهان مقدمش را گرامی داشتند و جمعی بعداوتش برخاستند و لیکن هیچ یک از ایشان استاد را بکاری که وی خویش را سزاوار آن می‌پنداشت هرگز نگماشت و سرانجام نومید و خسته و پیر و شکسته بوساطت یکی از شاگردانش بسرزمین لو بازگشت و پنج سال آخر عمر خود را در آن جا گذراند، از سیاست دست کشید و بیشتر اوقات خویش را بر سر کارهای ادبی صرف کرد و شاید تدوین «کتاب ترانه» و تاریخ حوادث معروف به «شرح وقایع بهار و پائیز» در این ایام انجام یافته باشد. بظاهر کنفوسیوس کامیاب نشد و بمقصود خویش نرسید اما تخمی که او کاشت بعد از او میوه‌های شگفت انگیز آورد.

کنفوسیوس هم مانند سقراط بزبان تعلیم میداد و نوشته‌ای در شرح عقاید و تعلیمات خویش بجا نگذاشت اما همهٔ کلمات حکیمانهٔ او بهدر نرفت، اغلب آنها را پیروان او بخاطر سپردند و بشاگردان خود نقل کردند و چنان می‌نماید که بعضی از گفته‌های استاد را هم در آن زمان ثبت کرده‌اند زیرا میگویند که شخصی از او سؤالی کرد و جوابی را که شنید بر شال خویش نوشت. باین طریق عقاید کنفوسیوس جمع شد و چنانکه از قرائن بر می‌آید یک قرن بعد از مرگش مجموعه‌ای وجود داشته که حاوی کلمات حکیمانهٔ



تصویر قدیمی از کنفوسیوس.

او بوده و شاید همان کتابیست که بنام لون یو یا «منتخبات» بدست ما رسیده است. این مجموعه، بوضعی که امروز دیده میشود، دارای بیست دفتر و هر دفتر دارای چندین فصل کوتاه میباشد و اغلب آنها کلمات قصار کنفوسیوس و جوابهائیست که بسؤالات مربوط بامور شخصی و اخلاقی داده. اصل و تاریخ این دفترها با هم تفاوت دارد و در تدوین مطالب آنها نظم و ترتیبی بکار رفته غیر از دفتر دهم که در شرح جزئیات رفتار و کردار انسانیست. از قدیمترین ایام گمان همه آن بوده‌است که این جزئیات مربوط بخود کنفوسیوس میباشد و لیکن اکنون جمعی بر آنند که آنچه در دفتر

دهم نوشته شده از یک یا چند رساله راجع بآداب و رسوم که در عهد استاد وجود داشته اقتباس گردیده‌است. شک نیست که او خود باغلب این دستورها رفتار میکرده و آنچه در بارهٔ او میدانیم همه بر آن دلالت میکند که وی پرورش روحی و تربیت یک «جنتلمن» داشته‌است مثلاً «بدیدن شخصی عزادار، اگرچه از آشنایان نزدیک هم بود، خود را گرفته و سنگین جلوه میداد و بدیدن مأمور دولت در لباس خدمت و یا نابینائی، اگرچه جامهٔ پاره پاره بر داشته باشد، شرط احترام و ادب را بجا می‌آورد.» امّا بعضی از رسوم و آدابی که شرحش در این دفتر یافت میشود در نظر ما کمی خنده آور میباشد و جای خوشوقتیست که انتساب این دفتر باستاد امری محقّق نیست. مثلاً در آن نوشته‌اند «وقتی از برابر تخت امیر میگذشت چهره‌اش دیگرگون، پایش سست و زبانش بسته میشد... بلندی جامهٔ خوابش یک برابر و نیم بلندی قامت او بود... در هنگام خوردن گفتگو نمیکرد و در بستر حرف نمیزد... بشنیدن رعد و خروش ناگهان باد حالش تغییر میکرد.» چند دفتر دیگر نیز ظاهراً بعد از جمع آوری «منتخبات» بآن ملحق شده است. یکی از آنها بکلّی مخصوص بیانات شاگردان بلند مرتبهٔ اوست و دفتری دیگر هست که بکلّی با اصول طریقهٔ تائوئی موافقت دارد و ظاهراً با عقاید استاد مخالفست. با وجود این احوال

قسمت اعظم «منتخبات» را میتوان از کن‌فوسیوس دانست و اگر کلمات آن عین گفته‌های استاد نباشد اساس تعلیمات وی در آن مندرجست.

کن‌فوسیوس نه طریقه‌ای فلسفی ایجاد کرد و نه دینی تازه آورد. در ایّام زندگانی او دین مردم چین، مانند امروز، پرستش ارواح مردگان و علی الخصوص ارواح اجداد هر خانواده بود. وی، نه از سر کمال یقین و اطمینان قلبی بلکه بواسطهٔ علاقه‌ای که بحفظ مراسم و آداب قدیم داشت این عقیده را بپذیرفت. در باب مراحل بعد از زندگی این دنیا چیزی نگفت و برای کارهای نیک جز رضای قلب و وجدان فارغ و آسوده پاداشی وعده نداد. شک او در باب عالم ارواح از جوابی هویداست که بسؤال راجع بتکالیف انسان در بارهٔ ارواح داد «پیش از ادای حقّ زندگان چگونه میتوان تکلیف خود را نسبت بارواح مردگان انجام دهیم؟» آنگاه چی لو در باب مرگ پرسید و استاد چنین گفت «پیش از آنکه بدانیم زندگانی چیست چگونه میتوانیم بمرگ پی ببریم». از عقاید اوست که «غور در امور ماوراء طبیعت زیان می‌آورد» و نیز میگوید که مرد عاقل «ارواح را محترم میدارد ولی از آنها کناره میجوید.» با وجود این احوال کلمات دیگر او هست که اعتقاد وی را بوجود خداوند متعال ثابت میکند و میگوید که پادشاه باید بنام ملّت خویش خداوند را پرستش کند.

تحت وزیر دولت «وی» تصوّر میکرد
که کن‌فوسیوس قصد تحصیل منصب و
مقامی آمده‌است . پس برای آنکه
بکنایه بفهماند که قدرت حقیقی سرزمین
وی با اوست نه با امیر ولایت از
استاد پرسید . «معنی این گفته چیست
که احترام کردن بخداوندگار مطبخ
بهتر است از احترام کردن رواق
مقدّس ؟» کن‌فوسیوس جواب داد که
این گفته خطاست . کسی که گناه کند و
از فرمان خدا سر بپیچد از هیچ کس
نباید چشم شفاعت داشته باشد . بموجب
گفته‌ای دیگر که مشکوک بنظر می‌آید
وی خود را از جانب خدا و حافظ و
نگهدار تمدّن میدانسته است .

با اینهمه چنانکه از مفاد کلّی
«منتخبات» ادراک میشود کن‌فوسیوس
بیشتر از هر چیز بانسان و تمایل
فطری بشری بنیکی و احسان ایمان
داشته‌است ؛ میگوید «انسان بدین
دنیا می‌آید که عدل و راستی پیشه کند
و بعید است که یکی راستی و درستی را
از دست بدهد و زنده بماند.»

مقصود کن‌فوسیوس از نیکی و
پرهیزگاری چیست ؟ وی برای بیان
عقیدهٔ خویش در این باب کلمه «جن»
را بکار میبرد که معنای تعالیم اخلاقی
اوست و در خطّ چینی نقش این کلمه
مرکّب است از «انسان» و عدد «دو»
و از اینرو معانی که از لفظ مذکور
استنباط میشود رابطهٔ میان دو کس و یا
آن چیزیست که آدمیّت و انسان دوستی
نام دارد ؛ محبّتست که بر اثر شفقت از دل
بر میخیزد و بمنتهای کمال میرسد . هیچ
کلمه‌ای نیست که بتنهائی بتواند جمیع معانی
این لفظ را بیان کند «خیرخواهی»
«احسان» «آدمیّت» «نوع دوستی»
«مهربانی» «نیکی» و «تقوی»
هریک در جای مناسب معنای آن
میتواند بود . «فان چیه معنای نیکی
حقیقی (جن) را پرسید و استاد در
جواب گفت که مقصود از آن «دوست
داشتن انسان» است ؛ و معنای خرد
حقیقی را پرسید و استاد گفت «شناختن
انسان» ؛ و هم او گفت «مرد با
تقوی اوّل در باب کار سخت
فکر میکند و فایدهٔ مادّی را تابع آن
قرار میدهد» و کار سخت عمل خیریست
که آن را بی هیچ غرضی انجام میدهد
و از نتیجهٔ آن باک ندارد . «کسی که
نیک است بی شک دلیر میباشد و لیکن
هر دلیری نیک نیست» . کلمهٔ «شو» نیز
با کلمهٔ «جن» در آن جا که بمعنای
آدمیّت و مردم دوستی بکار میرود مترادف
شمرده میشود . روزی از کن‌فوسیوس
پرسیدند آن تنها چیزی که بتوان در
همهٔ عمر بکارش برد کدامست . استاد
گفت «مردم دوستی (شو) . کاری را
که نمی‌پسندی با تو کنند بر دیگری
روا مدار .» یکی از شاگردان عالیمقام
در تفسیر این بیان گفته‌است که خلاصهٔ
تعلیمات کن‌فوسیوس آنست که انسان
باید بخود خیانت نورزد و تکلیف
خویش را ادا کند و همسایهٔ خود را
دوست بدارد .

امّا بنیان اخلاقی انسان عامل اساسی

دیگری نیز دارد که کن‌فوسوس پیوسته از آن لفظ «لی» یاد کرده‌است. در ابتدا جامی را که هنگام انجام یافتن رسوم و آداب قدیم بکار میبردند «لی» میخواندند و لیکن بتدریج معنای آن تغییر کرد و بجای مراسم و آداب و شرائط ادب و همچنین برای بیان حالت روحی اعتدالیست که طبع انسان را از تمایل بافراط مانع می‌آید «اگر در امور تناسب و اعتدال نباشد احترام بآزار روحی و احتیاط بترس و لرز و دلیری بجور و ستم و صداقت بخشونت مبدّل میگردد.»

میان مفهوم کلمهٔ «لی» و «جن» وفق طبیعی وجود دارد و یکی از تعاریف «لی» «کشتن نفس و حفظ وقار فطری بشری» میباشد و کسی که آن را بپذیرد هرگز نباید «بر خلاف اصول خود داری و نفس کشی عملی کند و یا چشم و گوش و قوّهٔ نطق خود را بکار برد.» کسانی که بترجمهٔ «منتخبات» پرداخته‌اند چنان گمان برده‌اند که کلمهٔ «لی» در اغلب موارد دالّ بر معنای حفظ رسوم و آداب است و از اینرو جمعی پنداشته‌اند که کن‌فوسیوس مردی کوته نظر و پابند بجزئیات بی اهمیّت بوده است و لیکن این تصوّر خطاست. طبع وی برسوم و آداب کهن میل و رغبت داشت امّا اگر آنها را سطحی میدید و میان رسوم و آداب و احساسات درونی رابطه‌ای نمی‌یافت بی هیچ شکّی نزد آنها حکم میکرد. گفته‌است «مردی که در دلش محبّت و احسان نیست با رسوم و آداب چه کار دارد؟» و هم از اوست که «در جمیع رسوم و آداب سادگی بهتر از افراطست. در عزاداری غمخواری حقیقی بهتر از پابندی بجزئیات آداب میباشد.»

کمال تقوی و نیکوکاری فقط در اولیا و بزرگان یافت میشود که مؤیّد بالهام خداوندی باشند و این قبیل مردم گاه بگاه در این عالم بظهور می‌آیند. امّا کسی که براستی خریدار حقیقت باشد میتواند باین کمال نزدیک شود باین طریق که «تکلیف شناسی را اساس کار خویش قرار دهد و میانه روی و اعتدال خونی را با تکلیف شناسی بیامیزد و خود پسندی نکند و صدق و صفا و حقیقت را بر آنها بیفزاید تا کامل شود». چنین کسی «چون ترو» یعنی انسان بزرگوار است که با فرومایه تفاوت بسیار دارد. «بزرگوار بتقوی متوسّل میشود و فرومایه بآسایش مادّی؛ بزرگوار بترویج عدالت میپردارد و فرومایه بامید نفع دلخوشست؛ بزرگوار آسوده خیال میباشد و خاطر جمع دارد و فرومایه دائم نگران و در اضطراب است.»

کن‌فوسیوس میان اصول اخلاقی جامعه و افراد فرق بسیار نگذاشته و عقیده‌اش بر آنست که قسمت اعظم اصول و قواعد راجع برفتار و کردار مردم پرهیزکار و بزرگوار را در امور ملکداری نیز باید بکار بست. شرط اصلی حکومت و دولت خوب آنست که حکمروایان خود درست و

متقی باشند. «اگر مردی نتواند دل خود را از بدیها پاک نگاه دارد چیست که وی را از قبول خدمت دولت مانع آید؟ ولی اگر نتواند پس اورا باصلاح دیگران چکار است؟»

کن‌فوسیوس تقوی را سرّ پیشرفت کار پادشاهان خردمند قدیم چین میدانست و پیوسته از آن سخن میگفت. عقیدهٔ او این پادشاهان فقط نیروی درستی و پرهیزکاری در مردم نفوذ داشتند از آنکه «چون باد بوزرد علف در مقابل آن سر فرود می‌آورد». قانون و مجازات را چندان اهمیّت نیست زیرا «مردمی که اسیر حکومت استبدادی باشند و از ترس مجازات از قانون سر بپیچند عزّت نفس خود را از دست خواهند داد ولی کسانی که قدرت اخلاقی بر ایشان حکمروائی کند و بواسطهٔ اوامر وجدانی از بی نظمی بر کنار بمانند عزّت نفس خویش را نگاه میدارند و گذشته از این نیکوکار هم میشوند.»

چنانکه نوشته شد کن‌فوسیوس در ادارهٔ امور تجربهٔ بسیار نداشت و هرچند وی خود را سزاوار مقام بزرگ میشمرد خود بین نبود و خود را برومند نمیدانست. گفته‌است که «در هر قریهٔ ده دوازده خانه‌ای هم اشخاص درست و عفیف و صاحب وجدان نظیر من خواهید یافت. منتهی شاید مثل من بدانش دلبسته نباشند.» معترف بود که بچیزهای قدیم بیشتر علاقه دارد و میگفت که «کار من بیشتر نقل و تحویلست نه ایجاد و ابداع.» روزی در حالت یأس گفت «علّت غم و درد من آنست که نتوانسته‌ام بترویج پرهیزگاری و تقوی موفق گردم و بغور در معلومات خویش بپردازم و خطاهای خود را اصلاح کنم». امّا کلمات دیگرش وی را بهتر می‌شناساند «مدّعی داشتن عقل و حکمت آسمانی و تقوای کامل نیستم. تنها چیزی که میتوانست در بارهٔ من بگویند آنست که از راهی که پیش گرفته‌ام هرگز منحرف نمیگردم و از تعلیم دادن بدیگران خسته نمیشوم.» کونگ هسی هوآ گفت «امّا همین صفت پایداری و ثبات است که ما شاگردان از بدست آوردن آن عاجزیم.»

کونگ هسی هوآ از جمع شاگردان مقرّب استاد بود و یکی از خصائص شیرین «منتخبات» آنست که اختلاف طبع و خلق و خوی این شاگردان باختصار امّا استادانه وصف شده‌است. ین هوی مقدّم بر همهٔ ایشان و نمونهٔ بزرگواری بود. وی در جوانی مرد و دوستانش از مرگ نا بهنگام او سخت غمگین شدند. کن‌فوسیوس در حقّ او گفته است «هوی فیلسوف حقیقی بود. در سختی و تنگدستی زندگی میکرد از نوشیدنیها یک جام و از خوردنیها یک بار غذای شبانروزی مباحت و هرکس بجای او بود طاقت نمی‌آورد، امّا هوی پیوسته بشاش و خندان بود چرا که براستی فیلسوف بود.» از تزو لو نیز سخن بسیار در میانست و او شاگردی وفادار و پر جوش و خروش و خوش بین بشمار

میرفت و بارها استاد وی را سرزنش کرد، امّا مردی بود که « هر نزاع را بگفتن چند کلمه خاتمه میداد و هرگز وعده‌ای را بتاخیر نمی‌انداخت. » تزو کونگ کاری و جدی و کنجکاو بود و بر سر تحقیق در آداب و رسوم رنج بسیار میبرد. استاد خویش را بی نهایت عزیز میداشت و چون کنفوسیوس مرد پیوسته باحترام عظیم از او یاد میکرد. تسنگ تزو (تسنگ فیلسوف) بعد از وفات کنفوسیوس از خود طریقه‌ای ایجاد کرد و یکی از مهترین نقل کنندگان تعالیم استاد گشت امّا در شرح و بیان و علی الخصوص در باب تکالیف فرزندی راه مبالغه رفت.

جان چیو مردی همه کاره بود و در ادارهٔ امور دست داشت و لیکن قصور و سستی او بارها باعث گشت که استاد وی را سخت توبیخ کند. جان چیو روزی گفت « نه اینست که من بتعلیم استاد ذوق و شوق ندارم امّا قوّهٔ این کار در من نیست » استاد جواب داد « کسانی که تاب ندارند از خود میروند و در کنار راه می‌افتند. شما حدود و ثغوری بوجود آورده‌اید که قصد عبور کردن از آنها را ندارید. »

در شرح اهمیّت و اعتباری که «منتخبات» در کشور چین دارد سخن بسیار گفته‌اند و جای خوشوقتیست که در عهدی که فن نوشتن از آن شروع میشده چنین کتابی تدوین گردد و پس از قرنها، تقریباً بهمان وضع اصلی، بدست ما برسد. بی هیچ شکی تأثیر این کتاب در افکار و آراء مردم باعث آمده‌است که کنفوسیوس را بزرگترین حکیم و معلّم چینی بخوانند.

یکی از عدّهٔ معدودی

« هیچوقت در تاریخ زد و خورد بشریت اینهمه مردم بچنین عدهٔ معدودی تا باین اندازه مدیون نبوده‌اند. »

با این کلمات ساده و فراموش نشدنی مستر وینستن چرچیل در روز بیستم اوت ۱۹٤۰ در حضور پارلمان انگلستان از خدمات خلبانانی قدر دانی نمود که حتی در همان آن بر فراز آسمانهای انگلستان در یکی از جنگهای مهم دنیا مشغول نبرد بودند. این جنگ، جنگ بریتانیا بود که در فضای تابستانی و روح بخش جزایر بریتانیا و دریای مانش صورت گرفت و بالاخره با موفقیت و پیروزی این عدهٔ معدود بانجام رسید. در نتیجهٔ آن پیروزی، نقشهٔ آلمان برای در هم شکستن مقاومت انگلستان مختل گشت و شالودهٔ حمله و فتح ممالک متحد ریخته شد.

در پائیز ۱۹٤۰ یکی از شعرا و مستشرقین بزرگ انگلیسی موسوم به «لارنس بینیون»[۱] این نمونهٔ درخشان دلاوری را با ابیات ذیل که ترجمه شده توصیف نمود: —

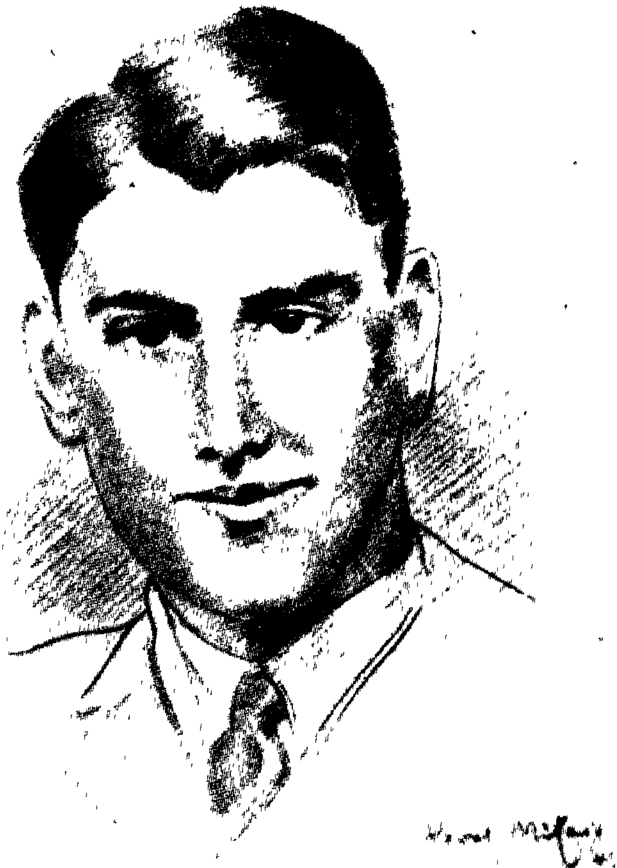
از دور، این دلاوران برای حفاظت
جزیرهٔ کهن سال ما جانسپاری
میکنند.
در فضای آسمانها قادر مطلق
میباشند و چون پرندگان در
جولانند.
در هنگام شب ممالک اسیر صدای
رعدآسای آنها را میشنوند
و در قلوبشان آهنگ امید زمزمه
میکند.
این دلاوران برای زد و خورد
با دشمن،
از روی دریاهای خطرناک دمدم
میگذرند و بما می‌پیوندند.
چطور میتوانیم این جوانان را
تحسین گوئیم!
هیچ توصیف و هیچ سرودی نمیتواند
قدر دانی ما را ابراز کند.

شاعر مزبور مخصوصاً جوانان خلبانی را در نظر داشت که از تمام نقاط دوردست مستملکات انگلیس بکمک وطن مادری میشتابیدند که در آسمانهای آن سرزمین در راه آزادی جنگ کنند و برخی هم بالاخره جان خود را هدیه و در گوشه‌ای از خاک آن کشور آرامش ابدی یابند. اکثر جوانانیکه در جنگ بریتانیا جان دادند اشخاصی بودند که در جزایر بریتانیا متولد شده بودند و اکنون در بارهٔ یکی از این دلاوران انگلیسی است که ما میخواهیم چند کلمه ذکر کنیم. خلبان صاحبمنصب « آرچیبالد ن. چارلز ویر[۲] » در ژوئن ۱۹۱۹

---

۱ Laurence Binyon

۲ Archibald N. Charles Weir



رحوم آرچیبالد ن. چارلز ویر عضو نیروی هوائی انگلیس.

بدنیا آمد و در طفولیت با پدرش که در مصر مأموریتی داشت سفری بمصر نمود . در سن سه سالگی دوباره بانگلستان برگشت ولی خاطره‌های طفولیتش را هیچگاه در مدت کوتاه عمرش فراموش ننمود . پیوسته آرزوی دیدار بیابانها و ریگ صحراهای مصر را داشت و پس از آنکه بدانشکده آکسفرد وارد شد تمام وقت فراغت خود را بآموختن زبان عربی مصروف داشت .

خلبان صاحبمنصب «ویر» علاوهٔ هوش و ذکاوت فطری که در زمان طفولیت از خود بروز داد در میدان شعر و سخن رانی نیز لیاقت کافی داشت و در سال ۱۹۴۱ کتاب کوچکی که حاوی پاره‌ای از اشعارش بود بطبع رسید . گرچه شمارهٔ این اشعار زیاد نیست با وجود این حاکی از طبع سرشاریست که بدبختانه بواسطهٔ مرگ ناگهانی هیچگاه بپایهٔ اکمال نرسید . در مدت شش ماه سه طبع این کتابچهٔ زیبا بفروش رسید .

در یکی از اولین قصایدش مورخه نوامبر ۱۹۳۶ ، «ویر» عشق عجیب خود را برای ریگهای بیابان مصر چنین اظهار نمود : (ترجمه)

عرصهٔ خوابهای مرا بیابانهای
پهناور فرا گرفته‌است .
مردم مرا ریشخند میکنند و علت
چنین تصورات را جویا میشوند ،
ولی من از پاسخ ایشان عاجزم .
من در عالم خواب مکرّر دوران
ریگها و گرد و غبارهای بیابان را
مشاهده کرده‌ام
و استخوانهای سفید شده مردان را
دیده‌ام که پس از مدّتهای مدید
همچنان بجای خود آرمیده‌اند
و شمشیری پهلویشان افتاده که در
اثر آفتاب و باد بیابان کدر و
زنگ آلود گردیده .
من شاهراهی را مشاهده کرده‌ام که بر
آن شهیدان خونشان را ریخته‌اند
و بر آن شاهراه صفوف قشون
مُردگانیرا دیدم که پیوسته در
آشوب و شتاب بودند .
شتران سفید پی در پی میگذشتند و
پس از آنکه غروب آفتاب در
رسید ،
خیمه‌گان چندی را مشاهده کردم و
هرم عظیمی را دیدم که از
خوف ایجاد
و برای حفاظت ملکهٔ بیابانی که در
بسترش آرمیده بود ، سر بآسمان
داشت .

« ویر » بعد از سن سه سالگی بمشرق مسافرت ننموده بود و نمیتوان گفت که خاطره‌های طفولیتش موجب ایجاد ابیات فوق گردیده . با وجود این اشعارش مملو از تفکرات و تصوراتیست که اغلب در آثار شعرای عرب یافت میشود . این امر بیشتر باعث تعجب است وقتیکه در نظر میآوریم که شاعر مزبور جوان انگلیسی بود که بیشتر عمر خود را در دامن سبز و لطیف کشور انگلستان بسر برد .

پدر « ویر » یکی از مؤسّسین هیئت هواپیمائی دانشکده آکسفرد بود

و «ویر» خودش این عشق هواپیمائی را
از پدرش بمیراث داشت . با اینحال
تا مارس ۱۹۴۰ بواسطهٔ کم نوری
چشمش نتوانست آرزوی خود را عملی
کند . بالاخره پس از تمرین و کوشش
زیاد موفق شد که بهبودی یابد و بمقام
صاحبمنصبی هواپیمائی حائز گردد . یکی
از اشعار وی در ایموقع احساساتش‌را
نسبت بحرکات موزون انجین هواپیما
بخوبی بیان میکند (ترجمه)

انجین هواپیما ، من بتو اعتماد دارم .
تو با دقت موزونی که پیوسته ثابت
است
موجب ایجاد حرکت میشوی .
در میان کارگران همدست و
ساعی تو ،
هیچیک بدیگری حسادت نمیورزد
و هیچیک خود سری ندارد .
همه با هم کار میکنند و وقتیکه
فرمانی صادر میشود ،
همه یکباره سرعت خود میافزایند .
هیچوقت از اطاعت فرمان سرپیچی
نمیکنند ،
هیچگاه کینهٔ کارفرمایان خود را
در دل جای نمیدهند ،
و از مشقت کارشان شکایت ندارند ،
و وقتیکه مسع قوتشان بانتها میرسد ،
همه با هم از کار دست میکشند .
ساعات دراز و نامرتب با قناعت
کار میکنند
و هیچگاه از اطاعت اوامر امتناع
نمیورزند .
من بیک یک اعضای متحرک و ثابت
شما اعتماد دارم !

در ماه مه ۱۹۴۰ « ویر » بعضویت
یک بهادران شکاری در ساحل جنوب
انگلستان مأمور شد و جنگ اوّلش
بر فراز « دنکرک » صورت گرفت .
تمام تابستان و پائیز آن سال در جنگ
بریتانیا شرکت نمود و روز هشتم اوت
سه هواپیمای آلمانی را بدون معاونت
فرود آورد و در آخر اوت به اخذ صلیب
مخصوص شجاعت هواپیمائی موفق گردید .
ولی بدبختانه عمرش کفایت نکرد که
شخصاً صلیب مزبور را دریافت دارد
زیرا در اوائل نوامبر هواپیمایش بر فراز
دریا فرود آمد و از آن محاربهٔ آخرین
زنده بر نگشت .
بدین ترتیب زندگی یکی از آن عدّهٔ
معدودی که شجاعت و دلاوریشان آزادی
و تمدّن جهان را از نابودی نجات
داد بپایان رسید و فصل تازه‌ای از
نیکنامی در تاریخ بشریّت درج نمود .
« ویر » یکی از وطن‌پرستان حقیقی
بود که جان خود را در راه ایده‌آل
خود فدا نمود . حوادث سال ۱۹۳۸
برای او سخت نامطلوب و اهانت آمیز
بود و در سپتامبر آنسال دز وقت
وقایع مونیخ افکار خود را بوسیلهٔ ابیات
ذیل اظهار داشت . (ترجمه)

غرش نا هموار و فریاد دیوانه‌واری
از دور بگوشم میرسد .
و تنفر و دشمنی ملل را مشاهده میکنم
که کم‌کم بر شدت خود میافزاید .
اینها نشانه‌های جنگ است !
من مکرر خوشبختی و مسرت
بی‌انتهائی برای خود تصور نموده‌ام ،

و برای آتیه‌ام نقشه‌هائی ریخته‌ام،
زیرا من هنوز جوانم.
انگلستان ضعیف بود و خوابها
و تصورات من متلاشی گردید.
ولی انگلستان، از جای برخیز —
و قوی باش!

انگلستان، چنانکه شاعر فوق آرزو داشت از جای برخاست و در آن «ساعت مشعشع» این کشور، بالاخره آرزوهای «ویر» تحقیق پیوست و آن جوان «خوشبختی و مسرت بانتهای» خویش را در دفاع مملکت خود بدست آورد و در آن راهی که مردان شجاع در تاریخ جنگیده‌اند و جان سپرده‌اند او نیز جان سپرد.

در سپتامبر ۱۹۳۹، شش ماه پیش از آنکه بورود در قوای هوائی موفق گردد اشعار ذیل را بوشت: (ترجمه)

وقتیکه طراوت گلستان بدرود گفته
و من در آسمان مشغول نبرد میباشم،
وقتیکه چمنزار و بوستان از سرما
منجمد شده
و پرندگان ضعیف از گرسنگی و
سرما هلاک میشوند،
آنوقت زمانی است که بر شمارهٔ تلفات
دوستانم افزوده خواهد شد
و چشمان و دلها با سیل اشک سوگواری
خواهند نمود.

آنوقت هرچند بیشتر خون دشمن را
بریزم،
بیشتر بر مرگ دوستانم افسوس
خواهم خورد.

چهارده ماه بعد، در نوامبر ۱۹۴۰، وقتیکه چمنزار و بوستان در اثر سرما منجمد شده بود، خلبان صاحبمنصب «ویر» با خاطرهٔ دوستانیکه در جنگ بریتانیا جان داده بودند برای آخرین مرتبه بآسمان پرواز نمود که در مقابل دشمن رو برو شود، و قبل از آنکه آفتاب بر کشور انگلستان غروب کند جان خود را تسلیم و نام خود را تا ابد در تاریخ دلاوری و وطن‌پرستی ثبت نمود. در موقع زندگیش بآرزوی خود رسید یعنی انگلستان از جای برخاست و پیروزمند و قوی بقهرمانی آزادی و عدالت قیام نمود.

گویا «ویر» از انجام زندگانی خود با خبر بود زیرا آخرین ابیاتیکه برشتهٔ نظم در آورد مانند وفات‌نامه‌ای است که برای روح شجاع و نادر خودش نوشته باشد: — (ترجمه)

اگر رشتهٔ زندگانی من بگسلد،
با اینحال من آمال و آرزوهایم را
بالجمله بابدیت با خود خواهم برد.

ا. ژ. ا.

اطاق نفرتی



از تعطیل مختصری که در قاهره گذرانیدم تازه برگشته بودم و روزی سرد و طوفانی، در اوائل ماه ژانویه، بدیدن رفیق قدیم خود چارلز سیمور رفتم که در یکی از حجرات مدرسهٔ سنت جائلز در آکسفورد زندگی میکرد. من یکی از همکاران جوان و زیردست این عالم مشهور آثار باستانی بودم و همت هفته بیشتر که از او جدا شدم با کمال میل و خشنودی قبول کردم که سفارشها و خواهشهای اورا انجام بدهم. بنا بر این طبیعی بود که پس از پیاده شدن از هواپیما در فرودگاه سوثمتون و رفع خستگی در مهمانخانهٔ «دراگون» اوّل بحجرهٔ این دوست بروم.

در خیابان سنت جایلز بادی سخت میوزید و تصوّر حالت من در صبح چنین روزی سرد و پر هیاهو کاری آسان است. چند روز بیشتر آفتاب مصر مغز استخوانم را گرم میکرد و بدیدن الوان گوناگونی که در کوچه و بازار قاهره نمایان بود خوشی و خرّمی داشتم و در این روز، در دل زمستان انگلیس، در آکسفورد بودم. اوضاع در نظرم چنان میمود که گوئی مرا بکرهٔ دیگری، در کرانهٔ جهان پرتاب کرده‌اند زیرا نمیتوانستم تصوّر کنم که ممکن است خورشید مصر و سرمای انگلیس هر دو در یک کره جمع باشد. اطاق سیمور در قرن شانزدهم ساخته شده و سقفی کوتاه دارد که تیرهای درخت بلوط در آن بکار رفته و یادگار ایامیست که مردم انگلیس میدانستند برای مقابله با آب و هوای ناموافق چه وسائلی باید بکار برند و هنوز بتصنّع و تظاهر بازی از معماری ایطالیائی تجدید میکردند و بعقاید آلمانیها در باب تهویه توجّه نداشتند. باری در این روز سرد، دقیقه‌ای چند بعد از ورود

بمدرسه، ایستادن در مقابل آتش پر شعله ای که در حجرهٔ رفیقم میسوخت و چیزی نوشیدن بی لذّت نبود.

وقتی گرم شدم سیمور دوستانه گفت «رفیق از مصر حرف بزن. آیا سلام مرا برود نیل و اهرام رساندی و آیا حفریّات جدید اسمیث را در مطربه دیدی؟ بگو ببینم که جدیداً در موزه چه آورده‌اند؟»

من جاها و اشخاصی را که دیده بودم باختصار برای او شرح دادم. سیمور با دقت گوش میداد و علی الخصوص وقتی که آثار کشف شده «سلسلهٔ دوّم فراعنهٔ مصر» را که در همان زمستان برای تماشای مردم چیده بودند برای او وصف میکردم توجّه بسیار داشت.

وقتی از خبر شنیدن سیر شد باو گفتم «سیمور، نمیدانم چرا این روزها تو دیگر بمصر نمیروی، از وقت مراجعتت بیست بیست و پنج سال میگذرد و در این مدّت کارهای بسیار اتّفاق افتاده‌است. امروز در بعضی از محلات قاهره راهبرا بزحمت خواهی شناخت. در موزه هم از اشیائی که تو آنرا دیده‌ای هرچه هست تازه است. نمیدانم چطور میتوانی از تماشای آنها خود داری کنی. امّا مقبرهٔ عالی توت آنخ آمون چیزیست که بوصف نمی‌آید هیچ عکسی و هیچ شرحی نمیتواند حقّ آنرا ادا کند. چرا زمستان آینده بمصر نمیروی؟ یقین دارم که اسمیث مشتاق آنست که حفریّات خود را بتو نشان بدهد.»

چهرهٔ سیمور ناگهان درهم شد و پیش از حرف زدن مدتی بآتش نگاه میکرد. من هرگز اورا در چنین حالتی ندیده بودم و باین فکر افتادم که مبادا چیزی را که نباید از او پرسیده و یا سؤالی بیجا کرده‌ام. با خود گفتم که رفتن او بمصر علل شخصی دارد که آنها را حتّی بدوست هم نمیتوان گفت، عللی که ممکنست با احساساتش رابطه داشته باشد و من از دیوانگی باب این سخن را باز کردم و چنین رفیق عزیزی را رنجاندم.

من در این خیالات بودم و خود را دیوانه و ابله میخواندم که سیمور بآهستگی گفت «برای تو قصّه‌ای میگویم که تا امروز آن را با هیچ کس بمیان نیاورده‌ام. جزئیّات آنرا فقط سه نفر میدانستند. میگویم میدانستند چون دو نفر دیگر امروز کارشان ساخته شده‌است. بعد از شنیدن این قصّهٔ عجب و غریب و هول انگیز خواهی فهمید که چرا همیشه آنرا پنهان داشته‌ام.»

سیمور پیپ خود را روشن کرد و بعد در صندلی راحت آسوده و فارغ نشست، چشمهایش را بست و آهسته سخن آغاز کرد و عجیب‌ترین حکایتی‌را که شنیده‌ام بمن گفت.

★ ★ ★

سیمور گفت وقتی من جوان و همسال تو بودم یکی را می‌شناختم که علم آثار قدیم خوانده بود و چنان مینمود که آیندهٔ درخشانی خواهد داشت. اندکی پس از ختم تحصیلاتش در آکسفورد بمصر رفت تا در آن جا حفریّات

گوناگون و فضلا و دانشمندانی که در آنها کار میکردند همه را ببیند و پیش از قبول خدمت در موزهٔ بریطانیا دورهٔ تجربه آموزی خود را باین طریق بپایان برساند. اسمش را تو میگویم. خوست اورا در این قصه رابرت جونز بنامیم.

در آن ایام یکی از علمای مشهور آثار قدیم که آلمانی بود در پشت اهرام جیزه کاوش میکرد و ما اورا در این قصه اشمیت میخوانیم. وی بکشف چیزهائی که بر اثر حفریات خود بدست می‌آورد مایهٔ حیرت علما و دانشمندان عالم شده بود. اشمیت که قریب بنجاه و پنج سال داشت مردی لاغر، راست قامت، بسیار قوی ولی ملایم رفتار بود و درست باستادان پریشان حواس دانشگاه مینمود. از عمر زن روسی بسیار قشنگ او بیست و سه سال بیشتر نمیگذشت. وی را برای گذراندن فصل زمستان با خود بمصر آورده بود و این زن جوررو در مهمانخانهٔ اوکسی‌دن‌تال — عربی — زندگی میکرد. اشمیت بیشتر اوقات را بر سر حفریات میگذراند و در آن جا برای خود و کارگرانش چادر بر پا کرده بود.

جونز از استاد خویش معرفی‌نامه‌ای پر از تحسین و تمجید همراه داشت و در آن نوشته بود که وی در آینده از علمای نامدار خواهد شد. اشمیت بخواندن این مراسله او را با کمال ملاطفت پذیرفت، حفریات خود را باو نشان داد و چگونگی روشن ساختن تمام نکات و دقائق معماری را بیان کرد و نیز گفت که موافق پیش‌بینی او و بواسطهٔ راهنمائیش در طریقهٔ کاوش بود که در مدت چندین ماه عمارات و ابنیهٔ بسیار در زیر زمین کشف گردید. اشمیت با ذوق و شوق از طرح و نقشهٔ خویش در باب حفریات دیگری که میخواست انجام بدهد سخن بمیان آورد و میگفت که بر اثر آن در جمیع فرصهای راجع بتاریخ وقایع «سلسله هفتم فراعنهٔ مصر» انقلابی حاصل خواهد شد.

مادام اشمیت هیچ بزن یک استاد دانشگاه نمی‌بود، چنانکه گفتم جوان بود و سنش بنصف سن شوهرش هم نمیرسید. حسن و جمال و نکته سنجی بسیار داشت، فرانسه و آلمانی را بکمال و انگلیسی را بروانی و با تلفظ شیرین فرانسه حرف میزد، و این زن خوش گذران پیش از شوهر کردن در تمام تالارهای بزرگ رقص اروپا رقصیده بود. جونز هم مانند بسیاری دیگر نمیتوانست معمای این زناشوئی را حل کند. اگر تصور دلبستگی مردی مانند اشمیت بچنین زنی دشوار بود، عاشق شدن زنی از این قبیل بشوهری مثل او نیز امری عجیب می‌نمود. با اینهمه شکی نبود که زن شوهرش را بسیار دوست میداشت و بعلم و معرفت او سرفراز بود. حتی اندکی از خط مصری را آموخت که بتواند شوهر خود مدد کند. اشمیت نیز با وجود پریشان‌حواسی زن خود را می‌پرستید، دیوانهٔ او بود و خیلی میل داشت که



هر تازه آشنائی وصف نکته‌سنجی و ملاحت زنش را باز گوید . بانگلیسی ناهمواری که حرف میزد در بارهٔ زنش میگفت « وی استعداد آن دارد که دانشمند عالیمقامی شود و یک روز ما هر دو رساله‌ای باسم خود چاپ خواهیم کرد . »

امّا اولگا وسائل آسایش مهمانخانه را بر سختیهای زندگی در چادرهای نزدیک حفریّات ترجیح میداد و سایر سب در مهمانخانه موافق دلخواه ایّام میگذراند . ناگفته نماند که روبرت جونز بی داشتن هیچ نیّت بدی میخواست از این پیش‌آمد فایده‌ای ببرد . این جوان که در راه علم کار میکرد سنگینی و وقاری را که در خور اهل علم بود در رفتار خویش ظاهر میساخت و لیکن با خود می‌اندیشید که پس از چند سال زحمت کمی تفریح کردن در کشور مصر بد نیست علی الخصوص که این سفر جنبهٔ تعطیل و تفرّح هم داشت . چون در ولایت غربت تنها زندگی میکرد ناچار مشتاق کسی بود که بتواند اورا بکلام و صحبت خود خوش و خرّم سازد . در نظرش یکی از طبیعی‌ترین امور عالم آن بود که مادام اشمیت را گاه‌گاه بچای دعوت کند و هفته‌ای یک یا دو بار با او برقصد . با آن شور و بی‌قیدی خاصّ جوانان انگلیسی که در جونز بود وی در این معاشرت هیچ عیبی نمیدید و اولگا نیز از صحبت او روگردان نبود .

بدین طریق آشنائی بدوستی مبدّل گشت . امّا باز باید بگوییم که در این دوستی هیچ قصد بد نبود یعنی جونز قصدی نداشت و خیالات اولگا را هم نمیدانست که چیست . و لیکن این زن هر وقت از شوهرش حرف میزد خود را سرفراز میشمرد و اورا محبوب و عزیز خود میخواند . گاهی شکوه‌ای نیز میکرد که مرا بر بحال خود واگذاشته است و بعد فیلسوفانه میگفت سرنوشت

زن یک دانشمند در دنیا هم جز این نیست .

اولگا از سر مزاح میگفت «راستی عقیده‌ام ایست که شوهرم گاهی ملکه‌های قدیم مصری را ازین اولگای بیچارهٔ خود بیشتر دوست دارد . سرّ جذبه و فریبندگی ایشان چیست که حتّی در قبر هم میتوانند دل شوهر اولگا را بدزدند ؟ »

ایّام میگذشت و معاشرت این دو جوان که صحبت یکدیگر خوشوقت بودند سر بیشتر میشد . مردم هرزه گوی قاهره بر غیبت و عیبجوئی مطلب تازه‌ای بدست آوردند و کار بجائی کشید که فقط اولگا و شوهرش و جونز بودند که باین دوستی بچشم بدبینی نمی‌نگریستند . غیبت‌گویان غیر از گفت و شنید در باب امور خانوادگی دیگران کاری نداشتند و یا بد آن بودند که ممکنست قصّه‌های شایع در میان مردم بی‌اساس باشد . این گروه که رسان بی سند و ستمشان موجب خسارات و حتّی مصیبتهای بزرگ میشود وقتی نتیجهٔ عمل خود را بشنوند بظاهر اظهار تأسف میکنند ولی یک دم هم بفکر آن نیستند که بر اثر غیبت و هرزه‌گوئی ایشان مردم بمحنت و گرفتار شده‌اند و نیز هرگز از لذّت عیبجوئی چشم نمی‌پوشند . در آن ایّام شهر قاهره بهشت غیبت‌کنندگان بود و گمان دارم امروز هم چنین باشد .

اشمیت در حفریّات خود سراپا غرق بود و برای یکی از آن کشفهای مهمّی که در تاریخ علم دورهٔ جدیدی پدید می‌آورد پیوسته کار میکرد و باین سبب بهیچ چیز دیگر توجّه نمی‌نمود . پیشرفتش در حفّاری چنان احساساتش را بر انگیخته و ذوق زده‌اش کرده بود که حفریّات را حتّی بجونز هم نشان نمیداد . میگفت «رفیق هنوز وقت دیدن آنها نیست ، کمی صبر کنید آن گاه چیز بسیار مهمّ و معظمی بشما نشان خواهم داد . »

عاقبت موعد تماشا نزدیک شد و اشمیت بجونز اطّلاع داد که دو روز دیگر تمام چیزهائی را که کشف کرده است باو خواهد نمود .

اشمیت بجونز گفت «شما اوّلین کسی خواهید بود که کشفهای جدید مرا خواهید دید ، شما و زن من اولگا . باید بعد از ظهر روز پنجشنبه اورا باین جا بیاورید . همه با هم در مهمانخانهٔ قصر جیزه ناهار خواهیم خورد و بعد من بشما چیزها نشان خواهم داد . » اشمیت خوشحال بود ، بگفتن این کلمات خندید و دوباره گفت «آری بشما چیزها نشان خواهم داد . »

چنانکه قرار بود جونز و اولگا به قصر جیزه آمدند و اشمیت را که حالت ذوق زدگی داشت در مهتابی بزرگ مهمانخانه دیدند . از اوّل تا آخر ناهار پیوسته بایشان میگفت که چیزهائی بشما نشان خواهم داد که تصوّرتان هم نمی‌آید و در عجب خواهید شد . اولگا بخوشوقت بودن شوهر خویش خرسند بود و بگفته‌های پر شور اشمیت ذوق عطری جونز در

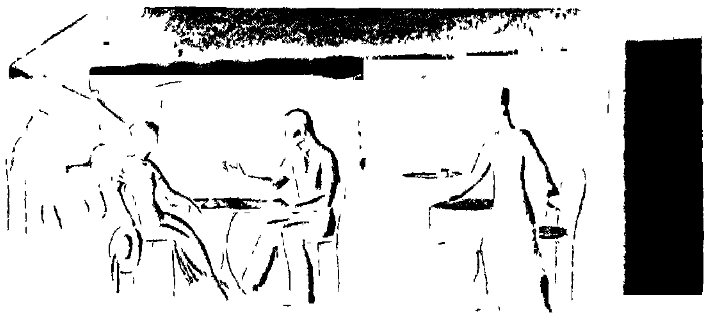
م باستان‌شناسی نیز بخوش آمد و
مطلاحات فنّی او در باب طریقه‌ای که
ای کاوش بکار برده بود با کمال
خه گوش میداد. با شراب خوشگوار
ب‌فرومیلش (Liebfrauenmilch) که
صوصاً برای چنین موقعی انتخاب شده
د ناهاری بسیار لذیذ خوردند و بعد
آن قهوه و لیکور نوشیدند و چندان
وش گذشت که وقتی جونز از
مانخانه بیرون میرفت دنیا در نظرش
شت جلوه مینمود.

بعد از ناهار بر شتر سوار شدند
از پای «اهرام بزرگ» بمحلّ حفریّات
تند. هوا گرم و رفتار شتر کند و
وارش بود و جونز خواب آلوده
مت خود را بیدار نگاه میداشت
گفته‌های اشمیت که دائم حرف میزد
اهی جواب میداد و تصدیق و تحسین
کرد. این وضع و حالت در اولنگا
مؤثر افتاده بود و او نیز در وقت
بار و بعد از آن بسیار کم حرف
د. جونز از تمام شدن این سفر
شحال بود و چون از شتر پیاده شد
خواب آلودگی بیرون آمد.

چون هر سه بر روی تپه‌ای ایستادند
بر حفریات مشرف بود اشمیت گفت
بگذارید تا اوّل این محلّ را اجمالاً
صف کنم. بعقیدهٔ من مکانی که
کنون ما بر روی آنیم قسمتیست از
واری که در عهد سلطنت «سلسلهٔ
تم» عمارات گوناگون بسیاری را
حاطه میکرده. در جانب چپ قراولخانه
سربازخانه بوده و در آن طرف آثار
معبد نمایانست و از آن غیر از چند پی
چیزی باقی نمانده؛ بگمان من این
بنا ویران شده بوده و سنگ و مرمرش‌را
برای ساختن عمارت دیگری برده
اند؛ در پشت معبد آثار ابنیه و ادارات
شهری و از آنها دورتر قسمتی که
خانه‌های مردم در آن قرار داشته
خوب هویداست؛ قبرستان بسیار دور
است.»

اشمیت این مکان را چنانکه باید
وصف کرد و شرح و بیان خود شهری‌را
که در ایّام قدیم ثروت و آبادانی
بسیار داشته‌است چندان خوب مجسّم نمود
که بچشم جونز چنان می‌آمد که دوباره
این کوچه‌ها و خیابانها از مردمی که
چهار هزار سال پیش مرده بودند پر
شده‌است و گوئی صدای پای ایشان‌را
هم میشنید. ممکنست اینها همه را اثر
شراب دانست؛ با وجود این در آن
مکان چیزی اسرار آمیز احساس میشد
و جونز هرگز چنین حالتی در خود
ندیده بود.

در میان تودهٔ سنگ و آجر شکسته
که حلقه‌وار نمایان بود شکافی وجود
داشت که دروازهٔ قدیم شمرده میشد.
اشمیت ایشان را راهنمائی کرد؛ از
دروازه گذشتند و بمعبد رسیدند. در
این جا کمی تأمّل نمود و با اصطلاحات
بسیار دقیق فنّی کیفیّت معماری عالی بنا را
شرح داد و نیز مراسم و آداب معبدرا
که از کتیبه‌ها بدست آورده بود بیان
کرد. دوباره جونز چنان پنداشت که
مردم مصر قدیم در مقابلش دوباره



زندگی از سر گرفته‌اند. بچشم دل یک دستهٔ مذهبی را میدید که میگذشتند. کشیشی سطر می‌آورد که جامهٔ فراخش بر زمین میکشید و بدنبالش رقاصان ایستاده برقصی مشغول بودند که با اجرای مراسم دینی رابطه داشت و حرکات اندام و پیچ و خم بدن برقص میخانه‌های امروز مصر بسیار شبیه بود. جونز سعی و کوشش حواس خود را جمع کرد. آنچه از نظرش میگذشت بی شک غیر از نیرنگ‌سازی تصوّر چیزی بود و شراب آلمانی هم بر تأثیر آن می‌افزود. . . .

اشمیت همچنان بشرح و وصف بنا مشغول بود و دل خوش داشت که شنوندگان گاه بگاه اورا تصدیق مینمودند. در این میان بایشان گفت «اکنون ببینیم که در زیر این معبد چیست. آن چیز مهمّی که شمارا حیرت زده خواهد کرد در این جاست.» آنگاه از جیب خود دو شمع بیرون آورد و هر یک را شمعی داد و بایشان گفت: «اینها را بدست بگیرید چرا که لازم خواهد شد. بدنبال من بیائید و خوب مراقب راه رفتن خویش باشید زیرا کف زمین هنوز درست پاک نشده‌است.»

هر سه از دامنهٔ سراشیب طولانی پائین رفتند، اشمیت در پیش بود و اولگا و جونز برای آنکه پایشان نلغزد دست بهم داده از او پیروی می‌نمودند. در سخن این مرد بزرگ آثار بر آشفتگی بیش از پیش نمودار بود و صدای او رعد آسا در میان ظلمت معبد فرو می‌پیچید. از آب انبارهای خشک شدهٔ زیر معبد حرف زد و از کتیبه‌های نقش دیوار که قصّه‌ای عجیب را شرح میداد مقداری برای ایشان خواند. انبارهای تهی غلّه را نیز دیدند. مصریان قدیم آنها را ساخته بودند تا در ایّام قحط و غلا بکار آید. بعد بجائی رسیدند که در مقابلشان دیواری ضخیم از سنگ نمایان بود.

اشمیت بدیوار تکیه داد، سیگار بزرگی خود را روشن کرد و گفت «بگذارید برای شما دو بچه قصّه‌ای بگویم و آن قصّهٔ اطاق نفرتی‌تی است ولی نه آن نفرتی‌تی که مجسّمهٔ معروف از اوست. این حکایت بیک نفرتی‌تی دیگر مربوطست

که در جمال از او کمتر بود. آری وی بسیار زیبا بود. تقریباً در حسن و دلربائی بپای اولگای من میرسید، مانند درخت خرما لاغر و بلند بالا بود، رفتار شیرین داشت و حرکاتش در لطف و گیرندگی شعر میماند، از چشم و لبش چه بگویم، در همهٔ مصر قدیم بآن سیاهی و بآن درخشندگی و خوش ترکیبی چشمی نبود، باری نفرتی‌تی در حسن و جمال شهرت عالمگیر داشت.

«نفرتی‌تی خواستگاران بشماری را نومید کرد و سر انجام آمن هوتپ فرمانده سواران شاهی را بشوهری برگزید. مردم در حیرت شدند و آن را انتخابی عجیب خواندند. آمن هوتپ از زنش سالدارتر بود و غیبگویان میگفتند که این شوهر بجای پدر اوست، چرا نفرتی‌تی از همهٔ خواستگاران چنین مردی دل بست؟ پول و حتی مقام او هم علت این وصلت نیست زیرا جوانان مالدار و بزرگ زاده که از آمن هوتپ کمتر نبودند وی را بزنی میخواستند، شاید چون این مرد اغلب اوقات بمأموریت لشکری میرود اورا بشوهری اختیار کرده‌است تا هر کار بدی که میخواهد بکند؟ مردمی که غیبت میکنند همیشه از این قبیل سخن بمیان می‌آورند. در مصر قدیم چنین میگفتند و گمان دارم که امروز هم در مصر ایطور حرف میزنند.

«باری هنوز از عروسی چند هفته نگذشته بود که آمن هوتپ را برای جنگ با مملکت جنوبی بفرماندهی لشکری بآن جا فرستادند. نکته گیران میگفتند اکنون که او رفته‌است باید دید چه پیش می‌آید. ولی مدتی دراز گذشت و نتوانستند بر نفرتی‌تی خرده‌ای بگیرند و ازین رو خوشوقت نبودند. حتی کسانی که در بدگوئی نظیر نداشتند و رسوائیهائی را پیش‌بینی کرده بودند نیز نومید شدند چرا که این عروس جوان که شوهر با شرافت و محترمش بسفر رفته بود رفتاری پیش گرفت که شایستهٔ زن پاکدامن است.

«نفرتی‌تی پسر عمی داشت توتمس نام که در فوج قراولان شاهی صاحبمنصب جزء بود و معمولاً در کارناک خدمت میکرد. از قضا غیبت آمن هوتپ مقارن افتاد با انتقال توتمس بساحلوی این شهر. وی صاحب منصبی خوش قد و بالا و گندم‌گون و زیبا بود و حسن و جمال مردان را بکمال داشت و در خوبروئی نظیر نفرتی‌تی بشمار میرفت. توتمس بدیدن «دختر عموی زشت» که همبازی ایام کودکی او بود خوشحال شد. در ایام خردی که با هم بازی میکردند وی را بدین اسم میخواند و بعد از چندین سال دوری توتمس از کمال زیبائی و دلربائی دختر عم خویش در حیرت شد. نفرتی‌تی نیز بحسن و جمال پسر عم خویش در عجب آمد و بدیدنش خشنود گشت. باری هر دو بملاقات هم شاد بودند و روزگار کودکی را بیاد می‌آوردند.

«سرانجام برای غیبت کنندگان که در کمین نشسته بودند فرصتی بدست آمد.

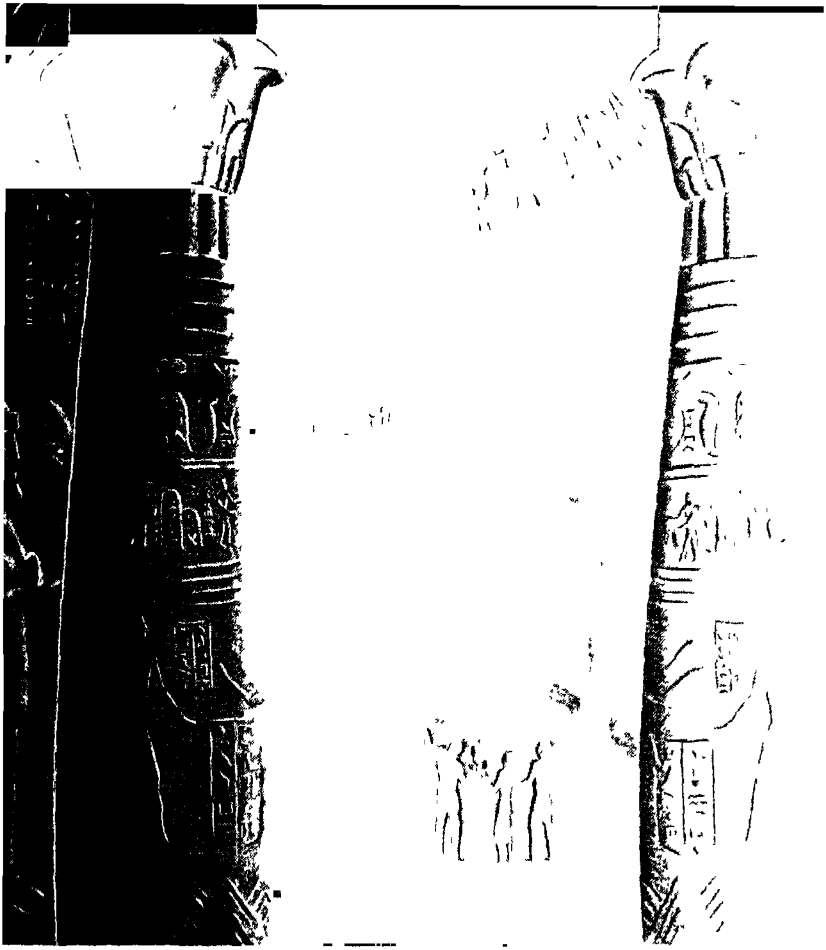
فکر نمیکردند که علت دید و بازدید و معاشرت این دو خویشاوندی ایشان بود . میگفتند شک نیست که عاقت جوان را باید با جوان سروکار باشد و در مقابل این امر طبیعی هیچ کس را یارای نافرمانی نیست . بگمان من آنچه در بارهٔ ایشان گفته میشد چندان بی اساس هم نبود . محبت عموزادگی هم حدی دارد و دوستی و یگانگی که میان نفرتی‌تی و توتمس میان آمد بظاهر از مهر خویشاوندی خیلی تجاوز میکرد .

« آمن هوتپ از مأموریت باز گشت ولی این دو عموزاده خود را برای چنین پیش‌آمدی سر حاضر کرده بودند . باین اطمینان که کارهای زشت ایشان از شوهر پنهان مانده‌است با یکدیگر چنان قرار گذاشتند که در مقابل او مانند دو عموزاده رفتار کنند و امیدوار بودند که سرکشی و طغیان مملکت جنوبی موجب آن خواهد شد که آمن هوتپ بیشتر اوقات برای انجام دادن خدمت بآنجا برود و باین طریق برای ایشان فرصت بسیار بدست بیاید تا در پنهانی بکارهای خود بپردازند و بر آن عزم بودند که در برابر شوهر سالدار هیچ حرکتی ننمایند و هیچ گله‌ای بر زبان نیاورند که باعث بدگمانی او نشود و یقین داشتند که میتوانند او را باین وسیله‌ها غافل کنند . اما آنچه پیش آمد درست مخالف انتظار ایشان بود . »

در این جا اسمیت اندکی تأمل نمود و سیگار خود را دوباره روشن کرد . گرم قصه گوئی خویش بود و تلفظ کلمات او هردم خشن‌تر میشد . دود سیگار بسیاری را از دهان بیرون داد و باز بقصه گوئی پرداخت .

« چنان مینماید که عاقت بوسیله‌ای اسرار آمیز آمن هوتپ از این کار بوئی برد . این مرد که دارای اصل و تباری بزرگ و شغلی مهم بود غیرت و حمیت بسیار داشت و از این گذشته بنگاهداری آبرو و شرافت بی نهایت دلبسته بود و از کسانی بود که خیانت در زناشوئی را آسان نگیرد . پس برای تنبیه زن بدکار خود و پسر عم او که عاشقش بود طرحی ریخت . در زیر بنای معبد ، پشت آب انبارها و انبارهای غله اطاقی مخصوصاً بامر فرعون ساخته بودند تا کسانی را که بمخالفت با مقام سلطنت برخیزند در آن جا حبس کنند . آمن هوتپ که فرماندهی سواران شاهی داشت از وجود این اطاق آگاه بود و میدانست که آن را برای چه منظوری بنا کرده‌اند . بدیهیست که فقط اشخاص بسیار معدودی از این سر خبر داشتند زیرا صلاح نبود که سرکشان و مخالفان فرعون پیش از آنکه گرفتار آیند و بعقوبتی که باید برسند از چنین مکانی مطلع باشند . . . .

« آمن هوتپ زن خود و توتمس را دعوت کرد که با او بدیدن آب انبارها و انبارهای غله بیایند و گفت که میخواهد بایشان چیزهای بسیار تماشائی نشان بدهد، چیزهائی که غیر از



چند نفر معدود هیچکس را از آنها
گهی نیست . . . . آیا میتوانید آن
صع و حالت را در نظر خود مجسّم
ُید، شوهر پیر دیوانه که عاقبت معلوم
ُند چندان دیوانه هم نبوده با زن جوان
نود و پسر عمّ زیبای او هر سه شمع
ـدست از همین دالانهائی که الآن
شاهده میکنید عبور میکردند . . . .
رست مثل ما سه نفر!»
اشمیت خندید، خنده‌ای کرد عجیب

و جونز از آن متعجّب و منزجر شد .
وی درست نمیدانست که آخر این
قصّه چگونه تمام میشود ولی چیزهائی
بخاطرش میرسید . . . . عجب است
که آلمانیها در باطن اینطور وحشی
هستند . هیچ انگلیسی یک چنین قصّه‌ای
هول انگیز خنده‌اش نمی‌آمد، جونز
حدس میزد که باقی قصّه چه باید باشد
و از لذّتی که اشمیت از شرح و بیان
خود میبرد وی در عذاب بود . هیچ

بخاطرش نگذشت که مقصود . . . .
از آلمانیها بعضی چیزها را نباید توقع داشت، بی شک این نوع قصه گوئی و لذت بردن از شرح چیزهای هولناک از اثر خون پروسی است.

در این میان اشمیت ته سیگار برگی خود را بزمین انداخت و دست بر روی دیوار مالید. دری کم کم باز شد و سردابه‌ای که روشنائی بسیار ضعیفی داشت از دور نمایان گشت. این در را چنان ماهرانه ساخته بودند که هیچ کس از مشاهدهٔ دیوار سنگی نمیتوانست از آن اثری بیابد و بوجود آن پی برد. جونز و اولگا پیش رفتند و جونز هر چند منزجر شده بود با اینهمه میخواست ببیند که در این اطاق چه اسراری نهفته‌است و اولگا هم شاید بواسطهٔ حس کنجکاوی که خاص روسیهاست خواستار تماشای آن بود و از آن گذشته معروفست که روسیها از چیزی باک و هراس ندارند . . .
اشمیت بایشان گفت که پیشتر بروند.

اشمیت تقریباً بزور ایشان را پیش رانده گفت «شما اوّل داخل شوید» و آن دو را بسردابه داخل کرد.

جونز و اولگا ناگهان خود را در توی این اطاق مخفی دیدند و دری که هنگام دخول باز بود بی هیچ صدائی بسته شد. هنوز از حیرت بیرون نیامده بودند که روزن کوچکی در دیوار باز شد و در روشنائی ضعیف اشمیت را دیدند که بایشان می‌نگریست. منظره‌ای نازیبا بود. اشمیت که رگها

در پیشانیش برآمده و سیمایش از خشم در هم شده در چشمانش آثار غضب نمایان بود، دندانها بر هم میفشرد و از روزن تاریک بر ایشان بانگ میزد.

«ای دیوانه‌ها، ای جوانهای دیوانه، مرا بیهوده اشمیت مینحوانند. شما مرا عالم پیر احمقی تصوّر میکردید و چنان می‌پنداشتید که از کارهای پنهانی شما غافلم. اکنون چیزهای دیگری بشما معلوم میشود. هر دو تن خوب گوش بدهید تا باقی قصهٔ شیرین خود را برای شما بگویم.

«وقتی آمن هوتپ زن خود و توت‌مس را بپای این دیوار آورد، در مخفی را باز کرد — کاریست که من هم کردم — و ایشان را باطاق انداخت — چنانکه من هم کردم — بعد در را بروی ایشان بست و آن دو عاشق زیبا گرفتار شدند — چنانکه شما اکنون گرفتارید. وی میتوانست ایشان را چنانکه باید بجزا برساند. خیانت در زناشوئی مثل قصد شاه کشی گناهیست بزرگ و هر دو را باید هر چه شدیدتر و بی هیچ شفقت مجازات داد، شرافت چنین اقتضا میکند. آمن هوتپ در حالت خشم گناهان ایشان را یکایک شمرد و دشنامهائی را که باید به معرّفی داد . . . . »

در این میان اشمیت بزبان آلمانی دشنام و بد بسیار گفت و چون هرچه میخواست بر زبان آورد و دیگر حرفی نماند دوباره سر قصه گوئی رفت.

«گشودن و بستن این در که اندکی
ی باز شدنش را دیدید موقوفست بیک
رهٔ سنگی که در این طرف دیوار
ه شده . وقتی کسانی را که قصد فرعون
ی کرده بودند در این جا می‌انداختند
سوراخی که الآن بالای سر
است در سردابه کم کم آب می‌ریختند
انکه پر میشد . ورقه‌ای از سنگ
ق این روزن را می‌پوشاند و از
ت آن هرکسی میتوانست منظرهٔ جان
ن تدریجی گرفتاران را ببیند . فرعونی
این اطاق را ساخت باید مردی
حب ذوق بوده باشد . امّا آمن هوتپ
خواست که رنج و مشقّت این دو عاشق
د تمام شود ، ایشانرا غرق نکرد ، بحال
د واگذاشت تا از گرسنگی بمیرند و
، را مخارات بهتری شمرد . راستی باید
نید که آمن هوتپ سرّ این سردابه‌را
یچ کس نگفته و امروز از آن
لاعی در دست نیست شاید نمیخواسته
دیگری را از آن آگاهی باشد ،
دش را می‌فهمم که چه بوده
ت . خلاصه این اطاق هرگز باز نشده
. تا یک روز که من اتفاقاً بر روی
رخ و پیچی که درش را میگشاید
گذاشتم . اگر بآن گوشه نگاه کنید۔
ی تاریک است باید شمع با خود ببرید۔
استخوان‌بندی کامل خواهید دید .
این اطاق انیس و مونس دارید و
توانید از تنهائی شکایت کنید و چون
رج بر ضعف و ناتوانی شما بیفزاید
تی و توتمس پرستار شما خواهند
د . گمان ندارم هیچ کس دیگری

عیش خلوت شما را منغّص کند . یاری
طلبیدن بی فایده است . کارگرانم را
مرخّص کرده‌ام ، بایشان گفتم که
امسال حفّاری در میان نیست . وقتی در
مهمانخانهٔ قصرجیزه منتظر شما بودم از
راه احتیاط بمهمانخانهٔ اوکسی‌دین‌تال
تلفن کردم که چون ما همه بسودان
میرویم جامه‌دانهای شما را بشهر خرطوم
بفرستند و از آن جا گرفته خواهد
شد . مطمئن باشید که در فکر همه چیز
بوده‌ام . هیچ کس بجستجوی شما باین
جا نخواهد آمد ، اگر هم بیاید کمی
دیر خواهد بود . . . . »

سخن او در این جا بپایان رسید
آنگاه شروع کرد بقاه‌قاه خندیدن ،
قهقههٔ جانگاهش هر دم بلندتر میشد ،
سر انجام فریادی سخت بر آورد بعد
اندکی خاموش گشت و پس از آن
صدای شلیک گلوله شنیده شد و دود
برخاست . اشمیت خود را کشت .

★ ★ ★

سیمور خاموش شد و چشمان خود را
باز کرد ، آنگاه با انبر درشتی که
داشت آتش را بر هم زد و جرقه‌ها از
بخاری بالا میرفت .

من چنان پنداشتم که قصه‌گوئی
سیمور تمام شده‌است و باو گفتم « چه
واقعهٔ هولناکی امّا نمیدانم چطور ممکنست
کسی از جزئیات این پیش آمد
خبردار شود چرا که بعد از کشته شدن
اشمیت و مردن اولگا و جونز بیچاره
دیگر کسی نمی‌ماند که شرح این
واقعه را بگوید . »

سیمور دوباره بر صندلی خود نشست. در بیرون بادی غم انگیز میوزید و پنجره‌ها را طبقهٔ نازکی از برف میپوشاند. موافق زنگ ساعت کلیسیای سنت جائلز سه ربع از ساعت میگذشت. با وجود آتشی که در اطاق بود من لرزیدم. سیمور دوباره پیپ خود را روشن کرد و بعد چوب کبریت را در آتش انداخت و چشمش را بست و بگفتن باقی قصّه پرداخت.

★ ★ ★

جونز و اولگا بواسطهٔ این پیش آمد ناگهان بکلّی سراسیمه و سرگردان بودند و مدتی هیچ یک از ایشان نمیتوانست بلائی که بر سر ایشان آمده بود چنانکه باید پی ببرد. نخستین کسی که از حیرت بیرون آمد و بکیفیّت این بدبختی و مصیبت آشنا شد اولگا بود امّا دوباره بسرعت پریشان خیال گشت. خودکشی شوهر و خطر از گرسنگی مردن و وحشت همزندانی بودن با این دو استخوان‌بندی انسانی که بودنشان در گوشهٔ محبس جزئیات هول انگیز گفته‌های اشمیت را بیشتر رنگ واقعیت میداد، رشتهٔ اعصاب اولگا را از هم گسست و اورا بگریه در آورد. اشکباری او جونز را بحقیقت این مصیبت بزرگ متوجّه ساخت. وقتی که در اطاق بسته میشد باد شمعها را خاموش کرده بود. جونز کورکورانه دست مالید، کبریت را یافت و شمع خود را روشن نمود و روشنائی آن با همهٔ ضعف و کم نوری بر ظلمت اسرار آمیز این



طباق مرگ برتری داشت . آنگاه آرام کردن اولگا پرداخت که خود کاری بسیار دشوار بود . آنچه را که در باب علاج صرع میدانست بکار برد عاقبت فریادش را فرو نشاند .

پس از آنکه اولگا دوباره آرام شد و حالش مستعدّ فهمیدن دلیل و برهان گردید جونز باو گفت « شکّ نیست که ما بلای سختی گرفتاریم اما وجود این پریشان خیالی و سراسیمگی هیچ فایده‌ای نخواهد داد . از آنچه برای شوهرت پیش آمد بی نهایت متأسفم . واقعهٔ هول انگیز بدیست . مطالعه و تحقیق بی حدّ و ذوق زدگی حاصل از کشفهائی که کرد اورا دیوانه ساخت . گمان دارم یکی از سحن چینان از سر خشت طست ...ی اورا مشوّش کرده و باو چیزی گفته و شاهد این وضع تصوّری باستان بعرقی‌تی که اشمت در کتیبه‌های مصری خوانده بوده یکلّی دماغش را مختل کرده‌است . باری توجّه باین مطالب اکنون فایده ندارد و ما باید بفکر وضع و حال خود باشیم که بسیار تیره و تار است امّا اگر بتوانیم حواس خود را جمع کنیم و از هراس بپرهیزیم شاید راه گریزی بدست بیاوریم » .

اولگا با وجود اینهمه مصیبت که بر سرش آمده بود حواس خود را هرچه خوبتر جمع کرد و بآرامی بگفته‌های جونز گوش داد و این جوان با متانت و تعمّق حرف میزد که گوئی در کتابخانهٔ خود آسوده نشسته‌است . جونز میدانست که طریقهٔ بدست داشتن زمام عقل جز این نیست .

«پیش از هر چیز ما باید قوّهٔ خود را حفظ کنیم . بنا بر این لازمست که آرام و بیحرکت باشیم تا اکسیژن و انرژی بسیار صرف نکنیم و نیز بهمین دلیل باید تا ممکنست نخوابیم . من با کمال آرامی در این سردابه بجستجو میپردازم شاید راه فراری پیدا کنم راستست که یافتن چنین گریزگاهی بعید بنظر می‌آید و لیکن در این جستجو ضرری نیست و از آن نخواهیم مرد و نیز شاید قضا و قدر یکی را بکار متوجه سازد ، اینهم امیدیست دور و دراز امّا بار خود امیدیست . تو قوّه و قدرت مرا نداری پس بهتر آنکه بیش از حدّ لزوم از جای خود نجنبی و از همه مهتر آنکه باید بکوشی که فکر نکنی » .

این گفته‌ها همه متین و معقول بود و جونز بخود می‌بالید که توانسته‌است باین خوبی از عهدهٔ انجام دادن تکلیفی برآید که بر گردن داشت . خود را در شجاعت نظیر حدّ خویش میدانست که هنگام شورش هندوستان خدمت کرده و در محاصرهٔ لکهنو گرفتار شده بود . پس اهل علم هم میتوانند در وقت ضرورت بی سراسیمگی با مرگ رو برو شوند . اولگا نیز از خود دلیری ظاهر ساخت ، پیکر خود را بجامهٔ خویش پوشید و بر روی زمین افتاد و چنانکه جونز گفته بود میکوشید که بخواب برود . جونز از قوّهٔ تحمّل او در عجب شد چرا که این خود داری در میان مصیبت و بلا کاری دشوار

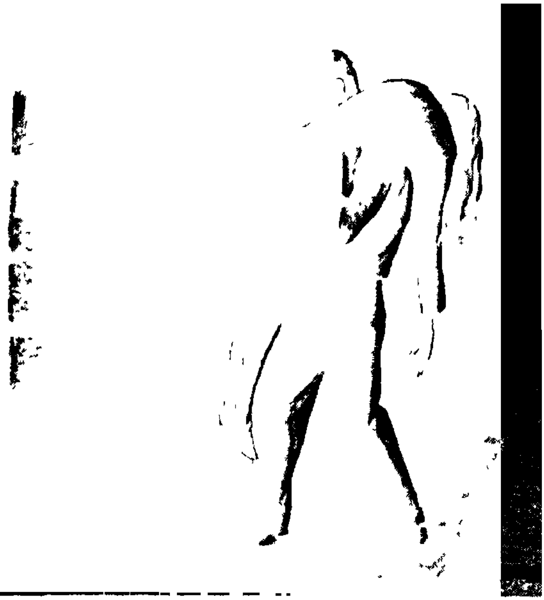
بود. جونز با خود میگفت که اشمیت عجب دیوانه‌ای بوده‌است . چطور ممکنست کاری باین زشتی را بچنین دختر خوب و پاکیزه اخلاقی نسبت داد ؟ معلوم میشود که از مدتی پیش دیوانه بوده و جز این برای عمل او دلیلی نمیتوان آورد.

ساعات بدنبال یکدیگر میآمد و میگذشت و جونز گوشه و کنار دیوارها را بکمال دقت دید و چنانکه او خود می‌پنداشت جستجویش بی حاصل بود. کم کم خوابش گرفت ، عاقبت بر زمین دراز کشید و بخواب رفت

نمیتوان بیقین گفت که چند ساعت خوابید . در این مکان هول انگیز گذشتن زمان را یا فرا رسیدن شب احساس میکردند چرا که روشنائی بسیار ضعیف بتدریج از میان میرفت و اطاق بکلی تاریک میشد و یا بآمدن صبح که ظلمت کامل ناپدید میگشت و باز اندکی نور میتافت . وقتی که جونز از جستجو کردن دست کشید هنوز کمی روشن بود و هنگامی که بیدار شد نیز تاریکی مطلق وجود نداشت پس از اینرو دانست که باید همه شب را خوابیده باشد و این خود کاری عجیب است که در مقابل چنین مرگ وحشت انگیز کسی بتواند آسوده بخوابد . اولگا هم خوب خوابیده بود خستگی دماغی را شاید بتوان یکی از علل این آسوده خوابیدنش دانست . باری از خواب بیدار شدند و خود را در عالمی یافتند پر از هول و وحشت. افکار عجیب از خاطر جونز میگذشت . در میان خواب و بیداری چنان میپنداشت که

در کوتس‌ولدز (Cotswolds) در چاد
زندگی میکند .

هنگامی که در دانشگاه درس میخو
ایام تعطیل خود را در برودوی و کمب
و ایوشم و استرود در زیر چ
گذرانده و از این نوع زندگی و تم
و تماشا لذتها برده بود ، خانه‌هائی که
سنگ سفید ساخته شده بود و تپه‌ها بچش
می‌آمد . . . اما ناگهان دریافت
در مصر و در قاهره و زنده در این
گرفتار میباشد و نزدیک بود که بر
بر آورد اما چون اولگا را دید که چند
دورتر آرام و ساکت بر زمین افت
و منظم و مرتب نفس میکشد وی نیز ع
اختیار خویش را از دست نداد . با
میگفت که این زن راستی دلیر اس
روسیها بدلاوری معروفند . در مق
مصیبت و زحمت تقریباً مثل چینیها بر
و صبورند و از تحمل بلا شانه خ
نمیکنند ، در وجودشان تسلیم و رض
اهل مشرق هست ، نصف خونش
شرقیست ، سادگی شرقی ، تصوف شر
شعر شرقی و تسلیم و رضای شرق
دارند . جونز در دل خود اولگ
تحسین بسیار کرد و ناگهان خو
اسیر عشق او دید . این عش
در وقت عجیبی بر او نمایان ش
بود . . . . در این خیال بود که .
بیشتر بخیال دل خود راه نبرد . ته
میکرد که اگر چنین میشد هر
میتوانستند از راهی که شاید و باید
خود را چاره سازند ، خود صاف
ساده داستان عشق خویش را به اش



میگفت و از او میخواست که اولگارا
از قید وصلت رها کند و بعد وی‌را
بزنی میگرفت . امّا آیا اشمیت کسی
بود که حرف معقول او را بفهمد؟ بعید
بود که باین امر رضا دهد . در این
صورت هر دو با هم بی موافقت شوهر
فرار میکردند و اگر سرانجام باید
بچنین بلائی گرفتار آیند لا اقلّ لذّت
خوشی حقیقی را می‌چشیدند.

در خیال جونز نیز اینها همه امکان
پذیر بود بشرط آنکه اولگا نیز
در این احساسات شریک او باشد امّا
این زن هرگز چیزی نگفته بود، جونز
با خود می‌اندیشید که اولگای
پاکیزه خوی شرافتمند ناچار از
احساسات خود سخنی بمیان نمی‌آورد .
من باید مطلب را شروع کرده باشم
و من هم تا بامروز عشق خود پی
برده بودم . اکنون هم فرصت گذشته
و دیر است ، آیا هرگز شنیده شده‌است
که مردی در چنگال مرگ با زنی که
او نیز در انتظار مردن نشسته معاشقه
کند ؟ جونز آهسته پیش رفت تا بصورت
اولگا نظری اندازد ، وی خواب
بود ، چه زیبائی و دلربائی داشت ! این
چه خدائیست که اولگا را باین خوبی
و قشنگی می‌آفریند و راضی میشود که
باینطریق وحشت انگیز بمیرد ؟
هنگامی که روح جونز از تماشای
جمال آرامی بخش روی رنگ پریدهٔ
او لذّت میبرد اولگا جنبشی کرد و
خواب آلوده دست و پا را حرکتی داد و
چشم گشود ، بیاد جونز آمد که از
زمان آرام کردن و دلداری دادن یک
کلمه باین زن حرف نزده‌است . آیا
دیروز بود که با او سخن گفت ؟ اکنون
دانستن آن چه اهمیّت دارد ؟ دیروز رفت
و امروز تمام میشود و بعد از فردا

رشتهٔ بی انتهای فرداهای دیگر ، خورشید بر هزاران هزار نیکبخت و بدبخت خواهد تابید ولی ایشان از تابش نور آن محروم خواهند بود ، دیگر از آفتاب و از چراغ کم نور مهتاب و از نسیم صبح و شام و از ستارگان بیرون از حساب نصیبی نخواهند داشت . . . . . هنگامی که مرتقی و عاشق او توت‌مس هم در این اطاق از گرسنگی می‌مردند اختران آسمان بی قید و بی خیال بپائین می‌نگریستند . چون از او و اولگا بجز خرده استخوان سفید چیزی نماند کواکب همچنان بی قید و بی خیال بزمین نگران خواهند بود . . . . .

اولگا تبسّمی کرد و نرمی و آرامی سخن گفت : « من خوب خوابیدم ، امیدوارم تو هم خوب خوابیده باشی. چه بستر عجیبی و چه سلام صبحانهٔ عجیبی ! بیچاره اشمیت ! این اوّلین دفعه‌ایست که صبح باین زودی یکدیگررا دیده ایم و او چه چیزهائی را باور کرده بود ، چگونه ممکنست که تو و ما بمن چنین کارها گمان برد ؟ »

جونز از او خواهش کرد که هیچ جوش نزند و بخاطرش آورد که وعده داده‌است گذشته و حال و آینده و هر چیزی را فراموش کند . و اکنون باید حتّی امیدرا نیز از یاد ببرد و چون در سراسر این زندان هیچ راه گریزی نیست باید خود را تسلیم قضا و قدر سازند .

اولگا گفت « امّا باین وضع مردن انصاف نیست . اشمیت بیش از سه ربع عمر را گذرانده و از زندگی خویش بوسیلهٔ کار و کتاب و شهرت خود لذّتها برده بود ولی تو و من از عمر چه دیده‌ایم ؟ من نمیخواهم باین زودی بمیرم . »

در این باب اولگا دیگر چیزی بر زبان نیاورد . جونز پهلوی او زانو بر زمین زد و دستش را بدست گرفت و نرمی و ملاطفت گفت «تلخی و ناگواری این مصیبت را من نیز احساس میکنم ولی در بهترین ایّام عمر هم انسان جز تلخی و ناگواری چه بهرهٔ دیگری دارد ، پیری عجز و ناتوانیست نشاط و خرّمی زندگی از میان میرود بدن و یا روح مریض میشود و باید بترحّم و مدد دیگران چشم داشت و کسی نمیداند که روزگار با ما چه شعبده‌بازیها خواهد کرد . وقتی در کتابی خواندم که یک یونانی بدعا از خدا میخواست که در عین شادابی جوانی بمیرد تا مصیبت ضعف قوی را نبیند و شاید این معنای آن گفتهٔ عجیب باشد که کسانی که محبوب خداوندند در جوانی از این جهان میروند ، باری ما که اکنون با هم هستیم جوانیم و میتوانیم با هم بمیریم . بجای آنکه زندگی را بجدّ و جهد خوب کنیم باید بکوشیم که خوب بمیریم . »

جونز از فصاحت خود در عجب شد. اگر تنها باین مصیبت گرفتار آمده بود بی شک احساس و فکر دیگری در او پدید میگشت و رفتار دیگری پیش میگرفت ولی اولگا با او بود و هرچند از خدا

میخواست که این وضع و حالت هیچ روی نموده بود با اینهمه بودن با این زن باو آرامش و شجاعت نبخشید. مردن با اولگا آسان‌تر از تنها زیستن و یا تنها مردن بود. ساعات میگذشت و معلوم نبود چند ساعت و یا چند شب و روز آمد و رفت. در ابتدا درد گرسنگی سخت دشوار می‌آمد ولی جونز در کتابی خوانده بود که این درد پس از مدتی تخفیف می‌یابد و حتی از میان میرود. چنانکه میگویند زندانیانی که بگرسنگی خودکشی میکنند تحمل عجیبی ظاهر میسازند، بعد از اندک زمانی بیهوشی مستولی میشود و پس از آن هر چیزی بر آدمی آسان میگردد.

اما بیهوشی نیامد. گاهی میخوابیدند و گاه بیدار بودند، شور تشنگی هم بر درد گرسنگی افزود. اولگا گرفتار درد و رنج بود ولی هیچ نمیگفت، اندکی تب داشت، می‌غلطید اما دم بر نمی‌آورد، چون مدتی گذشت — معلوم نبود چه مدتی — از هوش رفت و چنان مینمود که غم و درد او زودتر بسر خواهد رسید. بی شک جونز قوی‌تر بود و شاید بیشتر از او تاب بیاورد. از خدا میخواست که او هم بیهوش شده بود.

اما بجای بیهوش شدن، بعد از مدتی که طولش را نمیتوان معین کرد، جونز یکباره خود را بیدارتر و هوشیارتر از هر وقت دیگر دید، تمام حواس و قوایش درست کار میکرد و گوئی چیزی از خارج اورا بر میانگیخت و امر میداد که یک بار دیگر کوششی بکند و شاید باین آخرین سعی بتواند خود را و اولگا را از این مهلکه برهاند. جونز در وجود خویش قوهٔ بدنی تازه‌ای احساس میکرد. برجست یا خاست و خود را بدیوار رساند، بآن جانبی رفت که استخوانهای توت‌مس و نفرتی‌تی ریخته بود. سستی و ناتوانی دوباره اورا از پا در آورد چنانکه بر روی تودهٔ استخوان افتاد، اندکی حالت تهوع روی نمود ولی زود گذشت . . . .

آیا این آرامشی که از نزدیک شدن باستخوانهای خشک شده و جمجمه‌هائی که گوئی از سر استهزاء میخندیدند در او پدید گشت از آن بود که خود نیز در چنگال مرگ گرفتار بود، . . . ای توت‌مس و ای نفرتی‌تی عزیز پس از اینهمه تنهائی اکنون دو رفیق و مونس بشما ملحق شده‌اند که هرگز شما را ترک نخواهند گفت.

جونز دوباره چشم باز کرد. قوه‌ای وصف نکردنی بیش از پیش اورا بر انگیخت و باو گفت «نگاه‌کن، نگاه‌کن، نگاه‌کن!» آیا این صدای طپش قلبش بود؟ . . «نگاه‌کن، نگاه‌کن، نگاه‌کن!» نه، این صدای ضربان از صدغ او نبود، چیزی دیگر بود، چیزی که گوئی در مغزش با پتک میکوفتند، قوه‌ای که باو امر میداد و فریاد بلند و باصرار و ابرام میگفت «نگاه‌کن، نگاه‌کن، نگاه‌کن!» نور کم کم نابود میشد. شاید وقت غروب خورشید باشد. تند باش، پیش از آنکه روشنائی خاموش شود، پیش از آنکه

روشنائی تو خاموش شود «نگاه‌کن، نگاه‌کن، نگاه کن!»

در این میان دستی نمایان بود، یکی از دستهای استخوان‌بندیها چیزی‌را بر روی زمین پوشیده از سنگ در گوشهٔ دیوار نشان میداد. جونر خیره خیره نگریست ولی چیزی ندید. بزحمت و باهستگی دست راست خود را حرکت داد و در جیبهای خود بجستجو پرداخت.... آهسته و با زحمت قوطی کبریت را بیرون آورد. یک دست لرزان آن را گرفت و با دست دیگر آن را باز کرد، قوطی از دستش افتاد و چوبه‌های کبریت بیرون ریخت، بلافاصله آنها را جمع کرد و بر روی هم گذاشت، آنگاه شمعها بیادش آمد. نمیدانست که آیا چند روز پیش و یا چند هفته و چند ماه پیش با خود گفته بود که شاید درد گرسنگی را بتوان بخوردن شمع تخفیف داد و باین سبب آنها را نگاه داشت. از خوشبختی کارش بشمع خوردن نرسید. با زحمت بسیار شمعها را از جیبش بیرون آورد و یکی از آنها را پهلوی دیوار بر زمین گذاشت. چوبهٔ کبریت را روشن کرد، انگشتش بشعلهٔ آن سوخت و لیکن پیش از آنکه خاموش شود شمع را روشن نمود و خیره خیره بزمین از سنگ پوشیده نگاه کرد و در عجب شد که چرا پیشتر از این بآن توجه نکرده است. شاید احتراز از بهم زدن استخوانها علت این بی توجهی او بوده است، تودهٔ استخوان این علائم و آثار را فرو پوشانده بود و پس از



آنکه وی بر روی استخوانها برمین افتاد این قسمت هویدا گشت، جونز بپا ایستاد و شمع بدست چشم بر زمین دوخت و چیزهای باور نکردنی میدید. آیا این علائم و آثار قرمز رنگ خط قدیم مصری بود؟ حروف این خط در مقابل چشمش میرقصیدند. گاهی روشن وگاه مبهم و نامعین بودند. جونز بر آن شد که تمام قوهٔ خود را برای خواندن آن بکار برد. شکی نداشت که آن علائم و آثار خط مصریست.... دو، سه، چهار حرفش را توانست بخواند. پی بردن تمام معنای آن برای خوانندهٔ علائم کاریست بس دشوار، امّا آن قوه‌ای که جونز را بکار انگیخته بود باو امر میکرد که در خواندن سخت بکوشد و ثبات آورد چرا که شاید رهائی یافتن او موقوف بتفسیر و تعبیر صحیح این علائم سائیده و رنگ رفته باشد. با منتهای کوشش، باهستگی و زحمت و لیکن با عزم جزم بخواندن پرداخت و این معنی را از آن بدست آورد

من که توت‌مس نام دارم اکنون که بمرگ نزدیکم این شرح را برای هرکسی که بعد از من بیاید بجا میگذارم تا از رنج و دردی که من کشیده‌ام بر کنار بماند. اسرار این زندان وقتی بر من هویدا شد که دیر بود. نفرتی تی مرده‌است و جان سپردن او مقارن افتاد با هنگامی که سرّ زندان بر من معلوم گشت. چون او مرده‌است من دیگر زندگی نمیخواهم و باین علّت رگهای خویش را شکافته‌ام و با خونی که اکنون از بدن زار و نزار من می‌آید این کلمات را مینویسم. از مبدأ شمالی که گوشهٔ شمالی را بگوشهٔ جنوبی وصل میکند پانزده ذراع و از مبدأ جنوبی یازده ذراع جدا کنید فاصله‌ای را که در وسط میماند یک ضلع مثلث متساوی الاضلاع قرار دهید، دو ضلع دیگر را بیابید و نقطهٔ تقاطع آنها را بدست آورید. چون با فشار تمام بدن بر روی این نقطه بایستید در زندان باز خواهد شد. معلوم میشود که فرعون میخواسته‌است در دسترس محبوس....... والسّلام.

جونز بزحمت بر پا خاست، نمیدانست شمال و جنوب کدامست محال هم نداشت و بایست هرچه زودتر باندازه گیری بپردازد پس گوشه‌ای را که در آن استخوان ریخته بود مبدأ قرار داده پانزده ذراع و بعد از نقطهٔ مقابل آن نیز یازده ذراع بحدس و قیاس جدا کرد و بعد مثلث را ترسیم نمود امّا نتیجه‌ای بدست نیامد. دوباره باندازه گرفتن مشغول شد و این مرتبه مسافتها را معکوس ساخت و لیکن باز کارش بی حاصل ماند. دفعهٔ سوم گوشه‌های دیگر را مبدأ گرفت و بمساحت کردن پرداخت و درست بمکانی رسید که اولگا هم از ابتدا در آن خوابیده بود. در این هنگام وی بی حرکت افتاده و



ضربان قلبش ضعیف بود امّا هنوز نفس میکشید . . . . . هنوز گرمی و آرامی اورا چند قدم دورتر برد؛ آن گاه با دقّت بسیار بر محلّ تقاطع دو ضلع نشانی گذاشت و بر روی آن ایستاد و با دو پای خود بر کف اطاق فشار آورد . صدائی ضعیف بگوش رسید و در سردابه بآهستگی باز شد . دستوری که خوانده بود خوب بکار آمد . توت‌مس بدبخت بلا دیده که قرنها پیش مرده بود هنوز امید حیات داد و بزندگی اولگا نیز امیدوارش کرد .

در این موقع در سردابه بکلّی باز بود . جونز یک لحظه تأخیر را نیز روا نمیدانست؛ چرا که ممکن بود دوباره بسته شود و تا ابد بسته بماند . پس خم شد و اولگا را در بغل گرفت . قوّتی عجیب در وجود او پدید آمده بود؛ اولگا را از کف پوشیده از سنگ ریزه برداشت و از در بیرون آورد . پایش نزدیک در بچیزی خورد . تاریک بود و نمیتوانست ببیند که چیست . میخواست بسردابه برود تا کبریت بیاورد ولی در اطاق کم‌کم بسته میشد و جان خود را باز دیگر بخطر انداختن جائز نشمرد .

اولگا را بر روی زانوان خود نهاد و بعد بر روی زمین دست مالید، مو و گوشت و جامه‌ای بدستش آمد که نمناک و چسبنده بود. ناگهان اشمیت را بخاطر آورد. این باید جسد اشمیت باشد. همان اشمیتی که چنین بلائی را برای ایشان خواست و خود را کشت و اکنون در خون خویش غوطه‌ور است. از وحشت و هول این کار اندک حال تهوّعی باو روی نمود امّا جونز عزم کرد که ضعف و سستی را بخود راه ندهد و یک ثانیه را هم تلف نکند زیرا ممکن بود که اولگا پیش از آنکه بکمک بی خطر و طبیب و دوا برسد خود مرده باشد. پس جونز بر آن شد که در میان ظلمت برای خود راهی بیابد و از انبارها و قسمتهای سراشیب و دالانهای پیچ در پیچ بگذرد و از تاریکی و وحشت بروشنائی و امید برسد. ای نفرتی‌تی و ای توت‌مس شما راهبر او باشید و اگر خدائی هست ای خدا تو اورا قوّت بخش و دلالت کن. جونز بدرگاه خدا دعای بسیار کرد. اولگای بیهوش بدست افتان و خیزان در میان تاریکی راه میرفت و عاقبت ندانست چند بار لغزید و راه گم کرد تا بروشنائی رسید. بی هیچ شکّی خدا و نفرتی‌تی و توت‌مس که از سر رحمت و شفقت از فضای بیکران باو می‌نگریستند وی را مدد کردند....

جونز مدّتی پای کشان بر روی سنگریزه‌های سوزان راه می‌پیمود. سر انجام از پا در آمد و چنانکه بعد خبردار شد اعراب بدوی که از آن حدود میگذشتند اولگا و اورا در بیابان یافتند و ایشان را بقاهره بیمارستان سوئدی آوردند امّا وقتی این دو را بر سر راه دیدند جان در بدن اولگا نبود.....

★ ★ ★

سیمور ناگهان بر خاست و خیره خیره بآتش نگاه کرد و گفت «اکنون دانستی که چرا میخواهم دیگر بمصر بروم.» من معنای سخن اورا دریافتم و سؤالی بر سر زبانم بود که بپرسم امّا سیمور مهلت نداد و گفت «مثل آن جونزی که داستانش را شنیدی.»

اسطرلاب انگلیسی

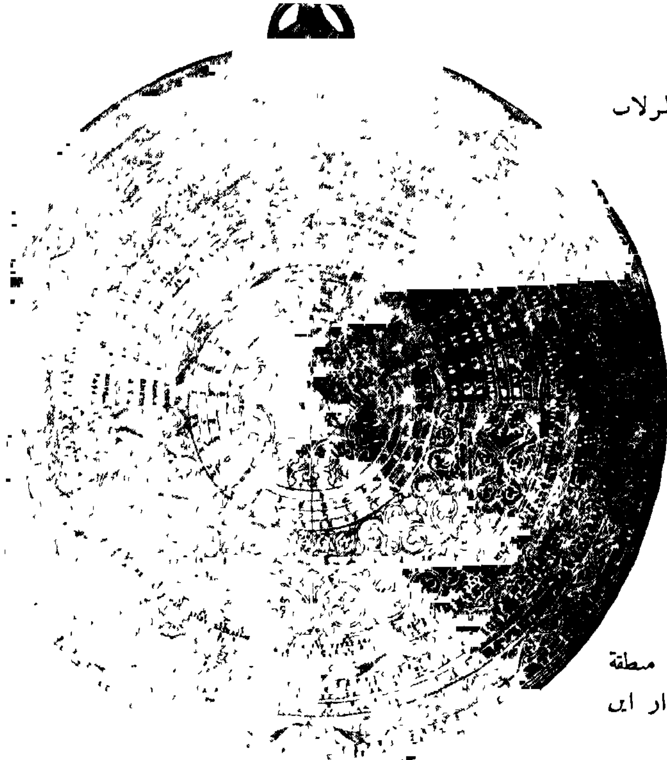
اسطرلاب یکی از آلات علمی باستانی است، و بر حسب نوشته‌های مؤرخان عرب و ایرانی اسطرلاب را حضرت ایوخ (Enoch) اختراع کرده، و از روزگار بسیار قدیم آنرا دانشمندان اخترشناس و منجمان خاور و باختر از برای ستاره شناسی و پیدا کردن افق و اوقات صبح و شام و دوری و نزدیکی و ارتفاع آفتاب و نظرات ماه با زهره و نظرات ماه با عطارد و نظرات ماه با کیوان و سعد اکبر و غیره بکار میبردند.

در انگلستان بیشتر از هر کشوری در عالم اسطرلابهای کار خاور و باختر پیدا میشود. بویژه موزه‌ها و دانشکده‌های دانشگاه لندن و اکسفورد و کمبریج و گرینیچ (Greenwich) دارای چندین اسطرلابهای مهمّ و بسیار ممتاز انگلیسی هستند که بعضی از آنها در کهن سالی و بعضی از نظر قلمزنی و لیاقت صنعتی فلزکاری و آرایش خیلی شایان توجّه میباشد.

یکی از قدیمترین و مهمّترین اسطرلابهای انگلیسی در مجموعهٔ سلون (Sloane) در موزهٔ بریتانیائی لندن است. این اسطرلاب بزرگ یکی از شاهکارهای بسیار عالیست و دارای سه لوحه میباشد و باندازهٔ هجده و یک هشتم اینچ قطر دارد و هفت شانزدهم اینچ ضخامت آن میباشد و وزنش سی پاوند سنگ انگلیسی است. لب و حاشیهٔ آن نقش و کنده کاری شده، و سکّ و طرز عنکبوت و شبکهٔ (Rete) آن بسیار زیباست. در پشت آن که آنرا بعربی «ظهر الاسطرلاب» خوانند، اسامی ماهها بلاتینی کنده شده و دارای روزهای مقدسین (Saints' days) و عیدهای مسیحیان انگلیسی است. در منطقة البروج آن چهاردهم ماه مارچ مطابق نقطهٔ اوّل حمل (Aries) میباشد. علاوه بر دوازده منطقة البروج و دایره‌های آنها، این اسطرلاب دارای اسامی چهل ستارگان است، سی و سهٔ آنها بعربی و هفت دیگر بلاتینی اسم برده شده‌اند. بعقیدهٔ منجمان مشهور و باستان شناسان انگلیسی این اسطرلاب بزرگ و نفیس در سال ۱۲۸۰ میلادی مطابق ۶۷۹ هجری ساخته شده‌است.

حهٔ مدوّر تعیین کنندهٔ مکان ثوابت.
طرلاب ملکهٔ الیزات.





پشت اسطرلاب سلون .

اسامی منطقة البروج آن از این قرار است :

(۱) حمل (Aries) (۲) ثور (Taurus) (۳) جوزا (Gemini) (٤) سرطان (Cancer) (٥) اسد (Leo) (٦) سنبله (Virgo) (۷) میزان (Libra) (۸) عقرب (Scorpio) (۹) قوس (Sagittarius) (۱۰) جدی (Capricornus) (۱۱) دلو (Aquarius) (۱۲) حوت (Pisces) .

اسطرلاب قدیمی انگلیسی دیگر هم که عوزهٔ بریتانیائی لندن تعلق دارد ، قطرش پنج اینچ و ربع ، و ضخامتش سه هشتم اینچ است ، و در پشت آن تاریخ ۱۳٤۲ میلادی مطابق سال ۷٤۳ هجری کنده شده ، و دارای اسم سازنده بلکنی لندنی میباشد. (Blackenei me fecit Anno Do 1342) این اسطرلاب خیلی قشنگ ، نام سی و پنج ستاره‌گان را دارد ، چهار عدد آنها بلاتینی و سی و یک دیگر عربی میباشد ، و آنرا در سال ۱۸٥۳ میلادی یکی از انگلیسهای میهن دوست عوزهٔ بریتانیائی تقدیم کرده است .

سومین اسطرلاب مشهور انگلیسی بنام اسطرلاب اُریل معروفست زیرا بدانشسرای اُریل (Oriel College) اکسفورد تعلق دارد ، و قطر آن سیزده و چهار دهم اینچ است ، و در پشت آن تاریخ ۱۳٤۰ میلادی مطابق ۷٤۱ هجری کنده شده‌است .

روی اسطرلاب
سلون.

چهارمین اسطرلاب شایان توجّه بدانشسرای مرتن (Merton College) اکسفورد تعلق دارد، و آن در سال ۱۳۵۰ میلادی مطابق سنهٔ ۷۵۱ هجری ساخته شده، و بر حسب یاد داشتهای دانشسرای مذکور این اسطرلاب قدیمی تاریخ منسوب، یکی از منجمان و ستاره شناسان اکسفورد تعلق داشته و او آنرا بدانشسرائیکه در آنجا بتحصیلات خود موفق گشته تقدیم نموده‌است.

پنجمین اسطرلاب انگلیسی مشهور بنام اسطرلاب پینزویک (The Painswick Astrolabe) معروف است، و بعقیدهٔ دانشمندان باستان شناس آنرا شاید در سال ۱۳۷۰ میلادی مطابق سنهٔ ۷۷۲ هجری ساخته باشد، در هر صورت، این اسطرلاب کار بسیار عالی است و کنده‌کاریهای آن گواه و شاهد بر اینکه صنعتگران انگلیسی قرن چهاردهم میلادی در فلزکاری مهارت کاملی و سلیقهٔ خوبی داشته‌اند، و مانند صنعتگران ایرانی دورهٔ سلجوقی و عصر تیموریان و صفویان نمونه‌های خوب و ممتاز از خودشان بیادگار گذاشته که انسان از دیدن آنها خوشوقت میشود، و هر چه بیشتر در شکوه و زیبائی این گونه صنایع ظریفه نظر نماید بر لذت معنوی و خوشنودی او بیفزاید.

ششمین اسطرلاب انگلیسی که

بسیار مشهور است، باسطرلاب لویس چاوسر (Lowys Chaucer's Astrolabe) معروف میباشد، و گویند که آنرا از برای پسر یگانهٔ جفری چاوسر شاعر بزرگ و نامدار انگلیسی ساخته‌اند، و در پشت آن تاریخ ۱۳۹۱ میلادی مطابق سنهٔ ۷۹٤ هجری رسم شده است. جفری چاوسر (Geoffrey Chaucer) در سال ۱٤۰۰ میلادی مطابق سنهٔ ۸۰۳ هجری درگذشت، او یک رسالهٔ مهمّی در دانستن علم اسطرلاب بانگلیسی از برای پسرش لویس که در آن زمان در دانشگاه اکسفورد بتحصیل علوم و فنون مشغول بود نوشته است. نسخهٔ اصل آن رساله بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیائی تعلق دارد و به شمارهٔ (Additional 23002) یافت میشود.

باید یاد آور شد که این رساله‌ئیکه جفری چاوسر در علم اسطرلاب تألیف کرده‌است بکلّی در معرفت ستاره شناسی و نجوم که رابطه بطالع دارد، و مانند بیشتری از رساله‌های قدیمی اسطرلاب که در زبانهای فارسی و عربی نوشته شده‌است، این شاعر نامدار انگلیسی هم در دانستن احوال موالید و طالع مولود هر شخص و تحویل سال بیان و یاد داشت کرده‌است.

بنا بر روایات مؤلفین عرب و ایرانی، و نصوص متعددهٔ کتابهای علمی که بزبان انگلیسی چاپ شده‌است، معلوم میشود که بعد از قرن دهم میلادی اسطرلاب را نیز از برای دانستن و پیدا کردن افق و گرفتن ارتفاع آفتاب و ستارگان و آنچه راجع بعلم دریانوردیست بکار میبرده‌اند. از آنجائیکه بریتانیای کبیر از بزرگترین کشورهای دریانورد عالم بشمار میآید، و قوای بزرگ دریائی و نیروهای امپراطوری بریتانیائی در تمام دریاهای جهان عبور و مرور میباید، و بتحقیقت از زمان الیزابث ملکهٔ انگلستان که نیروی دریائی پادشاهی بریتانیا در تحت فرمانروائی لُرد هوارد (Lord Howard) و سر فرانسس دریک (Sir Francis Drake) بوده تا امروز ضبط و ربط و حراست هفت دریا و اقیانوسهای عالم بتوسط نیروی دریائی بریتانیائی بانجام رسیده‌است، و انگلیسها رفته رفته علم اسطرلاب را از برای دریانوردی تکمیل کرده‌اند. از روزگار بسیار قدیم بوضوح رسیده که انگلیسها بیشتر از سایر امتهای جهان، دریانوردان قابل و مردمان راسخ القدم و دوربین میباشند.

هفتمین اسطرلاب مشهور انگلیسی بنام «اسطرلاب لندن» موسوم است، و تاریخ آن مینماید که در سال ۱۳۹۰ میلادی موازی سنهٔ ۷۹۳ هجری در لندن ساخته شده‌است، و بدانشکدهٔ مرتن (Merton College) در اکسفورد تعلق دارد. این اسطرلاب خیلی کار خوبی است و معلوم میشود که سازندهٔ آن استاد ماهری بوده، و یقیناً از اسطرلابهای خاور زمین، بویژه کارهای استادان ایرانی اطلاع کاملی داشته‌است، زیرا که شباهت زیادی بین این

«اسطرلاب لندن» و اسطرلابهای قدیم اصفهان میباشد، و سبک هرمندان ایران را آشکار میسازد. این خود دلیلیست واضح و مبرهن که دانشمندان و صنعتگران انگلیسی از روزگار بسیار کهن دوستدار کارهای صنعتی و علمی ایران بوده و بحقیقت دلبستگی خصوصی بآنها داشته‌اند.

هشتمین اسطرلاب معروف انگلیسی بنام « اسطرلاب پارنل » (Parnel's Astrolabe) مشهور است، و تاریخ ان باید در سال ۱۴۰۰ میلادی باشد، و قطرش پنج و یازده شانزدهم اینچ است.

نهمین اسطرلاب انگلیسی بنام «اسطرلاب هنری هشتم» (Henry VIII's Astrolabe) مشهور است، این یکی از نمونه‌های بسیار ممتاز باستانی میباشد، که منجم و صنعتگر انگلیسی با دقت تمام و باریک کاری از برای هنری هشتم پادشاه انگلستان که در سال ۱۵۰۹ میلادی مطابق سنهٔ ۹۱۵ هجری بر تخت سلطنت انگلستان جلوس نمود ساخته. این اسطرلاب مدتهای مدیدی گم شده بود، و اثری از آن پیدا نمی‌بود، تا در سال ۱۸۷۸ اتفاقاً جنرال مریک (General Meyrick) یکی از سپهبدهای نامدار انگلیسی آنرا از یکی از انتیکچیهای لندن خریده بموزهٔ بریتانیائی بخشیده‌است.

دهمین اسطرلاب مشهور انگلیسی آنست که از برای الیزابث ملکهٔ انگلستان ساخته شده و باو تعلق داشته است، این اسطرلاب یکی از مهمترین و زیباترین اسطرلابهای اروپائی بشمار میآید، و مانند اسطرلابهای قدیم ایرانی از برای ستاره شناسی و طالع دیدن و پیدا کردن ساعات نیکو و سعادت بخش و فرخنده فال تشکیل و ساخته است. الیزابث ملکهٔ انگلستان از سال ۱۵۵۸ تا ۱۶۰۳ میلادی (مطابق سنهٔ ۹٦٦ تا ۱۰۱۲ هجری) سلطنت کرده و بر حسب روایات تاریخی محقق و معلوم میشود که او از هنگام جلوس تا روز در گذشتنش همواره از برای حفظ عدالت و صلح میکوشیده و نمونهٔ دادگستری بوده‌است. امور دولتی را بمردمان دانا و بزرگان کار آزموده سپرده و ایشان را شخصاً امر میفرموده است که با تمام مردمان بدرستی و عدالت رفتار نمایند و هرگز رعیت را آزاری نرسانند. منجم دربار الزابث ملکه، دانشمند مشهور دکتر جان دی (Dr John Dee) بوده، و او هر وقت که استیلای مشتری بشرکت آفتاب بر درجهٔ ده تحویل میشده از برای الزابث ملکه طالع وقت و فال نیکو میدیده، و ایامیکه مبنی بر سلامت و استقامت مزاج و انتظام امور سلطنت و سرور خاطر بوده از برای او انتخاب میکرده‌است. جان دی نه تنها در انگلستان بلکه در تمام کشورهای اروپا ستاره شناسی و منجمی و دانائی مشهور و معروف بوده، در سال ۱٦۰۷ میلادی (مطابق سنهٔ ۱۰٦۱ هجری) استیفان پادشاه پولند (Stephen King of Poland)



پشت وروی اسطرلاب مِرتُن، در حدود ۱۳۵۰.

فرستاده از او مشورت کرده، و اغلب شاهزادگان و علماء و دانشمندان اروپائی بر حسب مصلحت و دستور العمل جان دی رفتار میکرده‌اند. بعقیدهٔ محققان و ریاضی دانهای انگلیسی این اسطرلاب ستاره شناسی و طالع بینی را دکتر جان دی محرم دربار از برای ملکهٔ الیزابث ترتیب و طرح ریزی کرده و یکی از صنعتگران بزرگ انگلیسی خطوط و دوایر آنرا با کمال مهارت و استادی نقش و کنده‌کاری نموده‌است. نشان پادشاهی انگلستان و حروف اوّل اسم ملکهٔ الیزابث (E R) بطرز شایانی در پشت این اسطرلاب رسم کرده، و در دور آن اسامی دوازده بروج و روزهای ماه و مقام و بارگاه‌های ستاره شناسی و اصطلاحاتی که راجع بعلم نجومی دارد نقش شده‌است: بموجب تاریخ انگلستان و مندرجات کتابهای علمی عهد الیزابث ملکهٔ انگلستان مشهود میشود که دکتر جان دی از سال ۱۵۵۳ میلادی (مطابق سنهٔ ۹۶۱ هجری) با الیزابث که در آن وقت یک دختر بیست ساله بوده دوست و آشنا گشته‌است، و چون او بر تخت سلطنت انگلستان جلوس نمود، جان دی را محرم دربار خود مقرر گردانید و فرمان داد که او طالع و تحویل ملکه را از اسطرلاب استخراج کند تا احوال او از درازی عمر و کوتاهی و نیک بختی و بدبختی و تندرستی و بیماری و رنج و راحت او دانسته شود. و گویند که جان دی در طالع ملکه بیان کرده که هیچ مردی که لایق و قابل شوهر شدن او باشد در عصر او مولود نیافته‌است، و این مطلب در فهم و ادراک الیزابث جای نشین شده او شوهر اختیار نکرد، و در دورهٔ سلطنتش دولت و ملت انگلستان روز بروز رو بترقی و بزرگی

نمود. جان دی روز فرخنده فالی را از برای تاجگذاری الیزابث از اسطرلاب استخراج کرده‌است، و تا سال ۱۶۰۳ میلادی مطابق سنهٔ ۱۰۱۲ هجری که الیزابث درگذشت او همواره منجم دربار پادشاهی و مشورت‌گذار و پند دهندهٔ الیزابث بوده‌است.

باید یاد آور شد که استخراج طالع مولود و فال نیک و ایام مسعود و مبارک از برای پادشاهان ممالک و کشورهای باختر و خاور از روزگار بسیار قدیم معمول بوده‌است. و این مسئله یکی از اعمال تحقیقی اکثر علمای مشهور و دانشمندان معروف باستانی است. علاوه بر منجمان و ستاره شناسان مصری و کلدانی قدیم، بطلیموس (Ptolemy) منجم مشهور یونانی که در سال یکصد و سی قبل از میلاد در اسکندریه زندگی میکرد، و محمّد ایوب طبری و ابو رشید و علی بن عبد الکریم شیروانی و علی مستوفی و عبد الرّحمن خازنی و علیشاه خوارزمی و مولانا جمشید کاشانی و امام محمّد بن خواجه علی ابو وفا بوزجانی و ابو حامد انصاری و ابو الفرح شیرازی و ابو الحسن طوسی و بسا مؤلفین و صاحبان زیج و منجمان شرقی و عربی دیگر که هر یک بی نظیر زمانهٔ خود بودند در کتاب خودشان آنچه تعلق بطالع موالید دارد بیان کرده‌اند.

از نوشته‌های مؤرخان اروپائی و مؤلفان قدیم ایرانی میتوان استنباط کرد که قدر و منزلت انسانی را بالاتر و بیشتر از هر چیز میدانسته‌اند، و منجمان و ستاره شناسان روزگار پیشین معتقد بودند که خدای آسمانها آفتاب و ماه و سایر سیارگان فلکی را چون خادم انسانیان خلق نموده. چنانچه شیخ مُصلح الدین سعدی شیرازی در وصف شرافت انسان گفته‌است:

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند،
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری.»

در نظر دانشمندان و فیلسوفان و محققین و اسطرلاب شناسان، تمام سیارگان آسمان و آنچه بر روی زمین خلق شده است با جانِ یک انسان ضعیف برابری نمیتوان کرد، زیرا که انسان بروح خدا زنده شده، و بدان واسطه تاج جلال و اکرام بر سر او قرار گرفته‌است.



اسطرلاب اُربِئل در حدود ۱۳۴۰.

دکتر جان دی ریاضی‌دان و اسطرلاب شناس انگلیسی بویژه در کتابیکه بدست خود نوشته و آن نسخه بکتابخانهٔ مشهور سر تاماس کاتن (Sir Thomas Cotton) تعلق داشته ، و امروز در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیائی محفوظ است ، عقیدهٔ خود را در بارهٔ علم نجوم و ستاره شناسی و شرافت و منفعت عالم انسانی و عرفان علم حقیقی بیان کرده‌است . این نسخهٔ ممتاز حاوی مطالب مهمّ و اطلاعات بسیار سودمند میباشد ، که هرگز این مقاله گنجایش ذکر آنها را نخواهد داشت .

علم ستاره شناسی در زمان قدیم یعنی از اوایل امپراطوری کلدانیان و بابلیان و بعد در تمام ممالک شرق و غرب رواج شایانی داشته و اکثر نویسندگان و هنرمندان عالم در تحصیل و ترویج آن میکوشیده‌اند . هر پادشاهی در دربار خود یک ستاره شناس و منجم مشهور و کار آزمودهٔ داشته ، بعضی از پادشاهان خودشان با کمال سعی و اهتمام در دانستن این علم مشغول و مشغوف بوده‌اند . چند نفر از امپراطورهای روم قدیم بویژه تبریوس (Tiberius) که در سال ۱۵ میلادی بجای اگستس (Augustus) امپراطور شد ، در علم ستاره شناسی و آنچه بان تعلق دارد مهارت کاملی داشته ، و تاریخ نویس مشهور یوسیفوس (Josephus) در کتاب هجدهم فصل ششم شرح مفصلی از دانشمندی و ستاره شناسی او نوشته‌است .

همچنین اسطرلاب کلمهٔ یونانیست و یونانیان قدیم علم اسطرلاب و ستاره شناسی را از کلدانیان و مصریان آموختند و این مطلب بطور صریح در ادبیات باستان یونان (Chaldeo-Greek Literature) مشهود میشود . و شعر :

«آئینهٔ سکندر جام جم است و بنگر ،
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا»

راجع بعلم اسطرلاب میباشد .

اسطرلاب شناسان روزگار بسیار کهن چنین نقل کرده‌اند که هرگاه طالع سال عالم در برج دلو (Aquarius) اتفاق شود آن دلالت کند که در آن سال ابواب رزق بر تمام خلق الله گشاده گردد و بیشتر از سال گذشته خیر و برکت و امن و رفاهیت و صلح و سلامتی و آسایش در عالم پدید آید ، بلکه در آن سال نیکو و فرخنده فال چیزهای مندرس و پژمرده رو بتازگی و طراوت آورند ؛ و اگر استیلای مشتری (Jupiter) بشرکت آفتاب بر درجهٔ ده تحویلی قرار گیرد دلالت کند که سلاطین و حکمرمایان وقت را سلامتی و استقامت مزاج خواهد بود و میل طبع ایشان بعدل ملکی و بخلوص دلی و در پرداختن عدالت و رعیت پروری بیشتر از پیش خواهد شد . و علاوه بر آن رغبت خلایق از کوچک تا بزرگ فقیر و یا دولتمند بصلاح و تقوی و صدق مقال و فرح خود و سرور خاطر دیگران زیادتر گردد ، و کسیکه در این سال به تعمیر عمارت و باغ و یا کندن چاه و کاریز و یا به نشانیدن

درختان و خریدن حیوانات اهلی و ملبوسات و جواهرات اقدام نماید فرخنده و موفق خواهد شد.

و اگر مریخ (Mars) قمر و سهم اوتاد در حالت رجعت زحل (Saturn) مقابله شود دلیلیست که در بعضی اطراف عالم شداید فتنه و فساد و جنگ و جدال و کشتار عارض گردد، و حکمروایان و لشکریان و عقلا و دانشمندان را اضطراب رو دهد، و نا امنی راهها و امراض دواب و مواشی و نهب و غارت و بیماریهای مهلک بظهور رسد.

خلاصه دکتر جان دی یکی از دانشمندان و ستاره شناسان برجستهٔ انگلیسی بشمار میآید، و رشتهٔ علمی و ستاره شناسی او در اصل خیلی مشابهت و نزدیکی با عقیده و بیانات و دستور ستاره شناسان قدیم ایران را دارد.

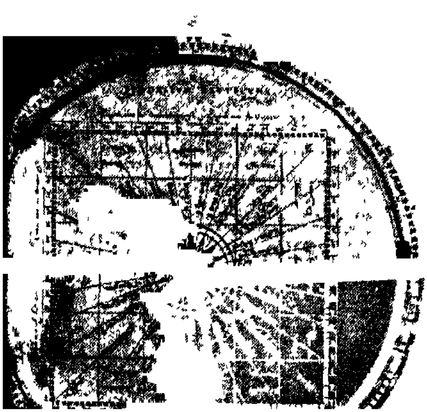
روی اُمّ این اسطرلاب ستاره شناسی که از برای الیزابت ملکهٔ انگلستان ساخته شده، و لب آن بسیصد و شصت درجه منقسم گشتهاست، و آنها را منجمان از برای اقتران با الیداد و سایر ستارگان بکار میبردهاند.

یک اسطرلاب دیگری هم در موزهٔ تاریخ علم در اکسفورد موجود است، و بعقیدهٔ دکتر ر. ت. گنتر (Dr R. T. Gunther) اسطرلاب شناس مشهور انگلیسی، آن اسطرلاب ملاحی است و از برای دریانوردی ساخته شده، و اصلاً مالیزابت ملکهٔ انگلستان تعلق داشتهاست. این اسطرلاب یکی از شاهکارهای صنعتگر نامدار انگلیسی تاماس جمینی (Thomas Gemini) میباشد.

بعد از گذشتن الیزابت این اسطرلاب را نیکولاس گریوز (Nicolas Greaves) یکی از دانشمندان انگلیسی خریده آنرا در سال ۱۶۵۹ میلادی (مطابق سنهٔ ۱۰۷۰ هجری) بخاطر نشان و یاد داشت دو نفر منجمان بزرگ انگلیسی جان بینبریج (John Bainbridge) و جان گریوز (John Greaves) بدانشکدهٔ آل سولز کالج (All Souls' College) در اکسفورد تقدیم کردهاست.

یک اسطرلاب بسیار زیبای انگلیسی دیگر بموزهٔ بریتانیائی تعلق دارد، آن بنام «اسطرلاب جیبی پرنس هنری» (Prince Henry's Pocket Astrolabe) معروف میباشد، زیرا در سال ۱۵۷٤ میلادی این اسطرلاب را صنعتگر مشهور انگلیسی همفری کُل (Humphrey Cole) از برای پرنس هنری پسر جیمز اوّل پادشاه انگلستان ساختهاست. این اسطرلاب از برنج ساخته شده و رویش

پشت اسطرلاب ملکه الیزابت

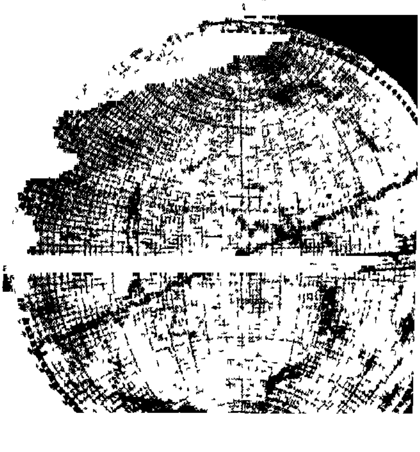


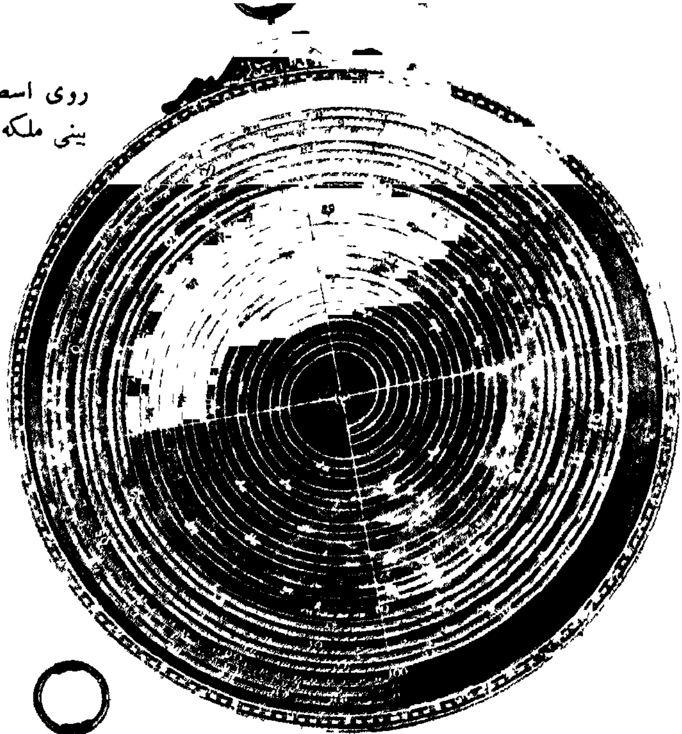
طلاکاریست ، و قطرش سه و نیم اینچ میباشد و وزن آن یکقدری بیشتر از شش آونس انگلیسی است . در پشت آن علاوه بر اسم سازنده و تاریخ ١٥٧٤ میلادی (مطابق سنهٔ ٩٨٢ هجری) نام صاحب آنرا داراست ، یعنی (A. D. Henr: Princ Magn Brittan).

باری در زبان انگلیسی چندین رساله‌های مهمّ در علم و استعمال اسطرلاب نوشته و بچاپ رسیده‌است . بعد از چوسر (Chaucer) یک دانشمند دیگری بنام جان بلاگریو (John Blagrave) از اهل ردینگ (Reading) در سال ١٥٨٤ میلادی (مطابق سنهٔ ٩٩٣ هجری) یک کتاب در علم اسطرلاب نوشته ، آن شخص یکی از ریاضی دانهای معروف انگلیسی بشمار میآید و موافق علم هندسه بیانات علم اسطرلاب و ستاره شناسی را با کمال مهارت شرح و توضیح داده‌است ، و رابطهٔ بین زحل (Saturn) و مشتری (Jupiter) را واضح مینماید . در سال ١٥٨٩ میلادی یک دانشمند دیگری بنام هنری ویلیامز (Henry Williams) رسالهٔ خوبی در شرح اسطرلاب نوشته و آنرا بر حسب قانون آن زمان و بر وفق و اجازهٔ پادشاهی باسم الیزابث ملکهٔ انگلستان مدح کرده‌است . بویژه ویلیام لیلی (William Lilly) که یکی از بزرگترین و مشهورترین ستاره شناسان انگلیسی بشمار میآید چندین رساله‌های مفید و مختصر در علم و استعمال اسطرلاب تألیف کرده در لندن بچاپ رسانیده است .

ویلیام لیلی در سال ١٦٠٢ میلادی مطابق سنهٔ ١٠١١ هجری در لیسترشایر (Leicestershire) تولد یافته ، در سال ١٦٣٢ میلادی نزد علامهٔ شهیر ایوانز (Evans) منجم و ستاره شناس نامدار انگلیسی مشغول تحصیل علم ریاضی و نجوم شد ، و بر حسب روایات مؤرخین ویلیام لیلی بعد از چند سال پژوهش در علم ستاره شناسی بر معلّم خود برتری پیدا کرد ، و در سال ١٦٢٥ میلادی (مطابق سنهٔ ١٠٣٥ هجری) وقتیکه چارلز اوّل (Charles I) بجای پدرش بر تخت سلطنت انگلستان جلوس نمود ، ویلیام لیلی طالع اورا بواسطهٔ اسطرلاب کشف کرده باو نصیحتها نوشت و اورا مشورت داد که اوّلاً کوشش نماید که اوقات عمر و مدّت حیات خود را در مرضیات الهی و آنچه موجب عدل و داد است و سبب آسایش و رفاهیّت اهالی جزایر

ل ارقام و ربع دایرهٔ آن .





روی اسطرلاب طالع
بینی ملکه الیزابث.



پشت اسطرلاب طالع
بینی ملکه الیزابث.

بریتانیائی میباشد صرف نماید، و ثانیاً کارهای دولتی را بمردمان امین و دانشمندان کار آزموده سپارد تا ستونهای سیاست خود را بقوهٔ فضل الهی و عدالت چنان محکم گرداند که دشمنی را یارای آن نبود که تواند بر خلاف او کاری کند. امّا بدبختانه چارلز اوّل نصیحت و مشورتهای ولیام لیلی را نپذیرفت، بلکه بحرفهای چاپلوسی ارل استرافورد (Earl of Strafford) عمل کرد، و آخر کار او و نتیجهٔ عمرش یأس و هلاکت انجامید. بدیهیست که اکثر اسطرلاب شناسان و منجمان خاور و باختر قدیم همواره خدای خالق آسمانها و زمین را در مدّ نظرشان داشته، پادشاهان و حکمرمایان و قاضیان و عموم خلایق را در اجراء احکام عدالت و صداقت و آنچه موجب رضای خداست مشورت میدادند.

در اینجا باید یاد آور شد که در موزهٔ دریانوردی ملی گرینیچ (National Maritime Museum, Greenwich) نزدیک لندن بسیاری از اسطرلابهای قدیمی کار اعلی انگلیسی و کشورهای دیگر بویژه اسطرلابهای ایرانی موجود هست که در بیان و تعریف آنها کتابها نوشته‌اند، و هر یک از آنها مورد توجّه و قدر دانی دانشمندان و ریاضی دانهای عالم گشته است. در باغ گرینیچ رصدگاه پادشاهی انگلستان (The Royal Observatory) ساخته شده‌است، و این یکی از یادگارهای چارلز دوّم میباشد که از سال ۱۶۶۰ تا ۱۶۸۵ میلادی در انگلستان سلطنت میکرده. این رصدگاه پادشاهی از بهترین و مهمّترین رصدگاههای عالم بشمار میآید، و تمام ساعتهای دریائی عالم را میزان و مرتب مینماید و دانستن وقت شب و روز در دریاها و مسافت بین شرق و غرب از روی وقت گرینیچ (Greenwich Time) معین میشود. در این رصدگاه پادشاهی انگلستان از هر قبیل اسباب و آلات نجومی بسیار اعلی و کامل که در عالم پیدا میتوان کرد موجود هست. و منجم پادشاهی که رصدگاه گرینیچ در تحت ریاست اوست همیشه یکی از فاضلترین منجمان انگلیسی و یکی از بزرگترین متفکران عهد خود بوده و میباشد و او شخصاً تمام ساعتهای نجومی و آنچه تعلق بعلم نجوم دارد با کمال مهارت استخراج و بیان مینماید و بعد آنها چاپ میشود. ستارگان علاوه بر آنکه میدرخشند، هر یک از آنها میتواند مارا درسها بیاموزد. براستی «آسمان جلال خدا را بیان میکند، و فلک از عمل دستهایش خبر میدهد. روز سخن میراند تا روز، و شب معرفت را اعلان میکند تا شب. قانون آنها در تمام جهان نمایان است، و بیان آنها تا اقصای ربع مسکون».

ی. د.

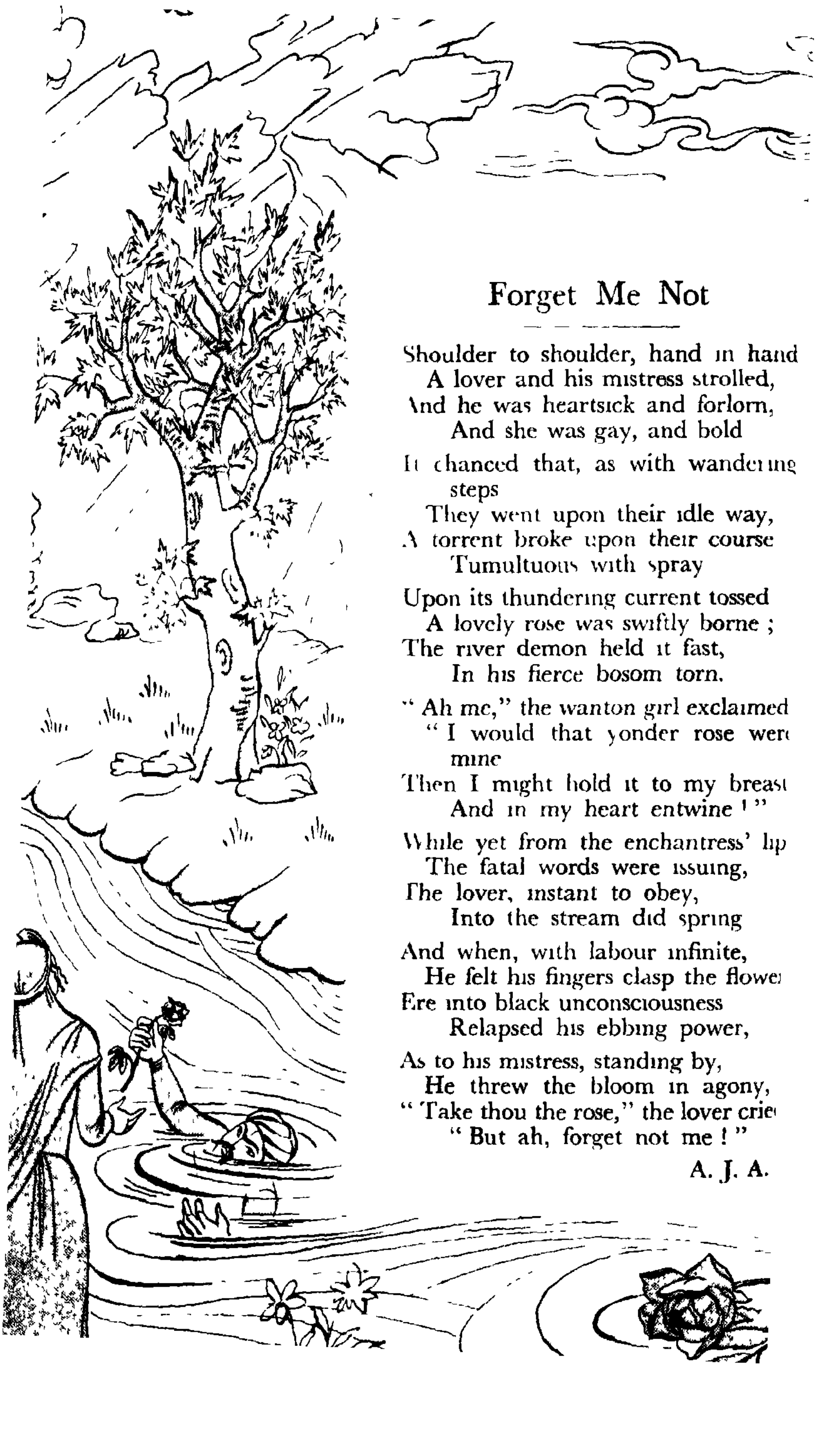
ترجمه‌های جدید از آثار شعرای ایران — (٤)

مکن مارا فراموش



یکی دلداده با دلدار طناز
بدست اندر همی‌شد دوش با دوش
راه اندر یکی شط خروشان
پدید آمد همه موج و همه جوش
گلی زیبا پدید آمد بر آن آب
فشرده دیو امواجش در آغوش
بگفت آن شوخ: «کاش این گل مرا بود
که زینت دادمی از وی بر و دوش»
در آب افکند عاشق خویشتن را
همان ناگشته یار از گفته خاموش
چو آن گل را پس از رنج فراوان
بچنگ آورد از او شد طاقت و هوش
سوی یارش فکند و گفت و جان داد:
«بگیر این گل مکن مارا فراموش»

رشید یاسمی



Forget Me Not

Shoulder to shoulder, hand in hand
A lover and his mistress strolled,
And he was heartsick and forlorn,
And she was gay, and bold

It chanced that, as with wandering
steps
They went upon their idle way,
A torrent broke upon their course
Tumultuous with spray

Upon its thundering current tossed
A lovely rose was swiftly borne ;
The river demon held it fast,
In his fierce bosom torn.

" Ah me," the wanton girl exclaimed
" I would that yonder rose were
mine
Then I might hold it to my breast
And in my heart entwine ! "

While yet from the enchantress' lip
The fatal words were issuing,
The lover, instant to obey,
Into the stream did spring

And when, with labour infinite,
He felt his fingers clasp the flower
Ere into black unconsciousness
Relapsed his ebbing power,

As to his mistress, standing by,
He threw the bloom in agony,
" Take thou the rose," the lover cried
" But ah, forget not me ! "

A. J. A.

سِر ف. گولند هاپ‌کینز

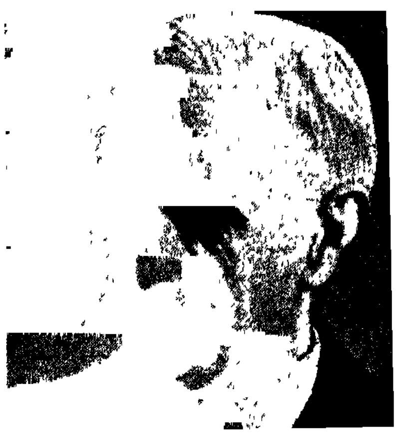
بقلم دکتر ن. و پیری عضو آزمایشگاه روزامستد

در دورهٔ چهار سالهٔ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ سِر فردریک گولند هاپکینز (Sir Frederick Gowland Hopkins) راجع بغذائی که مردم در هنگام جنگ میخورند مدّت کمی بتحقیق پرداخت و مقصودش آن بود که از مطالعات خود نتائج سودمند بدست آورده ثمرهٔ تجربه‌اش را هرچه زودتر بکار برد. جز این زمان کوتاه، گولند در زندگی دراز و پر کار خویش، همیشه هر موضوعی را که برای تجربهٔ علمی برگزیده برای اهمیت ذاتی و حقیقی آن بوده‌است نه برای فایده‌ای که از آن حاصل میگردد.

هر کس از علاقهٔ هاپکینز بعلوم و از بصیرت او در آثار و کمیّات طبعی چیزهای مربوط بعلم الحیات آگاه باشد خوب میداند که از تحقیقات علمی و تجربه‌های گذشتهٔ او چه منافع عملی بدست میآید. ثمرات کار دانشمندانی چون هاپکینز معمولاً پس از چند سالی ظاهر میشود و در انگلستان بعضی اوقات مردم این امر را شاهد مدّعای خود قرار داده میگویند که تحقیقات علمی را باید بسیر طبیعی خود واگذاشت و از نقشه‌ریزی خودداری کرد. کسانی که استدلالشان است گمان میکنند که تجربه‌های علمای کم اهمیت‌تر بیشتر مفید است و اگر تحقیقات ایشان را بمتابعت طرح و نقشه‌ای مقیّد کنند فایده‌ای که باید حاصل خواهد آمد. شاید منطقی‌تر آنست که گفته شود اگر در انگلستان هاپکینز و امثال اورا مأمور تهیّهٔ طرح و نقشهٔ مطالعات علمی کرده بودند کارهای سودمند نظیر کارهای خود هاپکینز بیشتر انجام میپذیرفت

هاپکینز در رشتهٔ طبّ امتحان داد و لیکن نخستین دورهٔ پرورش علمی او همه در تحصیل و مطالعهٔ شیمی تحلیلی گذشت سرعت عمل و دقّت او در آزمایشگاه و زبردستی او در حاصل آوردن نتائج سودمند از بکار بردن موادّ خام بسیار اندک اهمیّت و ارزش

عکس سِر ف. گولند هاپکینز.



اطلاعاتش را در فن شیمی هرچه خوبتر واضح میکند. بهر نوع تجربه‌ای که دست بزند آنرا با موشکافی فراوان بپایان میبرد و چیزی را بهدر نمیدهد در این ایام اغلب فراموش میشود که نخستین روش صحیح تخمین اسید اوریک را او کشف کرده و همچنین در روش ساختن افکار مردم در باب شیمی حیاتی خدمتی بسزا نموده‌است. در اواخر قرن نوزدهم این نکته بوضوح پیوست که نه فقط تحقیق در باب نتایج حاصل از تغییرات و تحولات اشیاء بلکه مطالعه و امعان نظر در روش و قاعدهٔ علمی مربوط بآنها خود علم شیمی حیاتی شمرده میشود. هاپکینز از دل و جان ترویج این عقیده پرداخت و در سال ۱۹۱۳ هنگامی که ریاست «انجمن بریطانیائی برای ترقی دادن علم» با او بود عقیدهٔ خود را در این امر با زبردستی در نطقی تحت عنوان «جنبهٔ فعال شیمی حیاتی» بیان کرد. بواسطهٔ جد و جهد اوست که بخلاف ایام سابق امروزه کمتر دانشمندی در انگلیس عقیده دارد که علم شیمی حیاتی جز مطالعهٔ شیمیائی مواد موجود در حیوان و گیاه چیز دیگری نیست. چنین مهارت دقیق فنی که با معرفت و بصیرت فیلسوفانه بهم آمیخته باشد نادر اتفاق می‌افتد و از اینجاست که میتوان دانست افکار هاپکینز را در همکاران او و نیز در پیشرفت موضوع چه تأثیرهاست. وی در نطقها و نوشته‌های علمی خود پیوسته



دانشمندی جرثومهٔ حورا که در لولهٔ آزمایش رویانده است امتحان میکند.

تأثیر مهمی که شیمی حیاتی در علم اشکال (Morphology) و علم توارث و همچنین در تحولات تدریجی اشیاء دارد پیوسته توجه خاص خویش را نمایان میسازد. فکر او عقده‌ها و نظرهای بیشماری حاصل آورده‌است که علمای دیگر در آنها تحقیق و تأمل پرداخته‌اند.

مواد بسیار مغذی هست که بکار بردن کمترین مقدار آن برای بدن کافیست. امروزه هرکس چنان بوجود انواع ویتامین آشناست و تعیین ارزش و تهیهٔ آن بر چندان مهم شده که نمیتوان دریافت چگونه مردم در ابتدا بمخالفت با این نظر برخاستند. عقیدهٔ راجع بویتامین هیچ تازه نیست. در سال ۱۷۷۹ انجمن شاهی لندن مدال کاپلی (Copley) را به کوک (Captain Cook) کاشف معروف داد چرا که وی طریقهٔ جلوگیری از جرب را بوسیلهٔ عصاره سبزیهای خوردنی بدست آورده بود. ملاحان دیگر نیز مقارن همین ایام

و حتّی بیشتر ار آن ، فوائد لیمو و سایر میوه‌های همنوع آن پی برده بودنـد. در سال ۱۸۰۰ ملاحان نیروی دریائی انگلیس آب لیمو و کمی بعد بجای آن آب لیموی عمّانی میدادند ولی چنان مینماید که در اواخر قرن گذشته عللی که موجب این کار شمار میرفت فراموش گشت . در آن وقت مردم نمیدانستند که علّت جرب نقص معینی از موادّ است در غذاهائی که اجزاء مهمّ دیگر ار قبیل سفیدهٔ تخم مرغ و چربی و انواع نمک و غیر آن همه را دارا میباشد . سال ۱۹۰۰ علماء شیمی حیاتی باین نکته متوجّه گشتند که شاید حیوان در حال رشد را با غذائی که بدقت تمام خالص شده باشد نتوان زنده نگاه داشت

اکنون که بوجود ویتامین پی برده‌اند خواندن نوشته‌های آن ایّام واضح میسازد که علمای آن عصر، و ار همه مهتر، لونین دانشمند روسی و متخصص در شیمی حیاتی، بمرحلهٔ کشف آن بسیار نزدیک شده بودند و نیز شکّ نیست که اعتقاد مردم در عصر حاضر بلزوم ویتامین بیشتر مرهون زحمات هاپکینر است بدو علّت یکی آنکه وی در باب رشد و نموّ بچهٔ حیوانات تحقیق و تجربه کرده و باین طریق توانسته‌است مدلّل و ثابت نماید که هرچند حیوان تواند با غذای ناکافی مدّتی زنده ماند امّا نمیتواند رشد و نموّ کند . علّت دیگر آنکه هاپکینز در شیمی حیاتی مقامی ارجمند دارد و از کارهایش نتیجه‌های سودمند بدست آمده‌است و مردم عقیده‌های تازه را از کسانی که گفتار و کردارشان بسنگ محک آزموده شده آسانتر می‌پذیرند .

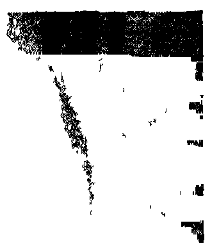
ار تحقیق در باب انواع ویتامین فوراً نتائج معتد حاصل شد هاپکینر عضو انجمنهای متعدّدی بود که در جنگ گذشته در خصوص غذای مردم انگلیس مطالعه و رسیدگی میکردند و ثمرهٔ تحقیقات آنها بسیار رضایت بخش بنظر میرسید . در اواخر جنگ عالمگیر گذشته امراضی که بواسطهٔ غذای «ناقص» بروز میکند در انگلستان کمتر ار آلمان و اطریش بود چرا که کار انگلیسها بر اساس و طرح بهتری قرار داشت . پس ار آنکه جنگ در اروپای غربی بپایان رسید اطّلاعاتی که در باب ویتامین بدست آمده بود در کم کردن اثرات بد قحطی در اروپای مرکزی بسیار سودمند گشت زیرا هنگام قحطی نکتهٔ مهمّ آنستکه وسائل محدود حمل و نقل هرچه بهتر بکار افتد . پس اگر غذاهائی وجود دارد که هم مایهٔ فعّالیت و انرژی است و هم دارای انواع ویتامین باید ار وارد کردن موادّی که تنها منبع انرژی است خودداری نمود . اهمیّت ویتامین در جنگ کنونی محتاج بذکر نیست . هر ملّتی بآن توجّه خاص دارد و در تهیّهٔ موادّ پر ویتامین و ساختن آن از ترکیبات دیگر و نیز در حفظ و نگاهداری ویتامین غذا چه در وقت انبار کردن و چه در هنگام پختن آن همواره میکوشد .

همه میدانند که قوّه‌ای که برای کار

ـدن هر حیوانی لازمست بوسیلهٔ ترکیب
کسیژن هوا با قسمت اعظم خوراک او
اصل میشود. تا ایّام اخیر اطلاعات راجع
چگونگی آمیزش غذا و اکسیژن
قص بود هرکس عقیده‌ای و فرصی
اشت امّا در میان آنها مطلب مفید کمتر
بدست می‌آمد . هاپکینز نخستین کسی
ست که گلوتاثی‌یون (Glutathione) را در
ال ۱۹۲۱ تعریف و توصیف کرد و باین
ریق افکار مردم را در چگونگی
ل سلول روشن ساخت . گلوتاثی‌یون
سم ساده‌ایست که اخیراً آنرا بوسیلهٔ
کیب موادّ مختلف ساخته‌اند امّا خلاف
جسام تبلوریذیر دیگر که در آن وقت
ها را از بافته‌ها جدا کرده بودند ،
ن جسم بسرعت و در تحت شرائطی
در سلول موجود است با اکسیژن
ا ترکیب میشود . این جسم ساده که
اسطهٔ سادگی پی بردن بآن آسان
باشد در هرنوع سلول زنده هست
کشف آن در پیشرفت تحقیق‌های علمی
راجع بشیمی حیاتی از عوامل بسیار
م شمار میرود زیرا پس از آنکه
جودش پی برده شد برای مطالعه و
یق علماء در این باب موضوعی
ست آمد و بخلاف ایّام پیشتر اساس
رشان دیگر بر نظرهای مبهم و نا
ن قرار نداشت . هاپکینز بزودی
ف کرد که علّت ترکیب گلوتاثی‌یون
اکسیژن هوا وجود ذرّه‌های فلزاتی
قبیل مس و آهست و نیز ثابت کرد
ه گلوتاثی‌یون که با اکسیژن
میزد میتواند سبب آن بشود که اجسام

دیگر هم که اکسیژن تنها در آنها
مؤثّر نیست با اکسیژن هوا ترکیب
گردد . دامنهٔ این مطالعات بچیزهای
دیگر نیز کشیده شد و بر اثر آنها
طریقه‌های نوینی بمیان آمد که راجست
بتأثیرات روابط اشیاء با یکدیگر و این
تأثیرات شبیه می‌باشد بحالت سلول در
مقابل اجسام زهردار و یا تغییرات آن
در محیط قلیائی و یا محیط پر از اسید .
در خصوص کارهائی که از گلوتاثی‌یون
بر می‌آید اکنون اطّلاعات بسیار
حاصل شده و نیز مبرهن گشته که در
هر سلول زندهٔ فعّالی موجود است امّا
هنوز درست معلوم نیست که عمل
او در درون سلول چیست . در ظاهر
ممکنست چنان بنظر آید که در این باب
نتیجه‌های مهمّ بدست نیامده‌است و
لیکن نباید از یاد برد که تحقیقات علمی

س. ورن میوه را برای گرفتن ویتامین آن
امتحان میکند.



راجع به گلوتاتیون پایهٔ استواریست که میتوان اساس مطالعات دقیق مربوط بتحولات فعالیت سلول را بر آن قرار داد. علمای بعد در تحقیق و مطالعهٔ خویش باستظهار این بنیان محکم تا حدی بوضع عمل انواع ویتامین و کیفیت تأثیر آن در تندرستی انسان پی برده و دریافته‌اند که بعضی داروها در دفع امراضی که بواسطهٔ میکروب سرایت میکنند نافع می‌افتد. ادراک این مطالب برای پیشرفت اساسی داروشناسی از لوازم مقدماتی بشمار میرود و در مواقعیکه برای رسیدن بمقصود جز آزمایش چاره نیست ما را از تجربه‌های پیچیده و مشکل بی‌نیاز میکند.

مقام بلند هاپکینز در شیمی حیاتی نه بواسطهٔ هیچ یک از کشفهای اوست و نه بعلت آنکه مقالات علمی بسیار نوشته باشد. علمای بسیاری هستند که در سن ۳۵ سالگی بیش از هاپکینز که اکنون ۸۲ سال دارد تألیف و تصنیف کرده‌اند. عظمت قدر این دانشمند از آنست که هر کار کرده عالی و مهم بوده و نیز بمدد استعداد ذاتی خویش مسائل پر پیچ و خم و مبهم را چنانکه باید حل کرده و آنها را هرچه روشنتر بزبان شیمی تعریف و توصیف نموده است. موضوعاتی که هاپکینز در آنها تحقیق کرده چنداست که این مقاله گنجایش ذکرش را ندارد امّا گذشته از مطالعاتی که شرحش گذشت باید از تحقیقات او در باب تصفیه و تشخیص مادهٔ سفیدهٔ تخم مرغ و تجزیهٔ موادی



ن. لونین دانشمند بزرگ روس.

که پروتئین از ترکیب آنها بوجود می‌آید و تحوّلات شیمیائی که موجب انقباض عضله است نیز ذکری بمیان آید. هر یک از این مطالعات خود اساس تحقیقات علمی جدید دیگری بشمار میرود و امکان تهیّهٔ موادّی از قبیل این‌سولین (Insulin) و آنتی‌توکسین (Antitoxin) و آنتی‌سِرُم (Antiserum) که اکنون بمقادیر کثیر ساخته میشود بیشتر بسته باصولیست که وی در ایّام تحقیقات خود راجع به پروتئین بدست داد. آخرین رساله‌ای که هاپکینز نوشته در باب نقش و نگارهای بال بعضی از انواع پروانه است و در اوّلین رسالهٔ

علمي خود که بسال ۱۸۸۹ منتشر ساخت نیز از این مبحث سخن راند و ثابت کرد که نقش و نگار بال پروانه از اسید اوریک یعنی از آخرین مادّه ایست که بر اثر تغییرات نیتروژن در حشره بوجود میآید . کشف این نکته دانستنی از نظر علم نیز بی نهایت مهمّست زیرا نشان میدهد که چگونه موادّ زائد هم وسیلهٔ حفظ و هم موجب زیبائی پروانه میباشد . اخیراً ثابت شده‌است که همین مادّه و یا موادّ دیگری بسیار شبیه آن در اغلب سلولهای حیوانی وجود دارد و شاید نه تنها در ایجاد لکّه‌های بدن انسان و حیوان بلکه در معالجهٔ کم خونی نیز مؤثّر باشد .

هاپکینز هرگز بهیچ طریقهٔ فلسفی ایمان نیاورده‌است و ازین لحاظ مانند بسیاری از دانشمندان بزرگ دیگر انگلیسی است که پیرو سنّت تجربی بوده‌اند . این عالم بزرگ پیوسته با کسانی که میخواهند مسائل شیمی حیاتی را بوسیلهٔ اصطلاحات و تعبیرات ما وراء الطبیعه حل کنند بجنگ بر خاسته و بر مردمی که کوشیده‌اند تا آثار و کیفیّات طبیعی را با بیاناتی مبهم از قبیل « مادّهٔ حیاتی بسیار حسّاس » و یا « از قوّه بفعل آمدن » تعبیر نمایند همواره خرده گیری کرده‌است . هر چند هاپکینز خود را مدیون طریقهٔ استدلال فلسفهٔ مادّی نمیداند عقایدش که چنین خوب و روشن بیان شده با طریقهٔ مذکور موافقت دارد و این عجب نیست زیرا طریقهٔ استدلال مادّی چنان با نهاده شده‌است که نتواند افکار و اعمال دانشمندان بزرگ را در هر عصر و از هر نوع که باشد، شامل گردد .

از صفات پسندیده و کمیاب آنست که با وجود اختلاف عقیده در مباحث علمی مخاصمه میان نیاید . هاپکینز بداشتن این صفت بر خوردار میباشد و ازینرو میتواند با اصرار و تکرار امّا با نرمی و ملاطفت دیگران را همعقیدهٔ خود کند و باین سبب حضورش در انجمنهای رسمی علمی بسی مفید است در بیستم ژوئن امسال عمر این دانشمند به ۸۳ سالگی خواهد رسید و لیکن هنوز نیروی کار دارد و در آزمایشگاه خود در کمبریج تحقیق میپردازد . در این جنگ از خدمات او فایدهٔ مستقیم حاصل نگشته‌است امّا در کشور انگلیس هیچ عالم شیمی حیاتی نیست که مدیون تعلیمات و راهنمائیهای او نباشد .

دانشمندی و معاونش جوی را که در ـ
جا و بهترین وضع روئیده است امتحان میکنند





صنعت شیمی

این نشانهٔ مخصوص شرکت صنایع شاهنشاهی شیمی، محدود میباشد که بنگاه شیمیائی بزرگ انگلیسی و در سراسر جهان با حروف مشهور ICI شناخته میشود ابتدا در سال ۱۹۲۶ این بنگاه در اثر اتحاد چهار شرکت صنعتی بزرگ یعنی برونر مند و کمپانی محدود — نوبل ایندستریز محدود — یونیتد الکالی کمپانی محدود — و کمپانی رنگ سازی بریتانیائی محدود بوجود آمد شرکت ICI امروز بنگاه تجارتی است که سرمایهٔ صادره‌اش بیش از ۷۴۰۰۰۰۰۰ لیره است و تنها در جزایر بریتانیا دارای هفتاد و سه کارخانه و قریب ۱۳۰۰۰۰ کارگر میباشد. بنگاه I.C.I تجارت و موسساتی دارد که در گوشه و کنار دنیا پخش است و بزرگترین سازندهٔ مواد شیمیائی سنگین در جهان میباشد. بنگاه ICI نیز یکی از سه بزرگترین سازندگان مواد رنگی و اجزای شیمی آلی و نیز یکی از موسسات عظیمی است که فلزات غیرآهنی میسازد موادیکه این بنگاه بازارهای دنیا تقدیم میدارد بیشمار است ICI از هیچگونه صرف پول و اعمال دقت که برای پیشروی در صنعت و اکتشافات علمی لازم باشد روگردان نیست یکی از عوامل پیشرفت و شهرت این بنگاه آنست که تجربیات دقیق و روزافزون علمی که در آزمایشگاههای آن صورت میگیرد با مرغوبیت موادیکه با خوبی مشهور اجناس بریتانیائی در کارخانه درست میشود مربوط است. شما هر جا نشانهٔ ICI را مشاهده کنید میتوانید اطمینان داشته باشید که فرآورده‌های آن در صنعت شیمی در دنیا بی نظیر است.

IMPERIAL CHEMICAL INDUSTRIES LIMITED, LONDON

نمایندگان انحصاری ایران

تجارتخانه کورس اخوان — طهران

رالی

دوچرخهٔ تمام فولاد



علامت مشهور «کلّه ماهیخوار» رالی در سراسر جهان نشان خوبی و برتری شناخته میشود. در روی هر دوچرخه‌ای که این علامت را به بینید ضمانتی است برای خوبی همیشگی آن

بیش از پنجاه سال است که کمپانی رالی دوچرخه‌های ممتاز خود را به همهٔ بازارهای خارجه میفرستد. این کمپانی در صنعت دوچرخه‌سازی بی‌مانند است. در کارخانهٔ رالی که بزرگترین و کاملترین دوچرخه‌سازی جهان است بیش از ۵٫۰۰۰ کارگر زبردست کار میکنند.

هر دوچرخه‌ای که علامت رالی دارد بدست بهترین مهندس‌ها فراهم گردیده، همهٔ اجزاء آن با دقت و صحت درست شده، و مرغوبترین فولادها در آن بکار رفته. بهمین دلایل است که ما میتوانیم بشما ضمانت همیشگی بدهیم برای خوب کار کردن آن. این دوچرخهٔ تمام فولاد از حیث راحتی، اطمینان و دوام در هر آب و هوا، در هر جاده و در هر کشور سزاوار نام بزرگیست که امروزه در جهان پیدا کرده.

این علامت کارخانهٔ رالی است که ضمانت دوچرخهٔ عالی است

فروشندگان انحصاری در ایران: استیفن لیچ و کمپانی محدود.

Yardley

LAVENDER

BY APPOINTMENT



اسطوخودوس انگلیسی یاردلی — در بطری‌های بلوری — صابون اسطوخودوس، نمک‌های حمام، پودر، بریانتین وغیره همچنین پودر نامی (بوند استریت)، کرم زیبائی انگلیسی، و ماتیک که همهٔ آنها برای زیبائی ضروری هستند.

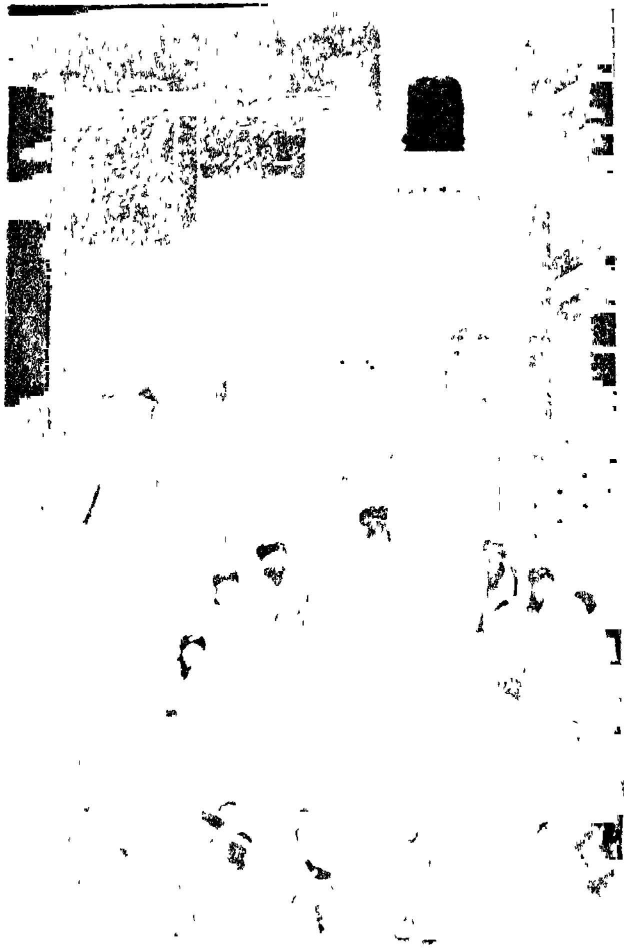


اسطوخودوس یاردلی — عطر نامی (لاوابل وا گراس) — را هر خانم با سلیقه گلچین خواهد کرد. اثر مفتون کننده و جوانی دهندهٔ آن در هر مجلسی دل میرباید. آنرا برای دلارائی روزانه و مجلس‌های غیر رسمی شبانه بکار برید.

LAVENDER and LOVELINESS

YARDLEY . 33 OLD BOND STREET . LONDON





رأی زدن اسکندر با هفت تن از حکما از یک نسخهٔ خطی فارسی اواخر قرن پانزدهم. موزهٔ بریطانیا.

روزگار نو

مجلّه ایست ادبی و علمی و اقتصادی که دوماه بدوماه بوسیلهٔ شرکت دابلدی و دران در نیویورک وهدر واستاتن محدود در لندن منتشر میشود.

فهرست مندرجات

	صفحه
ششصد سال در راه علم بقلم یک دانشجو	۲
گروه دلیران (۵) در جستجوی سرزمین گمشده بقلم اس‌تی‌پل‌تون تراول .	۱۲
شاعری که با مرض به مبارزه آمد. شمّه‌ای در زندگانی سر رانلد راس	۲۰
مسابقه	۲۷
زندانی اثر طبع امیلی برونته ترجمهٔ حسن موقر بالیوزی .	۲۸
ترجمه‌های جدید از آثار شعرای ایران -- (۶) بقیهٔ گمشده	۳۲
جوهر ایرانی خطابهٔ دکتر ا. ج. آربری در انجمن ایران . . .	۳۳
معنی از نقش و نگارهای پارچه‌های مصری. بخش نخستین . .	۶۹
آموختن زبان انگلیسی	۷۷
شعرای ایران و مترجمین انگلیسی ایشان — ۱ حافظ شیرازی (۱) بقلم دکتر ا. ج. آربری	۸۲
فن سیاست مُدُن و مملکتداری در ایران (۱) بقلم پروفسور یوسف شخت	۸۸
آگهی‌ها	۹۲

ادارهٔ مجلّه از دریافت مقالات برای انتشار کمال امتنان‌را خواهد داشت و در رد وقبول آنها مختار خواهد بود. نسخهٔ اصل مقالات در صورتی مستردّ خواهد شد که پول پست آن قبلاً پرداخته شده باشد. آدرس ادارهٔ مجلّه ایست:—

The Editor "The New Age"
c/o Doubleday Doran & Company Inc., New York.
***or* Hodder & Stoughton Limited, London.**

ششصد سال در راه علم

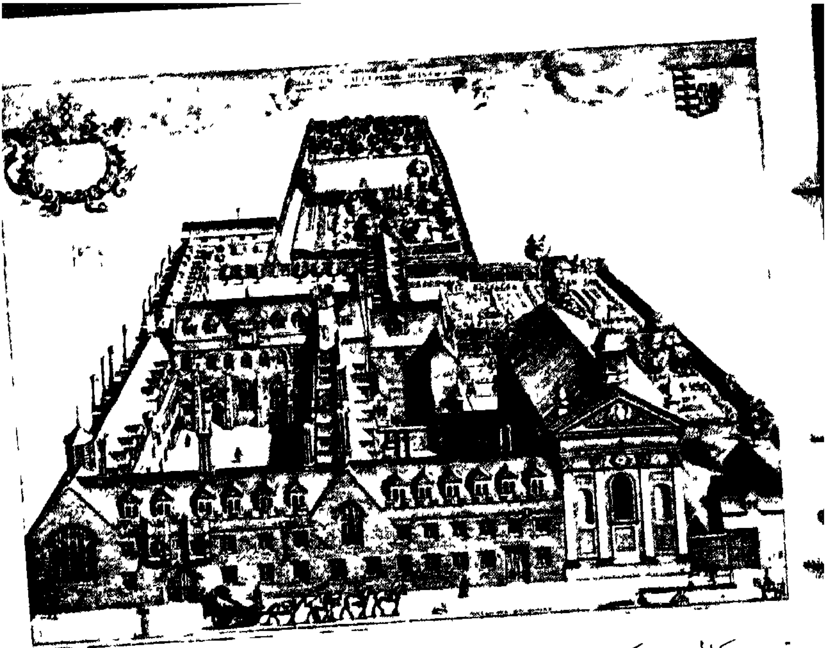
بقلم یک دانشجو

نام پم‌بروک کالج که یکی از مدرسه‌های دانشگاه کمبریج میباشد سالها نشان تحقیقات و تعلیمات شرقی بود چرا که ادوارد براون در آن زندگی میکرد و در میان دانشمندانی که خارج از ایران بدنیا آمده‌اند در آشنائی بتاریخ ایران و زبان و ادب فارسی هیچ کس شهرت از او بر نگذشته است. نه تنها در ایران بلکه در سراسر عالم اسلام کسانی که اورا در حجره‌اش دیده و یا در سفره خانهٔ مدرسه شام و ناهار مهمان او بوده و از صحبتش لذّت برده و خاطرهٔ آن را بیاد دارند هنوز بسیارند امّا دوستاران و معتقدان براون که هرگز بانگلستان سفر نکرده‌اند خود بیشمارند و ایشان نیز با نام پم‌بروک و کمبریج آشنا میباشند زیرا این دو اسم با پروفسور براون پیوندی دارد که گسستنی نیست.

نویسندهٔ مقاله که مثل براون عضو پم‌بروک و نیز مانند او عاشق علم و ادب اسلامی و جویندهٔ آن میباشد در این مقاله شمّه‌ای از تاریخ این مدرسه را درج میکند و امیدوار است که نوشته‌اش در نظر خوانندگان مقبول افتد.

مدرسهٔ پم‌بروک در روز ۲۴ دسامبر ۱۳۴۷ میلادی (یعنی کمتر از یک قرن بعد از فتح بغداد بدست هلاکو و زوال دولت عبّاسی) ساخته شد و در دانشگاه کمبریج فقط دو مدرسه از آن قدیمتر است یکی پیترهوس (Peterhouse) (۱۲۸۴ میلادی) و دیگری کلر (۱۳۲۶ میلادی). خرج بنا و زمین آن را میری دُسَن‌پُل داد. وی دختر گیت دُسَن‌پُل یکی از اشراف فرانسه و از خاندان معروف شاتیون بود که در نُرماندی زندگی میکردند. سال تولّدش بتحقیق معیّن نیست و ظاهراً بین ۱۲۹۶ و ۱۳۰۳ میلادی بدنیا آمده‌است. میری دُسَن‌پُل در ۱۳۲۱ به ارل پم‌بروک که یکی از اشراف انگلستان بود شوهر کرد امّا سه سال بعد از عروسی بیوه شد و پس از مرگ شوهر خویش باقی عمر همه را باعمال خیر گذراند و در ۱۶ مارس ۱۳۷۷ میلادی وفات یافت و مدرسه‌ای که ساخت تا امروز یعنی ششصد سال در راه علم و معرفت خدمت کرده‌است.

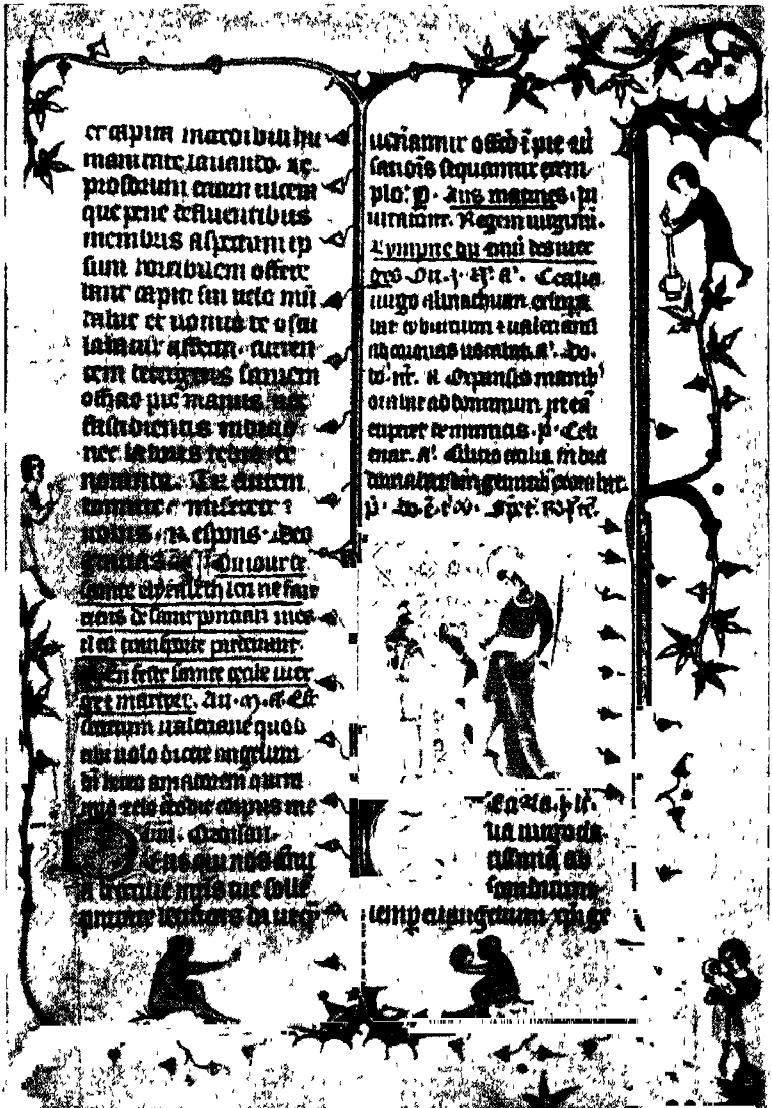
فرمان سلطنتی که راجع ببنای پم‌بروک کالج در عهد ادوارد سوم صادر شد اجازه داد که مدرسه دارای یک رئیس و شش شاگرد و بیست و چهار عضو باشد (عضو مدرسه کسیست که پس از گرفتن گواهی‌نامه در دانشگاه کمبریج مقیم میشود و باداره امور [illegible]



تصویر کالج پم‌بروک در اواخر قرن هفدهم .

تصویر تالار کالج پم‌بروک .





صفحه‌ای از کتاب دعای زنی که بانی کالج پم‌بروک بوده این کتاب دعا سال ۲۰ پاریس نوشته شده‌است . در این صفحه تصویر بانی مدرسه و سنت سی‌سی‌لی‌یا میباشد .

ـساند و بتحقیق در یکی از شعب ادب و تدریس میپردازد) . هر قومات مدرسه در ابتدا فقط برای ـاری یک رئیس و دو شاگرد و مو کافی بود بمرور زمان بر آنها شد و اکنون یک رئیس و عضو و شاگردان بسیار دارد. م صلح شمارهٔ شاگردان پمبروک میرسد.

دان بزرگ که هر یک از آثار مهم بیادگار گذاشته‌اند ش این مدرسه پرورش یافته‌اند و شرح زندگی ایشان در چنین مختصری نمیگنجد و ناچار بذکر ، از ایشان میپردازیم.

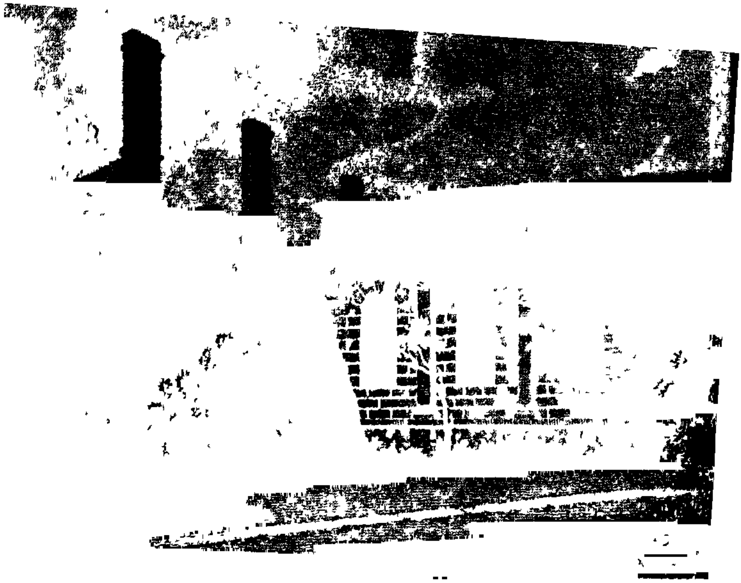
هیچ شکی نامی‌ترین فرزند ، ویلیام پیت کهتر میباشد که رگار کشورسالار و جهانجوئی ن رئیس الوزرای انگلیس بود. ـ دخائر گرانبهای این مدرسه نامه که ارل چاتام پدر پیت به جیمز رئیس مدرسه نوشته‌است. ارل ، که خود نیز سالها عهده‌دار است وزرا بود در این نامه خویش خادم وفادار و فرمانبردار ر» رئیس مدرسه میخواند و از خوب میتوان دریافت که در قرن سم پایهٔ عزّت و حرمت رئیس چه بوده‌است. ویلیام پیت در ۱ به پمبروک داخل شد و در حیاطهای مدرسه معروف به کورت (Ivy Court) حجره پروفسور برون نیز در همین حجره زندگی میکرد. باری پیت تا ۱۷۸۰ در مدرسه بود و سال بعد وارد پارلمان گشت و در ۱۷۸۳، سن بیست و سه سالگی، رئیس الوزرای انگلیس شد. بسیاری از خوانندگان بادیدن فیلم موسوم به «مستر پیت جوان» بزندگی این مرد بزرگ آشنا شده‌اند و در این فیلم رابرت دُنات (Robert Donat) بازیگر مشهور انگلیسی که شبیه پیت شده بود بسیار استادانه هنرنمائی میکرد.

ویلیام پیت ناطقی شیرین زبان و سیاستمداری عاقل و دوربین بود؛ وی افکار عالی خویش را بزبانی بیان کرده‌است که هرگز فراموش نخواهد شد و هموطنانش در سالهای اخیر از رئیس الوزرای امروزی انگلیس کلماتی شنیده‌اند که در تأثیر و نفوذ از گفته‌های او کمتر نیست چرا که سخنان پیت و وینستن چرچل بهم میماند. برای بیان مقصود، قسمتی از مطالبی که در آوریل ۱۸۰٤ پیت در مجلس نمایندگان عامّه انگلیس گفت در این جا درج میکنیم. در آن هنگام یعنی یک سال پیش از جنگ ترافالگار لشکریان ناپلئون در بیست میلی سواحل انگلیس صف آراسته بودند تا بانگلستان حمله برند و آخرین قلعه و نگاهبان آزادی را با خاک یکسان کنند. باری پیت در مجلس چنین گفت. «محتاج آن نیستم که یادآور شوم که ما در دورهٔ تاریخ بشری عهد نوینی پا گذاشته‌ایم و اکنون تکلیف ما آنست که نه تنها برای انگلیس بلکه برای دنیای متمدّن بجنگیم.

باید بیاد داشته باشیم که ما فقط برای خود این مصائب و مشقّات بی نظیر را تحمل نمیکنیم. حفظ و حراست خویش تکلیفیست مهمّ که بر عهدهٔ ماست، امّا ملّت انگلیس تکلیفی بزرگتر و شریفتر نیز دارد. پیش از هر چیز باید در مقابل دشمنی که عداوتش با انگلیس از حدّ بیرونست وسائل دفاع را فراهم آوریم و لیکن مساعی و منظور خود را نباید بامین کار محدود سازیم. در میان بدبختی و پریشانی که دامنگیر ملل شده شعف ما از آنست که در مقابل جاه طلبی و بیدادگری همواره فائق بوده‌ایم امّا شادی ما بیشتر از آن باید باشد که نه فقط موجبات امن و امان خود را فراهم می‌آوریم بلکه سعی و کوششی که در قدرت یک ملّت آزاد است روزنهٔ امیدی بملل اسیر ظلم و ستم نشان میدهیم و ازین خوشوقتیم که لا اقلّ در این گوشهٔ عالم نام آزادی هنوز محترم و عزیز و مقدّس میباشد».

ویلیام پیت از معروفترین سیاستمدارانیست که در پمبروک پرورش یافته‌اند و لیکن این مدرسه بوجود یکی دیگر از فرزندان خود مینازد که نامش در عالم ادب از نام پیت در سیاست کمتر نیست. إدموند إسپنسر که بیشتر بواسطهٔ شعرش موسوم به «ملکهٔ پریان» مشهور است در تابستان ۱۵۶۹ به پمبروک داخل شد و دورهٔ تحصیلاتش در سال ۱۵۷۳ بپایان رسید. در آن ایام شاگردان فقیری که نمیتوانستند از عهدهٔ پرداخت پول مدرسه بر آیند در آن بخدمت نیز میپرداختند و إسپنسر بدین طریق درس خواند. در تاریخ ادب انگلیس وی بعد از چوسر دوّمین شاعر بزرگ بشمار است. اسپنسر را شاعر شاعران نامیده‌اند زیرا گویندگانی که پس از او بدنیا آمده‌اند از خواندن آثارش لذّت برده و شاعری آموخته‌اند.

یکی دیگر از شعرای بزرگ که سالها در پمبروک زیست تامس گری (Thomas Gray ۱۷۱۶ — ۱۷۷۱) میباشد. گری ابتدا در مدرسهٔ پی‌ترهوس که همسایهٔ پمبروک است درس میخواند امّا شبی در سال ۱۷۵۶ چند تن از شاگردان اورا آزردند بدین طریق که در زیر پنجرهٔ حجرهٔ او سطلی پر آب قرار دادند و بعد فریاد بر آوردند که اطاق آتش گرفته‌است. گری که از حریق بی نهایت میترسید نردبانی که از طناب تعبیه شده بود پیوسته آماده داشت که اگر آتش در حجره‌اش بگیرد از آن جا بگریزد. در آن شب بشنیدن فریاد چون خواست فرار کند بدامی افتاد که برای او گسترده بودند. فردای آن شب از پی‌ترهوس به پمبروک رفت و دیگر بمدرسهٔ قدیم خود قدم نگذاشت. گری در ۱۷۶۸ بمقام استادی تاریخ عهد جدید منصوب گشت و در ۳۰ ژوئیه ۱۷۷۱ در حجرهٔ خویش وفات یافت یعنی در آن اطاقی که دو سال بعد مرثیه ویلیام پیت شد. مشهورترین شعر گری موسومست به «مرثیه‌ای در حیاط کلیسای ده نوشته شده» و





بالا : تصویر قدیم قسمتی از کالج پم‌بروک.
پائین : عکس حیاط اوّل کالج پم‌بروک.

در آن شاعر دهقانهای ساده‌ای را بنظر می‌آورد که جسدشان « در زیر آن درختان پر پیچ و خم نارون » آرمیده است ، ده نشینانی که ، اگر پستی تبار و یا عدم وسائل پیشرفت ، مانع



جام بانی کالج پم‌بروک . در انگلیس از این قدیمتر فقط یک جام هست و نقش آن شامل یک علامت تجارتیست بتاریخ ۱۴۸۱ که آن نیز از حیث قدمت در درجهٔ دوم قرار دارد.

کارشان نبود ایشان نیز مانند همنوعان نیکبخت خویش صاحب نام و نشان میگشتند.

بسا گوهر درخشندهٔ پاک
که در اعماق تیره و تار و ناپیدای
اقیانوس افتاده
بسا گلها که بدنیا می‌آیند و رنگ
پذیرفتن آنها را کسی نظاره
نمیکند
و بوی خوش آنها در هوای دشت
و صحرا بهدر میرود .

امّا هر چند زندگی ایشان از شکوه و جلال، مقام و ثروت بی نصیب بود سعادتی داشتند که لذتش از لذائذ نام بلند و شهرت بر میگذرد .

دور از جدال ننگ آور خلق که
فراغ خاطر را از میان میبرند
آرزوهای دور و دراز بدل راه نمی
دادند
و در دره خنک و از راه دور افتادهٔ
زندگی
همچنان روش بی قیل و قال خود را
دنبال کردند .

مدرسهٔ پم‌بروک علمای دینی بزرگ در آغوش خود پرورده‌است و شاید معروفترین ایشان ریدلی اسقف اعظم است که در ۱۵۴۰ بمقام ریاست مدرسه انتخاب گشت . وی را سال ۱۵۵۵ بر اثر نزاع مذهبی در شهر آکسفورد سوزاندند . یکی دیگر از بزرگان این طبقه لوسلات آندرور میباشد که از ۱۵۸۹ تا ۱۶۰۵ رئیس مدرسه بود و مردی بسیار متقی و در زبان یونانی و عبری عالمی متبحر بشمار میرفت . سعی و کوشش او ماتیو رن (Matthew Wren) به پم‌بروک آمد . این مرد در ادارهٔ امور کفایت فراوان ظاهر ساخت و مبالغی کثیر برای مدرسه خرج کرد . وی عمّ سِر کریستوفر رن مشهورترین معمار انگلیس میباشد که





حیاط کهنه کالج پم‌بروک .
حیاط نو کالج پم‌بروک .

۹

کلیسای بزرگ سینت پل و بسیاری از کلیساهای معروف لندن کار اوست. کلیسای مدرسهٔ پم‌بروک نخستین بنائیست که طرحش را این معمار نامی کشید و اگرچه ساده و بی پیرایه است طراوت و لطف و تناسب که از خصائص کارهای رن میباشد در این کلیسا هویداست.

آی‌وی کورت — حیاط پیچک — یکی از حیاطهای مدرسهٔ پم‌بروک که گری و پیت و پروفسور ادوارد براون در آن زندگی کرده‌اند در قرن هفدهم ساخته شد و چون پیچک بدیوارهای بنا آسیب میرساند چند سال پیش پیچک را از میان بردند امّا عمارتی که از آجر سرخ رنگ ساخته شده همچنان پا بر جا و یادآور مردان بزرگیست که در آن زیسته‌اند. در قسمتهای دیگر مدرسه بناهای قدیم بسیار اندکست. سفره خانهٔ مدرسه یادگار معماری قرن چهاردهم بود ولی در ۱۸۷۵ سوخت و مقارن همین ایّام سایر بناهای کهن مدرسه را نیز از پا در آوردند تا اینهمه قسمت اعظم «حیاط کهنه» مدرسه از چندین قرن پیش بجا مانده‌است.

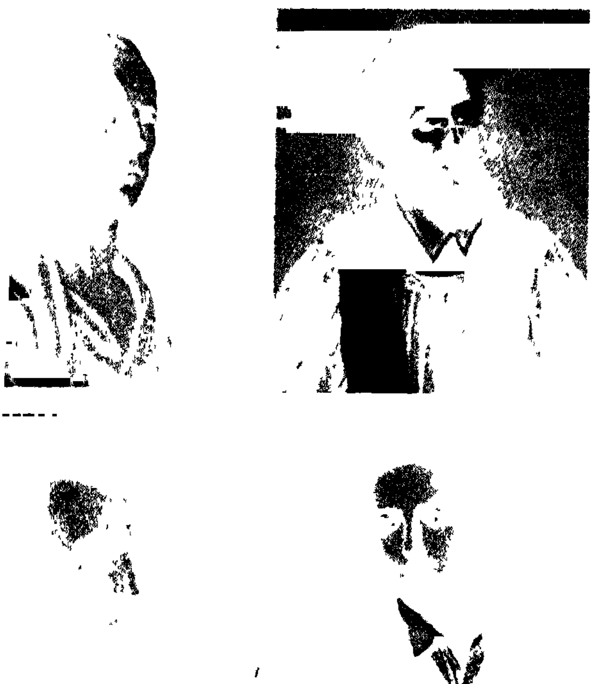
در ۱۹۴۷ مدرسهٔ پم‌بروک چنانکه شاید و باید بیاد ششصدمین سال بنای خود جشن خواهد گرفت. هر سال شاگردان جدید بای مدرسه می‌آیند و در میان آداب و مراسمی که از روزگاران قدیم بیادگار مانده‌است درس میخوانند و امروز هم مانند ایّام گذشته مدرسهٔ پم‌بروک در راه خدمت بخدا و خلق خدا آماده است. ر. ا. بتلر که از شاگردان قدیم پم‌بروک میباشد وزیر فرهنگ انگلستانست و چنین شغلی خطیر را بر عهده دارد و پدرش سر مونتگیو بتلر که سالها در هندوستان کارهای مهمّ باو سپرده بود اکنون ریاست این مدرسه گماشته شده‌است.

فرزندان پم‌بروک که امروز در هر گوشهٔ روی زمین و در هر صنفی و طبقه‌ای یافت میشوند ذوق و استعداد گوناگون دارند امّا در یک چیز یعنی در علاقه به پم‌بروک یکدل و یکزبانند. این مدرسه ایشان را در آغوش خود پرورد و مردانگی و دانش هردو را بآنان آموخت. آنگاه ایشان را باقطار عالم فرستاد که پیوسته نامش را زنده نگاه دارند. زنده باد پم‌بروک!





عای کالج پم‌بروک از هوا .



چند تن از اشخاص معروفی که در کالج پم‌بروک درس خوانده‌اند . بالا طرف چپ : ویلیام پیت (مجسمهٔ نیم تنه از مال‌کینز) . بالا طرف راست : اسقف اعظم نیکلاس ریدلی . پائین طرف چپ : اِس‌پن‌سِر . پائین طرف راست : تامس گری .

گروه دلیران (۵)

در جستجوی سرزمین گمشده

بقلم اِس‌تی‌پل‌تون تراول

در ۱۹۲۵ نایب سرهنگ پ. ه. فوسِتْ (صاحب نشان دی. اِس. او) و پسرش جَک با یک جوان انگلیسی دیگر بنام رالی ری‌مِل که هر دو بیش از بیست و چند سالی از عمرشان نمیگذشت بقصد کشف ناحیهٔ مرکزی فلات برزیل دنیای متمدّن را ترک گفتند و بجانب سرزمینی که هیچ کس را از آن خبری نبود رهسپار گشتند و بوضع اسرار آمیزی نابود شدند. هر کسی در این باب گمانی داشته و تا امروز جستجوی بسیار کرده‌اند تا مگر گمشدگان را بیابند امّا گمانها غلط و جستجوها بی نتیجه بوده‌است.

بمرور سالیان داستانهای شگفت انگیز و پر حادثهٔ بسیار راجع بامریکای جنوبی در افواه افتاده‌است، داستانهائی که سرگذشت قبائل گمشده

نمای رود آمازن و جنگل انبوه اطراف آن از هوا.



و عادات و رسوم ایشان را شرح میدهد و از معابد و اهرام عظیمی سخن میگوید که کاهنان، با حشمت و جلال هرچه تمامتر، در آنها بانجام دادن مراسم مذهبی میپرداخته‌اند؛ داستانهائی که گنجهای نهفته و جنگلهای پر بخار — این جنگلها چنان از شاخ و برگ درختان مستور است که نور آفتاب هرگز بزمین آنها نمیرسد — و رودهای تندرو و مارهای عظیم و سوسماران آبی و ماهیان انسان خوار و پرندگان عجیب کمیاب و پروانه‌های پر نقش و نگار و تاریخ شیرین این نواحی را وصف میکند. این حکایات را بومیانی منتشر میساختند که خود را از بازماندگان قبائل بسیار قدیم میشمردند. حادثه جویان بی پروا و دزدان دریائی عهد دریک و فروبشر و نیز کاشفین مشهور اسپانیائی و پرتقالی که در کشتیهای کوچک چوبین بعزم تسخیر «دنیای جدید» روانه میشدند این حکایتها را شایع میکردند.

سفری که فوسِتْ بعزم کشف «سرزمین گمشده» اختیار کرد سفری عادی و معمولی نبود و آن را داستانیست آمیخته با حوادث شگفت انگیز و وقایع پر خطر.

ماتو گروسو ناحیه‌ایست واقع در جنوب باتلاقهای رود آمازن و شاید در دنیا هیچ جای مسکون دیگری بوسعت این محل نتوان یافت که اطلاع در باب آن چنین کم باشد. ماتو گروسو در سال ۱۹۲۰ سرزمینی بکر بود و اکنون نیز بهمان حال باقیست. میان رود آراگوایا و خین‌گو — از شعب آمازن — و میان خین‌گو و تَپَه‌جُسْ جنگلهای عظیم وجود دارد و تا امروز هیچ کس از نژاد سفید سعی نکرده‌است که بآنها راه یابد. چنین مکانی طبعاً تصورات دور و دراز در مغز آدمی میپرورد و انسان گمان میبرد که بایستی در آن حیوانات عظیم الجثه ماقبل تاریخ و بومیان سفید پوست و دریاچه‌های وسیع و شهرهای ویران و معابد عالی و گنجهای نهفتهٔ سلسلهٔ اینکا، پادشاهان قدیم پرو، باشد که باید روزی کشف شود.

فوسِتْ میخواست بکشف شهرهای ویران بپردازد زیرا کمی پیش از گم شدنش نوشت که در میان اسناد موزهٔ ریو دو ژانیرو کتابی یافته‌ام که دفتر یادداشت روزانهٔ یک هیأت اعزامی پرتقالی بوده و تاریخ آن ۱۷۴۲ است. در این دفتر نوشته بودند که هیأت اعزامی پس از عبور از سلسلهٔ جبال پر نشیبی در قلب فلات مرکزی بنقطهٔ حاصلخیزی رسید که شهری ویران بر آن قرار داشت. این شهر بکلی خالی از سکنه، و بناهایش بمراتب قدیمتر از عمارات مصر بود و نیز نوشته بودند که در این سفر بتونلهای بسیار قدیم معدن راه یافتند و در بستر رودخانه‌ها طلای فراوان بدست آوردند و نیز دو مرد سفید پوست دیدند با موی بلند و سیاه که بی شک باید از همان قبیله‌ای بوده باشند که در شرحهای دیگری در باب

ملات مرکزی نیز از ایشان ذکری بمیان آمده‌است . هیأت اعزامی پرتقالی گرفتار ملیه‌ای شد و نابودگشت امّا شرحی که ایشان تدوین کرده بودند با چند نسخه از کتیبه‌های دیواری بوسیلهٔ قاصدی نایب السّلطنهٔ پرتقالی در باهیا رسید و از هیأت مذکور دیگر خبری نیامد . در این نوشته وصف شهر ویرانی درجست و عقیدهٔ هیأت پرتقالی عمارات همه از تخته سنگهای عظیم بوده که بی شک بر اثر زلزله از میان رفته‌است . این شرح شور و وجد فوستْ را بر انگیخت چنانکه با خود عزم کرد که سفری پر خطر پیش گیرد و بسرزمین « تمدّن مفقود » برود و اسرار آن را کشف کند .

فوستْ از صاحبمنصبان برجستهٔ نظام انگلیس شمرده میشد و در ۱۹۲۰ بقصد رسیدن بنواحی شمال کویابا ، پایتخت ماتو گروسو ، رفته امّا سعیش بجائی نرسیده بود با اینهمه ، تجربه‌اش در مسافرت بداخلهٔ برزیل بکارش میآمد . فوستْ شجاعت فراوان و قوّهٔ تحمّل بسیار داشت و میدانست که سفرش مشکل و پر خطر خواهد بود . او و دو همسفرش خوردنی و لوازم دیگر را خود حمل میکردند زیرا حمّالان محلّی بواسطهٔ دشمنی که در میان قبایلست از رفتن با ایشان روگردان بودند و بردن اسب یا قاطر هم بواسطهٔ انبوهی جنگل و وجود حشرات مهلک امکان نداشت . این سه مسافر امید آن داشتند که با شکار پرندگان وحشی سدّ جوع کنند امّا پرنده کمیاب بود . در این سفر پر خطر فوستْ و همراهانش راهنمائی نداشتند جز یک نوشتهٔ ۲۰۰ ساله و شایعاتی که بمرور زمان در افواه افتاده بود .

فوستْ از اعلام طریقی که برای کشف این سرزمین با معلوم پیش گرفته بود امتناع کرد و باین علّت تا امروز هم از نقشهٔ کار او جز اطّلاع کمی در دست نیست . قصد وی آن بود که در محلّی در حدود ده درجهٔ عرض جنوبی بسمت مشرق بپیچد و از ناحیهٔ میان رود جینگو و آراگوایا بگذرد و در سِرا دو رُنکادُر (کوه صدادار) بگمان خود ، بشهر «گمشده» برسد اکنون بر اثر پرواز اکتشافی ثابت شده‌است که این سلسلهٔ جبال اصلا وجود ندارد . سفر فوستْ بی شک مشکل و پر خطر بود مخصوصاً پس از دور شدن از رودها .

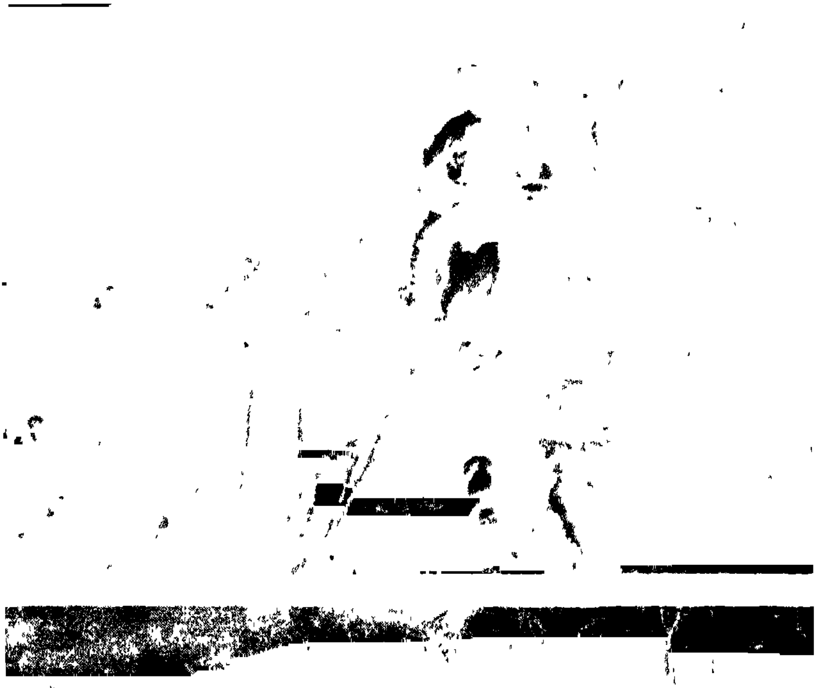
آخرین خبری که از این هیأت بدست آمد در سی‌ام مه ۱۹۲۵ بود . در این تاریخ فوستْ شرحی بروزنامه‌های امریکای شمالی فرستاد و گفت خیال دارم که دو راهنمای خود را پس بفرستم و فقط با دو رفیق راه سفر کنم پس از این دیگر هیچ خبری از او نرسیده‌است .

فوستْ بدوستان خود گفته بود که تا دو سال منتظر شنیدن هیچ خبری از او و یا راجع باو نباشند . چون دو سال گذشت بی اطّلاعی از حال و محلّ اقامت او موجب تشویش گردید و هر کسی را در این باب گمانست





کله‌ای در جکل بر کنار رود آمازن. پائین: بومیان زورق خود را از قسمت
د خطرناک خین‌گوی سعلی میگذرانند.





بالا: صیادان سختی از باتلاقهای ناحیهٔ خاراپس کیر میگذرند. این عکس نمونهٔ سرزمینی را نشان میدهد که فوست و همراهانش در آن سفر کردند. زیر: یکی از بومیان در قایق خود بر روی آب راکد کنار رود آمازن. این عکس انبوهی جنگل را خوب نمایان میسازد.

و از آن پس تا کنون چند تن ادعاهای دور از عقل کرده و گفته‌اند که فوست را دیده‌اند و میدانند که کجاست .

در ۱۹۲۸ نخستین هیأت اعزامی برای یافتن فوستْ بریاست جُرج دَیوت تشکیل گردید و همان راه اورا پیش گرفت و بدهی رسید نزدیک ریو کولیسیو . در این ده شایعات مهمی در باب قتل فوستْ بگوش دَیوتْ رسید و باو گفتند که بومیان پنج روز متوالی دودی را میدیدند که از چادر فوست بر میخاست . دَیوت در صحت این گفته شک داشت و نمیدانست که فوست چه طریقی را اختیار کرده‌است . از بدبختی ، در این موقع دیوت و همراهانش از ترس قبیلهٔ آلوئیک که قصد جانشان را کرده بودند ناچار فرار کردند و نتیجه‌ای بدست نیامد . نکتهٔ مسلم آنست که بسیاری از قبایل بومیان ، دشمن نژاد سفید بودند و شاید داستان قتل فوستْ و دو همراهش چندان بی اساس نباشد .

مدتی از این واقعه گذشت و بمرور ایام احتمال زنده بودن فوستْ ضعیف گشت . در مارس ۱۹۳۲ اتفاق تازه‌ای روی نمود یعنی شخصی سویسی بنام استِفان رَتّین بقنسولخانهٔ انگلیس در سائو پولو آمد و داستانی عجیب نقل کرد . وی گفت که ۵ ماه پیش از ورودم به سائو پولو در محلی ، تقریباً ۵۷ درجه طول غربی و ۱۱ درجه عرض جنوبی ، پیرمردی را دیدم از نژاد سفید که پوست حیوانات بر داشت و در دهی متعلق ببومیان بسر میبرد و در واقع زندانی ایشان بود . بگفتهٔ رتّین پیرمرد مذکور با او بانگلیسی صحبت کرد و گفت که در قشون انگلیس درجهٔ سرهنگی دارد و انگشتری خود را باو نشان داد (زن فوستْ که پس از هشت سال هنوز هم در زنده بودن وی شک نداشت چون وصف انگشتری را شنید دریافت که متعلق بشوهرش بوده‌است) و نیز از بَجَتْ نامی — که پرداخت مقداری از مخارج سفر فوستْ را بعهده داشت — سخن گفت و بالتماس از رَتّین خواست که شرح بدبختیش را بوی بگوید . پیرمرد مذکور در باب پسرش هم که میگفت « در خواست » مطالب اضطراب آور بر زبان راند . رَتّین گفته‌است که بومیان چون مست بودند در ملاقات این دو تن دخالتی نکردند و هنگام رفتن مانع وی نشدند .

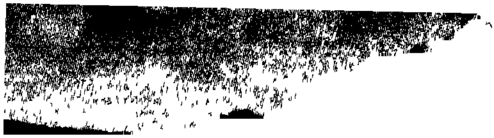
مطالعهٔ گزارش رَتّین که بقنسول انگلیس داده‌است متضاد بودن گفته‌های اورا ثابت میکند با اینهمه شرح او دارای کیفیاتیست که هر چند در ابتدا بی ربط بنظر میآید تا حدّی آن را بحقیقت نزدیک میسازد . بخواندن این گزارش طبعاً سؤالی چند بخاطر می‌آید که چرا این پیرمرد فقط از درجهٔ نظامی خود سخن گفت و اسم خویش را ذکر نکرد ، چرا این دو بانگلیسی حرف زدند نه باسپانیائی و یا پرتقالی که هر دو خوب میفهمیدند (انگلیسی رَتّین بسیار بد بود) ، چرا پیغامی مکتوب از او با خود نیاورد . باری داستانی که رَتّین

گمت توجّه دنیا را جلب کرد امّا چون سخنانش متناقض بود بزودی فراموش شد .

در ۱۹۳۳ گروهی دیگر برای یافتن راهی که فوست پیش گرفته بود روانه سفر شدند و میخواستند که در صورت امکان محل اقامت اورا نیز پیدا کنند . امّا سر کردهٔ این دسته مردی خود پسند و بیکاره و بی رأی بود و از سفرشان نتیجه‌ای حاصل نگشت جز تعیین نخستین مراحل سفر فوست . بایی ترتیب احتمال زنده بودن فوست بمرور سالیان ضعیف‌تر گشت . جستجوهای آخرین هیأت اعزامی بریاست دیوت نتیجه‌هائی بدست داده‌است یکی آنکه شاید فوست و دو همراهش را بومیان قبیلهٔ سویا در محلی بمسافت چهار إلی پنج روز راه از کولوئینی بقتل رسانده باشند . امّا یکی از بومیان گفته‌است که یازده روز تمام دودی را که از چادر فوست بر میخاست میدید پس بشهادت وی بومیان قبیلهٔ آروما مسئول قتل سه مسافر مذکور شمرده میشوند . آنچه کم و بیش مسلّم بنظر می‌آید آنستکه فوست و همراهانش در ۱۹۲۵ در محلی بمسافت ۵ إلی ۱۱ روز راه از شمال شرقی یا مشرق یکی از قرای کالاپالس نزدیک کولوئینی واقع در جنوب یکی از رودهای کوچک موسوم به تن کورو هلاک گردیدند .

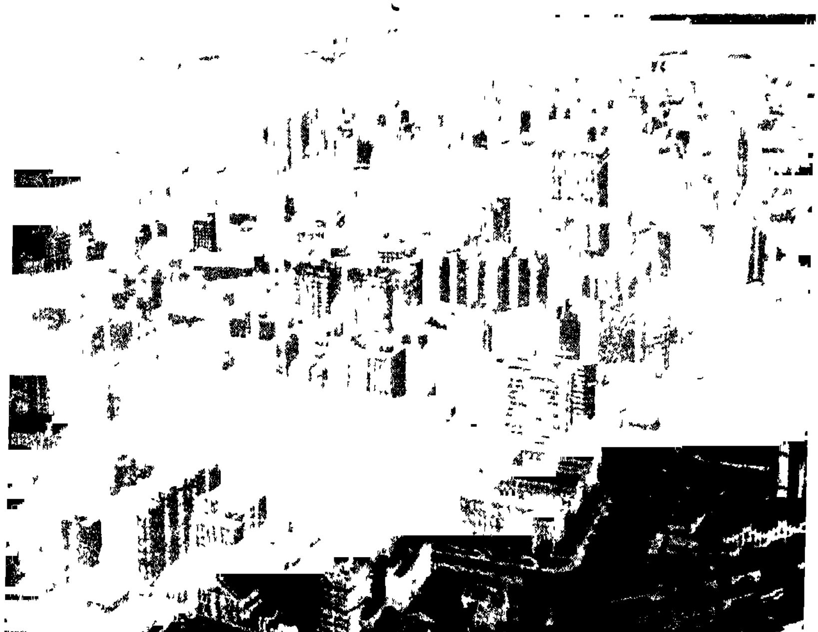
یکی از اعضای آخرین هیأت اعزامی معتقد است که اگر گروهی دیگر با تشکیلات منظّم و وسائل کامل در ماه مه که آغاز فصل بی باراست براه افتد بی شکّ این سفر پر خطر را بپایان خواهد رساند و بکشف سرزمین گمشده موفّق خواهد شد .

معمّای گم شدن فوست شاید هرگز حلّ نگردد . این مرد چنان دلیر بود و در رسیدن بمقصود خویش چندان شوق داشت که با وجود موانع بسیار ، راه این سفر پر خطر پیش گرفت . هنگامی که ناپدید گشت از عمرش شصت سال گذشته بود و بعید است که پیرمردی با این سنّ و سال با وجود مشقّات زندگی جنگلی هنوز در حیات باشد . شاید در آینده کاشفی بمدد وسائل جدید سرّ از میان رفتن فوست و همراهانش را که در جنگلهای برزیل نهفته‌است بدست آورد و حتّی محلّ سرزمین گمشده را — که راجع بآن مردم اینهمه گفته و نوشته‌اند — نیز بیابد . امّا تا روزی که این معمّا حلّ نگشته‌است هر کسی بمیل و هوس خود خیالی در سر خواهد پرورد .









لا نمای قسمتی از آبشارهای بزرگ رود آرا گوایا. پائین: نمای شهر سائو پولو
. هوا . این شهر مبداء سفر هیأت اکتشاف بود.

۱۹

شاعری که با مرض به مبارزه آمد[1]

شمه‌ای از زندگانی سر رانلد راس

ناقل: به داروخانه پانصد شخص بودند
که در هر روز تصمیم مینمودند
شیخ عطار چنین میگوید . . .

عطار یکی از آن عدهٔ معدود شعرای دنیا بود که شغلشان طبابت بود . بعضی از این شعرا انگلیسی بودند و از آن جمله بوده‌است سر رانلد راس — کسی که سرّ مرض مخوف مالاریا را کشف کرد و راه مبارزهٔ با آن را پیش پای جهانیان گذاشت .

راس اولاً طبیب و عالم علوم طبیعی بود و ثانیاً شاعر و چکامه سرا — ولی شعر وی در عالم خود امتیازی خاصّ خویش دارد . راس از جهت طبابت مورد تکریم و تقدیر و امتنان نوع بشر گردید و در دورهٔ عمرش صاحب افتخارات بسیاری شد . پادشاه انگلستان به وی لقب «سر» عطا کرد و در سال ۱۹۰۲ میلادی بزرگترین قدردانی که ممکن است از کسی در عالم طبّ به عمل آید در بارهٔ وی شد — یعنی جائزهٔ نوبل باو داده شد . راس با وصف اشتغالات زیادی که در پیروی از حرفهٔ خویش در دنیا داشت وقت آن را پیدا کرد که ده مجلّد کتاب شعر بنویسد و به چاپ برساند . قسمت عمدهٔ اشعار وی درام و هجا و افسانه و حکایات پریان است ولی بهترین و زیباترین اشعار وی قطعات کوچکی است حاکی از یک دنیا فکر و احساسات که مستقیماً از سرچشمهٔ کارهای علمی و فلسفهٔ او آب میخورد .

فلسفه و حکمت رانلد راس بسیار عملی میباشد . راس در اوایل جوانیش زمانی که سرخوش و دل آسوده بود بر نحو کنایه شعری گفت . —

راس : واعظ فریاد برمیدارد که . «ای خلق از مقام انسانی به مقام فرشتگان پا گذارید» — ولی حکیم خردمند در پاسخ میگوید «اوّل این را بیاموزید که چسان از عالم حیوان به عالم انسانی ترفیع بیابید» .

[1] این قطعه که در خصوص سر رانلد راس پزشک شهیر انگلیسی و مجاهدات وی در راه برانداختن شر مالاریاست دو بار شب دوم و شب نهم آذرماه ۱۳۲۲ در سخن پراکنی فارسی بنگاه رادیوی انگلستان نشر داده شد .

ناقل : ولی راس همچنان که با مسائل عملی زندگانی نزدیکتر شد و با آنها بیشتر سروکار پیدا کرد لحن شعرش هم به امور عملی زندگانی نزدیکتر شد. خانوادهٔ راس مدتها بود که پدر بر پسر حیاتشان را در خدمت کشور هندوستان صرف کرده بودند. راس نیز طریقهٔ پدران خود را در پیش گرفت و به خدمت دستگاه بهداری هندوستان وارد شد. در آغاز فقط به انجام وظایفی میپرداخت که لازمهٔ طبابتش بود. اوقاتی که از کارش فراغت حاصل میکرد به چوگان‌بازی و ماهیگیری و شکار و تیراندازی مشغول میشد و یا این که سرگرم نویسندگی و نقاشی و تصنیف موسیقی و مطالعهٔ ریاضیات میگردید و در تمام اینها تا حدی مهارت داشت. ولی کم کم خاطرش متوجه احوال ملیونها مردمی شد که در میانشان زندگی میکرد و بیماریها و رنجوریهائی که کرورها مردمی را به مرگ میکشانید پیوسته پیش از پیش حواس وی را مشغول کرد— دید که در آن شهرهای بزرگ و پر جمعیت هندوستان از یک طرف ثروت بی پایان خفته است و از طرف دیگر فقر و فاقه‌ای جانگداز امان از خلق میگیرد— دید که بر روش قرنهای متمادی ناز و نعمت بی منتها در برابر مسکنت و تنگدستی دلخراشی وجود دارد— مشاهدهٔ این اوضاع خاطرش را آزرده ساخت و به حیرت آمد که آیا این بشر که نخبهٔ عالم آفرینش است تا چه حدّ میتواند کودن و زبون کجروی باشد.

راس: بشر جز ربودن و خوردن مجال کار دیگری ندارد. و این همان کست که بایستی در این جهان با کمالات خدائی جلوه نماید. آنان که ناتوان و نزارند لب به فغان گشایند و آنان که بامکنتند ناروا گویند و ستم روا دارند. بین که چسان توانگری از قدر آدمیّت میکاهد.

ای آسمان نباشد که بشر به خروش آید و از دست تقدیر آنرا ستاند که تقدیر از وی دریغ میدارد — شادکامیش را از چنگ تقدیر ستاند. مگر این ذکائی که خلّاق ماشین گردید از آن عاجز است که حیاتی از این شریفتر بظهور آرد؟

ناقل: «مگر این ذکائی که خلّاق ماشین گردید از آن عاجز است که حیاتی از این شریفتر بظهور آرد؟» فلسفه و حکمت راس و کار و تکلیفی که وی در طول حیات خویش بر عهده گرفت بر این سؤال متمرکز بود. ولی راس بیهوده و طوطی‌وار این سؤال را تکرار نمیکرد. راس کمر همّت بر میان بست که به آن نوعی که میخواست جواب این سؤال را بصورت عملی پیدا کند. این بود که شروع به تحقیق در علل امراض و راه جلوگیری از آنها کرد و چنین مینوشت:—



عکس جدیدی از سِر رانلد راس.

راس : ما به درگاه خدا میبالیم که « در این سرا به ما جاه پادشاهی ده — روح شاعری ده — کمال پیمبری ده » . در پاسخ ندائی به تنبیه — به تنبیه ما ، طنین‌انداز میشود که « اوّل جاروب‌کش من باشید » .

ناقل : وقتی که مینوشت « اوّل جاروب کش من باشید » شکی نیست که تا اندازه‌ای مقصودش وجه تشبیه بود امّا قبل از همه چیز اصل معنای این عبارت را به تمام و کمال در نظر داشت . این عقیده و منظور خود را در دفتر خاطراتش چنین بیان میکند :—

راس : ما به مدارج عالی‌تر تمدّن وقتی میرسیم که اوّل شهرهایمان را بر طبق اصول علمی ترتیب بدهیم تا این که آن شهرها لایق سکنای مردمان آن دورهٔ تمدّن باشد . ما باید اوّل این قسم شروع بکار بکنیم که به تنظیف کردن و پاکیزه نمودن بپردازیم .

ناقل : راس وقتی که در سال ۱۸۹۵ میلادی به سمت تصدّی نظافت عمومی در شهر سگلور گماشته شد سحرگاه پیش از سپیده دم از خواب بر میخاست و در کار سپورها و جاروکشها مراقبت میکرد و در طرز عملشان مداقه مینمود .

وبا ، بلای جان مردم سگلور بود . نه تنها در آن شهر بلکه در بسیاری از شهرهای هندوستان این مرض وبال زندگانی خلق شده بود . راس چاهها را گندزدائی کرد و دو بار جلو شیوع وبا را گرفت . ولی چون واکسن و کارمندان بهداری باندازهٔ کافی نداشت بار سومی که باز وبا آمد نتوانست که از شیوع آن جلوگیری کند و این قضیه سخت بر او گران آمد و بسیار متأثر و دلتنگ شد و چنین گفت .—

راس : ای میهمان دهشت آور دو بار شکستت داده از اینجا بدورت راندم .

ولی این بار ای بلای قتّال ، ظفر با تو گردیده‌است .

آوای ندبهٔ مردم که از تو امان میجویند بالحاح و دعا بلند است و غلغله‌اش فزون گردیده و من در پی آنم که چاههای زهرآگین مرگبار را پاک نمایم .

نسیم بهدر رفته‌است . کودک رنجور بر روی زانوی مادر نزار افتاده‌است .

مادر هم بدنبال کودک خود میرود و خلق وحشت زده سوی تو فریاد میکشند .

ناقل . ولی در تمام این مدّت چیزی که بیش از همه خاطر راس را مشغول میداشت مالاریا بود . در کشورهای گرمسیر ، مالاریا شایع‌ترین بیماریهای واگیر میباشد . قبل از آن که راس راه مبارزهٔ با آن را پیدا کند و به دنیا نشان بدهد ، هرساله یک سوّم اهالی این کشورها باین مرض مبتلا میشدند . تنها در هندوستان در یک سال عادی ، متجاوز از یک ملیون و

سیصد هزار تن از این بیماری میمردند و در سالهائی که شیوع مالاریا زیادتر میشد عدهٔ کسانی که از رنج آن جان میسپردند از این شمارهٔ عظیم هم بمراتب بیشتر بود.

تا اندکی کمتر از پنجاه سال پیش از این، تقریباً همهٔ اطبّای جهان عقیده داشتند که مسبّب مالاریا یک نوع دمه و عفونتیست که از آب راکد بر میخیزد. مالاریا لغت ایتالیائیست که معنای آن هوای کثیف است. حال بدین منوال بود تا این که لاوران محقّق بزرگ فرانسوی ثابت کرد که این قضیهٔ دمه و بخار عفونی بی اساس میباشد. لاوران در الجزایر خون بسیاری از مبتلایان به مالاریا را در زیر میکروسکوپ معاینه کرد و نشان داد که مسبّب مالاریا یک موجود طفیلی ذرّه‌بینی است. پس از کشفی که آن عالم فرانسوی کرد امر مجهول این بود که چگونه این موجود طفیلی داخل خون انسان میشود. بعضی از محققین هوشمند حدس زدند که شاید نیش پشه در این کار دخیل باشد. اما کسی این قضیه را ثابت نکرده بود و از آن گذشته میگفتند که اگر فرضاً هم پشه حامل این موجود طفیلی باشد از کجا آنرا می‌آورد — از آب آلوده بر میگیرد یا از بدن مریض مالاریائی و یا از جای دیگر؟ اشکال دیگر هم این بود که کدامین یک از انواع و اقسام پشه چنین کاری را میکند. این مسائل در پیش بود و تا حلّ نشده بود کسی نمیتوانست برای جلوگیری از مالاریا راه و طریق علمی‌ای فراهم بیاورد و بار رنج عظیمی را از دوش خلق بردارد. اینها مسائلی بود که راس حلّ کرد. خودش میگوید که «چهار سال پر حادثه مشحون از کار و زحمات سخت» صرف حلّ معمّا گردید و آغاز آن از سال ۱۸۹۵ میلادی بود.

راس در آن حال که به معالجه و مداوای جمع کثیری بیمار مشغول بود افکارش را چنین برشتهٔ نظم میکشید —

راس: ای طبیعت به تمنّایم بپرداز و
این رازت را با من در میان نه.
من دمی آسوده نیم و پیوسته
بفکر اندرم.
دستهائی را که به آتش تب
سوزان است بدست خود میگیرم و
هرچه می‌بینم به ثبت می‌آورم.
شاید — شاید — از دور نور
ضعیفی در این تاریکی به رویم بتابد.
چهره‌های با درد آمیخته از ما
میپرسند آیا شما را یارای درمان
ما نیست؟
و پاسخ ما اینست — نه — هنوز
نه — ما در جستجوی اصل و علّتیم.
خدایا — در این عرصهٔ غرق
ظلمت
آن مسبّب کوچک ناپیدا را که
قاتل هزاران هزارهاست به من
بنما.

ناقل : دعای وی این بود . . . راس
دست بکار شد . در آن چهار سالی
که به تحقیق و تدقیق میپرداخت
راس و خدمتگارهای هندیش
هزارها پشه از انواع بسیار جمع
کردند . میگذاشت که هر یک از آن
پشه‌ها یک مریض مالاریائی را
بگزد و هر یک را پس از چند روز
میکشت و بدن آن پشه را با دقت
هرچه تمامتر و با کمال مهارت تجزیه
میکرد و نسجهای آن را در زیر
میکروسکوپ معاینه مینمود . راس
حتی در گرمترین ایام تابستان
هندوستان هم از سحرگاه تا شامگاه
کار میکرد .

راس : من پشه به پشه را یکی بعد از
دیگری بازرسی میکردم و سر هر یک،
ساعتها صرف مینمودم تا آن که
دیگر چشمم نمیدید و از خستگی
کند ذهن میشدم.

ناقل : در شهر سکندرآباد در فصل
بارانهای سیل آسای آن حدود، راس
چنین مینوشت :—

راس : پیچ و مهره‌های میکروسکوپم
از اثر عرقی که از پیشانی و دستهایم
میچکد زنگ زده‌است .

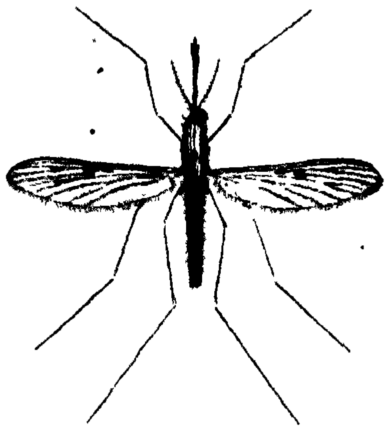
ناقل : سرانجام روز کامیابیش
فرا رسید . یک روز بعد از آن که
کار صبحانه‌اش را در بیمارستان
سکندرآباد تمام کرده بود به
لابراتوارش رفت و شروع به معاینهٔ
پشهٔ دیگری کرد و آن پشه از یک
نوعی بود که تا آن وقت بدستش
نیامده بود .

راس : میان نسجهائی که دیگر با
آنها بسیار آشنا شده بودم مشغول
بازرسی شدم و هر میکروبی را با
چنان مواظبت و شوق و ولعی زیر
و رو میکردم که گوئی شخصی در
قصر مخروبهٔ پر وسعتی در پی دفینهٔ
کوچکی میگردد . . . هیچ نبود . . .
اما نسج معده هنوز باقی بود که به
آن نرسیده بودم و معاینهٔ آن دست
کم نیمساعت وقت لازم داشت . خسته
بودم و گفتم فایده‌اش چیست . . .
ولی فرشتهٔ تقدیر مرا بکار
واداشت . . .

ناقل : بلی راس آنچه را میجست
پیدا کرد — موجود طفیلی مسبّب
مالاریا را در شکم یک نوع پشه
مخصوص منقّط بالی موسوم به آنوفل
پیدا کرد . در میان نسجهای آن
پشه است که میکروب مالاریا نشو
و نما و تولید مثل میکند . همان روز
راس با نهایت شادمانی ولی با فروتنی
چنین نوشت :—

راس : امروز خدا تفضّل فرمود و
بدستم چیزی گران قدر داد .
خدایا حمدت گویم و شکرت
گزارم .
فرمانش با اشک و تعب، اسرار
آفرینش را میجستم .
ای آلت مرگی که هزاران
هزار را بهلاک میکشانی، تخم مکرت‌را
مکشوف نمودم . یقین دارم و میدانم
که این کار کوچک من هزاران
کس را از مرگ وامیرهاند .

ناقل : راس در اثر تعقل شایان و پشت کار و رسوخ عزم خویش بر مشکل فائق آمد و پیروز گردید . هنوز ماهها و سالها کار لازم بود تا این که بشود تمام دورهٔ نمو میکروب مالاریا را از زمانی که در بدن مریض است تا وقتی که به شکم پشهٔ آنوفل میرسد و از آنجا به بدن شخص سالم انتقال می‌یابد معیّن و معلوم کرد . ولی قصهٔ اساسی ثابت و مبرهن گردیده بود . سپس گرفتن نتیجهٔ عملی کار ضروری بود . راس فوراً به این پی برد که برای زمام نهادن بر مالاریا باید به جاهائی که در آن پشهٔ آنوفل پرورش می‌یابد پرداخت و نسل آن پشه را برانداخت . بیست و پنج سال بعد را تا وقتی که از جهان درگذشت راس صرف این کرد که به دنیا نشان بدهد که زمام نهادن بر مالاریا هم واجب است و هم ممکن . راس در چندین کشور اسیر جنگ مالاریا در موارد بسیاری آزمونهای عملی کرد و طریق اقدام را پیش پای مردم گذاشت .



پشهٔ «منقش بال» . مادهٔ آن که در بالا دیده میشود مرض مالاریا را منتشر میکند (مؤسسهٔ ولکم) .

راس در عالم شاعری از خود این سؤال را میکرد . —

راس : مگر این دکانی که خلاق ماشین گردید
از آن عاجز است که حیاتی از این شریفتر ظهور آرد ؟

ناقل : و راس در عالم پزشکی باین سؤال پاسخ داد — پاسخی داد که با حرف نبود — با کار و مجاهدت بود .

مسابقه

چون مسابقهٔ ادبی سال ۱۹۴۳ مورد توجّه خوانندگان قرار گرفت ادارهٔ مجلّهٔ «روزگار نو» اکنون شرائط مسابقهٔ دیگری را برای امسال درج میکند. جوائز یکسانی داده خواهد شد که بهترین مقالهٔ فارسی را در باب یکی از موضوعهای ذیل بنویسد:—

۱ — علم جدید نعمت است یا مصیبت؟
۲ — دلاوری در جنگ و صلح
۳ — امنیّت بین الملل و چگونه میتوان صلح دائم بر قرار کرد
۴ — ادبیّات جدید فارسی در چه راههائی سیر میکند؟
۵ — دلائل عظمت و محبوبیّت حافظ

شرائط مسابقه قرار ذیل است:—

۱ — مقالات نباید از ۲۵۰۰ کلمه تجاوز کند و باید با ماشین یا بخط روشن نوشته شود.
۲ — حقّ طبع هر مقالهای که نویسندهاش جایزه برد متعلّق بمجلّه «روزگار نو» است و مقاله در آن درج خواهد شد.
۳ — مقالاتی که نویسندگان آنها جایزه نبرند نیز ممکنست در «روزگار نو» درج گردد و در این صورت حقّ تألیف معمول بنویسنده پرداخته خواهد شد.
۴ — مقالات باید تا سیام نوامبر ۱۹۴۴ بادارهٔ مجلّه در لندن برسد
۵ — رأی مدیر مجلّه قطعیست.
۶ — جائزه اوّل سی لیره و جائزه دوم بیست لیره است.

مدیر مجلّه موقع را مغتنم میشمرد و تشکّرات قلبی خود را بخوانندگانی تقدیم میدارد که چه در ایران و چه در انگلستان با شوق تمام در مسابقهٔ پیش شرکت کردند و اطمینان کامل دارد که مسابقهٔ امسال از مسابقهٔ پارسال هم بیشتر مورد توجّه خواهد شد.

کسانی که در مسابقه شرکت میکنند میتوانند مقالات خود را بادارهٔ انتشارات سفارت کبرای انگلیس در طهران ارسال دارند و ادارهٔ مذکور آنها را لطفاً بادارهٔ مجلّه «روزگار نو» در لندن خواهد فرستاد.

زندانی: اثر طبع امیلی برونته[1]

ترجمهٔ حسن موقر بالیوزی

همچنان که دل آسوده میرفتم گذارم به
زندان افتاد، و به سردابهای تیرهٔ
آن قدم نهادم،
چه عمرها در آن مغاک بهدر میرفت،
ولی از آنم باری به خاطر نبود.
«زندانبان! زندانبان جبار! این
میله‌های وزین را بکنار کش،
زندانبان! در بگشا».
وی را جرأت آن نبود که نی گوید،
در بر پاشنه چرخی زد و ناله‌ای
از آن برخاست.
نظر به درون افکندم و به نجوی گفتم
«خانهٔ میهمانان ما تاریک است».
از روزن آن سرداب لاجورد، آسمان
به رنگ خاکستر مینمود،
و این زمانی بود که بهار خرّم از نشاط
خنده میزد.
راهنمای ترشروی من در پاسخ گفت
«بله خانه‌شان خوب تاریک است».
آنگاه — خدایا ببخشا که جوان بودم،
ببخشا که زبانم بی پروا بود،

آنگاه که زنجیرهای گرانبار زنجیرهای
بی امان بر سنگ فرش نمناک
زندان به غریو آمد،
لب به طعنه گشوده گفتم «میان سه
پشت دیوار به حبست نشانده و به
شدت نیز کشانده‌اند،
آیا تو این اندازه ترس آوری که حبس
هیچ به زنجیر هم باید بسته شوی؟»
زن زندانی سرش را بلند نمود. چهره‌اش
آن ملایمت و سکونی را داشت
که در مجسمهٔ مقدّسین و بر روی کودک
شیرخواری که در خواب است دیده
میشود،
چنان ملایم و آرام بود چنان نیکو و
شیرین بود
که در آن از درد اثری نبود و از غم
سایه‌ای در آن نمودار نبود.
زن زندانی دستش را بلند کرد و
پیشانیش را فشرد،
گفت «من آسیب دیده‌ام و اکنون
رنج میکشم

[1] "The Prisoner" by Emily Brontë

امّا این زنجیرهای گران و غلّ و
سدهای شما را به پشیزی نمیخرم،
چه اگر پولاد آب‌داده هم باشد
نمیتواند که مرا زمانی مدید به چنگ
گیرد».

زندانبان سخت رو خنده‌ای جانخراش
بر آورد و گفت «توقّع داری
که من به حرفت اعتناء کنم؟
تو زشت خوی بی مایه که به خواب و
خیال سرگرمی گمان میکنی که من
خواهشت را می‌پذیرم
و یا از آن بهتر نالهٔ زارت دل ارباب
مرا نرم مینماید؟
این سنگهای خارا هم اگر به تابش
آفتاب نرم شود دل ارباب من به
هیچ چیز نرم نخواهد شد.

«صدای ارباب من تند و خراشنده
نیست و صورتش حاکی از محبّت و
مهربانیست،
ولی اندرون دلی دارد که در سختی
همانند سخت‌ترین سنگهاست،
و من زننده و خشن به نظر میرسم امّا
این ظاهر من
از آن روح نهانی که در کالبد من
مأوی دارد خشن‌تر نیست».

بر گرد لبهای آن زن تبسّمی پدیدار
شد که با حقارت نزدیک بود
و صورانه گفت «ای دوست من کی
بوده که از من ناله و شیون شنیده
باشی؟
آن دم که شما را یارای بازدادن حیات
خویشاوندان من سازدادن حیات
هدر رفتهٔ من باشد
آنگاه، نزدتان به تضرّع خواهم آمد و
بس، دوست من پیش از آن التماس
و زاریم را نخواهید دید».

«ولی برو و به ظالمینی که دست ستم بر
من آزیده‌اند بگو که مرا آن
عذاب مقدّر نیست
که در طیّ این سالیان زنجیر ایشان را
با نومیدی و دلخونی بر خود هموار
بسازم،
هر شب در دل شب سروشی که بشیر
امید است در این مغاک برویم رخ
میگشاید
و در ازای این کوتاهی عمر آزادی
جاوید بر من عرضه میدارد.

«همراه بادهای غربی می‌آید، همعنان
نسیم شامگاهی می‌آید،
همپای آن تاریکی مشخّص آسمان، که
پدیدآور خیل انجم است می‌آید،
آنگاه، لحن باد قرین فکرت میگردد و
فروغ ستارگان چون آتشی نوازشده
مینماید،
آن زمان بسی رؤیای گوناگون مرا در
نظر می‌آید—می‌آید و میگدازد
و شوقش جانم میستاند.

«از آنچه شوقش در دل می‌یابم در
سالهای پربارتر عمرم بی خبر بودم،
در آن سالهائی که اگر این دل
پر طرب فکر اندوههای آینده
می‌آمد از بیش خروشان میگشت،

در آن سالهائی که اگر فضای حیاتم را
شرار و شعله فرا میگرفت،
نمیدانستم که از کجا برخاسته —
انگیختهٔ آفتاب و کانون انوار است
و یا حاصل تندرو توفان میباشد.

«نخست سکوتی آرامش بخش — آرامشی
صامت و پرسکوت حاکم میگردد،
تلاش رنج و گداز محنت، سوز مذلّت
و آتش بیصبری سکون می‌پذیرد،
رته‌ای بیصدا نغمه‌ای نی آوا سینهٔ
ریشم را مرهم میشود،
بخواب هم هرگز چنین فرحی ندیده
بوده‌ام و از قید این عالم خاکی رها
میگردم.

«سپس آن که نادیدنیست نورافشان
میگردد، آن که از نظرها نهفته
است چشم مرا بر حقیقت میگشاید.
دیگر از حواس ظاهریم خبری نمی‌ماند،
تنها آن جوهر درونم می‌بیند و
میشنود،
دیگر دمی باقیست که بالهای آن از هر
قیدی آزاد گردد دیگر آشیانه و
مأمن خود را یافته‌است.
فاصله‌ای را که بجاست می‌سنجد، عزم
عبور میکند و جرأت آن را مینماید
که به خیزی از آن میان بگذرد.

«ولی آوخ از آن ناکامی جانکاه —
از سوز آتش حرمان

در آن زمان که سامعه باز می‌آید و
گوش میشنود، در آن زمان که چشم‌را
باز یارای تماشا حاصل میشود،
در آن زمان که نبض از نو ضربان
می‌آید، در آن زمان که دماغ کار
تفکر را از سر می‌گیرد،
در آن زمان که جان باز از وجود تن
باخبر میشود و تن باز از حلقهٔ زنجیر
خبر می‌گیرد.

«امّا نمیخواهم که ذرّه دردی از من کم
شود، نمیخواهم که هیچ عذابی از
سر من بر خیزد،
سوز و محنت هرچه بیشتر بگدازد زودتر
دست تیمّن میگشاید،
گو با آتش دوزخ جلوه کند و یا با
شید بهشتی رخ بر افروزد،
اگر آن رؤیا مژدهٔ مرگ آرد فرستادهٔ
یزدان است».

زبان زن از گفتن ایستاد، و ما پاسخ
ناداده رو گرداندیم و قصد رفتن
نمودیم.
دیگر آوردن آن زندانی در یارای ما
نبود.
گونهٔ وی و چشمان درخشان وی گواهی
میداد
که حکم بشر در دیوان حقّ ناپسند آمده
و داغ بطلان خورده‌است.



THE LOST MELODY

Who is the singer? Bid him cease his song,
Nor add new increase to the grief that long
Hath vexed my heart. A thousand agonies
This night have wracked me; those sad notes of his
Stab at my heart, and sear my very soul.
This was my song: long since it softly stole
Into the silence; long expectantly
I watched for its returning; now I see
With what swift steps it hastens through the night
Wailing and painfully toward the light.
How long, O prodigal, and where astray?
O joy, O night that passed so soon away
As fast as breath is flown. Was it a thief
That robbed me of this jewel? Nay, belief
In friendship cannot suffer thoughts so mean.
This was my song, but it had never been
By my voice sung: it is a bird that flew
Free from its cage, and does not come anew.

A J A

نغمهٔ گمشده

این نغمه سرا کیست؟ بگو تا نسراید
بر این دل غمدیده دگر غم نفزاید
صد حسرت و دردست کز آواز وی امشب
نیشم بزند بر دل و جانم بگزاید
این نغمهٔ من بود و ز من گم شده دیریست
چشمم برهش دوخته، باشد که درآید
نالنده و رنجور شتابد ز ره اینک
در تیرگی شب سوی من ره بگشاید
کی بود و کجا بود؟ من و سرخوشی و شب
حالی که دریغا! نفسی بیش نپاید
ایشان بربودند مگر این گهر از من؟
نی نی که گمان بد بر دوست نشاید
این نغمهٔ من بود که هرگز نسرودم
وین مرغ رمیده بقفس باز نیاید

پرویز ناتل خانلری

جُوزِ ایرانی

خطابهٔ دکتر ا. ج. آربری

در انجمن ایران

که با شمارهٔ اوّل مجلّد چهارم «روزگار نو» تقدیم میشود.



سر ویلیام جونز (۱۷۴۶ - ۱۷۹۴) تصویر رنگ روغنی کار سر جاشوا رینولدز

جونز ایرانی

خطابهٔ دکتر ا. ج. آربری در انجمن ایران

He, too, whom Indus and the Ganges mourn,
The glory of their banks, from Isis torn,
In learning's strength is fled, in judgment's prime,
In science temp'rate, various, and sublime,
To him familiar every legal doom,
The courts of Athens, or the halls of Rome,
Or Hindoo Vedas taught, for him the Muse
Distill'd from every flow'r Hyblæan dews,
Firm, when exalted, in demeanour grave,
Mercy and truth were his, he lov'd to save
His mind collected, at opinion's shock
JONES stood unmov'd, and from the Christian rock,
Coelestial brightness beaming on his breast,
He saw the STAR, and worshipp'd in the East.

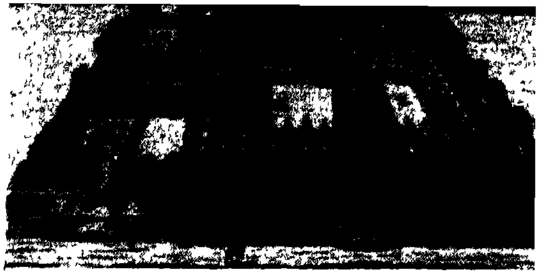
رود سند و گنگ عزادار کسی هستند
که از کنار رود ایسیس آمد و زینت
بخش ساحلهای آنها شد.

هنگام مرگ بکمال علم و حکمت آراسته
و در انواع علوم مجرّب و کامل بود.
بهمهٔ قوانین و احکام و محکمه‌های آتن و روم

و بهمهٔ کتب قدیم هندوان آشنائی داشت ،
خداوند شعر ، فصاحت را بهر او آفرید .
بزرگی ثابت قدم و متین و رحیم دل بود ،
حقیقت پرست بود و از خلق دستگیری
میکرد .
در فکر جونز تزلزل راه نداشت ،
و چیزهائی که بنیان عقیدهٔ اساسی را سست
کند در او بی اثر بود .
از روی صخرهٔ محکم اساس عیسویت
نوری که گوئی نور آسمانی بود در قلبش
تافت ،
ستارهٔ حقیقت را دید و در خاورزمین
بعبادت پرداخت .

❀ ❀ ❀

نویسندهٔ نا معلوم کتابی موسوم به
مقاصد ادب که در ماه ژوئیه ۱۷۹۷
انتشار یافت در فصل چهارم اشعاری
درج کرد که ترجمه‌اش نوشته شد . این
ابیات در وصف مردی بزرگ و فاضل
و محققی عالیمقام بود که سه سال پیشتر
در کلکته مرده بود . هر چند مردم
نام سر ویلیام جونز را فراموش کرده‌اند
شما همه با آن آشنائی دارید . جونز در
فنون و علوم گوناگون زبردست و بی
رقیب بود و آوازهٔ شهرتش از انگلستان
بکشورهای دیگر رفت . وی را بالقاب
مختلفی میخواندند که نشان تحسین بود
از قبیل جونز موافق طبع و جونز
ایرانی و جونز کامل عیار . سی سال
بعد از وفات این مستشرق بزرگ
جیمز اِلِوس چنین نوشت « در هر حالی
که بزبان انگلیسی حرف میزنند و یا
آنرا میفهمند همه بمرتبه و ارزش و تنوع
و دامنهٔ صفات و کمالات سر ویلیام جونز
اقرار دارند . وسعت معلومات ادبی و
لیاقت بسیار و رأی محکم و بی خطا و
شور و جدّ و جهد و وطن پرستی و
خدماتش بمملکت خویش از راه اشتغال
بمنصب قضا در مهمترین مستعمرهٔ انگلیس
یعنی هندوستان همه مورد ستایش
هموطنان اوست و در مستعمرات هند نیز
بقدر و قیمت آنها پی برده‌اند . آثار وی
خود نشان بزرگی اوست . . . این قانون
دان بزرگ منصب قضا داشت و آن
کاریست که تمام فکر را بخود مشغول
میدارد با اینهمه خوانندن آثار او در باب
مسائل قانونی و زبانی و ادبیات عالی
و نفیس فرانسه و اسپانیا و ایطالیا و
یونان و روم بی نهایت لذّت بخش و
معرفت آموز است . زبان عبری را خوب
میدانست و زبان فارسی و عربی را چنان
صحیح و دقیق یاد گرفت که قوم ایرانی
و عرب باستادیش معترف شدند . ترکی
و زبان عجیب چینی را آموخت و بمدد
معلومات عمیق و بیان لطیف بخواندن
و نوشتن و ترجمهٔ کتب قانون و ادب
و شعر پرداخت . در عالم ادب
آیتی بود و یکی از بزرگترین مفاخر
انگلیس بشمار میرود . » این مدح
و ستایش سبک عهدی که در آن نوشته
شده کاملست و بدیع ، با اینهمه تمام
کمالات ممدوح در آن مذکور نیست .
جونز در زبان سانسکریت محققی کامل
بود و نیز گیاه شناسی بزرگ بشمار
میرفت و یکی از انواع نباتات را بنام
او نامیده‌اند . شطرنج بازی زبردست



تصویر یونیورسیتی کالج در عهد سلطنت چارلز دوم.

بود و در وصف شطرنج شعری عالی سرود . در ریاضیات دست داشت . یکی از پیشقدمان فن مقایسهٔ ادیان و مقایسهٔ اصول فلسفی و دوست معزز و محترم مردانی بزرگ از قبیل سموئیل جانسن، بنجمین فرنکلین، ادموند برک، هرس وَلپل و ادوارد گیبن بود و نیز اِلوس نمیتواند پیش بینی کند که آثار سر ویلیام جونز روزی در نوشته‌های مردان مشهوری مانند بای‌رن و سری (Southey) و شلی و مور و بارو (*Barrow*) و تنی‌سن تأثیر خواهد بخشید .

قصد من آن نیست که امروز در برابر اعضای انجمن ایران کمالات جونز را بر شمارم تا چه رسد بوصف معلومات و آثار کسی که اعجوبهٔ عصر خویش و سرمشق دوره‌های بعد بشمار می‌آید . شرح کمالات و معلومات او وقت بسیار میخواهد و از اینرو فقط بذکر یک جنبه از کارهای او میپردازم که بیشتر منظور نظر انجمن ایران تواند بود و آن تحقیقات و تتبعات اوست در باب ترجمه و شرح و تفسیر ادبیات فارسی .

ویلیام جونز سال ۱۷٤٦ در شهر لندن بدنیا آمد و پسر دوم و فرزند سوم پدر خویش بود که همین نام داشت . پدر جونز ریاضی دان و دوست و معاصر آثار نیوتن و عضو و نایب رئیس انجمن شاهی و مادرش ماریا کوچکترین دختر جرج نیکس مبل ساز معروف و بزرگترین رقیب چی‌پن‌دیل، یکی از مشهورترین مبل سازان انگلیس بود . پیش از آنکه سه سال از عمر جونز بگذرد پدرش مرد و مادرش که زنی فرزانه و هوشمند و روشن فکر بشمار میرفت بتربیت او پرداخت . در چهارسالگی بآسانی کتاب میخواند و هرچه زودتر آثار شکسپیر که مقبول طبع مادرش بود در وی بیر کارگر افتاد . در پائیز سال ۱۷۵۳ وی را بمدرسهٔ هَرو فرستادند . در ابتدا بواسطهٔ ناتندرستی و تأثیر ناموافقی که سبک قدیم تعلیم و تربیت مدرسه در او کرد پیشرفتی سریع ننمود و لیکن پس از اندک زمانی یکباره هوش و استعداد فوق العاده‌اش نمایان گشت و هنگامی که دوازده ساله بود آوازهٔ معلومات واطّلاعاتش در همه جا پیچید . جزئیات شایان توجّه این دوره از زندگیش را ناگفته میگذارم — دور اسم او را که بر روی میز تحریر مدرسه کنده شده بود از فلز پوشاندند و آن را بکسانی که بتماشای مدرسه می‌آمدند در جزء مفاخر هَرو نشان میدادند — و فقط بذکر این مطلب قناعت میکنم که جونز



نصور قسمت غربی مدرسهٔ کرایست چرچ در آکسفرد.

بعد از هرو در سال ۱۷٦٤ بدانشگاه آکسفورد رفت و در یونیورسیتی کالج درس خواند و دو سال بعد بعضویّت دانشگاه مذکور انتخاب گردید.

جونز از راه تحصیل زبان عربی که در هرو بآن پرداخت متوجّه تحقیقات و تتبّعات شرقی شد. هنگامی که در دانشگاه درس میخواند مردی عرب را که از شهر حلب بود باکسفورد دعوت کرد باین امید که دانشجویان دیگری هم بیاد گرفتن عربی مایل شوند و همه با هم مخارج معاش معلّم عرب را بپردازند و لیکن کسی ذوق و شوق اورا نداشت و جونز ناچار مدّتی خود تنهائی مخارج معلّم را داد و هرچند خویشتن را تقریباً گدا کرد زبان عربی را نزد استاد آموخت. مقارن همین اوقات بود که جونز نزد خود فارسی یاد گرفت. کتابهائی که برای این کار در دست داشت منحصر بود به اصول زبان فارسی تألیف جان گریور (لیدن ۱٦٤۹) و گلستان چاپ جرج جنتیوس (آمستردام ۱٦٥۱) و کتاب لغت تألیف مِینِسکی. در سال ۱۷٦٦ شهرتش در باب معلومات شرقی چندان بود که دوک گرافتن باو پیشنهاد کرد در وزارت خزانه مترجم رسمی باشد. و لیکن جونز که در این هنگام مربّی لُرد آلثُرپ پسر ارل اِسپنسر بود از قبول شغل مذکور خود داری نمود و

همچنان بکار تعلیم و تربیت پرداخت . شاگرد وی امیر البحر اعظم انگلیس و پشتیبان پلسُن گردید و هم او بود که پلسُن را بفرماندهی کشتیهای انگلیسی در مدیترانه گماشت و بر اثر این انتخاب که موجب فتح « جنگ نیل » گشت خیال تشکیل امپراطوری شرقی از سر ناپلیون بدر رفت . باری دو سال بعد دوک گرافتن بار رسماً از او خواست شرح زندگی نادر شاه را از فارسی بزبان فرانسه برای کریستیان هفتم پادشاه دانمارک ترجمه کند . جونز دو باره خواهش کرد که وی را معذور دارند و الکزاندر دُو مترجم کتاب تاریخ نوشته را برای این کار پیشنهاد کرد امّا چون وی نیز عذر آورد ناچار خود آن را بر عهده گرفت . ترجمهٔ شرح حال نادر شاه در یک سال انجام پذیرفت و در ۱۷۷۰ انتشار یافت .

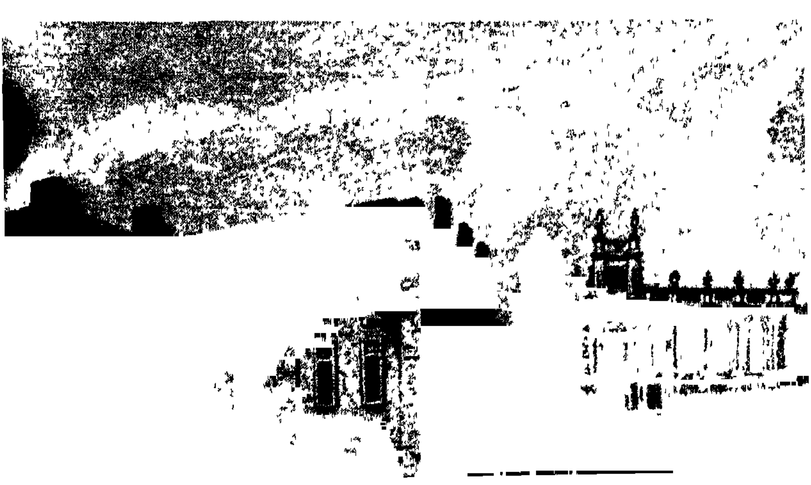
این اوّلین کتابی بود که از زیر قلم جونز بیرون آمد و نخستین ثمرهٔ فضل و کمال روز افزون او بشمار میرود . این کار چنانکه باید سزاوار کمالات و معلومات و متناسب با ذوق ادبی او نبود با اینهمه جونز در سر موعد ترجمهٔ بدیع خود را تمام کرد . در کتابی که بعد نوشته احساسات خود را در این باب چنین شرح داده‌است : « معترفم که اگر آزاد بودم ترجمهٔ هر کتاب دیگری را بر شرح حال نادر ترجیح میدادم .

تصویر بوکاردو ، یا دروازهٔ شمالی ، آکسفرد .



در میان این همه دیوان شعر و کتاب اخلاقی و علمی و ادبی و تاریخی که بزبان فارسی هست انتخاب کتاب دیگری که بتواند بیشتر مطلوب نظرها شود کاری آسان بود . با نصف وقت و مخارجی که بر سر شرح حال نادر شاه صرف شده‌است دیوان حافظ یا سعدی بچاپ میرسید . » چیزی که از ترجمهٔ شرح حال ، بیشتر شایان توجّه میباشد رساله‌ایست که جونز در باب شعر شرقی نوشته و بکتاب مذکور ملحق کرده‌است . وی از سال ۱۷٦٦ و پیش از انتشار کتاب شرح و تفسیر شعر آسیائی خود که بزبان لاتینی نوشته بود بر سر موضوع مهمتری کار میکرد و رساله‌ای که با شرح حال نادر منتشر گردید بمنزلهٔ مسوّده رسالهٔ مهمتریست . در رسالهٔ مذکور جونز در باب مطالب گوناگون سخن میگوید و در این جا فقط قسمتی از آن اشاره میشود که مربوطست بادبیات فارسی . مینویسد : « زبان فارسی شیرینست و خوش آهنگ و دامنهٔ وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی وسیعتر شده‌است . بکار بردن کلمات مرکّب ، یکی از محاسن شعر میباشد و از این نظر فارسی بر عربی رجحان دارد چرا که اعراب از کلمات مرکّب گریزانند و بر رویهم هیچ زبانی در لطف و تنوّع کلمات مرکّب قابل مقایسه با فارسی نیست . » جونز در رسالهٔ خود چندین نمونه از شعر فارسی درج کرده است . شرحی مختصر از شاهنامه نیز در آن یافت میشود ، و جزئیات آن ثابت میکند که وی بنظر تحقیق در گفته‌های فردوسی نگریسته‌است . چنانکه از نامه‌های او بر می‌آید مدّتی بعد وی دو بار شاهنامه را از اوّل تا آخر خوانده . در این جا ناگفته نماند که جونز ترجمهٔ قسمتی از اشعار فردوسی را که خود بشعر لاتینی سروده بود در کتاب

بر کالج بی‌لی‌یل و کالج ترینیتی در آکسفرد .



شرح و تفسیر شعر آسیائی انتشار داد و اگر ترجمهٔ بعضی از ابیات شاهنامه بنثر فرانسه که در رسالهٔ مذکور درجست مستثنی شود این اشعار لاتینی که ذکر آن در زیر خواهد آمد، نخستین ترجمهٔ قسمتی از اشعار فردوسی بزبان اروپائی . جونز فردوسی را با هُمِر می‌سنجد و در نوشته‌های دیگر خویش نیز باین مطلب اشاره میکند . نوشته است . « بی هیچ شکی میان آثار این دو مرد فوق العاده شباهت بسیار هست . هر دوی ایشان افکار و تصوّرات خویش را از طبیعت اقتباس کردند و مانند شعرای دورهٔ جدید نبودند که فقط انعکاس نور طبیعت را ببینند و نگارش شبیه اصل بپردازند . در این دو، قوّهٔ خلاقیت که روح شعر میباشد هرچه کاملتر وجود داشت . » (کلیات جونز لندن ۱۷۹۹) جلد چهارم صفحهٔ ۵۴۵) . جونز از تتبع در اشعار رزمی بتحقیق در اشعار بزمی و غزل پرداخت و باز قدرت موشکافی و سخن شناسی خود را نمایان کرد . مینویسد « ایرانیان در سرودن اشعار عاشقانه از هر چیز دیگر بیشتر مهارت دارند . شباهت بسیاری که میان غزلهای حافظ و اشعار شعرای غزلسرای یونانست تعجب می‌آورد و بحقیقت باید گفت که ملاحت و گیرندگی و زنده دلی اناکرئون و شیرینی و ظرافت سافو همه در حافظ هست . » جونز ده غزل حافظ را بنثر ترجمه کرد و او نخستین اروپائیست که باین کار پرداخت؛ آنگاه این ده غزل و سه غزل دیگر را بشعر فرانسه ترجمه کرد و آنها را برسالهٔ خویش ملحق ساخت و باین طریق هنرمندی خود را ظاهر نمود . در این جا برای نمونه ترجمهٔ غزل معروف حافظ در وصف شیراز درج میشود :

حافظ گوید : —

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکناباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفرآباد و مصلی
عبیر آمیز می‌آید شمالش
بشیراز آی و فیض روح قدسی
بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آنجا
که شیرینان ندادند انفعالش؟
صبا، زان لولی شنگول سرمست
چه داری آگهی؟ چونست حالش؟
گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلا، چون شیر مادر کن حلالش
مکن از خواب بیدارم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش

ترجمهٔ جونز بشعر فرانسه : —

Honneur à toi, belle contrée
CHIRAZ ! séjour délicieux !
Qu'à jamais la faveur des cieux
Préserve ta terre sacrée !
O ROCNABAD ! puissent tes eaux
Où l'on puise la longue vie,
Qui rend KHEDHER digne d'envie,
Se conserver en clairs Ruisseaux.

GIAFERABAD ! de tes Allées,
De tes verts Sentiers, MOSELLA !
Nul Parfum jamais n'égala
Les douces odeurs exhalées !
Hâtez-vous, venez à CHIRAZ,
Vous tous qui cherchez les délices
Rendez ses Habitans propices ;
Ils ont des Anges les appas.

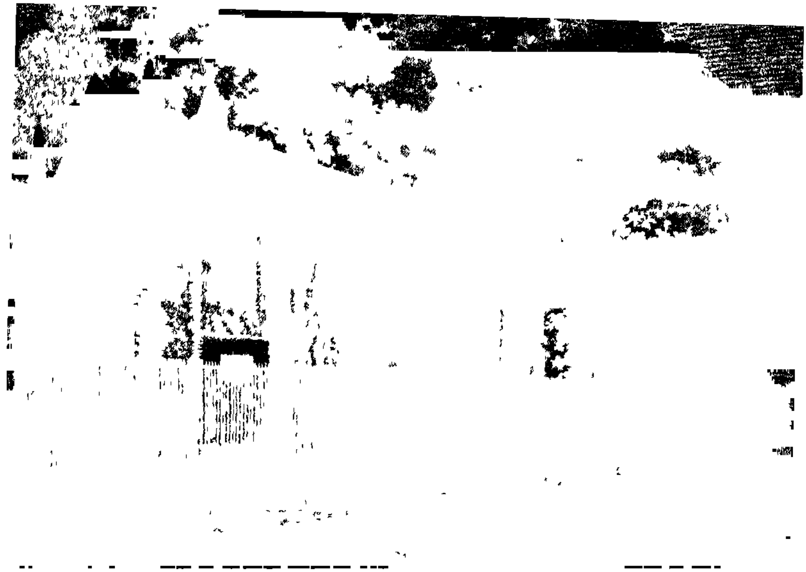
Du sucre dont l'Egypte abonde,
O vous qui vantez la douceur !
Venez connoître votre erreur,
Dans cette Ville sans seconde :
De ses Prés parcourez l'émail ;
Volez à ses Nymphes charmantes,
Et de leurs lèvres séduisantes
Pressez le tendre et doux Corail.

Et toi, rivale de Zéphire,
Aure du matin des Plaisirs,
Que fait l'Objet de mes désirs,
Quand pour ses charmes je soupire ?
Mais pourquoi d'un heureux sommeil
As tu dissipé le nuage ?
J'y jouissois de son image,
Qui vient de fuir à mon réveil

Chère Aure, sois ma Messagère,
Dis à l'Objet de mon Ardeur,
Que s'il veut le sang de mon cœur,
Ma main aussitôt pour lui plaire,
Le répandant à son souhait,
Il l'auroit en même abondance,
Que sa Mère, en sa tendre enfance,
Lui laissoit prendre de son lait

Hafiz, quand le poids de l'absence
Ton triste cœur tient oppressé,
Quand, par le Destin menacé,
Il craint une longue souffrance,
Songe à ces temps délicieux,
Où l'aimable Objet de ta flamme
En plaisir envivroit ton ame,
Et de ces temps rends grâce aux Cieux

بمطالعهٔ آنچه مذکور گشت میتوان دریافت که جونز بی راهنمائی و مدد معلم در تحصیل فارسی در بیست و پنج سالگی بچه پایه و مقامی رسیده بود . وی نمیخواست که دیگران از معلوماتش بی نصیب بمانند پس بتدوین کتاب دستور فارسی پرداخت که مدتی بر سر آن کار کرده بود، امّا پیش از وصف این کتاب مهمّ شاید ذکر مطلبی که در تحوّلات زندگی ادبی جونز مؤثر بوده است بیجا نباشد و آن دوستی اوست با یکی از اشراف لهستانی . در اوائل سال ۱۷۶۸ هنگامی که وی هنوز در خانهٔ ارل اِسْپِنْسِر زندگی میکرد کنت رِویچکی را در لندن دید و اورا در عشق بزبان فارسی همدرد خویش یافت و این خود رشتهٔ دوستی ایشان را محکم کرد . فاضل جوان انگلیسی در نامه‌ای بزبان لاتینی بدوست خود نوشت : « آن نیمساعتی که با شما در باب شعرای فارسی حرف زدم مرا بی نهایت خوشدل کرد . ما هر دو دوستدار ایشانیم . یقین در معرفت ادبیات شرقی شما از همه برترید . سعی من نیز همه آنست که ادبیات شرقی را مدام و بر سر این کار رنج و زحمت خواهم کشید . نمیتوانم راضی شوم که در این دلبستگی بادبیات شرقی شما از من برگذرید زیرا عشق من نیز چنداست که بیش از آن تصور در نمی‌آید » . رِویچکی نیز جوابی گرم و مشتاقانه فرستاد و نامه نویسی ایشان تا ۱۷۸۹ برقرار ماند . این محقق لهستانی که شغل سیاسی داشت در ایامی که جونز را ملاقات کرد خود در کار ترجمه بعضی از غزلهای حافظ بود و گاه گاه نتیجهٔ زحمات خویش را باو مینمود تا ببیند که آیا جونز آن را می‌پسندد یا نه . کنت رِویچکی بسال ۱۷۷۱ متن و ترجمهٔ بعضی از اشعار را که انتخاب کرده بود در شهر وین بچاپ رساند . در اواخر سال ۱۷۶۸ هنگامی که رِویچکی از انگلستان میرفت جونز از آکسفورد باو نوشت : « تمنای من آنست که بهر ناحیه‌ای که روید مرا از یاد نبرید و بمن هرچه زودتر و





لا تصویر میدل تمپل . پائین: تصویر شاگردان هنگام شام خوردن در طالار میدل تمپل

هرچه بیشتر و هرچه مفصلتر که ممکن باشد کاغذ بنویسید و بدانید که هیچ چیز برای من بقدر دوستی شما لذت‌بخش نبوده‌است.» لرد تین‌موث مؤلف شرح حال جونز بسیاری از مراسلاتی را که این دو دوست بهم نوشته‌اند در کتاب خود درج کرده‌است. چند قسمت از عقاید جونز در باب شعر فارسی که در این نامه‌هاست در این جا نوشته میشود. اوریل ۱۷۶۸: «حافظ محبوب ما مثل خدایان قدیم یونانی سزاوار طعام آسمانیست. من هر روز از یافتن لطف و حسنی تازه در اشعار او خوشوقت میشوم. مهمترین اشکال ترجمهٔ گفته‌های او که بدان مشغولید، در آوردن آنهاست بجامهٔ شعر، امّا کار آسانتر از آنست که بنظر می‌آید، زیرا گمان دارم بترجمهٔ غزلهائی بخواهید پرداخت که دارای تشبیهات و استعارات بسیار دقیق و ابیات بی رابطه و یا اصطلاحات بکلّی نامأنوس با روش ماست، و این خود تا اندازه‌ای از دشواری کار میکاهد.» مارس ۱۷۷۱. «یوسف و زلیخای جامی دلپسند مست. در حدود چهار هزار بیت دارد و هر بیتی ستاره‌ایست در درخشندگی بی نظیر.»

دستور زبان فارسی تألیف جونز در ۱۷۷۱ انتشار یافت و در سالهای بعد چندین بار بچاپ رسید و بوسیلهٔ آن بسیاری از انگلیسیها بزبان فردوسی و حافظ آشنا شدند. این کتاب امروز هم شایستهٔ توجّه خاصّ میباشد زیرا گذشته از مطالب کلّی راجع باصول دستور فارسی، شامل مقدّمه‌ایست خواندنی و نیز ترجمهٔ عالی و مشهور یکی از غزلهای حافظ در آن یافت میشود. بعقیدهٔ آقای ر. و. چپ‌مَنْ که با من در این باب سخن گفته‌است در مقدّمهٔ مذکور تأثیر افکار سموئیل جانسن مشهود میباشد. این مرد بزرگ را جونز مقارن همین اوقات دیده و بسیار پسندیده بود. مقدّمهٔ مذکور، مطالب نقل کردنی بسیار دارد امّا در این جا بدرج قسمتی از آن قناعت میکنم. جونز مینویسد: «زبان فارسی پر مایه است و خوش آهنگ و لطیف و عالی. قرنهای بسیار در آراسته‌ترین دربارهای آسیا، امرا و ملوک بدان تکلّم کرده و تاریخ نویسان و فیلسوفان و شاعران کتب بیشمار بآن نوشته و فارسی را برای بیان زیباترین و عالیترین افکار و احساسات درخور و مناسب یافته‌اند. پس جای عجبست که در این ایّام نشر علوم و معارف، در تحصیل چنین زبانی چنانکه باید کوشش نشود و آثار گرانبهای یک ملّت مشهور، چاپ نشده در کتابخانه‌های عمومی ما بماند و یک عاشق و دوستدار این آثار هم نباشد که درهای این خزانه را بروی هموطنان خود بگشاید و لطف و خوبی آنها را بایشان بنماید.» جونز نادانی و تعصّب دینی و کمیابی کتب لازم برای تحصیل فارسی را علل این غفلت میداند، و فضلا را نیز ملامت میکند چرا که موضوع را در نظر محصّل، خشک و بیروح جلوه

میدهند. میگوید «بیشتر این قبیل فضلا تتبعات خویش را منحصر بتحقیق در جزئیات مباحث انتقاد لفظی کرده‌اند و بکسانی میمانند که معدن گرانبها یافته باشند و لیکن بجای جستجوی زر و سیم و گوهر بجمع آوردن ریگ و خردهٔ بلور بپردازند. بعضی دیگر خواندن را با یاد گرفتن اشتباه کرده‌اند. کتب بسیار را سرسری و بسرعت از نظر میگذرانند و در بند فهمیدن جمله‌های مشکل، و پی بردن بلطف و زیبائی کلام فصیح نیستند . . . هیچ چیزی بقدر جمود فکری کسانی که غافل از لطف و زیبائی آثار ادبی، بشرح و تفسیر و انتقاد میپردازند، بازار ادب را کاسد نکرده‌است. گوئی در میان ایشان کمتر کسیست که تواند از خواندن عالیترین کلام فصیح، اندک لذتی برد، مگر آنکه اشتباه نسخه نویسی را تصحیح کند و یا غلط بودن تلفظ کلمه‌ای را بثبوت برساند و عبارتی مبهم را شرح دهد و یا بتفسیر خویش مطلب روشنی را پیچیده و در هم سازد. بدبختی دیگر آنست که ارباب ذوق سلیم و معرفت، مرتبهٔ هوش و فرزانگی خود را برتر از آن میدانند که بتحصیل زبان و تحقیق و تتبع در آن بپردازند و نتیجهٔ این وضع آنست که اکنون قلمرو ادب در دست دو طبقه میباشد یعنی عالمان بی ذوق، و گروهی دیگر صاحبذوقان بی علم.» وضعی که باعث شکوهٔ جونز بود بعد از او تغییر یافت اما وی نیز در پیشرفت کار تأثیر بسیار داشت چرا که خود نمونهٔ تقریباً کامل فضلا و دانشمندانیست که تتبعات دقیق و بحث و غور در جزئیات بذوق لطیفشان خللی نمیرساند. ادوارد فیتزجرالد، ادوارد براون و رینولد نیکلسن نیز در جمع داشتن علم و ذوق با هم باو میمانند. شاید از انصاف دور باشد که بگوئیم جونز مظهر کامل روح تحقیق و تتبع انگلیسی است اما نظیر کسانی که وی بانتقادشان پرداخته در میان محققین آلمانی کم نیست.

جونز در آخر مقدمهٔ خویش نکته‌ای چند در باب یاد گرفتن زبان فارسی درج کرده که خواندنیست. در عقاید او باید بنظر دقت نگریست زیرا این مرد دانشمند که به سی زبان آشنا بود بی شک یکی از بزرگترین زبان دانهای عالمست. جونز مینویسد. «پس از آنکه شاگرد بخواندن حروف الفبا بآسانی و روانی قادر شد و تلفظ صحیح هر حرفی را از دهان فارسی زبانان شنید باید کتاب دستور زبان را بدقت بخواند و تغییرات قیاسی اسماء و افعال را بخاطر بسپارد. حفظ کردن مستثنیات لازم نیست زیرا نوآموز بخواندن کتاب بی آنکه خود متوجه باشد آنها را یاد خواهد گرفت. در این مرحله کتاب لغت بکار او خواهد آمد . . . بعد آن میتواند بکلمات هر جمله کتاب دستور، پی ببرد. در این میان باید با معلم خویش نیز حرف بزند و اصطلاحات عادی و نام چیزهائی که دیده میشود همه را از او بپرسد و بوسیلهٔ مراجعهٔ بکتاب لغت همه را از بر کند . . .





بالا : تصویر قسمتی از اینر تمپل (١٨٠٠) . پائین : موارة تمپل .

عقیدهٔ من نخستین کتابی که باید بخواند گلستان سعدیست که در مشرق زمین قدر و قیمت عظیم دارد و چندین ترجمهٔ آن بزبانهای اروپائی یافت میشود. نسخه‌های خطی گلستان بسیار است و اگر خواننده آنها را با گلستان چاپ حرتی‌یوس مقایسه کند بحسن خط فارسی که حروف چاپ نمیتواند آن را نمایان سازد، هرچه زودتر پی خواهد برد. بعد، وقت آن فرا خواهد رسید که قسمتی مختصر و آسان از کتاب گلستان را بخواند، و آن را با منتهای دقت بزبان خود ترجمه کند و آن را در کناری بگذارد و چون مدتی بر این بگذرد آن ترجمه را بمدد کتاب دستور و لغت دوباره بزبان فارسی در آورد. این طریقه را اغلب ادبا تجویز کرده‌اند و بوسیلهٔ آن، شاگرد میتواند سبک نگارش هر نویسنده‌ای را که بخواهد بتدریج بدست آورد و آن را تقلید کند و نیز تقریباً هر زبانی را در مدت شش ماه بآسانی و خوشی بیاموزد.»

قسمت آخر مقدمهٔ جونز بمنزلهٔ شرح و بیان و دفاعیست بلیغانه در باب آثار ادب شرق، که گمان میکنم موافق عقیدهٔ همه باشد. جونز مینویسد. «ادبیات آسیا برای اغلب مردم دنیا که نه فرصت و نه میل تحصیل چنین شعبهٔ وسیع معلومات را دارند، شاید اساساً مفید نباشد، امّا تاریخ سیاسی و طبیعی ممالکی عظیم مانند ایران و هندوستان و عربستان محققاً پسندیدهٔ کسانیست که میخواهند همهٔ این عالم را زیر چشم آورند و بمدارج ترقی و تنزل دول پی برند. این آثار در نظر فیلسوف قدر و قیمت بسیار دارد چرا که بوسیلهٔ آنها میتواند در تغییرات و تحولات افکار انسانی، از پست‌ترین تا عالیترین درجات، تحقیق و تعمق کند و مرد صاحب ذوق نیز بی شک از فتح ابواب این خزائن فکر و معرفت و از جمع آوردن گلهای خیال زیبای لذت خواهد برد.»

چنانکه نوشته شد جونز در کتاب دستور خویش ترجمهٔ غزل حافظ را نیز درج کرد و سال بعد در کتاب دیگر خویش بنام «اشعاری که بیشتر آنها ترجمه از زبانهای آسیائیست» ترجمهٔ غزل حافظ را دوباره چاپ کرد. این شعر بزودی مشهور شد و بی نهایت دلپسند افتاد و مدت شصت سال همچنان شهرت و قبول عامّه داشت. هـ. ف. کری در کتاب خویش موسوم به زندگی شعرای انگلیسی (١٨٤٦) یک فصل را بجونز اختصاص داده و در آن نوشته‌است که ترجمهٔ غزل حافظ از آن اشعاریست که «علت گیرندگی و جذبه‌ای وصف نشدنی که دارد در یاد می‌ماند.» اخیراً در سال ١٩٢٦ این شعر را در دیوان اشعار قرن هجدهم چاپ اکسفورد نیز درج کرده‌اند. عقیدهٔ پروفسور ر. م. هی‌یوویت لرد بایرن و سوین‌برن که بآثار جونز آشنائی داشتند وضع قوافی بالنسبه غیر عادی را که وی برای ترجمهٔ غزل حافظ تعبیه کرده بود از او پیروی نمودند. شعر جونز را باید اقتباسی از غزل حافظ شمرد نه ترجمهٔ دقیق آن

چرا که وی معانی بسیاری بر آن افزود
و ترجمهٔ خویش را آب و رنگ شعر
انگلیسی عصر خود داد .

حافظ گوید : —

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل
مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی
یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر
آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان
خوان یغما را
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت
روی زیبا را
من از آن حسن روز افزون که یوسف
داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد
زلیخا را
اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خا را
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر
دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر
کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این
معما را
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش
بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

ترجمهٔ جونز : —

Sweet maid, if thou wouldst charm
my sight,
And bid these arms thy neck infold,
That rosy cheek, that lily hand,
Would give thy poet more delight
Than all Bocara's vaunted gold,
Than all the gems of Samarcand.

Boy, let yon liquid ruby flow,
And bid thy pensive heart be glad,
Whate'er the frowning zealots say.
Tell them, their Eden cannot show
A stream so clear as Rocnabad,
A bower so sweet as Mosellay

O! when these fair perfidious maids,
Whose eyes our secret haunts infest,
Their dear destructive charms dis-
play,
Each glance my tender breast invades,
And robs my wounded soul of rest,
As Tartars seize their destin'd prey

In vain with love our bosoms glow
Can all our tears, can all our sighs,
New lustre to those charms impart?
Can cheeks, where living roses blow,
Where nature spreads her richest
dyes,
Require the borrow'd gloss of art?

Speak not of fate ah! change the
theme,
And talk of odours, talk of wine,
Talk of the flowers that round us
bloom
'Tis all a cloud, 'tis all a dream;
To love and joy thy thoughts confine,
Nor hope to pierce the sacred gloom.

Beauty has such resistless power,
That even the chaste Egyptian dame
Sigh'd for the blooming Hebrew boy
For her how fatal was the hour,
When to the banks of Nilus came
A youth so lovely and so coy!

But ah! sweet maid, my counsel hear
(Youth should attend when those
advise
Whom long experience renders sage):
While musick charms the ravish'd
ear,
While sparkling cups delight our
eyes,
Be gay, and scorn the frowns of age.

What cruel answer have I heard!
And yet, by heaven, I love thee still ·
Can aught be cruel from thy lip ?
Yet say, how fell that bitter word
From lips which streams of sweetness fill,
Which nought but drops of honey sip ?

Go boldly forth, my simple lay,
Whose accents flow with artless ease,
Like orient pearls at random strung
Thy notes are sweet, the damsels say,
But O! far sweeter, if they please
The nymph for whom these notes are sung.

شعری که نوشته شد نمونهٔ شیوهٔ ترجمهٔ جونز میباشد که در اشعار معروف فیتزجرالد تأثیرش نمایانست. گرترود بل نیز که در متابعت این شیوه راه اعتدال پیش گرفت از پیروی سبک جونز فایدهٔ بسیار برد. ریچارد لوگالین مترجم دیگر حافظ در صحت این شیوهٔ ترجمه، مطالبی نوشته‌است که در این جا درج میشود: «بی هیچ شکی تنها خدمت مترجم آنست که شاعر بیگانه را مانند شاعر بومی جلوه دهد نه مثل بیگانه‌ای نیمه انگلیسی که نه بزبان انگلیسی حرف میزند و نه بزبان خویش. هیچ ترجمه‌ای، هرچند عالمانه هم که باشد، ارزشی ندارد مگر آنکه لااقل اندکی از لذائذ اصل آن را بخواننده بچشاند. قرنها در مشرق زمین شعر حافظ را یکی از بزرگترین آثار دلنشین ادبی شمرده‌اند. آیا ترجمهٔ خوب آنست که مایهٔ خوشی و شادمانی مشرق زمین را موجب ملال مغرب زمین کنند؟» گمان دارم کسانی که ترجمه‌های ویلبرفورس کلارک و هرمن بیکنل و جان پین را مطالعه کرده‌اند با عقیدهٔ لوگالین مخالف نباشند.

جونز مقاله‌ای نوشت در باب «تاریخ زبان فارسی» و در ابتدا میخواست آن را بکتاب دستور خود ملحق سازد و لیکن مدتی بعد بانتشارش پرداخت. این مقاله ۳۷ صفحه از مجموعهٔ آثار جونز را بیشتر نمیگیرد و با همه اختصاری که دارد حاوی مطالب خواندنی بسیار میباشد و بر عمق معلومات جونز در آثار ادبی زبان فارسی گواهی صادق است. وی این مقاله را پیش از تحصیل زبان سانسکریت تدوین کرد و بهمین سبب آنچه در بارهٔ زبانهای قدیم ایرانی نوشته، چنانکه باید کامل نیست و مطالبی که در باب فردوسی و سعدی و حافظ و جامی درج کرده‌است بیشتر اهمیت و اعتبار دارد.

حتی پیش از انتشار کتاب دستور، جونز ناگهان بر آن شد که از تحقیق و تتبع در آثار شرقی چشم بپوشد. در روز ۱۹ سپتامبر ۱۷۷۰ بتحصیل حقوق شروع کرد و با ذوق و شوقی که خاصّ او بود بمطالعهٔ قانون پرداخت تا خود را برای شغل وکالت و قضا آماده سازد. جونز از خود چیزی نداشت و ناچار بود که بتحصیل نان و آب بپردازد. لرد آلتُرپ هم بزرگ شده و از راهنمائی او بی نیاز بود. مطالعه و تحصیل آثار ادبی شرقی مایهٔ خوشدلی جونز بود و این دانشمند با تأسف و اندوه از آن دست کشید. مینویسد: «افسوس که اشتغال بادبیات که خود سخت‌ترین کارهاست، فایده و افتخار واقعی ندارد. شعر و علم و ادب



نظرهٔ آکسفرد چنانکه از علفزار بیرون شهر نمایانست .

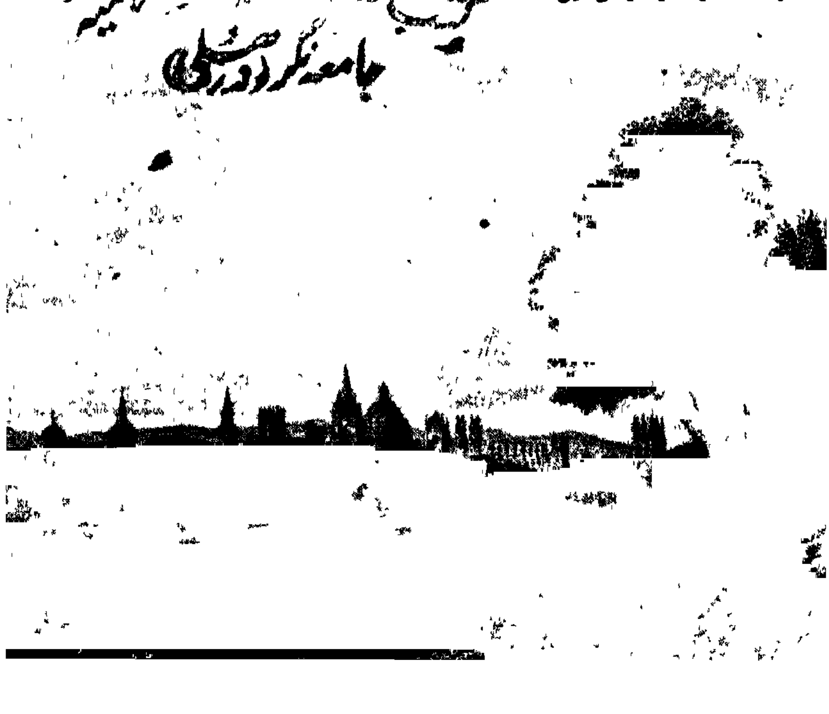
اگر تنها حرفه و شغل انسان ساشد زیور ایّام کامرانی و تسلّی بخش روزهای بدبختی تواند بود . امّا اگر کسی یکباره بکار علم و تحقیق بپردازد و گمان برد که بدین طریق میتواند معاش خانوادهٔ خویش را فراهم آورد و در هنگام پیری اندوخته‌ای داشته باشد، برخطاست و بدین خطا وقتی پی میبرد که دیگر فرصتی ندارد، زیرا اگر انسانی در سایهٔ جدّ و جهد و عمل، خود را مستقلّ و بی نیاز نکند محبّت عالمان و احترام بزرگان و حتّی توصیهٔ پادشاهان چندان بکار نیاید . » جونز در حاشیهٔ چاپ ستم دستور خود نوشت : «در این ایّام وقتم همه صرف تحصیلاتی میشود که بشغلم مربوط میباشد و بدین علّت ناچارم که نه تنها از تحقیق و تتبّع در ادبیّات مشرق چشم بپوشم بلکه باید تا آن حدّی که میتوانم، آثار آن را نیز از خاطر محو کنم . از اینرو کار چاپ این کتاب را بمستر ریچاردسن وامیگذارم که باستادی و هنرمندیش اطمینان کامل دارم . »

شاید گمان برند که دورهٔ تحقیق و تتبّع «جونز ایرانی» در آثار ادبیّات شرقی بدین طریق بسر آمده باشد؛ امّا جذبهٔ آثار شرقی چندانست که رهائی از آن آسان نیست . جونز هنگامی که کلمات مذکور را نوشت بحقیقت خود را مهیّای کاری میکرد که سر انجام موجب سفرش بمشرق زمین گشت و اورا بتحقیقات وسیع دیگری رهبر شد که امروز مجال بحث در آنها نیست . دورهٔ اشتغال جونز بادبیّات فارسی تقریباً در همین اوان بپایان رسید و لیکن هرگز آثار ادب شرقی را نتوانست از خاطر محو سازد . در کتاب شرح و تفسیر شعر آسیائی او

که در ۱۷۷۴ انتشار یافت مطالب قابل توجّه انجمن ایرانی، از قبیل تحقیق در وزن اشعار فارسی و عربی، بسیار میباشد. در هر صفحهٔ این کتاب که در نوع خود بی نظیر است آثار ذوق و هنرمندی جونز را میتوان دید و سزاوار است که دوباره چاپ شود. اکنون بر حسب قولی که داده‌ام قسمتی از ترجمهٔ فردوسی را بلاتینی میخوانم. شعر ذیل نمونه‌ایست از قدرت و مهارت ادبی جونز که در هر صفحهٔ کتاب «شرح و تفسیر شعر آسیائی» نمودار است:—

Samus, ut aurato cinctum diademate Regem
Vidit ovans, excelsa ferebat ad atria gressum,
Quem rex ad meritos facilis provexit honores,
Et secum in solio jussit considere eburneo,
Caelato rutilanti auro, insertisque pyropis.
Magnanimum affatus tum blanda heroa loquela,
Multa super sociis, super armis multa rogabat,
Jam, quantos aleret tellus Hyrcana gigantes,
Jam, qua parta manu nova sit victoria Persis
Cui dux haec memori parens est voce locutus
Venimus ad castra hostilis, rex maxime, gentis.
Gens est dura, ferox; non aspera saevior errat
Per dumeta leo, non sylva tigris in atra,
Non equus in laetis Arabum it velocior agris
Cum subito trepidam pervenit rumor in urbem
Adventare aciem, queruli per tecta, per arces,

منظرهٔ آکسفرد از خیابان هنلی.





...رج ساعت موسوم به تام در آکسفرد.

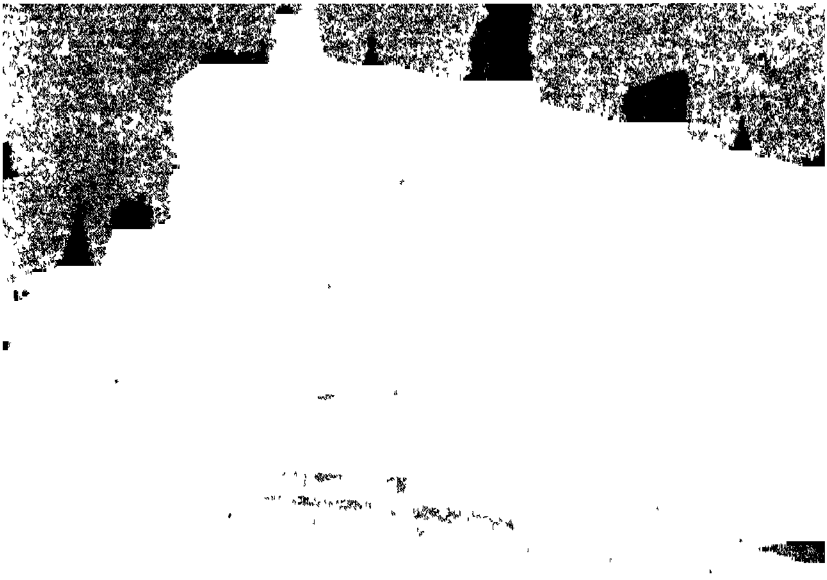
Auditi gemitus, & non laetabile murmur.
Ilicet aerata fulgentes casside turmas
Eduxere viri; pars vastos fusa per agros,
Pars monte in rigido, aut depressa valle sedebat.
Horruit aere acies, tantaeque a pulvere nubes
Exortae, ut pulchrum tegerat jubar aetherius sol.

فردوسی گوید :—

چو شاه جهاندار بنمود روی
زمینرا ببوسید و شد پیش اوی
منوچهر بر خاست از تخت عاج
ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج
بپرسید بسیار و بنواختش
بر خویش بر تخت بنشاختش
و ز آن گرگساران و جنگ آوران
و ز آن نره دیوان مازندران
بپرسید بسیار و تیمار خورد
سپهبد یکایک همه یاد کرد
که شادان بزی شاه تا جاودان
ز جان تو کوته بد بدگمان
برفتم بدان شهر دیوان نر
چه دیوان که شیران بر خاشخر
ز اسپان تازی تکاورترند
ز گردان ایران دلاورترند
سپاهی که سگسار خوانندشان
پلنگان جنگی گمانندشان
ز من چون بدیشان رسید آگهی
ز آواز من مغزشان شد تهی
بشهر اندرون نعره بر داشتند
و ز آن پس همه شهر بگذاشتند
سپه جب حنان شد و روز تار
پس اندر فراز آمد و پیش غار



طرهٔ آکسفرد چنانکه از مزرعه‌ای در چاپیا لین نمایانست .





بالا : کالج بلی‌یل . پائین : پل و برج مُدلین در آکسفرد .

OF PERSIAN AND ARABICK NUMERALS, اسمای عدد.

178. The numerals and invariable parts of speech belong more properly to a vocabulary than to a grammar, but, for the use of such as will take the trouble to learn them by heart, I will here subjoin the most common of them.

Cyphers	Persian		Arabick Masc.	Arabick Fem.
۱	یک	*one*	واحِد, احد	* واحِدة, إحدی
۲	دو	*two.*	اثنانِ	اثنتانِ
۳	سه	*three*	ثلاثة	ثلاث
۴	چهار	*four.*	اربعة	اربع
۵	پنج	*five*	خمسة	خمس
۶	شش	*six.*	ستة	ست
۷	هفت	*seven.*	سبعة	سبع
۸	هشت	*eight.*	ثمانية	ثمانٍ
۹	نه	*nine.*	تسعة	تسع
۱۰	ده	*ten.*	عشرة	عشر
۱۱	یازده	*eleven.*	احد عشر	احدی عشرة

* The *tanwin* (ً), or any vowel following the last letter, as here applied to the Arabick numerals, is generally omitted when those numerals are used in the Persick.

صفحه‌ای از «دستور زبان فارسی» تألیف سر ویلیام جونز.

در سال ۱۷۸۳ جونز که لقب «سر» گرفته بود بهندوستان رفت و عضو محکمهٔ عالی کلکته شد. سال بعد «انجمن آسیائی بنگاله» را بر پا کرد و اورا بریاست برگزیدند. سر ویلیام جونز در دورهٔ ریاست خود هر ساله

غب 265 فا

عقوبت A. punishment, torment.

علم A. knowledge, science, art.

علوم *pl.* sciences.

علما A. (*pl. of* عالم) learned men.

علی A. upon, against.

عمر A. life. عمرم my life.

عمل A. action, operation

عنبر A amber, ambergris.

عند A at, with, near.

عندلیب A. a nightingale.

عوائب A. (*pl of* عیب) vices.

عهد A. age, time, compact, promise

عیار A. a touchstone, proof.

عیب A vice, crime, stain.

عید A. festival, solemnity; joy.

عیش A. mirth, delight; life.

عین A. a fountain; an eye, look, nce

غ

غائب A. absent, invisible, concealed.

A. dust; a thick vapour.

غر A. he has deceived.

غریب A. a stranger, foreigner; a poor man; extraordinary.

غزال A fawn.

غزل A. an ode

غزلیات A (*pl. of the above*) odes.

غصه A. vexation, anger.

غلام A. a boy, servant, slave.

غم A care, grief, terror.

غمگین sorrowful.

غمناک afflicted.

غنچه a rose-bud; a bud

غنه A sounding through the nose, nasal

غور A. depth.

ف

فارس Fars, a province of Persia so called.

فاعل A. agent, doer.

فاضت A. overflowed, *from* فاض.

دو صفحه از «دستور زبان فارسی

نطقی کرد و در یازده نطق او که همه در باب تحقیقات و تتبعات شرقیست در خصوص ادبیات فارسی و تاریخ ایران نیز مطالب بسیار یافت میشود و یکی از آنها یعنی نطق ششم (۱۹ فوریه ۱۷۸۹) همه در باب تاریخ و ادبیات

ع

عابد A. a religious

عادت A. custom, usage.

عارض A. a check; an accident.

عاشق A. a lover.

عاشقين A two lovers.

عاقبه A. the end, issue, event

عاقل A. intelligent.

عالم A. the world. عالِم learned.

عالم سوزي world-inflaming

عام A universal, plebeian, public

عبد A. a slave, pl عباد.

عجب A. wonder, admiration

عجم foreign, Persian.

عدالت A. justice

عدد A. number.

عدو A. an enemy.

عدم non-existence.

عذار A. a cheek, face, temples.

عرصه A. field, court, area; an empty space; a dice-table.

عرصه داشت representation, petitio

عزل A. he spun.

عزيز A. magnificent, incomparable

عشرت A. mirth, conversation; t pleasures of the table

عشق A. love.

عشق باري fondness

عشره A. a fruit so called

عصمت A chastity, integrity, fence, safeguard

عطار A. perfumer

عطر A. perfume, ottar of roses.

عطر سا perfume-like, fragrant

عطف A conjunction.

عفاك الله A God preserve thee.

عقب A. he followed, 3rd conj. بت

عقد A. string of pearls. عقد a knot

عقده A. a knot.

عقل A. prudence, intelligence, ledge.

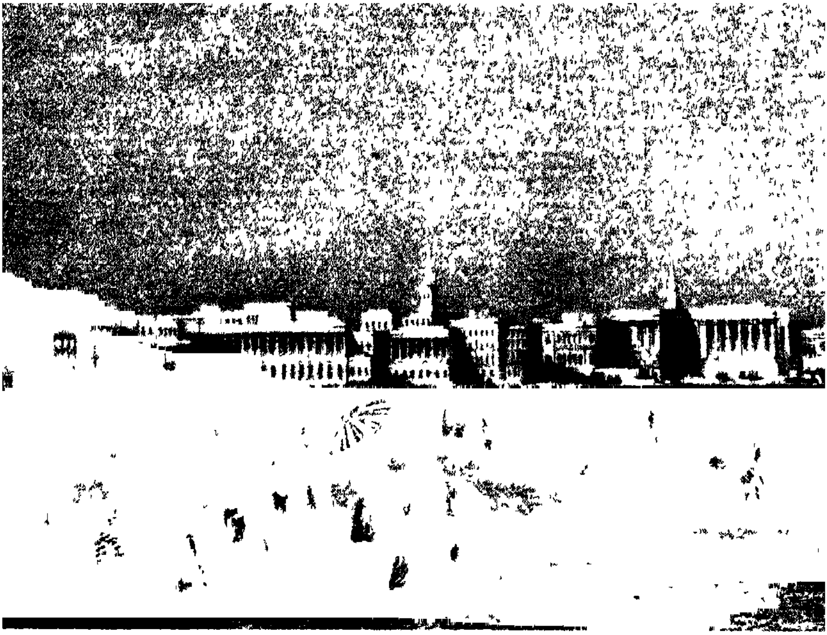
. ویلیام جونز تألیف و چاپ کرد.

ارايست . جونز در اين نطق شرح مختصر بسيار عالمانه‌ای گنجانيد راجع بوقايع تاريخی ايران که تا آن زمان معلوم شده بود . زند و پهلوی را با سانسکریت مقايسه کرد و عمق معلومات خویش را در این باب نیز آشکار



ر قدیم شهر کلکته از اِس‌پلاناد هنگامیکه سر ویلیام جونز در آن جا قاضی محکمهٔ ع

ساخت . مطـالبی که او یاد آور شـده بمنزلهٔ مقدمهٔ تحقیقات راجـع بـزنـد و پهلوست که در این ایّام بر اثر مسـاعی پروفسور هـ. و. بیلی کامل گردیده‌است . جونز میگوید . « سخن اکنون در باب زبان زند است و در این جا باید مطلبی را اظهار کنم که اخیراً بکشف آن موفق گشتم و دانستن آن، ثمرات بسیار در بر دارد . مسیو آن‌کتیل در ایّـام جوانی بقصد جمع آوری نوشته‌هـای زردشـت بهندوستـان آمد و اگر خودپسندی و تند مزاجی او که حتی هموطنـانش را نیز از او گریزان ساخت مانع پیشرفتش نمیشد در فرانسه شهرت بسیار می‌یافت . باری مسیو آن‌کتیل در کتـاب خویش موسوم به زند اوستا دو فهرست لغات زند و پهلوی را نیز درج کرده و این لغات را از کتاب روایات گرفته که در زبان فارسی جدید است . تنها چیزی که در باب لغات پهلوی کتـاب او میتوان گفت آنست که عقیدهٔ مرا تـأیید میکند و شکّی نمی‌مـاند که اصل آنهـا کلدانیسـت . امّـا وقتی لغات زند را مطالعه کردم در عجب شدم زیرا در هر ده لغت شش یـا هفت لغـت آن از زبان سـانسکریت و حتّی تغییر کلمـات نیز تـابع قواعـد وی‌یـاکاران میـاشد از قبیل یوش‌مـاکام جمـع کلمهٔ یوش‌مـاد در حـالت اضـافی . نـکتـه آنست که مسیو آن‌کتیل بی هیچ شکّی سانسکریت نمیداند و نیز گمان نمیرود که



بود .

مؤلف کتاب فارسی روایات باین زبان آشائی داشته باشد و باین سبب وضع این لغات را نمیتوان بهیچ یک از ایشان منسوب کرد . پس شک نیست که این الفاظ را باید کلمات زند شناخت که کتاب و سابقهٔ زبان آنها را نگاه داشته و نتیجه‌ای که از این مطلب بدست می‌آید آنست که زبان زند را باید لا اقل یکی از زبانهای فرعی سانسکریت شمرد و درجهٔ قرابت آن را با زبان سانسکریت بقدر پراکریت و یا زبانهای محلی دیگری دانست که دو هزار سال پیش در هندوستان رائج بوده است . »

جونز مقالهٔ بسیار مهمّ دیگری « در باب اشعار عارفانه فارسی و هندی » برای « انجمن آسیائی بنگاله » نوشت که شایان توجه حاضران این انجمن نیز هست . در قرن هفتم شاهزادهٔ دارا ـ شکوه طریقهٔ ودانتا را با تعالیم صوفیان مقایسه کرده بود و لیکن جونز نخستین دانشمند اروپائیست که با معرفت کامل در این مبحث سخن گفته‌است . اوّلین ترجمه از مثنوی مولوی بزبان اروپائی نیز در این مقاله درج گردید و آن ترجمهٔ ابیات اوّل مثنویست که جونز آنها را برشتهٔ نظم کشید و قسمتی از آن نوشته میشود .

مولوی گوید :

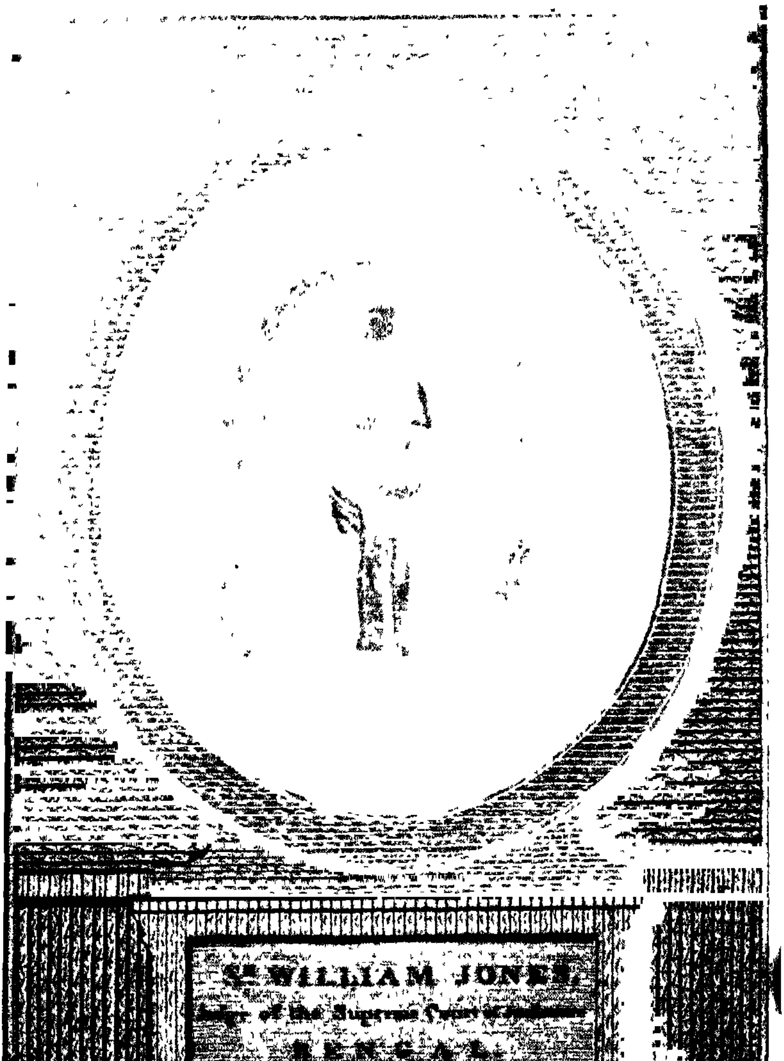
بشنو از نی چون حکایت میکند
و از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیّتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
و از درون من نجست اسرار من
سرّ من از نالهٔ من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست

ترجمهٔ جونز : —

Hear, how yon reed in sadly-pleasing tales
Departed bliss and present woe bewails!
'With me, from native banks untimely torn,
Love-warbling youths and soft-ey'd virgins mourn.
O! Let the heart, by fatal absence rent,
Feel what I sing, and bleed when I lament.
Who roams in exile from his parent bow'r,
Pants to return, and chides each ling'ring hour.
My notes, in circles of the grave and gay,
Have hail'd the rising, cheer'd the closing day:
Each in my fond affections claim'd a part,
But none discern'd the secret of my heart.
What though my strains and sorrows flow combin'd!
Yet ears are slow, and carnal eyes are blind.
Free through each mortal form the spirits roll,
But sight avails not. Can we see the soul?

جونز هنگامی که در کلکته بود ابیاتی چند از خمسهٔ نظامی را ترجمه کرد و باز اورا باید نخستین اروپائی شمرد که بترجمه از اشعار این گویندهٔ بزرگ پرداخت. در حقّ نظامی نوشته‌است «وی را در میان شعرای درجهٔ اوّل ایران مقامی ارجمند است. در بلندی فکر و جزالت کلام از فردوسی و در تنوّع و زنده دلی شاید از مولوی و در سادگی و لطف از سعدی کمتر است امّا در خیالات و استعارات و کنایات بدیع و در زیبائی سخن از همهٔ شعرای دیگر برتر است.»

آخرین اثر سر ویلیام جونز در باب زبان فارسی، طبع لیلی و مجنون هاتفیست که بسال ۱۷۸۸ در کلکته انتشار یافت. مینویسد. «در میان یازده یا دوازده لیلی و مجنون فارسی، مثنوی هاتفی باتّفاق از همه ساده‌تر و رقّت انگیزتر است.» آنگاه ترجمهٔ چند بیت از لیلی و مجنون هاتفی را که خود بهمان وزن شعر فارسی بانگلیسی سروده‌است درج میکند و میگوید: «اگر بخواهند همه قصّهٔ لیلی و مجنون هاتفی را بانگلیسی ترجمه کنند (من محقّقاً بچنین کاری نخواهم پرداخت) بعقیدهٔ من ترجمه کردن نثر موزون و بی تصنّع بر ترجمه شعر مثنوی مانند انگلیسی، رجحان دارد. مترجم نباید هیچ استعاره و کنایه‌ای

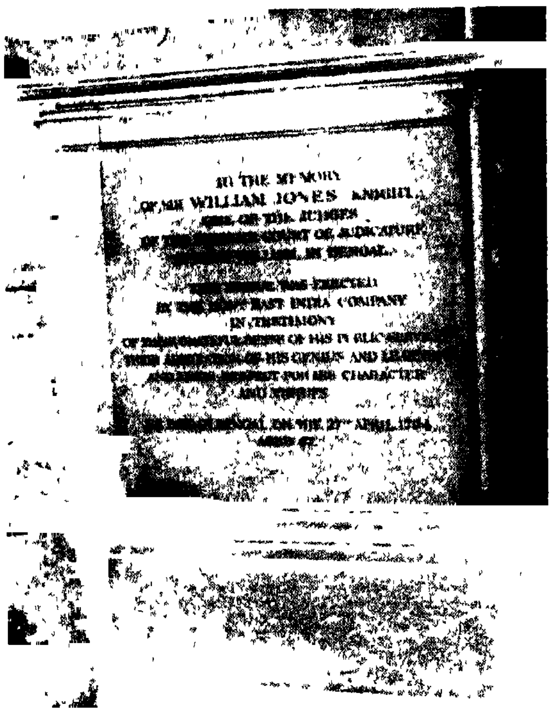


تصویر سیر ویلیام جونز هنگامیکه قاضی محکمهٔ عالی قضائی بنگاله بود.



مجسمه‌ای که شرکت هند شرقی بیاد سر ویلیام جونز در کلیسای اعظم سنت پل نصب کرده

از خود بر آن بیفزاید و لیکن در حذف بعضی تصورات و خیالات شاعرانه‌ای که در جامهٔ زبان اروپائی دلپسند نیست باید آزاد باشد زیرا این اشعار با همهٔ زیبائی، استعارات و کنایاتی دارد شبیه لکه‌های سیاه بر برگ گل امّا این قبیل لکه‌ها در شعر ویبوس و آدنیس بیشتر است و نامطبوعتر و شرط انصاف نیست اغماضی را که در بارهٔ هموطن نامدار خود شکسپیر روا میداریم از شاعر ایران دریغ کنیم.» جونز، چنانکه خود میگوید لیلی و مجنون هاتفی را باین قصد چاپ کرد که از ماحصل «تیره‌بختانی را که بجرم نپرداختن قرض خویش در زندان کلکته گرفتار شکنجه و آزارند» مدد برساند و هم در این کتاب پیشنهاد و تقاضا میکند که برای طبع و انتشار کتب مهمّ و اساسی مشرقی طرحی بریزند. مینویسد: «اغلاط کتب جدید فارسی و عربی راستی تأسف آور است و حفظ صحت این نسخ میسّر نیست مگر بر اثر چاپ کردن آنها. اگر بخواهند آثار ادبی آسیا را در دسترس همه بگذارند باید برواج



عکس کتیبهٔ مجسمه‌ای که در صفحهٔ مقابل دیده میشود. مضمون کتیبه اینست —«بیاد سر ویلیام جونز یکی از قضاة محکمهٔ عالی فورت ویلیام در بنگاله. این مجسمه را شرکت هند شرقی بر پا کرد و آن مظهر و نشان تشکر شرکت از خدمات او و تحسین معرفت و کمال فرزانگی او و احترام باخلاق ستوده و فضائل او میباشد. وی در روز بیست و هفتم آوریل ۱۷۹٤ در چهل و هفت سالگی وفات یافت.»

آنها بپردازند. بعد از فتح قسطنطنیه نیز علم و ادب یونانی در ایطالیا باین وسیله منتشر گشت. باید بهترین نسخه‌های خطی را برگزید و متن آنها را بی حاشیه و تفسیر و ترجمه بچاپ رساند و فضلاء و علماء در چاپهای بعد بفراغ خاطر بکار شرح و تفسیر و ترجمه خواهند پرداخت. امّا هیچ چاپخانه‌داری نمیتواند طبع کتاب که خرج فراوان دارد همّت بگمارد مگر آنکه پادشاهان و یا دول و یا توانگران نیز مددی برسانند و یا لا اقلّ جمعی کثیر خریدار کتاب باشند. در بنگاله چاپخانه دارانی هستند که اگر تشویقی ببینند دیوان حافظ و سعدی و شاید اشعار نظامی و فردوسی را هم چاپ کنند و نیز فضلای تنگدست هندوستانی در عوض ماهیانهٔ قلیلی با کمال خوشحالی تصحیح کتب رضا خواهند داد. من هرگز مدد خویش را در پیشرفت این قبیل مقاصد دریغ نخواهم کرد و لیکن دیگر هرگز بترجمه و انتشار کتب فارسی نخواهم پرداخت.»

این آخرین اثر جونز در باب تحقیقات و تتبعات فارسی بود. دیری نگذشت که مسئول او اجابت گشت. چاپخانه اَپجان در کلکته چاپ نخستین دیوان حافظ را در سال ۱۷۹۱ انتشار داد و ج. هـ. هرینگتن از سال ۱۷۹۱ تا ۱۷۹۵ کلیات سعدی را در چاپخانهٔ «شرکت محترم هند شرقی» طبع کرد و از آن بعد کار ترجمه و انتشار کتب مهمّ و اساسی فارسی با سعی بسیار کامل پیشرفت نمود. تأسیس کتابخانهٔ آثار هند در کلکته و ایجاد اعتبار برای ترجمه از زبانهای شرقی در لندن نیز بترجمه و طبع و نشر مدد رساند. کسی که طرح این امور را ریخته بود پیش از آنکه بدیدن ثمرات افکار خویش شاد و خرّم شود از این عالم بیرون رفت.

جونز از روزی که بهندوستان پا گذاشت دیگر از نعمت صحّت کامل بر خوردار نشد. شور و ذوق و جدّ و جهدی که داشت موانع را از میان میبرد با اینهمه، حافظه و باصرهٔ ضعیف بنیان قوایش را سست کرد و در سال ۱۷۹۴، هنگامی که از عمرش چهل و هفت سال بیش نگذشته بود، بمرض کبد گرفتار شد و پس از آنکه مدّتی کوتاه در بستر بیماری خوابید چشم از جهان فرو بست و پیشرو و پدر معلومات شرقی، که بزرگی و مردانگی با وجودش سرشته بود این عالم را ترک گفت. از مرگ جونز تمام کسانی که بسوق معلومات و علوّ مقام انسانیّت و قوّت او واقف بودند سوگوار شدند. جسد اورا در کلکته بخاک سپردند و مدیران شرکت هند شرقی در کلیسای اعظم سنت پول در لندن عمارتی بر پا کردند که «نشان تشکّر ایشان از خدمات او و تحسین معرفت و کمال فرزانگی او و احترام باخلاق ستوده و فضائل او» میباشد. زنش نیز بیاد وی در یکی از اطاقهای یونیورسیتی کالج دانشگاه آکسفورد، لوحه‌ای نصب کرد که بر آن عبارت ذیل را بلاتینی نوشته بودند:—



مدخل نيو كالج .

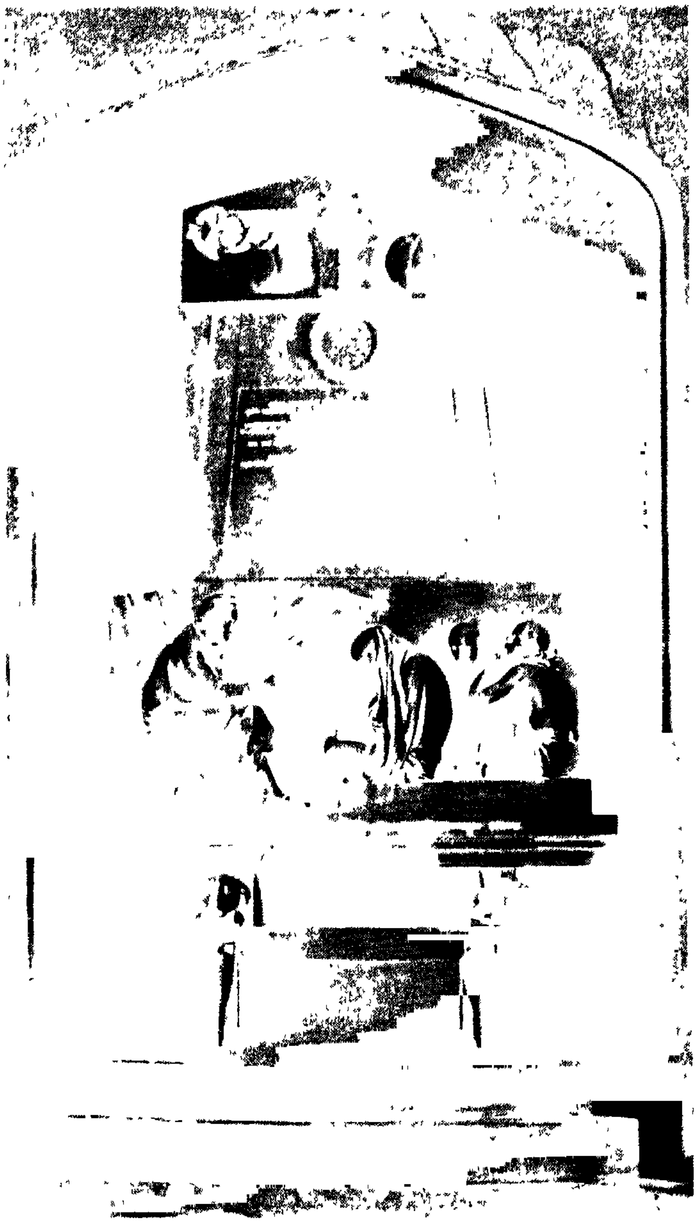
« تا نام وی که وقتی از اعضای عالیمقام این مدرسه بوده‌است همیشه زنده بماند . »

دو مرثیه طولانی نیز در وفات او سروده شد و در آکسفورد و لیدن رساله‌هائی بلاتینی بیادش منتشر ساختند . قصد من آن نیست که از آنچه در باب بزرگی او از سر اخلاص و ارادت و فصاحت تمام گفته‌اند در اینجا نقل کنم امّا شعری را که خود او چند سال پیش از مرگش سروده‌است میخوانم . این شعر چنان مناسب حال اوست که بایستی بر سنگ قبرش نوشته باشند .

Before thy mystic altar, heavenly Truth,
I kneel in manhood, as I knelt in youth
Thus let me kneel, till this dull form decay,
And life's last shade be brighten'd by thy ray:
Then shall my soul, now lost in clouds below,
Soar without bounds, without consuming glow.

ای حقیقت آسمانی ' در محراب پر اسرار تو
چنانکه در جوانی بزانو در آمدم
اکنون نیز که مردی شده‌ام
بزانو در می‌آیم
باشد که تا هنگام فنای این جسم تیره
و تا وقتی که شعاع نور تو آخرین سایهٔ زندگی را روشن کند
همچنان در حضور تو بزانو افتاده باشم
آنگاه روح من که اکنون در میان ابرهای عالم سفلی نهفته‌است
بعالم علوی صعود کند و بی سوز و گداز بدرخشد .

لوحهٔ ریبانی که در مدرسهٔ یونیورسیتی کالج در دانشگاه آکسفرد بیاد سر ویلیام جونز نصب شده‌است. در این لوحه تصویر سر ویلیام جونز و سه دوست هندی دانشمند وی نمایانست .



این ضمیمه مخصوص جزء
مجلد چهارم شمارهٔ یک
"روزگار نو"
میباشد

بعضی از نقش و نگارهای پارچه‌های مصری

بخش نخستین

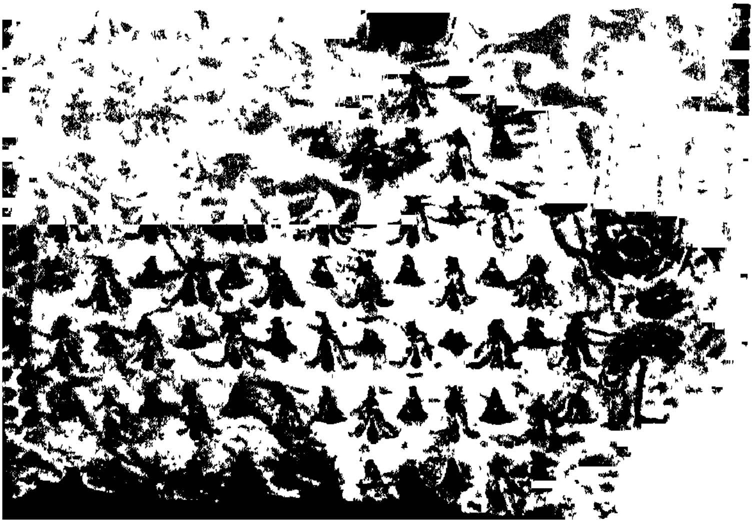
« مصر مارا یکی از منابع و شاید تنها منبعی راهبری میکند که رود پهناور حال از آن سرچشمه گرفته و دائم در عالم جاریست ». ج. کاپارت . از کتاب موسوم به میراث مصر (آکسفرد ۱۹۴۲) صفحهٔ ۱۱۹ .

مصر را بحق، مهترین اثری دانسته‌اند که شاهکارهای بزرگ معماری و حجّاری این کشور در تاریخ هنر و صنعت از خود بجا گذاشته‌است با اینهمه در ترقی دادن و کامل ساختن « هنرهای خُرد » هم اثر کار و کوشش طرّاحان و پیشه‌وران مصری بهمان اندازه آشکار میباشد . در میان هنرهای خُرد اختراع پارچه و بافندگی خدمتیست سودمند و موجب راحت و آسودگی، چرا که نتیجه و محصول این صناعت نه تنها دیدهٔ هنرشناس را روشن میکند بلکه مایهٔ رفاه و آسایش تن نیز میباشد . مقصود نویسنده آنست که در این مقاله و در قسمت دویش که بعد چاپ خواهد شد شمّه‌ای از مختصّات و کیفیّات نقش و نگار پارچه‌های مصری و کارهای هنرمندان جوان آن کشور را که اکنون در انگلستان بتحصیل مشغولند مختصراً شرح بدهد .

از مدّتی پیش میدانستیم که مصریان قدیم در بافتن پارچه و نقش زدن بر آن ماهر و استاد بودند امّا تا پنجاه سال قبل، هنوز آثاری از این هنر کشف نشده بود . عکس نمونهٔ کارگاه بافندگی که در قبر مِکترع در الدّیر البحری یافت شده‌است (لوحهٔ ۱ : میراث مصر صفحهٔ ۱۳۱) کارگاه بسیار ساده‌ای را نشان میدهد که از پنبه پارچه میبافد . از این نوع پارچهٔ سفید ساده مقدار فراوان بجا مانده‌است و لیکن از منسوجات نقش و نگار دار و رنگین دورهٔ «سلطنت جدید» (از سلسلهٔ هجدهم تا بیست و چهارم) (لوحهٔ ۲ : هنر مصر صفحهٔ ۱۶۹) تا موقع کشف نیم تنهٔ سوزن دوزی شدهٔ آمِن هوتپ دوّم نمونه‌ای در دست نبود . بعقیدهٔ پروفسور نیوبری محتملست که نقوش قبرهای اشراف در تِبس تقلیدی باشد از پرده‌های قلّاب دوزی، و گذشته از این، بر چیزهای گوناگون بسیار از

تصویر اوّل . نمونهٔ کارخانهٔ بافندگی مقبرهٔ مِکترع در الدیر البحری .



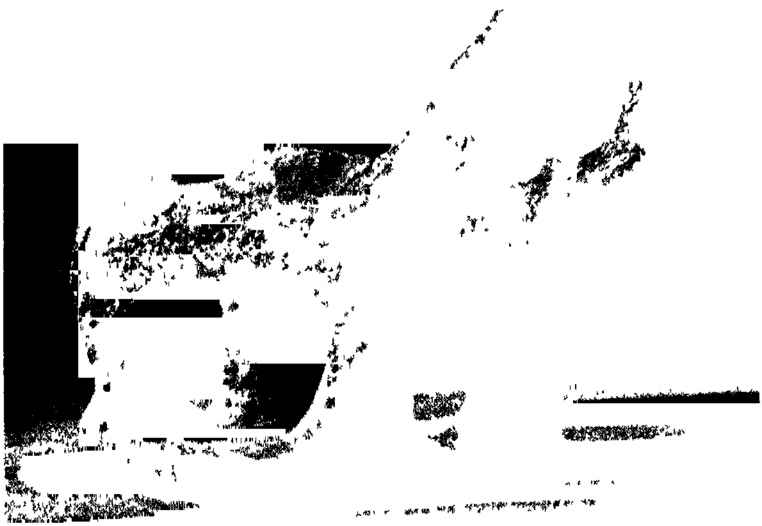


تصویر دوّم . قطعه‌ای از نیم تنهٔ منسوج متعلق بآمن‌هوتپ دوّم .

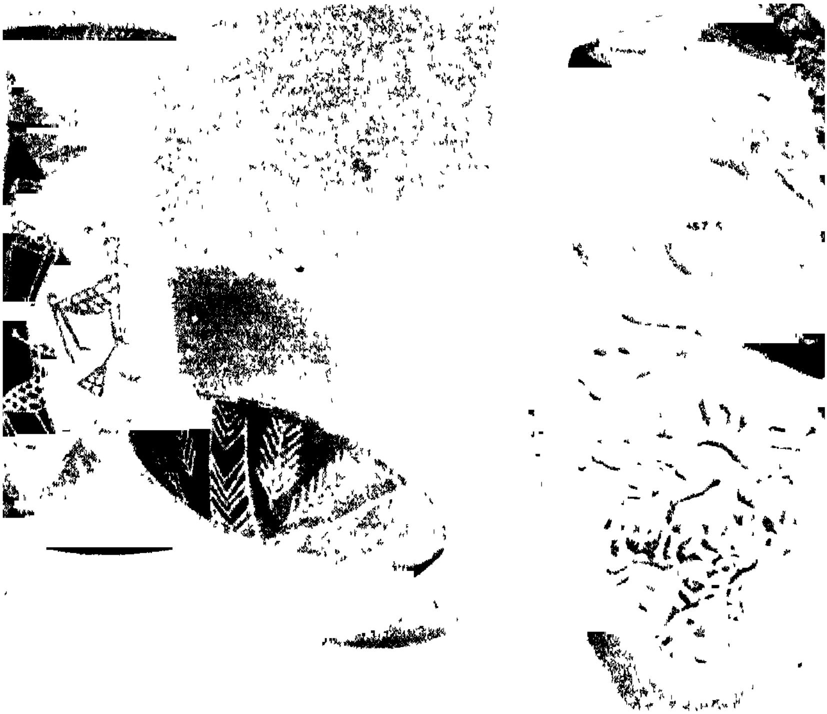
قبل دسته‌های عاج و شانه و لوحه‌های
سنگی نقش دار و ظرفهای گلی متعلق
بدوره‌های پیش از حکومت فراعنه و
سنگهای آهکی دارای نقوش برجسته
دورهٔ « سلطنت قدیم » (سلسلهٔ اول
تا ششم) و تزیینات دیواری دورهٔ
« سلطنت میانه » (از سلسلهٔ یازدهم
تا سیزدهم) نیز نقش و نگارهائی دیده
میشود . شکل جامه‌های گل و بوته
دار هم بر کاشیهای ایوان قصر رامسس
سوم هویداست (لوحهٔ ۳ . هنر مصر صفحهٔ
۱۸۷). هنگام مطالعه و دقت در سیر تحوّل
و تکامل گل و بوته پارچه‌های مصر قدیم ،
باید بکار بردن نقش و نگار را در
آثار هنرهای دیگر نیز بخاطر داشت
وگرنه آگاهی یافتن بتمام جنبه‌های این
نوع آرایش ممکن نخواهد بود . اکنون
بسیاری از پارچه‌های مصری دورهٔ
قبطی و زمان نفوذ روم و یونان د
موزه‌های بزرگ موجود است . صن
پارچه بافی در ششصد سال اوّل دور
مسیحیّت بسرحدّ کمال رسید و از زمار
فتح مسلمین تا امروز نیز همچنان مراحل
تکامل و ترقّی را سیر کرده‌است و د
سراسر تاریخ مصر عواملی چند پیوست
مورد نظر طرّاحان مصری بوده‌است
برای نمایاندن سوابق طرّاحی و نقش
و نگار مصر قدیم در این جا بشرح
وصف چهار عامل بزرگ میپردازیم
نباید چنان پنداشت که هنرمندان مصری
از پیشینیان خود بنده وار تقلید مینمود
نکتهٔ دانستنی آنست که چون نقش
نگارهای قدیم را موافق محیط میدیدن
طبعاً بآنها چندان دلبستگی داشتند ک
از طرحهای دیگر غافل میشدند و این
روش تا امروز هم بر قرار میباشد



تصویر سوم. کاشی الوان دیوار قصر رامِسس سوم (موزهٔ قاهره).



تصویر چهارم. حیوانات گلی دورهٔ ما قبل سلطنت (از عکسهای شرکت محمود استودیو که دِل و وین‌رایت بر داشته‌اند).



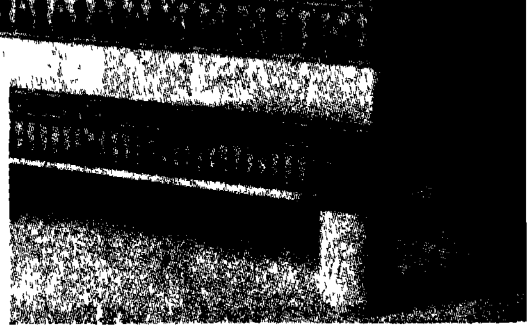
تصویر پنجم. (طرف راست) سرگرز باشان پادشاه عقرب (از عکسهای شرکت محدود اسـ
که دِل و وین‌رایت بر داشته‌اند). تصویر ششم. (طرف چپ) ظرف گلی دورهٔ ما قبل سلطنت

در این ایّام هم طرّاحان مصری خصائص هنر کشور خود را همچنان حفظ میکنند منتهی میکوشند که آنها را با عوامل نو ظهور هنر اروپائی بیامیزند و از نتائجی که بدست آمده‌است چنان مینماید که این نوع هنر در آینده بیشتر پیشرفت خواهد کرد و با کمال یقین میتوان در انتظار روزی نشست که در آن، هنرمندان فرنگی بوسیلهٔ اقتباس موضوعهای مصری بر خزانهٔ آثار هنری عربی بیفزایند.

ابتدا در باب کشیدن حیوانات شاخ‌دار از قبیل برکوهی و غزال سخن میگوئیم. بیش از پنج هزار سال پیش هنرمندان مصر اشکال گلی این حیوانات را میساختند (لوحهٔ ٤. هنرهای مصر صفحهٔ ٨٣) که بسیار زیبا و جاندار مینمود. بر لوحه‌ای سنگی متعلّق بدورهٔ پیش از فراعنه که در هی‌یرَکن پولیس کشف شده‌است چند بزکوهی در حالات مختلف دیده میشود (لوحهٔ ٥. هنرهای مصر صفحهٔ ٨٠-٨٨ (٢)). این اشکال را بوضع ساده‌تری بر ظروف گلی دورهٔ پیش از فراعنه نیز نقش میکردند (لوحهٔ ٦: هنرهای مصر صفحهٔ ٩٣ (١)). هرچند نقش حیوانات شاخ دار در ادوار مختلف رائج بوده‌است در زمان توتان‌خامن بود که این فن بسرحد کمال رسید (لوحهٔ ٧. هنرهای مصر صفحهٔ ٢١٠).







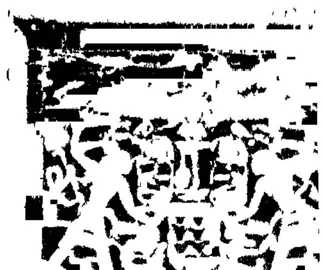


وِیر هنتم. زورقی بر روی استحر که از آهک ساخته شده
منقّست و نقوش آن ار خطوطی تشکیل یافته که آنها را
موادّ رنگی قلم زنی کرده‌اند. (طرف چپ) تصویر سر و











تصویر هشتم (بالا گوشهٔ چپ) طرحی که خانم عطیه عویس کشیده‌است.

تصویر نهم (بالا گوشهٔ راست) طرحی که خانم فتحیه خلیفه کشیده‌است.

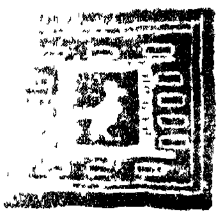
تصویر دهم. قطعه‌ای از چینی آبی رنگ نقش دار که بر روی آن لعاب زده‌اند. از قرن چهاردهم (موزهٔ قاهره).

تصویر یازدهم. سینه پوش آمنمحت سوم (موزهٔ قاهره)

تصویر دوازدهم. قسمتی از مجسمهٔ سنگ آهکی راع‌حلپ که با انگشت صور پرندگان را نشان میدهد.

تصویر سیزدهم. کتیبهٔ کرسی آبنوس و طلا از مقبرهٔ ملکهٔ حتپ‌حرس. کلمات کتیبه بطلای خالص بر آبنوس نوشته شده‌است.



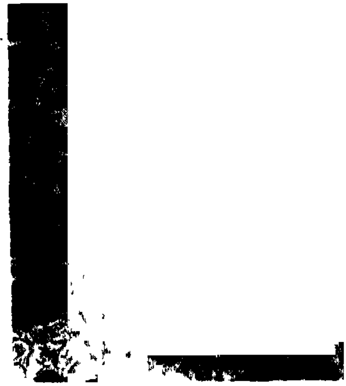




تصویر چهاردهم (بالا) زیوری که با سنگهای بالنسبه قیمتی و شیشهٔ رنگین ترصیع شده و برای پوشش سینه بکار میرفته‌است. تصویر پانزدهم (مرکز) . مخلس ضیافت از مقبرهٔ تِب (شرکت محمود استودیو) . تصویر شانزدهم (پائین). منسوجات قبطی از اخمیم.

در موزهٔ عرب شهر قاهره قطعهٔ چینی آبی رنگ متعلق بقرن شانزدهم موجود است (لوحه ۱۰ : هنرهای مصر صفحهٔ ۳۳۸ (۱)) و بمشاهدهٔ آن میتوان دریافت که در زمان استیلای اعراب هم ترسیم حیوانات شاخ دار رواج داشته است . امثال بسیار دیگر نیز هست ولیکن ما بذکر دو مثال که روش جدید ترسیم حیوانات شاخ دار را برای نقش کردن بر پارچه مینماید در این جا اکتفا میکنیم . لوحهٔ نهم عکس طرحیست که خانم فتحیه خلیفه کشیده است و او در ۱۹۳۷ برای ادامهٔ تحصیلات بانگلستان آمد . مقایسهٔ این طرح با طرح لوحهٔ دهم مفید میباشد . این یک مخلوطیست از اشکال گل و حیوان و لیکن در طرح خانم فتحیه خطهائی نامرتب که تأثیر هنر جدید را مینماید در گرداگرد غزالان دیده میشود . لوحهٔ هشتم نمونه ایست تماشائی از شکل نرکوهی که در این جا با درخت نخل توام شده این طرح کار خانم عطیه عویس میباشد و او نیز از سال ۱۹۳۷ تا امروز در انگلستان مشغول تحصیلست .

موضوع دویم که در آن سخن میگوئیم شیوهٔ ترسیم شکل پرندگان است . در خط مصری قدیم بیش از هر چیز اشکال مرغ دیده میشود و جان دریک‌وتر شاعر انگلیسی، هنگام مسافرت خود بمصر آنها را «پرندگان کوچک سحر آمیز» خوانده‌است . این نقوش در دورهٔ سلطنت قدیم بسرحد کمال رسید (لوحهٔ ۱۲ : هنرهای مصر صفحهٔ ۱۰۳) و شیوهٔ خاص و بسیار زیبائی که در ترسیم پرندگان بکار میرفت



هجدهم. طرح دیگری که حام خلیفه کشیده‌است.

بی شک در تاریخ هنر یکتا و بی نظیر میباشد (لوحهٔ ١٣ : هنرهای مصر صفحهٔ ١١٦ (٢)). بالهای گسترده و از هم گشوده نیز سبک دیگریست در ترسیم پرندگان که ما همه بآن آشنائیم (لوحهٔ ١١ : هنرهای مصر صفحهٔ ١٤٧ (٣)) . از قبر توتان‌خامن چیزهائی بدست آمده که بال گستردهٔ طیور هرچه خوبتر بر آنها نقش شده‌است . (لوحهٔ ١٤ : هنرهای مصر صفحهٔ ٢٠٥) . در نقش «شکار پرندگان» که در یکی از قبرهای تب کشف شده و اکنون در موزهٔ بریطانیاست انواع مختلف پرندهٔ مصری دیده میشود (لوحهٔ ١٥ . هنرهای مصر صفحهٔ ١٦٠) . در بعضی از پارچه‌های قبطی که اصلشان از اخمیم است موضوعهائی ساده و ناپخته کشیده‌اند (لوحهٔ ١٦ : هنرهای مصر صفحهٔ ٢٦١ (١)) و در سنگ فرش مرمر خانقاه سلطان بای برس دوم نیز این موضوع یعنی نقش پرنده را اختیار و رسم کرده‌اند (لوحهٔ ١٨ : هنرهای مصر صفحهٔ ٣٠٥) . از آنچه نوشته شد قدمت و پایداری اصول هنر قدیم مصر و نیز تأثیر آنها در طرحی که خام خلیفه کشیده‌است خوب آشکار میشود. طرح مذکور پرندگان کوچکی را در میان شاخه و گل نمایان میسازد (لوحهٔ ١٧) .

در مقالهٔ دیگر بذکر نمونه‌ای چند از آثار هنری مصر و شیوهٔ کشیدن درخت و گل خواهیم پرداخت و بچگونگی استعمال این نقوش در پارچه نیز اشاره خواهیم کرد .

(ناتمام)

تصویر هفدهم. سنگ فرش مرمری که در خانقاه سلطان بیبرس دوم یافت شده‌است . این خانقاه در محل قصر وزیر خلیفهٔ فاطمی بنا شده .



D

آموختن زبان انگلیسی

امریست مسلّم که انگلیسی را در سراسر عالم از هر زبان دیگری بیشتر میفهمند . تحقیق در عللی که موجب چنین امری گشته منظور این مقاله نیست پس بهتر آنکه مطلب را ثابت شده بگیریم و بمطالعهٔ نتائج حاصل از آن بپردازیم .

چون در هر کشوری شمارهٔ خواستاران انگلیسی روز افزون میباشد ناچار نکتهٔ اصلی مهمّ آنست که ببینیم برای زود و درست یاد گرفتن زبان، روش و یا روشهائی که باید بکار برد کدامست . علمای متخصّص در فنّ زبان آموزی در سالهای اخیر باین موضوع توجّه بسیار نموده‌اند و اکنون که طریقه‌های گوناگون در عمل تجربه شده، دلیل کافی بر صحّت رأیها و روشهای مختلف بدست آمده‌است .

علمای متخصّص زبان آموزی همه بر آن معتقدند که نخستین شرط لازم برای زود یاد گرفتن انگلیسی «محدود ساختن لغات» است یعنی شاگرد را باید بر آن داشت که مدّتی توجّه خود را بآموختن یک عدّه لغات معیّنی تمرکز دهد که با دقّت کامل انتخاب شده و برای رفع احتیاجات معمولی کافی باشد و باین وضع راهی باز خواهد شد که بعد بتوان آگاهی بیشتری در زبان بدست آورد . لغت آموختن را باید دشوارترین مرحلهٔ زبان یاد گرفتن شمرد . رجوع کردن دائم بکتب لغت کاریست لازم و از آن ملال آورتر چیزی نیست و نیز لغات غریب و نا مفهومی که متعلّم اغلب اوقات با آنها رو برو میشود خود موجب دلسردی خواهد بود .

بیشتر زبانها قواعدی دارد سخت و پیچیده و درهم و شاگرد باید دستور زبان را نیز بیاموزد تا بتواند در سخن گفتن و کتاب خواندن پیشرفت حقیقی نماید . از خوشبختیست که دستور زبان انگلیسی بسیار ساده میباشد . جمعی هستند که میگویند انگلیسی هیچ صرف و نحو ندارد و لیکن این را مبالغه باید شمرد . موضوع اصطلاحات زبان خود مسئله‌ای دیگر است . هر زبان، علی الخصوص هر زبان قدیم که ادبیّات و داستان و افسانه و آثار عقاید باستانی بسیار دارد، پر است از اصطلاح و تعبیر، و در انگلیسی از این اصطلاحات و تعبیرات فراوان میتوان یافت و دانستن آنها که برای خوب فرا گرفتن زبان انگلیسی ضروریست جز از راه عمل و تجربه‌ای که با دقّت و حوصله آمیخته باشد ممکن نیست .

سخن در باب لغت بود . چنانکه گفتیم در سالهای اخیر، علمای متخصّص بسیار، در بارهٔ لغات انگلیسی که هر روزه بکار میرود تحقیق دقیق کرده‌اند و منظورشان آن بوده است که بدانند حدّ اقلّ لغات لازم برای درست فهمیدن

Specimen page of the PICTURE DICTIONARY

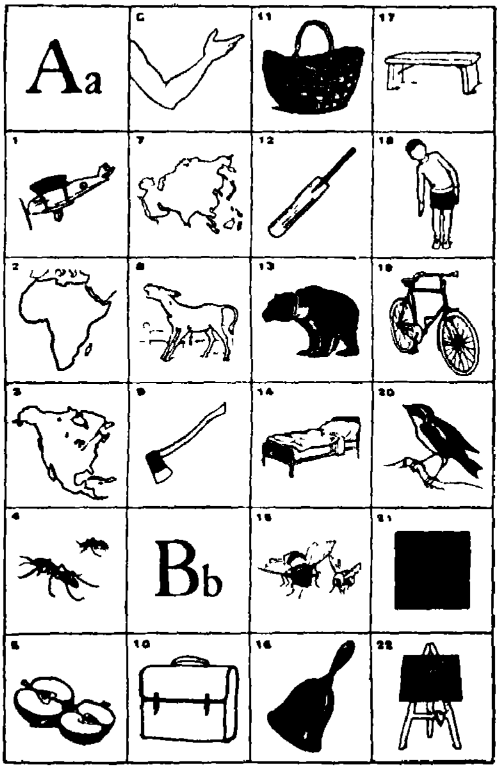
(i) The **Picture Dictionary** illustrates 200 words, alphabetically arranged. The ten pages of carefully selected pictures make **Direct Method** work attractive and helpful

(ii) The 200 words are made up of 100 pairs e g arm-leg, hand-foot, dog-cat, black-white, run-walk, stand-sit, &c

(iii) There are fifty pairs of rhyming words e g cat-sat, hen-pen, king-wing, box-fox, gun-sun, book-cook, gate-plate, &c

(iv) There are four key-words for each vowel sound and three key-words for each consonant sound (initial, medial, and final whenever possible)

(v) These 200 words have been chosen from lists of words of especial interest and usefulness for older schoolchildren They are used in many ways, both for teaching and testing



SPECIMEN PAGE

[6]

صفحه‌ای از کتاب لغت تصویری .

گفتهٔ مخاطب و بیان مقصود متکلّم چیست .
دکتر لارنس فوست (Faucett) که در
دانشگاه آکسفورد درس خوانده
در این باب تحقیقاتی کرده‌است که
شایسته توجّه میباشد . وی دوازده سال
در چین و ژاپون و هندوستان و مالزی
و جزائر فیلیپین و افریقا بدرس دادن
زبان انگلیسی مشغول بود و عقیده راجع
« بمحدود ساختن لغات » در ابتدای
مرحلهٔ زبان آموزی را بر اثر این تجربهٔ

عملی حاصل کرد . دکتر فوست در آثار بسیار متنوّع تر جدید و غیر فنّی انگلیسی مطالعه و تدقیق نمود و بثبوت رساند که فقط هزار و دویست لغت است که بیش از صدی هشتاد جمیع کلمات آثار مذکور را تشکیل میدهد . پس اگر شاگردی این هزار و دویست لغت و موارد بکار بردن آنها را چه تنها و چه با لغات دیگر بیاموزد سرمایهٔ انگلیسی فهمیدن و حرف زدن را بدست آورده‌است .

پس از کشف این مطالب دکتر فوست بر آن شد که موافق اصول «محدود ساختن لغات» در ابتدای مرحلهٔ زبان آموزی ، طریقه‌ای برای تعلیم انگلیسی بنا نهد . منظور وی تألیف کتابهائی بود که هر یک کمی از دیگری مشکلتر باشد تا شاگرد بوسیلهٔ طیّ مراحل ساده و تدریجی ، بجائی برسد که بتواند زبان انگلیسی را خوب و درست بفهمد و حرف بزند و بنویسد . دکتر فوست عقیده و طرح و نقشهٔ کار خویش را با چاپخانهٔ دانشگاه آکسفورد در میان نهاد و طبیعی هم آن بود که چنین کند زیرا چاپخانهٔ مذکور بر سر تحقیقات علمی راجع بزبان انگلیسی و نشر و ترویج آن در عالم ، خدمات بسیار نموده‌است . خوانندگان این مجلّه بیاد دارند که در یکی از شماره‌های گذشته «روزگار نو» عکس صفحه‌ای از کتاب ملحقات فرهنگ انگلیسی آکسفورد را چاپ کردیم . فرهنگ آکسفورد کتابیست معظّم در چند جلد و دارای چندین هزار ورق ، و بی هیچ شکّی آن را میتوان عالیترین کتاب لغت عالم شمرد و این کتاب بزرگ ، از آثار بیشماری که چاپخانهٔ دانشگاه آکسفورد در باب زبان انگلیسی انتشار داده یک نمونه بیش نیست .

پیشنهادهای دکتر فوست بعد از دقّت و رسیدگی کامل پذیرفته گشت و چاپخانهٔ دانشگاه آکسفورد بر عهده گرفت که برای تعلیم زبان انگلیسی موافق اصول عقیدهٔ فوست یک رشته کتاب طبع و نشر کند . در تدوین این کتابها دقّت بسیار بکار رفته و آنها را طوری مرتّب کرده‌اند که خوانندشان در دورهٔ تحصیل پنج ساله بسر آید . شاگرد در مرحلهٔ نخستین پانصد لغت می‌آموزد و در مرحلهٔ دوّم هزار لغت میداند و چون بمرحلهٔ سوّم برسد هزار و پانصد بیاد دارد . چندین کتاب مشهور ادبیّات انگلیسی را از نو بوضعی نوشته‌اند که متناسب با فهم این شاگردان باشد و در آنها لغاتی را بکار برده‌اند که ایشان میدانند . شاگرد ، کتب دیگری نیز میخواند که بر حسب سختی آنها مرتّب و در باب مطالب گوناگون نوشته شده است و باین طریق ، شمارهٔ لغاتی که می‌آموزد بپنج هزار بالغ خواهد گشت و چون بپایان مرحله برسد میتواند هر کتاب نثر جدید را بخواند و فقط گاهگاهی باید بفرهنگ رجوع کند .

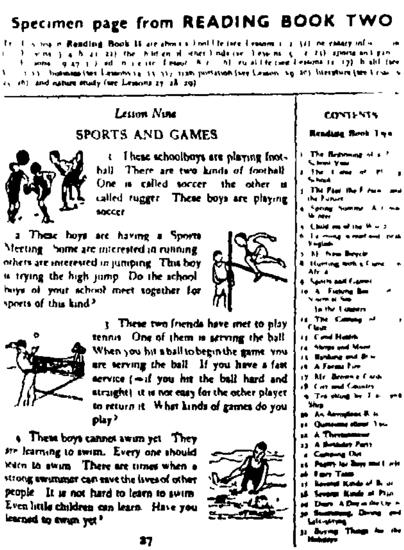
یکی از مزایای مهمّ طریقهٔ فوست آنست که هم از ابتدا ، انگلیسی صحیح و اصطلاحات زبان را بشاگرد

می‌آمورد و ازین لحاظ با بعضی از طریقه‌های دیگر، علی الخصوص با طریقهٔ «انگلیسی اساسی» (Basic English) که زبان انگلیسی واقعی و درستی بتعلّم یاد نمیدهد تفاوت عظیم دارد. شاگردی که بطریقهٔ وست درس خوانده باشد در پایان دورهٔ تحصیل خود میتواند زبان انگلیسی را درست و بروانی حرف بزند و بخواند و بنویسد. دورهٔ کتبی را که چاپخانهٔ آکسفورد موافق اصول طریقهٔ وست چاپ کرده‌است در ترکیه، عراق، مالت، ایالت کاپ، ناتال، کنیا، اوگاندا، نیژری، ساحل طلا، جزیرهٔ موریس، هنگ کنگ، ملایا و در چندین قسمت هندوستان رسماً برای تعلیم زبان انگلیسی تعیین و یا انتخاب آن را توصیه کرده‌اند و این خود بر خوبی و پیشرفت طریقهٔ وست و کتب مذکور گواهی صادق است.

دروس را بوضعی مرتّب کرده‌اند که در ممالک مختلف با احتیاجات محلّی موافق افتد و بستگی که تجربهٔ عملی حاصل از طریقهٔ وست افزایش می‌یابد این طریقهٔ تدریس نیز خود کاملتر میشود.

علم زبان آموزی در سالهای اخیر ترقّی بسیار نموده ولی بی شکّ کارهای مهم دیگری بجا مانده‌است که باید انجام پذیرد تا این علم بکمال خود برسد. ممکنست در ایران هم موافق طریقهٔ جدید تعلیم، زبان فارسی را بمردم غیر ایرانی آموخته باشند و اگر خوانندگان مجلّهٔ «روزگار نو» را از تجربه‌هائی که در این باب شده‌است آگهی دهند موجب خوشوقتی خواهد بود و ما با کمال خرسندی ستونهای مجلّه را در اختیار کسانی میگذاریم که بخواهند در این موضوع مهم و شیرین بحث کنند.

ح. ب.


Specimen page from READING BOOK TWO

Lesson Nine

SPORTS AND GAMES

1 These schoolboys are playing football. There are two kinds of football. One is called soccer, the other is called rugger. These boys are playing soccer.

2 These boys are having a Sports Meeting. Some are interested in running, others are interested in jumping. This boy is trying the high jump. Do the school boys of your school meet together for sports of this kind?

3 These two friends have met to play tennis. One of them is serving the ball. When you hit a ball to begin the game you are serving the ball. If you have a fast service (= if you hit the ball hard and straight) it is not easy for the other player to return it. What kinds of games do you play?

4 These boys cannot swim yet. They are learning to swim. Every one should learn to swim. There are times when a strong swimmer can save the lives of other people. It is not hard to learn to swim. Even little children can learn. Have you learned to swim yet?

27

CONTENTS

Reading Book Two

Sports and Games
Good Health
A Thermometer
A Birthday Party
Camping Out
Fairy Tales

صفحه‌ای از کتاب قرائت دوم.

Specimen Lesson in LANGUAGE BOOK ONE

(A Reading Book Lesson and the corresponding Language Book Lesson form one unit)

The Lessons in **Language Books I and II** are not all of one form because at one stage pronunciation must be stressed, at another stage penmanship, and similarly at other stages spelling, conversation, formal grammar, composition, translation, &c The following Lesson is taken from **Language Book I (Part II).**

FORTIETH LANGUAGE DRILL

CAN AND CANNOT.

Teacher Can you write your name in English?
Pupil Yes, I can
Teacher Can you read an English newspaper?
Pupil No, I cannot. (No, I can't)

Question Formula 40

Q. 40. Where is ——? It is ——

1 Where is my fountain-pen? It is on your table.
2 Where is your note-book? It is in my desk
3 Where is the box of chalk? It is under your table
4 Where is there a —— in this book? There is a —— on page ——
5 Where can I find a picture of two people doing house work? You can find this picture on page ——

Commands

1 Point to your face (head, throat, tongue)
2 Go out of the room Then come into the room quickly
3 Go out of the room Then come into the room slowly
4 Find the picture of Dr Hill's daughter (son, wife)

A Test Write the numbers of the pictures of these words·

A ship . .	A cook	Blue	Jumping
A train . .	A stove	Brown	Bowing .
An airplane	A cage	Purple	Bending .

Dictation make cake face trace tracing jump jumping head dish help stove wash can cannot into who whose whom theirs where there cages few news

Reading Card Draw a purple line

64

SPECIMEN PAGE

NOTES

1 Dialogues

The memorizing of short conversations dialogues and playlets ensures an understanding of idiomatic language used naturally in customary contexts

2 Question Formulas

One new formula is provided for each lesson By means of these formulas the teacher can make additional exercises for Direct Method teaching The formulas introduce gradually the grammar particles of English The pupils learn how to ask questions

3 Commands

For testing the pupil's comprehension of spoken or written English

4 Tests

Used with the *Picture Dictionary*

5 Dictation

Known words are systematically grouped

6 Reading Cards

For training in rapid reading

[7]

صفحه‌ای از کتاب اول زبان .

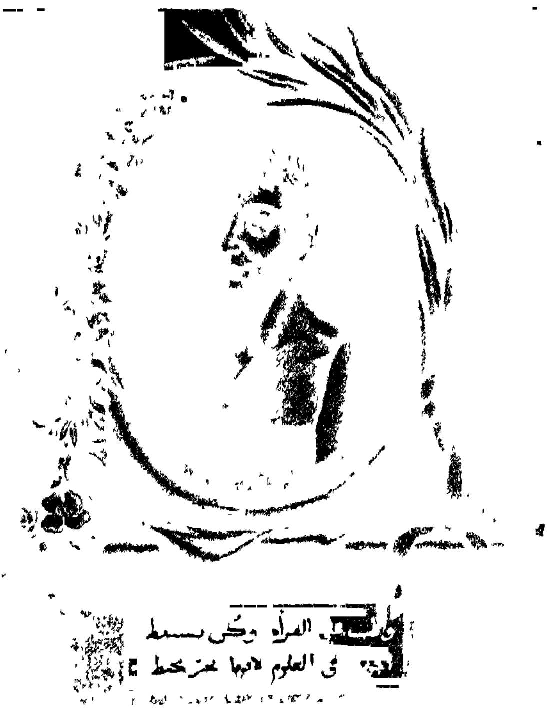
شعرای ایران و مترجمین انگلیسی ایشان—۱

حافظ شیرازی (۱)

بقلم دکتر ا. ج. آربری

در میان آثار گوناگون که اهل فضل و تحقیق انگلیس در باب تمدن و علم و ادب ایران بوجود آورده‌اند ترجمهٔ اشعار گویندگان بزرگ ایران بزبان انگلیسی از همه دلنشین‌تر افتاده است. داستان ترجمهٔ رباعیات خیام فیتزجرالد مشهورتر از آنست که بتکرار آن احتیاج باشد و این ترجمه که در خوبی و شهرت از همه میگذرد خود نمونه‌ایست از ترجمه‌های دلپسند دیگری از شعر فارسی بشعر انگلیسی.

در این سلسلهٔ مقالات از تحقیقات و



عکس مجسمهٔ نیم تنه تامس هاید کشیش گلوستر.



ر جان ریچاردسن
مویر قلمی کار
ن حامین هُل از
وی نقاشی کار
ین گم .

تتبعات دو قرن گذشته اهل فضل و ادب انگلیس در باب شعرای ایران سخن خواهیم گفت و هر شاعر بزرگ موضوع مقاله‌ای خواهد بود .

این مقالات را بنام حافظ شروع میکنیم زیرا گذشته از آنکه وی بزرگترین شاعر غزلسرای ایران میباشد هیچ شاعر دیگر ایران، حتّی خیّام نیز، قدر او پیوسته مورد توجّه خاصّ و تمجید و تحسین اهل فضل و ادب انگلیس بوده‌است . چنانکه مذکور خواهد گشت تتبع و تحقیق در آثار حافظ در انگلستان در اواخر قرن هفدهم آغاز گردید و از آن هنگام تا امروز رشتهٔ این تحقیق پاره نشده و هر عهد و دوره‌ای برای ترجمه و تفسیر گفته‌های لسان الغیب مترجم و مفسّری صاحب ذوق بوجود آورده‌است .

تامس هاید استاد زبان عربی و عبری در آکسفورد و کتابدار کتابخانه مشهور بودلیان، نخستین فاضل و محقّق انگلیسیست که غزلیّات حافظ را خواند و بتحسین آنها پرداخت . وی در ۱۸ فوریه ۱۷۰۲ میلادی مرد و بیشتر شهرت این مرد بشرحهٔ زیج الغ بیگ (اکسفورد ۱۶۶۵) و بتألیف کتابیست

در باب دین ایرانیان قدیم (اکسفورد ۱۷۰۰). اثری که از او در باب شعر حافظ بجا مانده اندکی بیش نیست و لیکن با اینهمه سزاوار توجه بسیار میباشد چرا که نخستین چیزیست که به انگلیسی در این خصوص نوشته شده. هاید غزل اول دیوان حافظ را بزبان لاتینی ترجمه و تفسیر کرد ولی تاریخ این تألیف که مدتی پس از مرگ او یعنی در سال ۱۷۶۷ انتشار یافت هیچ معلوم نیست.

تاریخ مذکور از اینرو مهمست که درست چهار سال بعد از آن، کنت رویچکی که از اشراف و سیاستمداران لهستانی بود متن شانزده غزل حافظ و ترجمهٔ لاتینی آنها را در شهر وین منتشر کرد. ترغیب و تشویق ویلیام جونز که در آن هنگام یکی از فضلا و محققین جوان آکسفورد بشمار میرفت در تألیف کتاب مذکور تأثیر بسیار داشت. جونز در اوائل سال ۱۷۶۸ کنت رویچکی را در لندن ملاقات کرد و چون دریافت که رفیق جدیدش در تحسین آثار ادبی فارسی ذوق و شور اورا دارد بسیار خوشوقت شد. در ۱۹ فوریه ۱۷۶۸ رویچکی نامه‌ای بجونز نوشت و با آن، مسوده یکی از ترجمه‌های اخیر خود را فرستاد و در نامهٔ بعد، خبر داد که چهل غزل حافظ را ترجمه کرده‌است.

ویلیام جونز خود از مدتی پیش بر سر اشعار حافظ کار میکرد. در کتابخانهٔ پادشاه دانمارک کتابی بود در باب زندگی نادر شاه و پادشاه از جونز خواست که آن را بزبان فرانسه ترجمه کند و در سال ۱۷۷۰ که محقق انگلیسی موافق فرمان شاهی بانتشار کتاب پرداخت ترجمهٔ سیزده غزل حافظ را که خود بشعر فرانسه سروده بود بآخر کتاب ملحق کرد و سال بعد کتاب دستور زبان فارسی را که خود تألیف کرده بود منتشر ساخت. این دستور چندین بار بچاپ رسید و جمعی کثیر از انگلیسیها را بآموختن اصطلاحات زبان فارسی مدد کرد. ویلیام جونز نخستین و معروفترین ترجمهٔ حافظ را که خود بشعر انگلیسی سروده بود در این کتاب دستور انتشار داد. این ترجمه شهرت بسیار یافت و اهل فضل و تحقیق و انتقاد ادبی آن را شاهکار خواندند.

از نظر شعر انگلیسی کسی نمیتواند لطف ترجمهٔ جونز را منکر شود و لیکن شک نیست که وی از متانت اصل منحرف گردیده و بحقیقت، کلام او نظیر اشعاریست که در اواخر قرن هجدهم در انگلیس رائج بود. ریچارد لوگالین (این شاعر و ادیب معروف در ۱۸۶۶ بدنیا آمد و از ترجمهٔ حافظ او نیز سخن خواهیم گفت) در مقدمهٔ ترجمهٔ حافظ خود در باب وضع و کیفیت ترجمه مطالبی نوشته که ذکرش بیجا نیست. میگوید «بی هیچ شکی تنها خدمت مترجم آنست که شاعر بیگانه را مانند شاعر بومی جلوه دهد نه مانند یک بیگانهٔ نیمه انگلیسی که نه بزبان انگلیسی حرف میزند و نه بزبان خویش.» این عقیده نیز مسلم نیست و جمعی از مترجمین انگلیسی حافظ، لطف و ظرافت زبان را



صفحه‌ای از نسخهٔ خطی دیوان حافظ در حدود سال ١٤٣٠ میلادی. نسخهٔ

مدای صحّت کلام کرده‌اند . امّا بیقین باید دانست که طریقهٔ جونز و لوکالی‌ی از طریقهٔ حسانی که بندهٔ صحّت و درستی کلامند بذوق مردم نزدیکتر و در نیکو جلوه دادن مفهوم شعر فارسی مؤثرتر است .

جونز فضل وکمال بسیار و تحصیل علوم و آثار شرقی ذوق و شور فراوان داشت . در جائی نوشته است «ایران بیشتر از همهٔ ممالک اروپا نویسنده و مؤلف و مصنّف ، و علی الخصوص شاعر پرورده است . » و پس از شرح و بیان دقائق و ظرائف اوصاف زندگی درباری و آداب ملوک میگوید « این لطف و ظرافت احساسات و زندگی ، در زبان ایرانیان تأثیر بسیار کرده چنانکه زبان فارسی را لطیف‌ترین زبانها و یکی از غنی‌ترین السنهٔ عالم ساخته است . » در جای دیگر در « رسالهٔ راجع بشعر شرقی » نوشته است : «ایرانیان در سرودن اشعار عاشقانه ، از هر چیز دیگر بیشتر مهارت دارند . شباهت بسیاری که میان غزلهای حافظ و اشعار شعرای غزلسرای یونان‌است تعجّب می آورد و بحقیقت باید گفت که ملاحت و گیرندگی و رندی دلی اناکرئون و شیرینی و ظرافت سافو همه در حافظ جمعست . »

پیش از آنکه از سر ویلیام جونز که از فضلای نامدار است بذکر کس دیگری بپردازیم خوبست باین نکته توجّه نمائیم که وی بموضوعی که امروز هم عشّاق حافظ بر سر آن بحث میکنند نیز نظر داشته‌است . مطلب مورد بحث آنست که آیا معنای صوری شعر حافظ را باید معتبر شمرد یا معنای مجازی آن را . جونز مینویسد « بحث است بر سر آنکه آیا معنای ظاهری شعر حافظ را باید معتبر شمرد یا معنای مجازی آن را . باین موضوع جواب کلّی و مستقیم نمیتوان داد زیرا بر شورترین مفسّرین شعر حافظ نیز بر آنند که معنی از اشعار او فقط معنای ظاهری دارد . بهتر آن بود که جمع کنندگان دیوان حافظ ، بجای آنکه اشعار دارای معنای صوری را با غیر آن در هم کنند آنها را از گفته‌های دیگرش جدا میساختند . اسپنسر شاعر نیز چهار منظومهٔ خویش را که در باب عشق و جمال سروده با منظومه‌های دیگر خود نیامیخته است . حافظ هرگز ادّعای آن نداشت که وی را غیر از آنچه خاصّ بشر است خصائص و فضائلی بخشیده‌اند و معروفست که وی را هوس و میل بشری بوده چنانکه در ایّام جوانی گرفتار عشق دختری شد که اورا شاخهٔ نبات می‌نامیدند . . . . . آنگاه خاطر حافظ بافکار دینی توجّه کرد و تأثیر این پیش آمد در اغلب غزلهای او نمایانست و نیز در بسیاری از ابیات او آثار تصوّف هویداست . » متانت رأی و عقل سلیم جونز از این حکم خوب آشکار است و نتیجه‌ای که بآن رسیده از حقیقت دور نیست .

در شور و عشق حافظ دوستی ، ویلیام جونز تنها انگلیسی همعقیدهٔ رویچ‌ک

نود . جان ریچاردسن وکیل مرافعه و همکار جونز که اولین کتاب لغت بزرگ فارسی و انگلیسی را تألیف کرد نیز چندان شیفتهٔ کتاب ریویچکی شد که سه سال بعد از چاپش، خود در سال ۱۷۷۴ مجموعه‌ای بنام «نمونه‌ای از شعر فارسی» منتشر ساخت و در صفحهٔ عنوان کتاب تصریح کرد که بیشتر آن را از نوشته و ترجمهٔ ریویچکی اقتباس کرده‌است . ریچاردسن در باب شعر حافظ مینویسد «شعر حافظ را در مشرق زمین بواسطهٔ شیوهٔ عالی و تنوع فکر و روشنی احساس و ظرافت و روانی بیان بسیار تحسین میکنند . » و نیز در مقدمهٔ کتاب خود نوشته که امیدوار است بر اثر تألیف این کتاب، مردم انگلیس بتحصیل فارسی راغب شوند و علی‌الخصوص کارکنان شرکت هند شرقی که عازم سفر بهندوستانند بآموختن فارسی تشویق گردند . در آن ایام فارسی هنوز زبان سیاست و تجارت آن نواحی بود .

ریچاردسن در کتاب خویش متن فارسی چند غزل حافظ و ترجمهٔ آنها را بشعر انگلیسی و شرح و بیان و ترجمهٔ لفظی و دقیق همه را درج کرد . شعرش قدر و ارزش بسیار دارد و او در ترجمهٔ شعر، پیرو ویلیام جونز شد باین طریق که چندان پابند ترجمهٔ لفظی نگشت و بسبک و شیوه‌ای که موافق ذوق مردم انگلیس در آن ایام بود شعر گفت چنانکه از دو سه ترجمهٔ غزل اول دیوان حافظ هویداست :

اَلا یا اَیُّها السّاقی اَدِر کَأساً وَ ناوِلها
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد
مشکلها ،
بوی نافهٔ کاخر صبا زان طرّه بگشاید
ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد
در دلها .

ترجمهٔ ریچاردسن اینست : —

Fill, fill the cup with sparkling wine,
Deep let me drink the juice divine,
To soothe my tortured heart
For Love, who seem'd at first so mild,
So gently look'd, so gaily smil'd,
Here deep has plunged the dart.

When, sweeter than the damask rose,
From Leila's locks the Zephyr blows,
How glows my keen desire!
I chide the wanton gale's delay,
I'm jealous of his am'rous play,
And all my soul's on fire.

کلمهٔ لیلی که در ترجمه آمده و در اصل نیست تنها چیزیست که بشعر ریچاردسن آب و رنگ شرقی میدهد و گرنه این ابیات انگلیسی را از غزلیات و اشعار عاشقانهٔ قرن هجدهم بآسانی نمیتوان باز شناخت چرا که بسیار شبیه آنهاست .

در مقالهٔ آینده، موضوع ترجمه‌های انگلیسی در قرن هجدهم بپایان خواهد رسید و بشرح و تحقیق و تتبّع مفصلی خواهیم پرداخت که در قرن نوزدهم در انگلیس کوشیدند که شاعر شیراز را بهموطنان خود بشناسانند .

فنّ سیاست مُدُن و مملکتداری در ایران

(۱)

بقلم پروفسور یوسف شخت

— ۱ —

خدماتی که قریحهٔ ایرانی به تمدن بشر نموده‌است بسیار متنوع است و شامل اغلب شعب مدنیت میشود: صنایع ظریفهٔ ایران مورد پسند و تحسین تمام دنیای متمدن است، و بخصوص اقوام انگلیسی زبان دنیا، عاشق و فریفتهٔ شعر فارسی هستند، و بعضی از اشعار ایرانیان چنان مقام بلند و راسخی در ادبیات انگلیسی حاصل کرده‌است که گوئی از زبان انگلیسی مجزا نیست. و هر کس که بجدّ دنبال تتبع و تحقیق رفته و در تاریخ علوم دقت کرده‌است مقرّ است که ایرانیان در عالم فلسفه و طب و علوم ریاضی بدرجات بلندی نایل شده بودند، و بواسطهٔ ترقی و پیشرفتی که این علوم در دست ایرانیان حاصل کرد، نوع بشر شکرگزار و مدیون ایشان است. یکی دیگر از شعب عالیت انسان، که مردم ایران در آن رشته بدنیا هدایای بسیار گرانبهائی داده‌اند فنون مملکتداری و سیاست مُدُن است. مقصود ما از این حرف، فقط این نیست که ایرانیان در سیاست عملی و ادارهٔ مملکت بدرجهٔ رفیعی رسیده بودند. البتّه راست است که حتی در این رشته هم اگر بخواهیم فهرستی از اسامی پادشاهان و وزرای روشن فکر و صاحب کفایت و عادل ایران (خواه در دورهٔ ماقبل اسلام و خواه در دورهٔ اسلامی) تهیه کنیم سیاههٔ بلند بالائی خواهد شد، ولی مقصود ما چیز دیگری بود. می‌خواهیم بگوئیم آنچه ایرانیان در عالم سیاست مدن و مملکتداری بدنیا عطا کرده‌اند از نوع عالی‌تری بوده، و فایده‌اش برای دنیا دائمی‌تر بوده‌است. قریحهٔ ایرانی در تمام دورهٔ تاریخ طولانی خود علاقهٔ مخصوصی به تتبع در قواعد و قوانین مملکتداری نشان داده‌است و سعی کرده‌است که اصول حکومت و فن سیاست را تنظیم و تدوین کند، و روز بروز آن را بیشتر توسعه و ترقی بدهد. این است آن هدیهٔ گرانبها که به آن اشاره کردیم، و این است آنچه تتبع کنندگان در تاریخ علوم سیاسی و جهانداری نمیتوانند ندیده بینگارند. و باین مناسبت است که ایرانیان در مدّت اعصار قدیم و در سراسر قرون وسطی از روی استحقاق بسمت استادی

. فن ادارهٔ مملکت مشهور عالم شده
دند.

اولین قوم اروپائی که با ایرانیان
نائی حاصل کرد ملت یونان بود که
عهد پادشاهان هخامنشی (یعنی
اواسط قرن ششم قبل از میلاد باین
ف) با ملت ایران رابطه داشت؛
یونانیها چنانکه میدانید خودشان
پیشقدمان جادهٔ تمدّن بودند،
نان بودند که قبل از سایر اقوام اروپائی
مل تعقّل و تفحص را روشن کردند،
در عالم فلسفه و فنون جمیله و ترویج
ون انسانیت و بر افراشتن لوای آزادی
مشق و رهنمای دیگران شمرده
شوند؛ و این را نیز میدانید که در
، موقع ارتباط و آشنائی یونانیها با
ل ایران غالباً (نمیخواهیم بگوئیم منحصراً
، غالباً) از راه جنگ و مقاتله
د — با وجود اینها یونانیان اولین
می بودند که متوجه این جنبهٔ مخصوص
انیان شدند، و در ادبیات قدیم
نان چه بسا فصول و فقرات هست که
آن، حکمتها و دستورهای سیاسی
انیان نقل شده و مورد بحث و تحقیق
ار گرفته‌است، و در این گونه اقوال
نول از ایرانیان موضوعی که بیش از
؛ موضوعها تکرار و تأکید شده‌است
رار به عدالت است. یونانیهای قدیم
، طور تشخیص داده بودند که ایرانیان
باب جنبهٔ اخلاقی مملکتداری بقدری
ق شده و تحقیق کرده‌اند که میشد
ت این فن به آنان انحصار داشت و
آن باب تخصص حاصل کرده بودند،

بطوری که نویسندگان یونانی معروف
میخواستند در بارهٔ تربیت سیاسی و
بارآوردن مردان مدبّر افکار و عقایدی
اظهار کنند آن را از قول رجال ایرانی
که مقام بلندی برای آنها قائل شده
بودند نقل میکردند — از این قبیل است
کتابی که گزنفون بنام «تربیت
کوروش» نگاشته‌است. این کتاب
گزنفون بافسانه نزدیکتر است تا بحقیقت،
ولی همین قدر که او، برای طرز
تربیتِ فرمانروا و پادشاه صحیح،
کوروش را سرمشق قرار داده، نشان
میدهد که ایرانیان واقعاً در راه تربیت
اهل سیاست و طریقهٔ ادارهٔ مملکت ترقی
شایانی نموده بودند، و در دنیای آن
روزی بعنوان استاد و رهنما شناخته
میشدند، و نیز این هم که در آن زمان
با وجود چنان مخالفتِ سیاسی و دشمنی
شدیدی که میان آن دو ملّت موجود
بود، باز یونانیها از خدمات ایرانیان
در این راه قدرشناسی کرده‌اند، جزء
مفاخر ایرانیان و یونانیان هر دو بشمار
می‌آید.

دورهٔ هخامنشیها که منقضی شد،
عهد ملوک الطّوائف و پادشاهان
اشکانی پیش آمد که مدّت پنج قرن و
نیم طول کشید، ولی برای این مدّت
منابع و مآخذی که از زندگانی ادبی
ایرانیان اطّلاعی بدست بدهد بما نرسیده
است. پس از انقراض اشکانیان
پادشاهان ساسانی بجدّ هرچه تمامتر سعی
کردند که آن دورهٔ طلائی هخامنشی‌را
احیا و تجدید کنند، و میتوان گفت

که باین کار موفّق نیز شدند. و دیده میشود که از همان ابتدا علاقهٔ ایرانیان به فن سیاست مدن و سعی ایشان در وضع اساس اخلاقی محکمی برای این امر جلوه‌گر شده، و حتّی اینکه از دورهٔ هخامنشی هم بارزتر بوده‌است. از جملهٔ انواع و اقسام کتب، آن نوع کتابهائی که جنبهٔ پند و اندرز داشته و حاوی دستورهای اخلاقی در طرز زندگانی و معاملهٔ با دیگران و رفتار حکام با رعایا بوده بسیار مرغوب بوده‌است، و عموم ایرانیان آن زمان طالب آنها بوده‌اند. راستست که کتابهای اندرز و پندنامه‌های منسوب بدورهٔ ساسانیان که محفوظ مانده و امروزه موجود است غالباً (بلکه عموماً) بعد از انقضای عهد ساسانی تحریر شده است، باز نمونهٔ خوبیست از کتبی که واقعاً در دورهٔ ساسانی نوشته شده بوده و رواج داشته‌است. اصراری که در این کتابها به استعمال عقل و پیش گرفتن جوانمردی و عدالت و نیکوکاری شده‌است نشان میدهد که در دورهٔ ساسانی نیز همین خصلتها مورد توجّه و علاقهٔ شدید ایرانیان بوده‌است. تصوّر نباید کرد که این پندنامه‌ها فقط بنابر قصد نوشته شده بود که فرمانروایان در موقع فراغت و در خلوت آنها را مطالعه کنند و از آنها سرمشق بگیرند — خیر، این کتابها مبنای سیاست و رویهٔ عمل عمومی نیز بوده‌است، و دلیل واضح بر این مطلب این است که پادشاهان ساسانی در خطابه‌هائی که روز جلوس خود در حضور عامّه ایراد میکردند مضامین و مندرجات این پندنامه‌ها را بکار میبردند، و چون این خطابه‌ها عیناً ثبت میشد و در خزانهٔ دولتی و تواریخ رسمی مملکت محفوظ میماند امروزه میتوان تأثیر آن پندنامه‌هارا در نطقهای عمومی پادشاهان بخوبی دید. یکی از آن کتابها پندنامهٔ بزرگمهر بود که از میان رفته و گم شدن آن مایهٔ کمال تأسّف است. بزرگمهر چنانکه مشهور است حکیم و دانشمند بزرگی بود که در دربار خسرو انوشروان بزرگترین پادشاه ساسانی رتبهٔ وزارت اعظم را داشت و چنین بنظر میرسد که با آن برزویهٔ طبیب که در کتب عربی ذکر شده است یکیست — و میدانید که برزویه را خسرو انوشروان بخاک هندوستان فرستاد و او از هند ارمغانهای گرانبهائی بایران آورد که از آن جمله بازی شطرنج و چند کتاب در فن طب بود، و علاوه بر اینها کتاب کلیله و دمنه را نیز آورد و بزبان پارسی ترجمه کرده بشاه تقدیم نمود. کلیله و دمنه در ایران آن روزی بی اندازه مطلوب افتاد، و علّتش این باید باشد که از سنخ پندنامه‌ها و اندرزنامه‌های مذکور بود — منتها که



عمارت مجلس شورای ملّی در طهران.



عمارت جدید مجلس شورای ملّی در طهران.

این کتاب بزبان سریانی و عربی ترجمه شد در میان اهل آن زبانها نیز همان اندازه قبول و شهرت حاصل کرد، و همینکه در قرون وسطی بسایر زبانهای شرقی و غربی ترجمه شد این اقوام نیز بهمان قدر علاقه‌مند و طالب آن شدند. برزویه که این کتاب را ترجمه کرده بود مشیر و مشار خسرو انوشروان شد، و چنانکه گفتیم همان کسی است که باسم بزرگمهر وزیر اعظم انوشروان مشهور شده‌است. اینکه بانی انتشار چنین کتابی با چنین مضامینی، بمقام وزارت پادشاه منصوب میشود خود دلیل دیگریست بر این مطلب که ایرانیان تنها بهمین قدر قانع نبودند که قواعد اخلاقی مبنای اعمال خصوصی و شخصی باشد، و از طرف دیگر این را هم کافی نمیدانستند که شاه و عمّال او با کمال کفایت مملکت را اداره کنند، بلکه معتقد بودند که این دو امر با یکدیگر جمع شود، هم مردان سیاست و مدبّرین امور عامّه بایست خوب و عادل با کفایت باشند، و هم پایهٔ کار شان بر مبانی و اصول اخلاقی گذاشته شده باشد. هرکس کلیله و دمنه را خوانده و باب برزویهٔ طبیب را مطالعه کرده باشد عباراتی را که برزویه در وصف خسرو انوشروان نوشته‌است البتّه دیده‌است. این عبارت که ما میخواهیم نقل کنیم درست نشان میدهد در آن دورهٔ عظمت و شکوه شاهنشاهی ساسانیان، شاه دارای چه کمال و صفاتی بایست بوده باشد تا در نظر ایرانیان، کامل و بی عیب شناخته شود. برزویه میگوید « خداوند مردی را پادشاه ما فرموده‌است نیکبخت و فرخنده طالع، دور اندیش و بلند همّت، غیور ترس و دادگر، نیکوکار و جوانمرد، راستگو و سپاسگزار، بیدار و پایدار، خردمند و سودرسان، آرام و بینا، شکیبا و مهربان، بخشاینده و خوش‌رفتار، که دست قدرتش بهمه جا رسیده، و در حفظ حقوق بی نهایت دقیق است، و بحال مردمان و کارهای کشور داناست، و دانش و دانشمندان و نیکمردان را دوست دارد، و بر ستمکاران سخت‌گیر است، نه هرگز میترسد، و نه کسی میتواند او را بمیل خود منحرف کند، همواره مواظبست که برای رعیّت آنچه را دوست دارند فراهم بیاورد، و آنچه را خوش ندارند از ایشان دفع نماید».

بی مناسبت نیست که در این جا اشاره‌ای نیز بیک سند سیاسی دیگر بنمائیم که از دورهٔ ساسانی بدست ما رسیده و در عالم خود منحصر بفرد است. این سند نامهٔ تنسر است و در مقدّمهٔ آن چنین ادّعا شده‌است که آن را تنسر که هیربدان

هیربد اردشیر بابکان بوده‌است به شاه طبرستان نوشته باین قصد که او را به صحت و حقّانیت اردشیر و اطاعت از او وادار نماید. اگرچه تنسر شخصاً وجود خارجی داشته و واقعاً در زمان اردشیر بابکان رتبهٔ هیربذان هیربذ (یعنی رئیس کل خدمهٔ آتشکاهها) را داشته‌است این رساله را او ننوشته، بلکه شخص دیگری، آن هم در عهد خسرو انوشروان، انشاء کرده، و قصد او این بوده‌است که یک رشته از اقدامات اساسی و جنبه‌های مختلف سیاست انوشروان را مورد بحث قرار داده صحت و حقانیت آنها را ثابت کند — و بنابراین میتوان این رساله را یک سند سیاسی از نوع تبلیغات و «پروپاگاند» شمار آورد، و بهمین جهت است که گفتیم در نوع خود منحصر بفرد است. هر چند که این سند برای توسعهٔ اطلاعات ما در بارهٔ شاهنشاهی ساسانیان بسیار مفید و مهم است باموضوع ما چندان ارتباطی ندارد، زیرا که موضوع آن اوضاع و احوال سیاسی در یک زمان مخصوص، آن هم بمناسبت اقدامات یک پادشاه مخصوص میباشد، و ربطی به نظر کلی و عقیدهٔ عمومی ایرانیان در بارهٔ آئین مملکتداری و وظیفهٔ سیاستمداری که محل بحث ماست ندارد، کسانی که طالب تحقیق در این موضوع باشند میتوانند باصل نامهٔ تنسر که در ۱۳۱۱ هجری شمسی در طهران بچاپ رسیده است رجوع نمایند.

— ۲ —

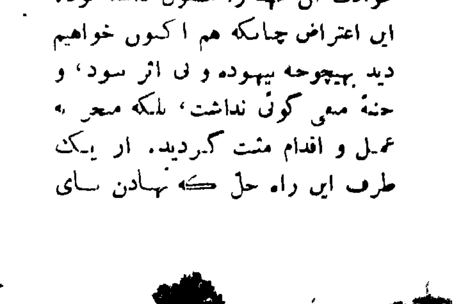
به دورهٔ اسلامی که میرسیم می‌بینیم که علاقهٔ قوم ایرانی بسیاست و مملکتداری حتی از پیش هم بیشتر و نمایان‌تر است، و بدون مبالغه و اطناب میتوان گفت که در میان اقوام اسلامی ایرانیان واضعین عمدهٔ فلسفه سیاست مُدُن و تعلیمات مدنی بوده‌اند. مقصود ما از این مبانی مدنیّت اسلامی که دستور شریعت است، و دقایق اخلاقی آئین مملکتداری که مستخرج از تعالیم اسلام است، نیست، بلکه قواعد حزم و فراست در حلّ و عقد امور مُلکی میباشد. مدّتهاست که این عقیده متداول بوده‌است که قریحهٔ ایرانی با حکمت عملی چندان سروکاری نداشته و بیشتر متوجّه مسائل عرفانی و الهیّات و رموز ماوراء طبیعت بوده. آنچه ما اکنون میگوئیم ممکنست که نزد صاحبان این عقیده غریب بیاید، ولی حقیقت این است که تصنیفات و تألیفاتی که ایرانیان در این مبحث ما یعنی اصول سیاست مُدُن و مملکتداری نموده‌اند بقدری زیاد است که نمی‌توانیم در این موقع بذکر همگی آنها بپردازیم، و بایستی که فقط به اهمّ آنها اکتفا کنیم. ولی از آنجا که عدّهٔ خیلی زیادی از آثار دانشمندان ایران مخصوصاً آن تألیفاتی که در ایام بسیار قدیم شده است دستخوش حوادث گردیده، و بدبختانه در نتیجهٔ سوانح روزگار از میان رفته‌است لازم میدانیم که به بعضی از آنها اشاره نمائیم. هرچند که آن تألیفات امروزه در دست نیست، باید دانست که در زمان خود در جریان

امور نفوذی عمیق داشته، و تأثیرات آنها در حیطهٔ پهلوری پدیدار بوده.

اولین اثری که از قریحه و فکر ایرانی در قواعد اخلاقی مملکتداری اسلامی دیده شد کار عبداله بن مقفع بود. ابن مقفع که در سال صد و چهل هجری قمری درگذشت ایرانی نژاد و مردی ادیب و فاضل و آشنا با رسوم سیاست بود. در فصل پیش ذکری از ترجمهٔ کلیله و دمنه نمودیم که وی از زبان پهلوی به عربی نقل کرد، و حال بایستی به آن مقوله برگردیم، زیرا قسمت دوم آن کتاب که محاکمهٔ دمنه باشد در اصل پهلوی نبود و اضافه‌ایست که ابتکار شخص ابن مقفع میباشد. کتاب کلیله و دمنه بطور کلی، با وصف این که اصل آن هندیست، معرف قواعد اخلاقی مملکتداری در ایام پادشاهی ساسانیان است ولی این فصل بخصوص یعنی قصهٔ محاکمهٔ دمنه حاکی از نظریات شخصی عبداله بن مقفع در مورد این قواعد و سنن است. می‌بینیم که در لفافهٔ کلام ابن مقفع مضامین دیگری نهفته‌است و چون بر آن مضامین پی بریم با کمال وضوح می‌بینیم که نویسندهٔ آن عبارات بسیار مأیوس و دلشکسته میباشد و این حال یأس و نومیدی وی باین صورت جلوه‌گر میگردد که ابن مقفع بر سبیل انتقاد بنا بر شک میگذارد و با این عقیده دمساز میگردد که جبر و زور و مکر و دغا حاکم بر امور است و جز آن چیز دیگری دخیل در کار نیست و زمامداران ملک، و رعیت، هیچکدام از آن اصول و مبادی حکمت و خرد که از تجارب اعصار و قرون حاصل گردیده‌است پیروی و متابعت نمیکنند.

در فصل دوم کتاب کلیله و دمنه راهی که ابن مقفع از روی یأس پیش پای افراد میگذارد، و آنرا تنها طریق فراغت از تشویش برای هر فردی میداند اینست که حلقه‌ای از دوستان یکدل گرد هم جمع آیند و مذکار هم شوند و یکدیگر را تسلی خاطر دهند. این مطلب که تا حدی شگفت آور است در یکی از تألیفات اصلی عبداله بن مقفع که مهمترین تألیفات وی بزبان عرب است و موسوم به کتاب الادب الکبیر میباشد تأیید گردیده و در همان حال در مقام مناسبی آورده شده‌است که مقتضی آن است. قسمت اول این کتاب که عنوان آن فی ادب السلطان میباشد حاوی قواعد اخلاقی در آئین مملکتداری برای پادشاهان و صاحبان مُلک است. روحی که بر این مقالات حکمرواست، و تأکید شدیدی که در مورد عدل و عدالت به عمل آمده و قسمی که اجرای عدل، وظیفه و تکلیف اساسی پادشاه شناخته شده، آثار ایرانیت است. در مقدمهٔ آن قسمت، حکمت و خرد سابقین یعنی ایرانیان باستان تصریح گردیده و مثال‌هائی که ذکر شده‌است بسیار شبیه به توصیفهائی است که برزویهٔ طبیب از خسرو انوشروان نموده، و خود ابن‌ـ مقفع در مقدمهٔ کتاب کلیله و دمنه ترجمه کرده‌است، و ما در پایان فصل نخستین شرح آن را دادیم. قسمت

دوم کتاب الادب الکبیر که عنوان آن فی صحبة السلطان است، و قسمت سوم که موسوم به فی معاملة الصدقاء یا «در رفتار با دوستان» است حاکی از همان عقیده‌ای است که تمکست آن را بدینی نسبت به اوضاع بخوانیم که می‌گوید آن را اختیار کن که محیط می‌طلبد و همچنین در آن دو باب از کتاب الادب الکبیر مطلبی که قبلاً ذکر نمودیم یعنی اینکه دوستی شخصی تنها راه علاج است بار بیان شده‌است، ولی در این جا رشتهٔ کلام ما را به مفهومات خیلی بیشتری دلالت میکند. زیرا واضح میشود چیزی را که ما شگفت آوری و نقادی عبدالله بن مقفع خوانده‌ایم، همانا عکس العمل و طریق اعتراض قوم ایرانی باین قضیه است که عقلاء و ارباب علم و تودهٔ خلق از توجه به امور مدنی محروم مانده بودند، و این مسئله در همان ایام حیات ابن مقفع که مقارن با ظهور خلافت بنی عباس بود، خاطر ناظرین حوادث آن عهد را مشغول داشته بود. این اعتراض چنانکه هم اکنون خواهیم دید بهیچوجه بیهوده و بی اثر نبود، و جنبهٔ منفی گوئی نداشت، بلکه منجر به عمل و اقدام مثبت گردید. از یک طرف این راه حل که نهادن بنای دوستی با افراد هموار یکدل بود به پیش آورده شده بود و این کاملاً جنبهٔ شخصی و فردی داشت، و شاید بشود گفت که دارای جنبهٔ خودخواهی نیز بود. ولی تبیین این راه و طریق، تنها قولی نیست که ابن مقفع به پیش کشیده‌است، و تنها پیشنهادی نیست که وی می‌نماید. در پس آن قیاسی که با یأس و نومیدی از جهان قدرت و حکم میگیرد، و قدرت و حکم را به قسمی که می‌بیند تعبیر می‌نماید، و در پس آن صلاح آنی که برای سلامت جستن از چنگال قدرت صواب میشمرد، و یافتن دوستان موافقی را که مددگار شخص باشند و شخص مددگار آنها باشد راه نجات میداند، در پس تمامی اینها، طرحی پایدار اقامه مینماید که از آن، تعبیرات کلی و اساسی بدست می‌آید. و آن طرح بنای تعلیم و تربیتی است که از هر جهت مطابق با شرایط و عواطف انسانیت باشد— تعلیم و تربیتی که از سرچشمهٔ علوم و معارف و منابع گرانبهای ادب و فضیلت کلیهٔ اعصار و قرون و تمامی ملل و اقوام جهان طراوت و خرمی یابد و بکار تمامی ابنای نوع بشر آید. و همین هم شد — در قرون وسطای اسلامی این شیوهٔ تعلیم و تربیت در تحت نفوذ و تأثیر دیانت اسلام، معمول و متداول گردید. اهمیت تاریخی شخص ابن مقفع در همین است که این مرد ایرانی، اول کسی بود که چنین کمال مطلوبی را



میدان سپه، میدان توپخانهٔ سابق که عمارت شـ... دارم در آن قرار دارد.



دیوان عدالت واقع در ارگ شیراز.

داسته و سنجیده در برابر انظار معاصرین خویش نهاد، و بهمین علت است که عداله ابن مقفع در ادبیات زبان عرب و در ادبیات اسلامی بطور اعم صاحب مقامی منیع و ارجمند گردیده است. ابن مقفع از رسوم ادبی آن ایام متابعت نموده و این عقیده و فکر خود را بوضوحی که ما امروزه میتوانیم تشریح کنیم بیان نکردهاست، ولی هر خوانندهٔ مدققی میتواند آنرا بخوبی در نوشتههای وی به بیند. نظریات وی خالی از تعصبات خشک یک جانی ملی میباشد. هر چند که دخول ادب و معرفت ایران و ایرانیان را در حیطهٔ معارف اسلامی واجب میشمرد، و کسب مقامی را در آن دایره، حق حقهٔ ادب و معرفت ایران میدانست، از اهمیت کمالات قوم عرب غافل نبود، و کلام خود وی شاهد این مقال میباشد. هم چنین اصراری که به تشکیل حلقهای از دوستان صادق و یکدل داشت تنها برای تأمین از آفتها و خطرهای حیات مدنی نبود، بلکه آن را اولین قدمی در راه نشر و تعمیم اصول تعلیم و تربیتی میدانست که بایستی وسیلهٔ این شود که حیات مدنی بر پایهٔ تازهای مستقر گردد.

کمپانی لوزاک

بنگاه انتشار و کتابفروشی

۴۶ ، گریت راسل استریت ، لندن

در این بنگاه مقدار فراوانی کتابهای نو و مستعمل دربارهٔ ایران، مصر، ترکیه، هندوستان، چین وغیره بهر زبانی یافت میشود .

کاتالوگ بمحض تقاضای کتبی فرستاده میشود .

از نویسندگان و ناشرین خواهش میشود که این کمپانی را از انتشارات خود باخبر کنند .

این بنگاه در نقاشی مینیاتور، نسخه‌های خطی، کوزه‌گری و کاشی‌سازی هندی و ایرانی تخصص دارد.

۱۷۴۰

LUZAC & CO.

ORIENTAL PUBLISHERS AND BOOKSELLERS

46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON.

ا لبی



بی. اس. اِی. B.S.A.

سه حرف مشهور

شاید هیچ مملکتی نیست که در آن سه حرف بی. اس. اِی توجّه و اطمینانِ اهل خبره را جلب نماید. در واقع کمتر حادّه‌ایست در دنیا که دوچرخه‌ها و موتورسیکلتهای معروف .B.S.A در آن دیده نشود.

در این ایّام همهٔ موتورسیکلتها و بیشتر دوچرخه‌های ساخت بی. اس. ای. را لشکریان متفقین بکار میبرند و لیکن کارخانه‌های بی. اَس. اِی. بفکر ایّام صلح میباشد وچون صلح دوباره برقرار گردد دوچرخه‌ها و موتورسیکلتهائی بهتر از آنهائی که نام بی. اِس. ای. را معروف عالم کرده است در دسترس شما خواهند گذاشت.



BICYCLES & MOTOR CYCLES

دوچرخه و موتورسیکلت

شرکت محدود بی. اِس. اِی. بیرمنگام ۱۱ ، انگلستان

B.S.A. CYCLES, LTD., BIRMINGHAM 11, ENGLAND.



صنعت شیمی

این نشانهٔ مخصوص شرکت صنایع شاهنشاهی شیمی، محدود میباشد که بنگاه شیمیائی بزرگ انگلیسی و در سراسر جهان با حروف مشهور ICI شناخته میشود ابتدا در سال ۱۹۲۶ این بنگاه در اثر اتحاد چهار شرکت صنعتی بزرگ یعنی برونر مند و کمپانی محدود — نوبل ایندستریز محدود — یونایتد الکالی کمپانی محدود — و کمپانی رنگ سازی بریتانیائی محدود بوجود آمد شرکت ICI امروز بنگاه تجارتی است که سرمایهٔ صادرهاش بیش از ۷۴۰۰۰۰۰۰ لیره است و تنها در جزایر بریتانیا دارای هفتاد و سه کارخانه و قریب ۱۳۰۰۰۰ کارگر میباشد. بنگاه ICI تجارت و موسساتی دارد که در گوشه و کنار دنیا پخش است و بزرگترین سازندهٔ مواد شیمیائی سنگین در جهان میباشد بنگاه ICI نیز یکی از سه بزرگترین سازندگان مواد رنگی و اجزای شیمی آلی و نیز یکی از موسسات عظیمی است که فلزات غیرآهنی میسازد. موادیکه این بنگاه بازارهای دنیا تقدیم میدارد بیشمار است. ICI از هیچگونه صرف پول و اعمال دقت که برای پیشروی در صنعت و اکتشافات علمی لازم باشد روگردان نیست. یکی از عوامل پیشرفت و شهرت این بنگاه آنست که تجربیات دقیق و روزافزون علمی که در آزمایشگاههای آن صورت میگیرد با مرغوبیت موادیکه با خوبی مشهور احساس بریتانیائی در کارخانه درست میشود مربوط است. شما هر جا نشانهٔ I.C.I را مشاهده کنید میتوانید اطمینان داشته باشید که فرآوردههای آن در صنعت شیمی در دنیا بی نظیر است.

IMPERIAL CHEMICAL INDUSTRIES LIMITED, LONDON

نمایندگان انحصاری ایران

تجارتخانه کورس اخوان — طهران •

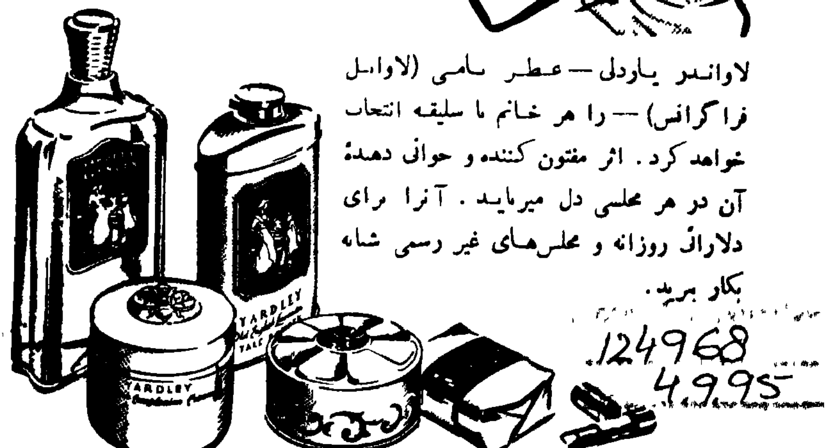
Yardley

LAVENDER

BY APPOINTMENT



لاوانـدر انـگـلیـسـی یـاردلی —
در عطری‌هـای بلوری — صـابون
لاواندز، عکس‌های حمام، پودر،
ریانتین وغیره. همچنین پودر نامی
(باند استریت)، کرم زیبائی انـگلیسی،
و ماتیک که همهٔ آنها برای زیبائی
ضروری هستند.



لاوانـدر یـاردلی — عـطـر نـامـی (لاوانـدل
فراگرانس) — را هر خـانم با سلیقـه انتخاب
خواهد کرد. اثر مفتون کننده و جوانی دهندهٔ
آن در هر مجلسی دل میربایـد. آنرا برای
دلارائی روزانه و مجلس‌هـای غیر رسمی شبانه
بکار برید.

124968
4995

LAVENDER and LOVELINESS

YARDLEY . 33 OLD BOND STREET . LONDON

A